



عاشق

والله اعلم
بما كنا نعبد
والله اعلم
بما كنا نعبد

فهد بن أحمد بن عبد البر بن...

کتاب الخزان

تألیف

مولیٰ أحمد بن مهدی بن أبی ذر النراقی

۱۲۴۵/۱۱۸۵

بتحقیق و تصحیح و تعلیق

علی اکبر غفاری

حسن حسن زاده آملی

کتاب فیروشی علی بن ابی طالب

طهران: خزان ناصرخیر

تلفن ۵۰۳۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

این اثر گرانبها که یکی از نفیست‌ترین مجموعه‌های علمی و ادبی می‌باشد و دارای مطالبی بسیار مهم در علوم مختلفه: فقه، حدیث، تفسیر، تاریخ، لغت، نجوم، هیئت، ریاضی، عرفان، طب و علوم غریبه: اعداد، جفر، صنعت کیمیا و غیر ذلک است و نیز حاوی اشعار و غزلیات لطیف و ادبی و حکایات شیرین و خواندنی است تا کنون چند بار طبع شده بود ولی بدبختانه از کثرت اغلاط و تصحیفات و تحریفاتی که در آن پیدا شده بود کمتر قابل استفاده واقع می‌شد و لذا چنانکه شاید و باید کتاب معرفی نشده و مورد استفاده دانشمندان قرار نگرفته بود، از سالها پیش مدیر محترم کتابخانه علمیة اسلامیة در صدور نشر نسخه صحیحی از این کتاب بود تا در محرم الحرام سال ۱۳۷۸ هجری چاپهای مختلف آنرا برای رسیدگی و تحقیق در اختیار این بنده گذارد، و چون کتاب محتوی مطالب متنوعی بود و تصحیح آن از عهده یک نفر خارج لذا حقیر با معیت دانشمند محترم جناب آقای حسن - حسن زاده آملی در حدود قدرت و امکان تا آنجا که وقت و فرصت اجازه میداد در تنقیح و تصحیح و ضبط الفاظ آن کوشیدیم، و حتی الامکان بیاخذ و مصادر رجوع نمودیم و کمال سعی مبذول داشته و کتاب را بدین صورت که اکنون در دست خواننده محترم است در آورده، امید است بعالم علم و آداب و فرهنگ خدمتی کرده باشیم.

جناب آقای حسن زاده علاوه بر زحمات زیادی که در تصحیح اصل نسخه بعمل نمودند مقدمه‌ای در بیان احکام نجوم و ریاضیات در اول کتاب و پاورقیها و تعلیقاتی در ذیل صفحات از خود بیاد کار گذاردند. آنچه از تعالیق بر رمز (ح) است مربوط به ایشان و آنچه بدون رمز است مربوط به این جانب است.

این حقیر بنوبه خود از معظم له و سائر فضلائیکه در تصحیح بعضی از موضوعات کتاب معاضدت فرمودند اظهار تشکر و امتنان مینمایم.

علی اکبر - غفاری

مؤلف :

نام شریفش مولی احمد فرزند مولی مهدی نراقی است ، و اصلاً اهل نراق ولی ساکن کاشان بوده و از اعظم علماء امامیه در قرن سیزده هجری بشمار میرود ، وی از سن کودکی دارای هوشی سرشار و فطانتی فوق العاده و ذهنی حدید و همتی بلند و طبعی روان و ذوقی سلیم بوده ، ابتداء در کاشان بحوزهٔ درس پدر بزرگوارش حاضر میشده ، و بیشتر علوم را نزد وی آموخته و بعد برای تکمیل دروس عالیہ بعراق هجرت کرده و بدرس علامهٔ سید مهدی بحر العلوم - اعلی الله مقامه - و بعضی از فحول دیگر میرفته و در اندک مدتی عالی ترین مراتب علمی را حائز گشته و بکاشان برگشته و خود شخصاً حوزهٔ درس مهمی ترتیب داده و مرجع استفادہ بسیاری از علماء آن عصر گردیده و جماعتی از اکابر و فقهاء خراج مکتبش میباشند .

نراقی در اوصاف پسندیده و اخلاق حمیده و تقوی و زهد و خدمت بخلق و صفاء نفس مشهور و معروف بوده .

پدرش مولی مهدی نراقی با اینکه در جامعیت سر آمد اقران خود بوده و از نوابغ علمی عصر خویش بشمار میرفته و نیز دارای تألیفات ذیقیمتی است اما بواسطه شدت زهد و کناره گیری از خلق و علل دیگر چنانکه شایسته مقام و منزلت علمی اوست اشتہاری نداشته ، عمده سبب شهرت او پسرش مولی احمد نراقی است که در مدت عمر خود توانست تصانیف پدر را بآنحاء مختلف بدنیای علمی معرفی نماید ، بعضی از رسائل پدر خویش را شرح و بعضی را ترجمه و تلخیص و بعضی را تنقیح و تهذیب ، و اغلب در نوشته جانش روش پدر را تبعیت مینموده ، او در فقه معتمد الشیعه داشت ، وی مستند الشیعه تألیف نمود ، و او در اخلاق جامع السعادات تصنیف کرد ، وی آنرا ترجمه و تلخیص نموده معراج السعاده نام گذاشت ، خزائن را تابع مشکلات العلوم پدر قرار داد ، و رساله الحساب و تجرید الاصول او را شرح نمود .

کاشان که از صدر اسلام کانون تشیع و محط دانشمندان و رجال بزرگ علمی بوده و از این نظر در تاریخ اسلام مقامی ارجمند داشت لکن در اثر سقوط دولت صفویه این موقعیت خود را از دست داده و از رجال علمی و محافل و مدارس و اساتید خالی شده بود در نیمه دوم قرن دوازده هجری پیر کت وجود این پندرو پسر و زحمات زیاد ایشان حیات علمی خود را از سر گرفت و از آن تاریخ به بعد بار دیگر مهد علم و فضیلت گردید. مؤلف محترم علاوه بر جامعیتی که در علوم متداوله از معقول و منقول داشته چنانکه از آثار او پیداست در علوم غریبه نیز استاد بوده و نیز در فن شعر و شاعری تا حدی وارد و اشعاری لطیف و استادانه دارد و در اشعارش بصفائی تخلص مینموده و از غزلیات اوست :

از آن گنه چه باک که باشد بیادوی
 تنگ از قبای قیصر و عار از کلاه کی
 بشنو حدیث یار دو روزی زنای نی
 ما توسن هوا و هوس کرده ایم پی
 ایمن بود ز باد خزان و هوای دی
 مست از خیال دوست صفائی نه مست می

ساقی بیاد یار بده ساغری ز می
 من ژنده پوش یارم و دارم بجان او
 تا کی دلا بمدرسه طامات ترهات
 واعظ مگو حدیث بهشت و قصور و حور
 ما عندلیب گلشن قدسیم باغ ما
 زاهد برو چه طعنه مستی زنی که هست

کار من خسته دل بکامست
 در دیر مغان مرا مقاهست (۱)

تا میکند باز و می بیجامست
 تا مغیبه کان مقیم دیرند

﴿ استادان و شاگردان وی ﴾

از جماعتی از اعلام و بزرگان - رضوان الله علیهم - روایت مینماید از جمله والد ماجدش مولی مهدی نراقی - علامه سید بحر العلوم - قدس سره - میرزا مهدی موسوی شهرستانی - شیخ جعفر نجفی کاشف الغطاء . و از وی خاتم الفقهاء شیخ مرتضی انصاری - اعلی الله مقامه - و حاج سید محمد شفیع جابلقی و جمعی دیگر - رضوان الله علیهم - روایت

(۱) تمام اشعار در خزائن ص ۲۱۴ و ص ۱۹۰ درج شده مراجعه فرمائید .

مینمایند^(۱)، و بنا بر آنچه مسموع گردید صورت اجازات مؤلف که از بیست متجاوز است عیناً بنحط مؤلف یا صاحبان اجازات نزد فاضل معاصر جناب آقای حسن نراقی که یکی از احفاد مرحوم نراقی است باقی است.

﴿تالیفات و آثارش﴾

دارای مؤلفات بسیاری است از جمله :

- ۱ - عوائد الایام - مستطرفائی است که در مدت عمر گرد آورده - .
- ۲ - مناهج الوصول إلى علم الاصول - در دو مجلد چنانچه در روضات است ولی خود مؤلف در دیباچه آنرا مناهج الاحکام نامیده .
- ۳ - شرح تجرید الاصول والد معظم خود که هفت جلد بوده و جمیع متعلقات این علم را حاوی است .
- ۴ - اسرار الحج - بفارسی است و در ایران بطبع رسیده و حاوی مناسک و آداب ظاهریه و اسرار و حکم باطنیه حج میباشد .
- ۵ - اجتماع امرونی - و خود نراقی بعدم اجتماع قائل است .
- ۶ - حبیة مظنه .
- ۷ - اساس الاحکام فی تنقیح عمد مسائل الاصول بالاحکام .
- ۸ - سیف الامة - در رد کتابیستکه یکی از علماء نصاری در رد مسلمین و قرآن نوشته .
- ۹ - مستند الشیعة فی احکام الشریعة - فقهی استدلالی مبسوط و تمام دوره فقه نیست ولی بسیار استادانه و محققانه است .
- ۱۰ - جامع المواظ .
- ۱۱ - هدایة الشیعة - در فقه .

(۱) روضات الجنات ص ۲۷ و رجعة الادب ج ۴ ص ۱۸۴ لباب الالقاب ص ۹۴ مستدرک

۱۲ - عين الاصول - در اصول فقه است و از اوائل تألیفات اوست .

۱۳ - معراج السعادة .

۱۴ - طاقدیس - مثنویات اوست و غیر از دیوان او میباشد .

۱۵ - الرسائل والمسائل .

۱۶ - وسیلة النجاة .

۱۷ - خزائن العلوم .

۱۸ - دیوان اشعار که بزرگ است (۱) .

متولد و وفات و مدفنش

در چهاردهم شهر جمادی الاخره سال هزار و صد و هشتاد و پنج هجری در نراق متولد گشته (۲) . و در سال هزار و دوست و چهل و پنج هجری در اثر وبائی که در اطراف کاشان تا حدود ده فرسخ شیوع پیدا کرده بود و فات یافته ، گویند نراقی از شدت خوف و ناراحتی که از این موضوع داشت دستور فرموده بود که کسی او را بتعداد تلفات و بآه خبر ندهد از قضا روزی زنی برای مهمی نزد وی آمد و در ضمن اظهار حاجت فوت یکی از بزرگان را اعلام نمود ، نراقی فرمود مگر شنیدی که من گفته بودم کسی امر موتی را نزد من افشاء نکند ، زن گفت من هم برای همین جهت صحبتی نکردم و الا تا کنون قریب ده هزار تن از این مرض مرده اند نراقی بمجرد شنیدن این کلام بیهوش شد و پس از ساعتی حالت تهوع و اسهال شدیدی او را عارض گردید و طولی نکشیده که در شب یکشنبه بیست و نهم ربيع الثانی سال هزار و دوست و چهل و پنج از دنیا رفت ، فإنا لله و إنا إليه راجعون .

جنازه شریفش بنجف اشرف حمل و در جانب صحن مطهر مرتضوی علیه السلام سمت پشت سر مبارک مدفون گردید - رحمة الله و برکاته علیه - .

علی اکبر - غفاری

(۱) روضات ص ۲۷ و لباب الالقباب ص ۹۴ ریعانة الادب ج ۴ ص ۱۸۴ .

(۲) لباب الالقباب ص ۹۴ ، ریعانة الادب ج ۴ ص ۱۸۴ .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لما كان المصنف - رحمه الله - قد تعرض في عدة مواضع من الكتاب للقواعد الكثيرة التي دونت في الازياج وكتب الهيئة والهندسة والحساب وأبرزنا بيانها حسب مقتضى الحال في كل باب يسعيني أن أورد طليعة و مقدمة في تمييز خطائها عن الصواب وما ذكره في المقام اولوا الدراية و الالباب .

فاعلم أن ما في تلك الازياج والكتب من العلوم المكنونة و المطالب المضروبة على نوعين : النوع الاول مبني على الاصول الصحيحة المتقنة ، والقواعد الرياضية البرهنة ممدوح عند العقل و الشرع لا يعتبره ريب ولا يشوبه عيب كتحسين جهة القبلة في البلاد ، و الكسوف والخسوف ، والهلال ، و تعيين مقدار الايام والشهور و الاحوال ، ونحوها من الامور المفيدة للناس و المرضي عند العوام و النخاس ، ونسب و رغب اليها القرآن الكريم في عدة مواضع « و هو الذي جعل لكم النجوم لتهتدوا بها في ظلمات البر والبحر قد فصلنا الايات لقوم يعلمون » الانعام : ٩٧ . « هو الذي جعل الشمس ضياء و القمر نوراً و قدره منازل لتعلموا عدد السنين و الحساب ما خلق الله ذلك الا بالحق يفصل الايات لقوم يعلمون » يونس : ٦ . « يستلونك عن الاهلة قل هي مواقيت للناس والحج » البقرة : ١٨٩ . و غيرها من الايات الكريمة القرآنية . وفي فلك السعادة لعلي قلي ميرزا أنه قال : جاء في الخبر « من لم يعرف علم الهيئة و التشريع عين في معرفة الله » .

ثم اعلم أن المتفكرين في خلق السماوات و الارض قديماً وحديثاً اتبعوا أنفسهم و أسهروا أعينهم في بناء الارصاد و تهيد الآلات والنيل الى حركات الثوابت والسيارات و تنظيم جداول الزيجات حتى استقام الامر على هذا النهج القويم و لهم على غيرهم حق عظيم . ألم تر الى الازياج كيف حاسبوا فدققوا بحيث لم يكن بين المتقدمين منهم و المتأخرين في جل ما وجدوه بالرصد و غيره اختلاف مع بعد العهد و طول الزمن وان كان ففي الثواني والثوانث لا في الدرجات و الدقائق غالباً مثلاً مدة السنة الشمسية :

٣٦٥ يوماً و ٥ ساعات و ٥٥ دقيقة و ١٢ ثانية

عند بطليموس صاحب المجسطي

« « « « « ٤٦ « « ٢٤ «

و عند البتاني

« « « « « ٤٨ «

و عند الحكيم معي الدين المغربي

و عند المحقق الطوسي ٣٦٥ يوماً و ٥ ساعات و ٤٩ دقيقة
 و عند الراصدين في سمرقند « « « « « «
 و على الزيج الهندى « « « « « « ٤٧
 و على الزيج البهادرى وهو أدق الزيجات « « « « « « ٤٨ « « ٤٦ ثانية
 و ٦ نوالك و ١٠ روابع
 و على حساب منجمى الغرب و زيج لوريه فرانسوى مثل البهادرى أيضاً الا « ١٠ روابع «
 و كذلك الحركة الوسطية للقمر على رصد سمرقند ١٣ درجة و ١٠ دقائق و ٣٥ ثانية و ثالثين
 و على الزيج البهادرى « « « « « « « «
 و ٢٤ رابعة و ٣٦ خامسة و ٢١ سادسة
 و الميل الكلى بين المعدل و منطقة البروج و جده ابرخس فى ١٧٨ الاسكندرانى بافق
 الرومية الكبرى ٢٣ درجة و ٥٣ دقيقة
 و بطليمس فى ٤٦٣ الاسكندرانى بافق الاسكندرية ٢٣ درجة و ٥١ دقيقة و ٢٠ ثانية
 و اصحاب زيج النيك فى ١٧٤٤ الاسكندرانى بافق سمرقند ٢٣ « « ٣٠ « « ١٧ «
 و صاحب الزيج الهندى فى ٢٠٢٨ « « شاه جهان آباد ٢٣ درجة و ٢٨ دقيقة
 و صاحب الزيج البهادرى فى ٢١٤٨ بافق صاحب كنج ٢٣ درجة و ٢٧ دقيقة .
 و من ذلك نبهت على أن خالق العالم جل جلاله خالق العالم على أحسن صورة و هيئة
 خلق السماوات و الارض بالحق ، و بالمعدل قامت السماوات و الارض ، فتبارك الله أحسن
 الخالقين ، و نظمه على أنم نظام و قوام تعالى الله رب العالمين كيف جعل الشمس و القمر
 و النجوم مسخرات بامرهم و لكل أجل مسمى و الشمس تجرى لمستقر لها ذلك تقدير العزيز
 العليم و القمر قدرناه ، منازل حتى عاد كالعرجون القديم ، لا الشمس ينبغي لها أن تدرك القمر
 و لا الليل سابق النهار و كل فى فلك يسبحون .
 فالحظ جناباً تبهرك عجايبه « الذى خالق سبع سموات طباقاً ما ترى فى خلق الرحمن
 من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور ثم ارجع البصر كرتين ينقلب اليك البصر
 خاسئاً و هو حير « الملك : ٥ .

و الاختلاف القليل فى المرصودات نشأ من اختلاف الآلات الرصدية و نصبها من
 حيث الدقة و الاستواء ، كما أشار إليه الفاضل البيرجندى فى شرحه على الباب الرابع من
 المقالة الثانية من زيج النيك و ان ذهب اليه قوم كما فى التذكرة للمحقق الطوسى
 - قده - و المعجب هو من رأى أهل عصرنا من منجمى الافرنج أيضاً ، الى أن للمعدل و منطقة
 البروج اقبالا و ادباراً و تقارناً و تباعداً و على كل حال فلا نجد لسنة الله تبديلاً و لا تحويلاً

و لا يخفى عليك أن هؤلاء القوم عزموا عزيمة دونها العيوق منزلة و كدوا أنفسهم ليس لغيرهم طاقة و نعم ما قاله القوشجي في شرحه على التجريد للعلامة الطوسي - قده - في الفصل الثاني من المقصد الثاني : « كفى بهم فضلا أنهم تغيلوا من الوجوه الممكنة ما ينضبط به أحوال تلك الكواكب مع كثرة اختلافاتها على وجه يسر لهم أن يعينوا مواضع تلك الكواكب و اتصالات بعضها مع بعض في كل وقت أرادوا بحيث يطابق العصر و العيان مطابقة يتعير فيها العقول و الاذهان و من تأمل في أحوال الاظلال على سطوح الرخامات شهد بأن هذا شيء عجاب وأتى عليهم بثناء مستطاب » .

و في تلك العلوم دونت كتب قيمة كاصول اقليدس و اكرثاوذوسيوس و مانالاووس و المجسطى لبطليمس وغيرها من الاسفار المدونة من علمائنا الاعلام أيضاً حرر اكثرها و هذبها أحسن تحرير و تهذيب فخر علماء المسلمين نصير اللمة و الدين المحقق الطوسي .

خواجه باك نفس باك نفس روح الله روحه الاقدس

و كثير منها كان من سالف الايام الى قرب عصرنا يتعلم في المدارس و رغب عنها اكثر أهل زماننا و اتغللها سخرها بضلالات واهية و تسويلات شيطانية ، قرعت سمعهم و أشربت في قلوبهم .

فيا اخواننا المشتغلين بتعليم علوم الدين ان هذه العلوم بدكم اللازم ولات حين مناص لان كتابنا القرآن المبين و اصولنا الاربعة التي عليها المدار في جميع الاعصار للمشايع الثلاثة - شكر الله مساعيهم الجميلة - وغيرها من الاخبار الواردة من اوليائنا في فنون علم الدين صلوات الله عليهم أجمعين أحسن الحديث و حاو من كل شيء ما يتعير فيه العقول و لا يخفى على الخبير أن الاخبار لاشتمال أكثرها على أسرار لا تعتملها أفهام الجمهور كاف و حدها في معجزة ديننا و صدقه و فهمها يحتاج الى علوم كثيرة عقلية و عقلية بجميع شعبها كما عد عدة منها الشهيد الثاني في قضاء اللمعة ، و متى راجعنا الى كتب التفسير و الفقه و شرح الاخبار و غيرها نرى تبهر علمائنا الاقدمين في فنون علوم الدين و هل يمكن لاحد من غير أن يتعلم الفقه أن يعلم آيات الاحكام و أخبارها و من غير أن تدرب في الحكمة و الكلام أن يفهم خطب نهج البلاغة و الكافي لاسيما كتاب العقل و الجهل منه فضلا عن الايات اللطيفة القرآنية في التوحيد و الصفات الهية و رأيت هل يتيسر لمن أعرض عن الفنون الرياضية من الحساب و الهندسة و الهيئة أن يدرك الكتب الفقهية المذكور فيها بحث الوقت و القبلة و الهلال و الارث و الوصية و غيرها و آياتها و أخبارها وهكذا في سائر العلوم المحتاج اليها في فهم ما جاء به الشرع مع أن العلوم الرياضية لاسيما الهندسة مما تقوى الفكر و تعينه في كل

علم و ما أحسن ما قاله ابن خلدون في مقدمته (ص ٤٨٦ طبع مصر) : دو اعلم أن الهندسة تفيد صاحبها اضلة في عقله و استقامة في فكره لان براهينها كلها بينة الانتظام ، جلية الترتيب ، لا يكاد الغلط يدخل أقيستها لترتيبها وانتظامها فيبعد الفكر بممارستها عن الخطأ و يتشأ لصاحبها عقل على ذلك السهيب و قد زعموا أنه كان مكتوباً على باب أفلاطون من لم يكن مهندساً فلا يدخلن منزلنا . و كان شيوخنا - رحمهم الله - يقولون : ممارسة علم الهندسة للفكر بمثابة الصابون للثوب الذي يضل منه الاقدار و ينقيه من الاوضار و الادران و انما ذلك لما أشرنا اليه من ترتيبه وانتظامه انتهى ، فانتبهوا يا اولي الالباب .

وأما النوع الثاني فهي أحكام نجومية كوقوع زلزلة و نزول غيث و حدوث خصب و رخاء و قحط و غلاء و نحوها المستفادة من أوضاع الكواكب على ما بين في كتب الاحكام من المائة كلمة لبطليس و كتاب الاثمار والاشجار و كفاية التعليم و روضة المنجمين و تنبيهات المنجمين و لوائح القمر و الرسالة العلامية و برهان الكفاية و اصول كوشيار و تصانيف أبي معشر البلخي و أبي ريعان البيروني في ذلك و غيرها و خلاصة كلام القائلين بالاحكام هي ما أتى به ابن خلدون في المقدمة (ص ٥١٩ طبع مصر) حيث قال : « هذه الصناعة يزعم أصحابها أنهم يعرفون بها الكائنات في عالم العناصر قبل حدوثها من قبل معرفة قوى الكواكب و تأثيرها في المولدات العنصرية مفردة و مجتمعة فتكون لذلك أوضاع الافلاك و الكواكب دالة على ما سيحدث من نوع من الانواع الكائنات الكلية والشخصية - الى أن قال - و أما بطليس و من تبعه من المتأخرين فيرون أن دلالة الكواكب على ذلك دلالة طبيعية من قبل مزاج يحصل للكواكب في الكائنات العنصرية قال : لان فعل النيران و أثرها في العنصریات ظاهر لا يسع أحداً جعده مثل فعل الشمس في تبدل الفصول و امزجتها و نضج الثمار و الزرع و غير ذلك و فعل القمر في الرطوبات و الماء و انضاج المواد المتعفة و فواكه القناء و سائر أفعاله ، ثم قال : و لنا فيما بعدها من الكواكب طريقتان الاولى التقليد لمن تقل ذلك عنه من أئمة الصناعة الا أنه غير مقنع للنفس ، الثانية الحدس و التجربة بقياس كل واحد منها الى النير الاعظم الذي عرفنا طبيعته و أثره معرفة ظاهرة فننظر هل يزيد ذلك الكواكب عند القران في قوته و مزاجه فتعرف موافقته له في الضبيعة أو ينقص عنها فتعرف مضادته ثم اذا عرفنا قواها مفردة عرفناها مركبة وذلك عند تناظرها بأشكال التثليث و التربيع و غيرها و معرفة ذلك من قبل طبائع البروج بالقياس أيضاً الى النير الاعظم ، و اذا عرفنا قوى الكواكب كلها فهي مؤثرة في الهواء و ذلك ظاهر و المزاج الذي يحصل منها للهواء يحصل لما تحته من المولدات و تتخلق به النصف و البزر فتصير حالاً للبدن المتكون عنها و للنفس المتعلقة به الفائضة عليه المكتسبة لمالها منه و لما يتبع النفس و البدن من الاحوال لان كفيات البزرة و النعافة

كيفيات لما يتولد عنهما وينشأ منهما . قال : و هو مع ذلك ظني وليس هو أيضاً من القضاء الالهي يعني القدر انما هو من جملة الاسباب الطبيعية للكائن والقضاء الالهي سابق على كل شيء ، هذا محصل كلام بطليس و أصحابه و هو منصوص في كتابه الاربع و غيره ، انتهى .

أقول : وان كان نبذة من كلمات بطليس وأصحابه صحيحة من حيث أن الله تعالى ما خلق شيئاً باطلاً إلا أن الكلام فيها استفادوها من تلك الاوضاع من التسديس والتريح والاستقبال والاجتماع وغيرها و أنى حصل لهم العلم بذلك و أنى للانسان أن يبلغ كنه ما خلقت الكواكب لاجله « وما او تينم من العلم الا قليلا » وقال الفزالي في الاحياء : « هذا العلم يعني به الاحكام كان معجزة لبعض الانبياء ثم اندرس فلم يبق الا ما هو مختلط لم يتميز فيه الصواب عن الغطاء الخ » ورأيت في بعض المصنفات ان ذلك النبي هو ادريس عليه السلام ؛ وقال ابن خلدون : « وربما ذهب بعضنا منهم الى أن معرفة قوى الكواكب وتأثيراتها كانت بالوحي وهو رأى فائل وقد كفونا مؤونة ابطاله و قال أيضاً : و المتقدمون منهم يرون أن معرفة قوى الكواكب و تأثيراتها بالتجربة و هو أمر تقصر الاعمار كلها لو اجتمعت من تحصيله اذ التجربة انما تحصل في المرات المتعددة بالتكرار ليحصل عنها العلم أو الظن و أدوار الكواكب منها ما هو طويل الزمن فيحتاج تكرره الى آمامد وأحقاب متطاولة يتقاصر عنها ما هو طويل من أعمار العالم الخ » .

و قال المعلم الثاني أبو نصر الفارابي : « من أعجب المعائب أن تمر القمر فيما بين البصر من الناس بأعيانهم في موضع من المواضع و يستر بجرمه عنهم ضوء الشمس وهو الذي يسمى الكسوف فيموت لذلك ملك من ملوك الارض ولو صح هذا الحكم و اطرده لوجب أن كل انسان اذا استتر بسحاب او اى جسم كان عن ضوء الشمس فانه يموت لذلك ملك من الملوك أو يحدث في الارض حادث عظيم وذلك ما يتفر عنه طباع المجانين فكيف العقلاء » .
و جملة الكلام أن هؤلاء العظام حتى شر ذمة من القائلين بالاحكام كما سجلوا النوع الاول و عظموها طعنوا في الاحكام و لم يقبلوها و ما ورد من الاخبار في ذم التنجيم انما هو في الاحكام كما صرح به بعضهم و لما لم يفرق الناس بينهما اشتبه عليهم الامر و قاسوا الثاني بالاول و متى رأوا ان مستخرجاً أخبر في التقويم أن الشمس تنكسف مثلاً في يوم كذا في ساعة كذا و مدة كذا فانكسفت الشمس كما أخبر أيقنوا بأن كل ما أخبر فيه من الاحكام وغيرها حق صادق مطابق للواقع مع أن بينهما بونا بعيداً كما دريت ، و ما أجاد كلام المعلم الثاني أبي نصر الفارابي في رسالته في فضيلة العلوم

العظيمة فيحكم على أشياء بما لا يوجد فيها لاجل اشتراكها في الاسم مع ما يصدق عليه ذلك الحكم كالأحكام النجومية فان قولنا الأحكام النجومية مشتركة لما هي ضرورية كالحايات و المقادير منها ، و لما هي ممكنة على الأكثر كالتأثيرات الداخلة في الكيف و لما هي منسوبة اليها بالظن و الوضع و بطريق الاستحسان و العيان و هذه في ذاتها مختلفة الطبائع و انما اشتراكها في الاسم فقط فان من عرف بعض أجرام الكواكب و ابعادها و نطق بذلك فقد يقال : انه حكم بحكم نجومى فذلك داخل في جملة الضروريات اذ وجوده ابدأ كذلك و من عرف أن كوكباً من الكواكب كالشمس مثلا اذ حاذت مكاناً من الامكنة فانه يضمن ذلك المكان ان لم يكن هناك مانع من جهة قابل الضعونة و نطق بذلك فقد حكم أيضاً بحكم نجومى و هو داخل في جملة الممكنات على الأكثر و من ظن أن الكوكب الفلانى متى قارن أو اتصل بالكوكب الفلانى استغنى بعض الناس أو حدث به حادث و نطق بذلك فقد حكم أيضاً بحكم نجومى و هو داخل في جملة الامور الظنية و الاستحسانية و العيبانية ، و طبيعة كل حكم من هذه الأحكام مغالفة للطبيعة الباقية فاشتراكها انما هو في الاسم فقط انتهى .

الحمد لله الذى هدانا لهذا و ما كنا لنهتدى لولا أن هدانا الله فمن لم يجعل الله له نوراً فما له من نور اللهم الهنا معارف كتابك البين و حقائق ما أتى به رسولك الامين صلواتك عليه و آله الطاهرين و نور قلوبنا بأنوارك يا نور السماوات و الارضين آمين رب العالمين .

حسن . حسن زاده آملی

١٣٨٠



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يا مالك الملك و الملكوت ، و صاحب العظمة و الجبروت ، و يارب اللوح و القلم
 و مولج الظلم في الأنوار و الأنوار في الظلم ^(١) ، و المتفرّد بالألوهية و الديمومية ^(٢)
 و القدم و خالق الإنسان و معلمه ما لم يعلم ، فلا دراية إلا ما علم ^(٣) و لا هداية إلا ما ألهم ،
 حارت لطائف الأبواب في ساحة قدس جبروتك ، و تاهت دقائق الأفهام في عرصة عز
 ملكوتك ، يشتت عن إحصاء صفاتك أنامل الوصف و حصر كمالك لسان الوصف
 فأولى الأمور الإقرار بالعجز و القصور عن إدراك عظمتك و أخرى الأشياء ^(٤) الاعتراف
 بالتقصير في أداء خدمتك و طلب الحاجات و قرع باب رحمتك .

اللهم نور بصائرنا بأنوار الحقيقة ، و طهر سرائرنا عن كدورات عالم الطبيعة ،
 و وفقنا لتلاوة آياتك ، و متعنا بلذيقنا من جنتك ، و خلصنا عن زخارف دار الغرور ،
 و طيرنا إلى ذرى عوالم النور ^(٥) ، و صل على عبدك و رسولك محمد و آله ^{عليهم السلام} صلاة ترضى
 عندها صلاة المصلين و تدفع عنا أهوال يوم الدين .

و بعد - يقول المحتاج إلى غفر ربه الباقي أحمد بن محمد مهدي التراقي - بعسره الله
 بعيوب نفسه و جعل اليوم خيراً من أمسه - : إنه لما كانت طباع المشتغلين بعد الانزجار عن

(١) وليج الشيء في غيره يلج و لوجاً من باب و عد : دخل فيه ، و أولجه ايلاًجاً : أدخله .

(٢) من صفاته تعالى أنه ديمومي أي أزلي في الماضي و المستقبل . (المجمع)

(٣) الدراية في اللغة : العلم بالشيء و في الاصطلاح : ما اخذ بالنظر و الاستدلال

الذي هو رد الفروع الى الاصول . (المجمع)

(٤) الاخرى : الاولى و الاجدر و الاخلق .

(٥) الذرى جمع ذروة - بضم الذال و كسرهما - بمعنى العلو و المكان المرتفع .

الغوص في المسائل مائلة إلى مرتع فيه يلعبون و يرتعون^(١) و قلوب الطالبين بعد صرف أفكارهم في استخراج المطالب بأنواع الوسائل راغبة إلى حديقه بها يهتزون^(٢) و يفرحون و أبهى روضة ترتع فيها طبائع المشتغلين و أحسن حديقه تهتز بها خواطر المتعلمين هو مجموعة كانت مشتملة على متفرقات الفوائد و محتوية على مختلفات القواعد ، و كان كتاب مشكلات العلوم من تأليف الوالد الماجد العلامة شكر الله مساعيه الجميلة محتويًا على عقائد مسائل لم يسمح بمثلها الأفكار و مشتملاً على حل مشكلات لم يصل إليها أيدي الأفكار من أخبار و آيات و ألفاظ و معميات و أمثال و آيات و عبارات و مغالطات و أسولة حسابية و مسائل عقلية و ثقلية و فوائد عجيبة و دقائق غريبة ، لكنه طاب ثراه اقتصر فيه على حل المشكلات و اختصر الكلام بشرح المعضلات ، و كان خالياً عما يميل إليه كثير من الطباع المنزجرة عن التدبر لكثرة الاشتغال ، عارياً عما يرغب إليه القرائح العاجزة عن التدبر في المعضلات لما حدث لها بالتفكر من الكلال^(٣) من حكايات شائقة و آيات رائقة [ومطابيات رائقة] و لطائف و مكالمات و طرائف و قواعد كلية و فوائد جزئية و آثار الباحثين و أخبار الغابرين^(٤) فخطر بيالي أن أجمع كتاباً يحتوي على كثير مما ذكر ويشتمل على جم غفير^(٥) مما سطر و أجمله كالتابع لهذا الكتاب فشرعت في تليق هذه المجموعة متوكلاً على الله الوهاب . ولم أذكر فيه شيئاً مما كان في الكتاب المذكور مذكوراً بل اقتصرته فيه على ما لم يكن فيه مسطوراً فارتع بها أخي في حدائقها و اقتبس أنوار الحكم من مشارقها حتى تعثر على سوانح بديعة لم يسمح بمثلها الأفكار ، و كلمات عجيبة تشوق النفس إلى عوالم الأنوار ، و آيات شائقة أعذب من الماء الزلال ، و أشعار رائقة تحكي أيام الوصال و قصص ينفث غبار الملل عن صفحات الخواطر ، و حكايات تقرؤها عين النواظر ،

(١) رتع الماشية في المرعى : أكلت و شربت ما شاءت في غصب و سعة ، و رتع فلان

في مال أو مكان : أكل و شرب ما شاء في رغد و نال كل ما يريد .

(٢) اهتز إليه قلبه أي ارتاح للسرور و صار في أعلى مراتبه .

(٣) الكلال : جمع كليل وهو الضعف ، و بصير كليل أي ضعيف .

(٤) الغابر : الماضي و الباقي ضد - ويكون المقصود هنا الماضي (يعني كدشتگان)

(٥) جم غفير أي جماعة كثيرة .

ولطائف سر الخاطر الحزين أو مطايبات أصفى من الماء المعين و نوادر أفكار يتحرك لها الطبائع ، و فوائد أبكار يهش بها الأسماع و معضلات لم يكشف عن وجهها النقاب و خفايا مباحث بقيت إلى الآن في الحجاب و آثار عظماء السلف و أخبار ملوك الخلف . و سميتها بالبخزائن و لما كان بعض ما يذكر فيه من الأمور المخزونة والمطالب التي كنت عليها مضمونة^(١) فرقت المطالب في مطاوي الكتاب ولم أجمع ما يتعلق بمتصد واحد في مقام واحد حتى لا يحصل تمام المطلوب إلا بعد الإتعاب : فاتخذها يا حبيبي و متبوعها^(٢) رفيق لسفرك ، و جليسين لحضرك ، صاحبين لخلوتك ، أنيسين لوحشتك و لا تنسني من الدعاء و هو سامع الدعوات و موضع الرجاء .

حديث : قال سيد البشر والشفيع يوم المحشر عليه صلوات الله الملك الأكبر : طوبى لمن أنفق ما اكتسبه في غير معصية ، وجالس أهل الفقه والحكمة ، و خالف أهل الذلة والمسكنة ؛ طوبى لمن ذلت نفسه ، و حسنت خليقته ، و صلحت سيرته ، و عزل عن النفس شره ، و طوبى لمن أنفق الفضل من ماله و أمسك الفضل من قوله^(٣)

قاعدة : قال الشيخ البهائي في خلاصة الحساب : إذا أردت مضروب عدد في نفسه وفي جميع ماتحته من الأعداد فزد عليه واحداً واضرب المجموع في مربع العدد فنصف الحاصل هو المطلوب .

و لا يخفى أن هذه القاعدة مختصة بما إذا أردت مضروب العدد في نفسه و في جميع ما تحته حتى ينتهي إلى الواحد و لا يجري فيما لم يكن منتهاً إلى الواحد كما إذا أردت مضروب العشرة في نفسه و في جميع ماتحته إلى الخمسة ، و قد خطر ببالي البالي في ليلة الاثنين و عشرين من شهر صفر المظفر سنة ألف و مائتين و اثني عشر قاعدة أسهل مما ذكره الشيخ - رحمه الله - جارية في مضروب العدد في نفسه و في كل ماتريد

(١) دكنت عليها أي متكفلاً به ، يقال : كان فلان كونا و كياناً على فلان من باب نصر

بمعنى أنه تكفل به . وقوله : « مضمونة » مستدالي البعض باعتبار الأمور والمطالب . (ح)

(٢) يعني به كتاب مشكلات العلوم لوالده قدس سره . (ح)

(٣) روى نحوه الحسن بن علي بن شعبة العراني في تحف العقول ص ٣٠ .

من الأعداد التي تحته سواء كانت منتهية إلى الواحد أولاً وهي أنه تجمع عن العدد المنتهي إليه سواء كان واحداً أو غيره إلى هذا العدد و تضرب المجموع في هذا العدد فالحاصل هو المطلوب ففي المثال المذكور وهو التسعة في مفروض الشيخ ضربنا الخمسة والأربعين في العشرة حصل ٤٥٠ وهو المطلوب (١).

(١) ما قاله الشيخ - ره - هي القاعدة الأولى من الباب التاسع من الخلاصة ، واتي له بمثال فقال مثالها اردنا مضروب التسعة كذلك (اي في نفسها و في جميع ما تحتها من الاعداد) ضربنا العشرة في احد وثمانين فالاربعة مائة و خمسة هي المطلوب . فزدنا على ٩ واحدا فصارت ١٠ ثم ضربناها في مربع ٩ اعني ٨١ فحصل ٨١٠ و نصف ذلك الحاصل اعني ٤٠٥ يساوي مجموع حاصل ضرب ٩ في ٩ و في ٨ و هكذا الى الواحد

$$[٩ \times ٩ = ٨١ ، \times ٨ = ٧٢ ، \times ٧ = ٦٣ ، \times ٦ = ٥٤ ، \times ٥ = ٤٥ ، \times ٤ = ٣٦ ، \times ٣ = ٢٧ ، \times ٢ = ١٨ ، \times ١ = ٩] = ٤٠٥$$

و على ما ذكره النراقي (ره) تجمع ٩ مع الاعداد التي تحتها الى الواحد فيصير ٤٥ ثم تضرب ٤٥ في نفس ذلك العدد اعني ٩ في هذا المثال من غير ان تزيد عليه واحداً $٤٥ \times ٩ = ٤٠٥$ وهو المطلوب فعلم ان ما في الكتاب من قوله ضربنا الخمسة والاربعين في العشرة حصل ٤٥٠ تصحيف و الصواب ضربنا الخمسة و الاربعين في التسعة حصل ٤٠٥ و الدليل على ما ذكره النراقي واضح لان الضرب تكرير احد العددين بقدر الآحاد الاخر وضرب ٩ في ٤٥ مثلا عبارة اخرى عن ضربها في ٨ و في ٧ وهكذا الى الواحد ثم تجمع الحواصل فعلى هذا لا فرق بين ان يكون المطلوب مضروب عدد في نفسه و في الاعداد التي تحته و فيما فوقه مثلا نريد مضروب ٩ في نفسه و في الاعداد التي فوقها الى ١٢ فنقول :

$$٤٢ = ١٢ + ١١ + ١٠ + ٩ \text{ و } ٤٢ \times ٩ = ٣٧٨$$

كما ان

$$[٩ \times ٩ = ٨١ ، \times ١٠ = ٩٠ ، \times ١١ = ٩٩ ، \times ١٢ = ١٠٨] = ٣٧٨$$

و كذا لا فرق بين ان يكون الاعداد سواء كانت تحت عدد مفروض او فوقه بمصلحة بذلك المفروض كما مر او منفصلة عنه مثلا ، اردنا ضرب ٩ في نفسه و في ٧ و في ٥ فنقول :

$$٩ + ٧ + ٥ = ٢١ \text{ و } ٢١ \times ٩ = ١٨٩$$

كما ان

$$[٩ \times ٩ = ٨١ ، \times ٧ = ٦٣ ، \times ٥ = ٤٥] = ١٨٩$$

و اردنا ضرب ٩ في نفسه و في ١٠ و ١٢ : $١٢ + ١٠ + ٩ = ٣١ \text{ و } ٣١ \times ٩ = ٢٧٩$ كما ان

$$[٩ \times ٩ = ٨١ ، \times ١٠ = ٩٠ ، \times ١٢ = ١٠٨] = ٢٧٩$$

واقام الجواد في شرحه على الخلاصة دليلا على قول الشيخ فليطلب . (ح)

معنی باسم علی

چه نام او گذرد بر صوامع ملکوت * بقدر مرتبه هر يك زجا بلندشوند
یعنی هر يك از حروف «زجا» که زای و جیم و ألف است بقدر مرتبه خود ترقی
کنند، یعنی از آحاد بعشرات بروند پس «زای» عین میشود و جیم لام و ألف یاء و از جمع مجموع
اسم علی حاصل میشود (۱).

حکایه : قال الأصمعي : دخلت البادية و معي كيس فيها دنایر فأودعته امرأته من
الأعرابية فلما طلبته أنكرته فقدمتها إلى شيخ منهم فأقامت علی إنكارها ، فقال شيخ
العرب : قد علمت أنه ليس عليها إلا اليمين و إنني كنت أعلم أنها لا تنكل من اليمين ،
قلت : أيها الشيخ كأنك ما سمعت قوله تعالى :

و لا تقبل لسارقة يميناً * ولو خلفت برب العالمينا

فقال : صدقت أيها الرجل و هددها فأقرت و ردت إلي مالي ، ثم التفت الشيخ
إلي فقال : في أي سورة تلك الآية ؟ قلت في قوله تعالى :

الاهي بصبحك فاصبحينا * ولا تبقي خمورا الأندرينا

فقال الشيخ : سبحان الله لقد كنت أظن أنها في إنا فتحنا لك فتحاً مبيناً .

حافظ

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود * شرمی از مظلومه خون سیاوشش باد
میتواند شد که مراد خواجه از شاه ترکان قوه عاقله ملکیه باشد و از مدعیان
قوای بهیمیه و سبیه و شیطانیه یعنی شهویه و غضبیه و وهمیه باشد که جنود شیطانند
و مراد از سیاوش نفس ناطقه قدسیه باشد که مانند سیاوش از وطن اصلیه خود دور
افتاده و از مصاحبت دوستان و همجنسان خود که ارواح مجرد و عقول مقدسه هستند
باز مانده و بغرب گرفتار شده و خلاصه معنی آنستکه عقل که پادشاه مملکت بدنست
تدبیر خود را از دست داده و بغرب لصوص قوای بهیمیه و سبیه و شیطانیه که بمنزله

(۱) عدد زای بعروف أبجد هفت است و عدد عین هفتاد ، و عدد جیم سه و عدد

لام سی و عدد الف يك و عدد یاء ده .

مدعيانند مغرور شده و باعث هلاکت نفس قدسیه کردیده ، ربنا نجنا من ظلمات مضیق
الطبیعة برحمتك و رافتك .

مسألة امتحانية : أي مربعین يكون التفاضل بينهما زائداً على مضروب مجموع
جنريهما في تفاضلها بواحد و هذا بما يمتحن المدعون للتدرب في علم الحساب فإن
الماهر في الفن إذا نظر في لوازم المسؤول عنه يعلم استحالتة لوجوب مساوات التفاضل بين
كل مربعين لمضروب مجموع جنريهما في تفاضلها .

مطایبة : نقل الرأغب في المعاضرات قال : كان بعض أمراء بغداد يقال له :
كوتكين أصابه قولنج و أمره الطبيب بالحقنة ، فقال : وما الحقنة فوصفها - إلى أن قال :-
و تمنع الأنبوبة ^(١) في الاست . فانتفخت أوداج الأمير و ظهرت آثار الغضب في وجهه
فقال : في إست من ؟ فخاف الطبيب و قال : في إستی أيتها الأمير .

فائدة عظيمة : اعلم أن لتخفيف المصائب و تسهيل الشدائد أسباباً إذا قارنت
جزماً و صادقت عزماً هو نتوقعها و قللت تأثيرها ، فمنها إشعار النفس ما تعلمه من حلول
القضاء و المصير إلى الانقضاء و ليس للدنيا حال تدوم ولا للمخلوق بقاء معلوم .

ومنها أن يستشعر أن في كل يوم يمر منها شطر وينهب منها جانب حتى ينجلي
و أنت عنها غافل و نعم ما قال الشاعر :

تسل عن الغموم فليس شيء * يقيم فما همومك بالمقيمة

لعل الله ينظر بعد هذا * إليك بنظرة منه رحيمة

و منها أن يعلم أن فيما وفي من الرزايا والبلايا ^(٢) ما هو أعظم من رزقته و أشد
من بليته .

و منها أن يعلم أن طوارق الإنسان من دلائل فضله ، و محنه من شدائد بيله .
و منها أن يستشعر بأنه يعتاض من الارتياض بنوائب دهره و الارتماض بمصائب

(١) الانبوبة : آلة الحقنة .

(٢) الرزايا : البلايا والمعن .

عصره^(١) صلابة عود واستقامة عمود وتجارب لا يضرب معيار خاء وثباتاً لا يتزلزل بعده بكل شدة .
ومنها التأمسي بالأنبياء والأولياء والسلف الصالحين فإنه لم يدخل أحد منهم
مدة عمره عن توامر البلايا وتراكم الرزايا .

ومنها أن بإزاء كل مصيبة محوسية أو رفع درجة أو غفران ذنب .
ومنها أن يستشعر نفسه بأنه قد علم بالتجربة ودلت الأخبار وكلمات الأخيار
على أن بعد كل مصيبة فرحاً وسروراً وغيب كل شدة بهجة وراحة كما قال الشاعر :

درنا امیدی بسی امید است * پایان شب سیه سپید است

ومنها أن يستشعر بأن هذه المصيبة نزلت به من خالقه وبارئه الذي هو العدل
الحكيم الرؤوف الرحيم ولا يصدر عنه بالنسبة إلى مخلوقه إلا ما هو خير له ، غاية الأمر
أن عقله عاجز عن إدراك خيريته .

ومنها أن يعلم أن الصبر والرضا في كل مصيبة يوجب أجراً جزيلاً وثواباً
كثيراً لا يكاد أن يصل إليه العقول والأفهام .

ومنها أن يستشعر بأنه لو لا صبره ورضاه لأي أمر يفعل .

قاعدة : سنحت بخاطري القاتر إذا أردت مضروب عدد في نفسه وفي جميع ما فوقه
إلى أي عدد تريد فاجمع هذا العدد إلى المنتهى واضرب المجموع في هذا العدد فالحاصل
هو المطلوب ، مثلاً إن أردنا أن نضرب الخمسة في نفسه وفي جميع ما فوقه إلى العشرة
فضربنا الخمسة والأربعين في الخمسة حصل ٢٢٥ ويجري هذا في ضرب كل عدد في
أعداده متعددة متصلة به أو منفصلة كما لا يخفى^(٢) .

فائدة : يكى از شعرا در كتابی كه در علم عروض تألیف نموده است گفته است
كه هر كه سرعت تمام چند دفعه بی دربی بگوید : خواجه تو چه تجارت كنى آن شخص
فصیحت .

(١) يتناض أى يأخذ العوض . والارتياض افتعال من الرياضة . والارتماض :
الاحتراق من الحزن .

(٢) ليست هذه القاعدة بقاعدة اخرى على ما ذكرها في ص ٤ كما مر من القول فيها . (ح)

مطایبة : گویند جامی روزی که این شعر را گفت :

بسکه در جان فکار و چشم بیدارم توئی * هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی
شخصی در آنجا حاضر بود گفت بلکه خری پیدا شود گفت باز پندارم توئی .

فائدة : سر بعد الطعام ولو خطوة ، ثم بعد الحمام و لو لحظة ، بل بعد الجماع
و لو قطرة .

قاعدة : اگر کسی انگشتی یا چیز دیگری در یک دست گیرد و خواهی بدانی
که در کدام دست است او را امر کن که از برای دستی که انگشت دارد یک عدد زوجی
بگیرد و از برای دست خالی یک عدد فردی پس آنرا امر کن که ضرب کند عدد دست راست
را در عدد زوجی و حاصل را با عدد دست چپ جمع کند پس مجموع اگر فرد باشد انگشت
در دست راست است و اگر زوج باشد در دست چپ باشد .

مسألة امتحانية : أي عدد إذا قسم بقسمين يكون الفضل بينهما نصف الفضل
بين نصفه و بين كل منهما وهذا مما يمتحن به المدعون للتدرب في علم الحساب والماهر يعلم
استحالة لوجوب كون الفضل بين قسمة كل عدد ضعف الفضل بين نصفه وبين كل من القسمين (١)
قاعدة : قد سنح لي في ضرب التسعة في العدد المركب قاعدة سهلة و هي أنه
تضع صفراً في يمين هذا العدد و تنقص هذا العدد من المرسوم فالحاصل هو المطلوب
مثلاً أردنا ضرب التسعة في ٢٥ وضعنا صفراً في يمينه فصار ٢٥٠ نقصنا عنه ٢٥ فصار ٢٢٥
وهو المطلوب (٢)

(١) قوله « لوجوب كون الفضل » مثلاً قسم ١٦ على قسمين ١٠ و ٦ و الفضل
بينهما ٤ و نصف ١٦ كان ٨ والفضل بين ذلك النصف و كل من القسمين ٢ فالفضل بين
قسمة كل عدد ضعف الفضل بين نصف ذلك العدد و بين كل من قسميه . (ح)

(٢) قوله : « قاعدة قد سنح لي » هذه القاعدة توجد في كتب اخرى وليس متحصرة
في ضرب التسعة في العدد المركب وفي كشف الحجاب في علم الحساب لبطرس البستاني
كل عدد يضرب في ٩ فقدمه صفراً و اطرحه مما كان . (ح)

معنى باسم مسعود

دانشا بهر نثار افشاند و دل بر سر نهاد * شمع در بزم تو و دودش ز سر بگفته بود
مراد از دانشا قطهای شین شمع است و مراد از دل میم شمع است و مراد از سر دود
دال اولست و بقیه واضح است .

فائدة : بدانکه طریق شناختن چوب آبنوس آنست که چون در آب اندازند
فرورود ، و اگر در آتش نهند بگدازد ، و بوی خوش دارد ، درخت آنرا کسی ندیده و منابت
آن پیدا نیست ، آب دریا آنرا میآورد و مردم آنرا میگیرند و آن بر دو نوعست سیاه
و مملّح ، و مملّح آن بر دو نوعست یکنوع مملّعی آن برنگ سیاهست زرد قام و یک
نوع آن برنگ سرخ لاکبست و سفید صندلی .

قاعدة في استخراج العدد المضمّر : من أضمر عددين فمرء أن يضرب أحدهما في ضعف
الآخر و أن يزيد على الحاصل مرتبتي المضمّرین و على المجتمع أحد المضمّرین و سله
عن المجتمع فما كان فاطلب أقرب مجذور إليه من أسفل ما زاد فهو أحد المضمّرین
فاطرحة من جنر ذلك المجذور فما يبقى هو الآخر و الأصل في ذلك أن اقلیدس قد
برهن أن كلّ عددين ضرب أحدهما في مثل الآخر و جمع الحاصل إلى مرتبتي العدد
يكون الحاصل مجذوراً جنره مجموع العددين فتأمل حتى تعرف التقريب ، مثاله أضمر
٢ و ٣ أمرناه بضرب ٢ في ٦ فصار ١٢ ثم بأن يزيد عليه ١٣ فصار ٢٥ و الزائد عليه ٢
فهو أحد المضمّرین طرحناه من ٥ بقي ٣ فهو المضمّر الآخر :

« لا أدري »

آتش افسرده ام از کاروان و اما ندهام * هر هان رفتند خا کستر نشینم کرده اند

« شجاع »

شده این قدر گناه که بمحشر از خجالت * نتوانم ایستادن بصف گناه کاران

« نظامی »

خبر داری که سیاحان افلاک * چرا کردند کرد کعبه خاک

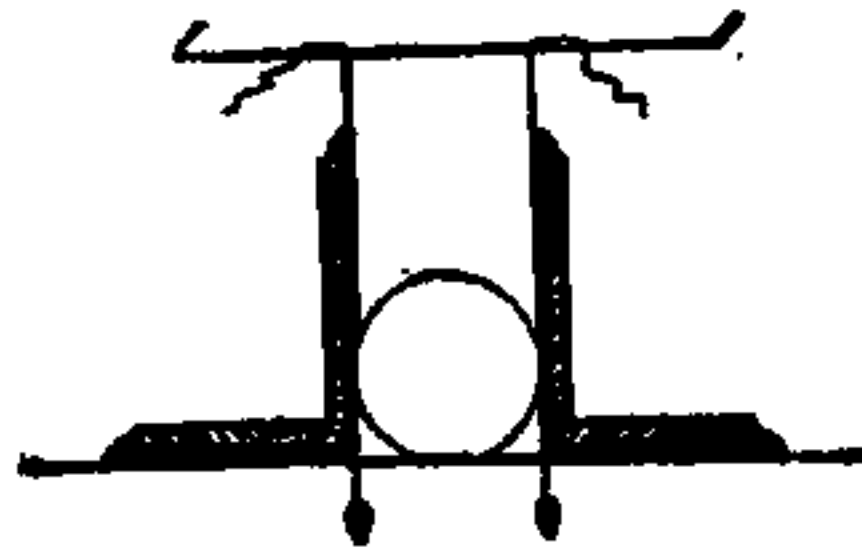
چه میخواهند زین محل کشیدن * چه میجویند زین منزل بریدن

- دربن محرابگه معبودشان كيست * وزين آمد شدن مقصودشان چيست
 چرا اين ثابتست آن منقلب نام * كه گفت اين را بجم آن داييارام
 همه هستند سر كردان چوپر كار * پديد آرند خود را طلبكار

فائدة : بدان از جمله چیزهایی که دفع سرعت اترال میکند و از جمله مجرب است تخم انجره را کوبیده و پایه بی نمک ممزوج کنند و چند دفعه بسر قضیب طلی کنند بغایت نافع است .

كلام لبعضهم و نعم ما قال : من أثبت لنفسه تواضعاً فهو المتكبر حقاً . و وجهه أن التواضع ليس إلا عن رفعة فمتى أثبت لنفسك تواضعاً فقد أثبت لها رفعة أنت تتواضع معها فأنت من المتكبرين .

فائدة : إذا أردت أن تعرف قطر كره ، مصمتة كانت أو مجوفة فإن كان بحيث أمكن نقلها و تحريكها فارسم على سطح مستو خطاً مستقيماً وضع على ذلك الخط آلتين من المسماة بالكونيا بحيث تكونان عمودين على السطح و أخرج الكرة من بينهما مماسة لهما فما وقع من الخط مثل قطر الكرة و إن لم يمكن تحريكها فتصب مسطرة (١) موازية للأفق و تعلق منهما خيطين مستقلّين بشاقولين بحيث يماسان الكرة فيما بين الخطّين من المسطرة مثل قطرها و قد خطر بيالي البالي وجه آخر يجري فيما يمكن تحريكه و ما لا يمكن تحريكه و هو أن تطبق خيطاً على عظمة من عظامها فتقسّمه إلى اثنين و عشرين قسماً فسبعة أقسام منها هي مثل قطر الكرة .



من مزخرفات مسيلمة الكذاب : و الزارعات زرعاً و الحاصدات حصداً و الذاريات

(١) المسطرة : ما يسطر به الكتاب الجمع مساطر .

ذرواً ، و الطاحنات طحناً ، والماجنات عجنناً فالآكلات أكلاتاً وأضاف إليها بعض الظرفاء
« و الخاریات خرنأً » ومنها « الفیل ما الفیل و ما أدراك ما الفیل له ذنب و بیل و خرطوم
طویل » .

قاعدة : كل مربع فهو يزيد على حاصل ضرب جنس كل من المربعين اللذين هما
حاشيته في جنس الآخر بواحد . مثلاً ۹ مربع ۳ و المربعان اللذان في حاشيته ۴ و ۶
و جنس الأول ۲ و جنس الثاني ۴ و حاصل ضرب إحداهما في الآخر ۸ ، و ۹ يزيد
عليه بواحد .

من كلام أمير المؤمنين عليه السلام : استشر أعداءك تعرف من رأيهم مقدار عداوتهم
و مواضع مفاصلهم .

قاعدة : بدانکه فادزهر^(۱) حیوانی را از شکم بز کوهی گیرند و بغیر از شبانگه
بهیچ موضع دیگر حاصل نمیشود ، و گویند غذای آن حیوان مار باشد ، و فادزهر در
شیردان آن گوسفند میباشد و در شام مانند آن میسازند که مشکل میتوان فرق کرد
و امتحان آنکه آیا اصلی است یا مصنوعی آنست که سوزن را با آتش سرخ کنند و بر آن
نهند اگر مصنوعیست چون سوزن در آن فرو رود دودی سیاه از آن بر آید و اگر
فادزهر است دود زرد که نوك سوزن را زرد کند بر آید ، و از خواص آن آنستکه چون
بر کزندگی مار طلا کنند در حال درد ساکن شود و از مردن ایمن شود و خواص دیگر
بسیار دارد .

فائدة : طریق شناختن مهره مار آنست که چون بر جامه صوف سیاه بمالند سفید
شود و چون بمبالغه بمالند آن سیاه شود و سفیدی بماند و آن بر دو نوعست معدنی و حیوانی
و حیوانی آن برنگ مار بود خاکستری و میشود که سیاه رنگ باشد و طریق شناختن
آن همانست که مذکور شد و اما معدنی آن زبرجدی و سیاه رنگ و خاکستری رنگ
میشود بشکل نگینی بزرگ مربع بود و امتحان آن آنست که چون در میان آب لیمو

(۱) فاد زهر معرب باد زهر است و آنرا ببری نیز حجر التیس گویند و تیس بز

باشد خواه کوهی و خواه اهلی . (ح)

اندازد در صحن چینی و بعضی آب سر که نیز گفته اند بحر کت آید و روان گردد و هر دو نوع در خاصیت شریکند .

فائدة : بدانکه در ابتدای آنکه طفل آبله بیرون کند هر گاه حنّاء را با آب بپوشند و بر پای وی نهند ایمن باشد از آنکه آبله در چشم او بیرون آید ، مگر بست .

لغز مؤلفه العاصي : بسم الله الرحمن الرحيم بعد الحمد لله الملك الأكبر والصلاة على سيد البشر وآله شفعا يوم المحشر يقول الأزل الأخر أحمد بن محمد مهدي بن أبي ذر : إن لي في الخلوات رفيقاً خالياً عن ريبة النفاق و في المعضلات شقيقاً سالكاً مسالك الوفاق ، أنيساً ينث غبار الملل من الخاطر الحزين ، و جليساً يبين أحكام الشرع المبين ، أنسه مستصحبٌ بمرور الدهور و الأيام ، و وده لا يتغير بتوالي الشهور و الأعوام ^(١) ، ذخيرة نافعة ليوم الخلوة ، و لمعة مضيئة يرتفع بها حجب الظلمة ، لا يضعف مداركه وإن بلغ إلى أرذل العمر ، اسمه ثلاثي و إن كان خماسي الحروف و هذا غريبٌ ، و لو نقص عنه حرف واحد بقي حرفان و هذا عجيبٌ ، و لو نقص ثلثه عن أوله بقي آخره ، و لو نقص رابعه عن آخره بقي أوله ، لو أسقط طرفاه بقي ما يفر عنه كل أحد و مع ذلك قد يطلب بسعي أشد ، أولاه لثانيه كمال شعوري ، و نصف آخريه لثلث أوله كمال ظهوري ، لو تساوت مراتب حروفه بالتنزل لحصل أول موضع يدخل ثانيه في الأعداد بلا ارباب ، و لو طرح ثلثه و تساوت المراتب بالترقي لعلم عدد دراهم النصاب ، و لو أسقط أوله لظهرت الحمرة كثانيه ، و لو نقص رابعه لكشف البياض كثاليه ، و من طرح وسطه يحصل للجماعة الاجتماع ، و من تنصيف حروفه يظهر الفرح بلا تراع ، أوله يساوي عدد أقسام الثلاث المتصورة ، و ثانياه يعادل أقسامه الموجودة الممكنة ، ثانيه جزء لأوله و مع تاليه جزء لآخره لو طرح وسطه لكنت البواقي مشتركة و لو زيد على كل منها لكان الجميع متباينة ، نصف ثانيه أول عدد يقع فيه التماسب و لو زيد على زيره أصغر شطريه على بيناته جذر أقرب المربعات إليه و يحصل عدوان يكون بينهما التجانب ، ثانيه عدد تام في الحساب و آخره أول عدد صرح بكماله الكتاب ، إذا نقصت من آخره ربع تلوه

(١) في نسخة [بتغير الشهور و الاعوام] .

صار حرفاً موصوفاً بالكمال خصوصاً من بين الحروف بمزيد بالإجلال ، لو نقص من بيناته
ثلاثاً أو له يساوي عدد عظام الإنسان و لو نقص عن زبره ثابته إلا ثالثه قد حصل من
تقسيمه عددان متعادلان ، لو نقص ثالثه عن ثابته بقي عدد الهيلاجات ، و لو زيد على ثالثه
ربع رابعه علم السنوات الكبسات ، و له لنفسه صغرى العطايا ، و نصف ثابته مخرج لما
يرد إليه كثير من الوسايا ، رابعه أول يبس الأعضاء اليابسات و خامسه في ذلك من
المتوسطات ، ثابته يطابق الواجبات من الأغسال و سابقه يوافق شهور الحمل والفصال ،
إن أسقطت ثالثه من الأسماء اللازمة الرفع بقي عدد الجمل التي لها محل من الإعراب ،
و إن نقصته من عدد الأسماء اللازمة النصب و من الباقي عدد المنبهات بقي عدد الجمل
التي لها من إعراب المحل غاية الاجتناب ، و إن أضفت إليه عدد الأسماء التي تنصب
تارة و لا تنصب أخرى ساوى عدد ما هو عن المتبوعية ممنوع و بالتابعية أخرى .

ثم إن هذا الاسم مع كونه خمسة أحرف صار ظرفاً لعشرين حرفاً منها ما هو
يساوي نصف مجموع حاشيته بالوجهين هذا من الخواص و نصف نصفه عدد شرائط القصاص ، أمداد
النصاب من ضرب أو له في آخره معلومة ، و أرتاله من تضعيف زبره في بيناته و زيادة
ثلثه أخماس الاسم مفهومة ، شبه القوس مع الوتر له دليل ، و طرح نفسه إليه سبيل ،
نصفه يعادل القضايا الموجهات ، و لو نقص عنه عدد لا يتغير في التريعات و التكعيبات
لساوى الموجودة من الكرات ، و منها ما هو عار عن الزيادة و النقصان ، معدود من
حروف الزوائد بثلاثة معان ، لو نقص عنه ستة بقي سبعة ، و لو نقص عنه سبعة بقي ستة
و هو نصف مجموع حاشيته من الأعداد ومع ذلك يزيد عليهما من وجهين : بأقل الأفراد
يعادل عدد أقسام النظم عند الشعراء و لو زيد عليه ثلثاه لساوى العقول الطولية التي أتمتها
الحكماء إن أخذت زبره فهو زوج الفرد بلا ارتياب و إن عدت بيناته فهو الفرد الأول
عند أهل الحساب ، مراتب تضاعيف بيوت الشطرنج عن تضعيفه بعدد نصفه مع زيادة ثلاثة
ظاهرة و أعداد الألوف المكررة فيها عن نفسه بينة باهرة ، أركان الخطائين من تضعيف
نصفه معلومة ، و المسائل الجبرية من تنصيف ضعفه مفهومة ، نصفه يعادل المفردات و نصفه
الأخرى يساوي المقترنات ، ضعفه لعدديوت رقعة النرد معادل و ثلثه لأنواع النقط قابل ،

نصفه عدد خلفاء الذين صرح بتخلفهم الكتاب ، ومكتب نصفه يزيد على أجزاء النبوة
بواحد بلا ارباب ، ثلثاه يعادل الرئيسة من أعضاء الحيوانات ، و لو زيد عليه واحد ساوي
ما للعين منها لطبقات .

و منها ما هو الأعداد بمعنيين و لولم يكن لا نعلم جميع الحروف من البين و هو
قطب الحروف و أولها وماذتها وهولها .

ومنها ما يكون صفحات الجفر عن نصف مربعه ونقص خمسيه واضحة وبيوت الشطرنج
عن زيادة ثلاثة أخماسه عليه لائحة ، علامة ربه يشبه وصفاً يستحب به رمي الجمار ونصفه
عدد إذا بلغ إليه يجب الزكاة في الدينار ، ولو نقص عنه عشره ^(١) وزيد نصف ثمنه على الباقي
يعلم سطح دائرة كان قطرها أول عدد لا كسر فيه لو نسب إلى محيط الدائرة ، و لو زيد على
عشره خمسة لصارت الأفعال الواجبة على المتمتع بيئنة ظاهرة ^(٢) ، لو ضرب في مقادير
الأسنان و نقص ضعفه عن الحاصل يساوي دية مجموع المآخير ، و لو ضرب في المآخير
و نقص عن الحاصل العادل دية مجموع المقادير بلانكير ، و منها ما يعادل ارتفاع القطب في
موضع يكون فيه الطلوع و الغروب بالعكس ، و سبعة يساوي الحروف التي اتصفت
بالهمس ، سبعة يعادل المنحوسة من المنازل ، و نصف سبعة لعدد المقاصلات من الحروف
معادل ، ثلاثة منها مخبرة عن المصاحبة والاجتماع ، وثلاثة أخرى عن التشريك والانعطاف
ينفي بأربعة منها الأمور و الأحوال و بآخر بفرق بين الأسماء و الأفعال والاشتراط عن
واحد آخر مبين و آخر للإخراج موضوع معين ، و لكل منها و من البواقي خواص
و أحوال يوجب ذكرها الإطناب و اللال وقد تم في سنة يعادل نصف مجموع زبره و بيناته
و مجذور نصف ثانيه و الصلاة على مؤسس أساس الشرع و مسدد مبانيه .

« حياتي »

دل همان به که بهر حرف نیندازد گوش * وره درد دل مرغان چمن بسیار است

حادثة : قال شيخنا البهائي في الكشكول : إن في ليلة الاثنين ثالث عشر من شهر
رمضان المبارك سنة ألف من الهجرة يتفق قران النحسين في برج السرطان وهو يدل على

(١) كذا . (٢) في بعض النسخ [على المتمتع بيئنة ظاهرة] .

وقوع فتنه عظیمه في العالم و كثرة الهرج و المرج و انهدام العمارات العالیه و حركة المساكر في الأطراف ولكن هذه الأمور لا تطول مدتها بل يتبدل إلى الصلاح و الانتظام سريعاً و يرتفع شأن أكثرين و ينتظم أوامر الشرع و نواهيہ سیمما في السنة الرابعة من هذا القرن . . انتهى كلامه رفع في الخلد مقامه . . و قد اتفق قرانها في هذا البرج أيضاً في ليلة الاثنين ثاني شهر ذي الحجة الحرام سنة ألف و مائتين و أحد عشر من الهجرة و قد ظهر تأثيره و هو أنه وقع في العشر الآخر من هذا الشهر قتل آقا محمدخان القاجار سلطان ايران في حوالي تفليس و قد وقع بسبب قتله فتنه عظیمه في ايران و قتل كثير من المساكر ذهبت أموالهم و حرقت المساكر من الأطراف و انسدت الدروب بحيث لم يمكن العبور و ذهبت أموال الناس كثيراً و نهب كثير من القرى و اضطرب الرعايا و أطلق قطاع الطريق عنانهم في الأطراف ولكن انتظم الأمر بعد مدة يسيرة و تصرف المملكة في سنة ۱۲۱۲ ألف و مائتين و اثني عشر ابن أخيه السلطان بن السلطان الأعظم الأعظم فتحعلي شاه قاجار خلدوا لله ملكه و اطمأن الناس و أمنت الطرق و كان له ميل و رغبة إلى العلم و العلماء و حصل به رواج في أحكام الشريعة .

« صافي »

دردا که دواي درد پنهانی ما * افسوس که چاره پریشانی ما
در عهد جمعیست که پنداشته اند * آبادی خویش را ز ویرانی ما

« لا أدري »

کیرم که فلك همدم و همراز آید * تا سازی دهر بر سر ساز آید
یاران گذشته از کجا جمع شوند * وین عمر گذشته از کجا باز آید

« بابا طاهر »

بی ته یا رب بیستان گل مرویا * اگر رویا کسش هرگز نبویا
بی ته گر گل بخنده لو کشائی * رخس از خون دل هرگز مشویا
بی ته اشکم ز مرکان تر آئی * بی ته نخل مرادم بی بر آئی
بی ته در کنج تنهائی شو و روج * نشینم تا حیاتم بر سر آئی

« لا ادری »

من المروعة أن أبيت مسهداً * قلناً أبل ملابسي بنحوي
 نبيت ريتان الجفون من الكرى * و أیت منك بلیلة الملسوع
 قد كنت أجزيك الصدور بمثله * لو أن قلبك كان بين ضلوعي (۱)

فائدة جلیلة للمحبة و عطوفة الملوك و الحكام : يكتب يوم الخميس أوّل الشهر
 « الله أكبر » ، « ل » ، مرة « ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم » ، « ل » ، مرة ثم علقه
 على ۱۲ ۱۴ ۱۵ ثلاثة أيام فانك تطاع ولا تعصى ما دام ذلك معلقاً عليك ولا تخشى من
 حية ولا عقرب ولا سبع ولا شيء مما خلقه الله تعالى ، وذلك من الأسرار المجرّبة من
 أكابر هذا الفن الشريف ، نقلته من خطّ والدي العلامة طاب ثراه و هو كتب في آخره
 إنني نقلته من خطّ ملا محمد تقي المجلسي - رحمه الله - .

فائدة بدانکه طریق نوشتن عقیق بخط سفید ، بکیرند قلیاب را که آنرا بفارسی
 کلیاب گویند و آن را در سفالی کرده و اگر آب ندیده باشد بهتر است و آنرا در آفتاب
 بگذارند تا ملح آن سفال نشر کند و در خارج سفال بسته شود و بعد از آن ملح آن را
 گرفته و داخل سر که نمایند و هر گاه آب بر ک صنوبر و کف دریا و صمغ عربی را
 نیز داخل نمایند بهتر شود و بعد از آن آنرا صاف کرده بر عقیق هر چه خواهند بنویسند
 و باتش ملایم ببرند بنحویکه آتش بآن نرسد و نگاه کنند تا سفید شود بردارند ، و بهترین
 طریق آتش بردن آن آنست که پارچه از طلق را بر روی خاکستر بگذارند و اطراف
 آن طلق را آتش بچینند بشکل گنبد و سوراخی بگذارند که طلق را ببینند و نگاه
 کنند تا نوشته عقیق سفید شود بردارند .

روي عن خير الجعافر أنه قال : من قرء في المصحف نظراً تمتع ببصره وخفف عن
 والديه و او كانا كافرين (۲) .

(۱) الشعر في جامع الشواهد وقال : هو للمرتضى - ره - .

(۲) المراد بخير الجعافر ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام ، والخبر رواه

الصدوق - رحمه الله - في ثواب الاعمال باب ثواب قراءة القرآن .

« لا أدري »

ما را خواهی بجهل حدیث ما کن * خو با ما کن زدیگران خوا کن
ما زیبائیم یاد ما زیبا کن * با ما بدو دل مباحش دل یکتا کن

« لا أدري »

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق * چنان شده است که فرمان حاکم معزول (۱)
« لا أدري »

تو نام یک حاصل کن در این بازاری زاهد * که در کوئی کهما هستیم نام یک بد نامیست
« مؤلفه »

چون مرا دامان یار از دست رفت * دست رفت از کار و کار از دست رفت
دل باو دادم بامیدی و آه * کاین دل امیدوار از دست رفت
آخر ای گل عندلیب خویش را * مرهمی کز جور خار از دست رفت
زخم دل را می شمردم شام هجر * آه کامروزم شمار از دست رفت
منعم ای ناصح مکن بی روی او * گر مرا صبر و قرار از دست رفت
پیش زاهد پرده از رخ بر گرفت * زاهد پرهیز کار از دست رفت
رشته عمر دراز از دست شد * تا سر زلف نگار از دست رفت

حکایه : روی أن الوزير نظام الملك خرج ذات يوم إلى الصلاة فجلس قليلاً ثم

التفت إلى الحاضرين وقال : هنا بيت شعراُريد له أول وهو :

فكأنني وكأنه وكأنها أمل و نيل حال دونهما القضا

و كان فيهم مسعود بن محمد النخعي فقال :

بأي حبيب زارني متكرراً . فبداله الوشاة فوئى معرضاً

فاستحسنه الوزير .

« لبعض الأصدقاء المعاصرين »

ذکرت لیالیاً سلفت بجمع * فبت لذكرها شرفاً لدعي
و ان کرني نسیم ریاض نجد * معاهد جیره نزلوا بسلع

(۱) بیت از سنی میباشد . (ح)

- و أومض بارق في الجزع رهناً * يترجم عن قلوب ذات صدع
و غرد^(١) طائر يملي حديثاً * يعذب خاطري و يريح سمعي
بجمع لو تعطفتم قلوب * تبدد شملها من بعد جمع
فمنوا واصلين غيب هجري * وجودوا منعمين غيب منع

« لبعض الأصدقاء »

- أبدر تجلّى في خلال السحاب * أم ارتفعت عن و جنتيها الذوائب
أشمس نربها في الطلوع أم أنها * تزيل عن الخدين ما هو حاجب
أناظرها الفتاك أطلق أم لها * سيوف لقتل العاشقين قواضب
أذا ذقن منها؟ أم الدر افرضا * لبوتقة فيها القلوب ذواضب
أرى الكلك قتلها و لم أدربعدذا * أمن رمع قد؟ أم رمته الحواجب
أربها بإسباك الهلال^(٢) وطبعها * لسفك دماء العاشقين لراغب

« للمجنون العاصري »

- ألا يا حمامات العراق أعنني * على شجني و ابكين مثل بكايا
سقى الله أطلالاً بناحية الحمى * و إن كن قد أبدين للناس مايا
خليلي إني قد أرت و نمتما * لبرق يمان فاجلسا عللايا
خليلي لو كنت الصحيح و كنتما * عليين لم أفعل كفعلكما يا
خليلي مدّ لي فراشي و أرفعا * و سادي لعل النوم ينهب مايا
و إن مت من داء الصباة بلغنا * نتيجة ضوء الشمس عنّي سلاميا
ألا يا طيب الجن بالله داوئي * فإن طيب الإيس أعياء دايا
و قالوا به داء يعزّ دواؤه * و قد علمت نفسي مكان دوايا
خليلي أما حب ليلى قاتلي * فمن لي بليلى أوفمن ذا لها يا
أحب من الأسماء ما وافق اسمها * و أشبهه أو كان منه مدانيا

(١) غرد الطائر: رفع صوته في غناؤه و طرب به . (٢) كذا .

- أصلي فما أدري إذا ما ذكرتها * أثنيت صليت الضحى أم ثمايا^(١)
 إذا ما تمنى الناس روحاً وراحة * تمنيت أن ألقاك بالليل خالياً^(٢)
 فانت التي إن شئت أشفيت غمتي * وإن شئت بعد الله أنعمت باليا
 و إنني لأستغني و ما هي غفوة * لعل خيالاً منك يلقى خياليا
 و أخرج من بين البيوت لعلني * أحدث عنك النفس في الليل خاليا
 معذتبي! فعدال و جدي و شفني * هواك فيا للناس قل عزايا
 أيا ليل لو أشكو الذي قد أصابني * إلى راهب في دير لرتي يا
 أيا ليل لو أشكو الذي قد أصابني * إلى جبل صعب الفرى لا تحني ايا

حادثة : في سنة ٣١٠ دخل القرامطة في مكة في أيام الموسم و أخذوا الحجر الأسود و قتلوا خلقاً كثيراً و بقي الحجر عندهم عشرين سنة و ممن قتلوه علي بن بابويه^(٣) و كان يطوف فما قطع طوافه فضربوه بالسيوف فوق على الأرض و أنشد :

ترى المحبين صرعى في ديارهم * كفتية الكهف لا يدرون كم لبثوا

بيان : السادات الطباطبائية منسوبون إلى طباطبا وهو إبراهيم بن إسماعيل بن الحسن بن علي بن أبي طالب صلوات الله عليهما و صرح باسمه هذا في حديث رواه في الكافي في باب ما يفصل بين المعق والمبطل .^(٤)

(١) سئل الصلاح المصفي عن قول المجنون العامري : « أصلي فما أدري الخ » ما وجه الترديد بين الاثنتين والثمانية ؟

قال : كأنه لكثرة السهو و اشتغال الفكر كان يعد الركعات باصابعه ثم انه يذهل فلا يدري هل الاصابع التي تناهاهي التي صلاحها ام الاصابع المفتوحة ؛ وقال الشيخ بهاء الدين العاملي قدس سره في الكشكول ص ٤٨ : لله در الصلاح في هذا الجواب الرائق الذي صدر عن طبع ارق من السحر العلال و اللطف من خمر شيب بالزلال وان كنا نعلم ان قيساً (يبنى به المجنون العامري) لم يقصد ذلك . (ح)

(٢) في كشكول البهائي - رحمه الله - « ياليل » بحرف النداء و المنادى المرخم . (ح)

(٣) هو غير علي بن بابويه المعروف الذي توفي ٣٢٩ بقم .

(٤) المجلد الاول من الكافي ص ٣٤٣ ؛ وقال ابن خلكان في تاريخه في وجه لقب الرجل

بالطباطبا انه كان يلثغ فيجعل القاف طاء و طلب يوماً ثيابه فقال له غلامه : اجي بدراعة فقال : لا طباطبا، يريد قبا قبا فبقى عليه لقباً و اشتهر به و قال في الروضات في ضمن ترجمة بحر العلوم وجوها آخر فليطلب . (ح)

قال بعض الحكماء : من اكتسب ماله من مهاوش أنفقته الله من نهابر أي من اكتسب مالا من مثل أفواه الحيات أنفقته الله في مثل الآبار التي يطرح فيها مالا ينتفع به (١)

﴿أحاديث في فضل السكوت﴾

روى في الكافي عن عثمان قال : حضرت أبا الحسن عليه السلام وقال له رجل : أوصني ، فقال : احفظ لسانك تمز (٢)

وفيه عن الصادق عليه السلام قال : إنه قال لقمان لابنه : يا بني إن كنت زعمت أن الكلام من فضة فالسكوت من ذهب .

وفيه عنه عليه السلام أنه قال : كان المسيح يقول : لا تكثروا الكلام في غير ذكر الله فإن الذين يكثرون الكلام قاسية قلوبهم ولكن لا يعلمون (٣)

وفيه عنه عليه السلام قال : ما من يوم إلا وكل عضو من أعضاء الجسد يكفر اللسان يقول : نشدتك الله أن نعذب فيك .

أقول : يكفر أي يذلل ويخضع ، والتكفير هو أن ينحني الإنسان ويطأطأ رأسه قريبا من الركون . « نشدتك الله أي سألتك بالله وأقسمت عليك (٤)

مسألة من المساحة : قال شيخنا البهائي في خلاصة الحساب في فصل مساحة الأجسام : وأما الكرة فاضرب نصف قطرها في ثلث سطحها أو ألق من مكعب القطر سبعة ونصف سبعة ومن الباقي كذلك

(١) في اعلام الوري للطبرسي ص ٢٧٠ ط ١٣٧٩ باسناده عن أحمد بن قابوس عن أبيه عن أبي عبد الله عليه السلام قال : دخل عليه قوم من أهل خراسان فقال ابتداء من غير مسألة : من جمع مالا من مهاوش أنفقته الله في نهابر الحديث .

(٢) رواه في باب الصمت وحفظ اللسان باسناده عن عثمان بن عيسى و زاد بعد قوله « تمز » ولا تمكن الناس من قيادك فتذل رقبتك . والقياد ككتاب - : جبل تقاد به الدابة . وتمكين الناس من القيادة كناية عن تسلطهم و إعطاء حجة لهم على أيدائه و اهانتهم بترك حفظ اللسان أو التقية .

(٣) فيه دليل على ان كثرة الكلام في البحوث يوجب قساوة القلب .

(٤) هذا التوضيح أيضا في مرآة العقول بلفظه .

أقول : إن الوجه الثاني من الوجهين سهويين وخطأ واضح لأن البرهان قام على خلافه وذكره هنا لا يناسب ويبين خطأه بالمقارنة إلى الوجه الأول فنقول : لو فرضنا كرة قطرها ٢١ فيكون محيط عظيمتها لا محالة ٦٦ ولما كان مساحة سطح الكرة هي مضروب قطرها في محيط عظيمتها فيكون سطحها ١٣٨٦ فثلثه ٤٦٢ ومضروب نصف القطر في هذه الثلث الذي هو ٤٨٥١ مساحة الكرة بالوجه الأول والوجه الثاني يستلزم أن يكون مساحتها أكثر من ذلك لأن مكعب ٢١ الذي هو القطر ٩٢٦١ ومجموع سبع المكعب ونصف سبعة ١٩٨٤/٥ فإذا نقصنا من المكعب بقي ٧٢٧٦/٥ وسبع الباقي ونصف سبعة ١٥٥٩/٢٥ فإذا نقصناه من الباقي يبقى ٥٧١٧/٢٥ فيكون هذا العدد مساحة الكرة وهو يزيد على الحاصل من الوجه الأول بقدر ٨٦٦/٢٥ فالصحيح أن يقال : أو ألق من مكعب القطر سبعة ونصف سبعة ومن الباقي ثلثه كما في اللباب أو ثلاثة أسباعه وثلث سبعة كما في هيون الحساب (١).

حكاية : قال الرأغب في المحاضرات : إن بقرين قرية أهلها متناهون في التشيع مر بهم رجل فسألوه عن اسمه فقال : عمر ، فضربوه ضرباً شديداً ، فقال : سهوت ليس اسمي عمر بل عمران ، فضربوه أشد من الأول وقالوا : هذا أشر من الأول فإن فيه عمر وحرمان من اسم عثمان فهو أحق بالضرب .

« طاهر »

از فريب باغبان غافل مباش ای عندلیب * پیش از این من هم درین باغ آشیانی داشتم

(١) قوله : « ان الوجه الثاني اه » هذا الايراد اورد على الشيخ تلميذه جواد بن سعد بن جواد في شرحه على خلاصة الاستاذ وقال فيه : هذا العمل (يعني به الوجه الثاني) لا يكاد يوافق العمل الاول وقد ذكره اكثر اهل الحساب مقلدين بعضهم بعضا والتحقيق خلافه اذ بين في كتاب بنى موسى في شكل «مه» منه ان مساحة الكرة الخ .
قوله : « فنقول لو فرضنا كرة قطرها ٢١ فيكون محيط عظيمتها لا محالة ٦٦ » وذلك لانه حقق في محله ان ضرب قطرها في ثلاثة وسبع يحصل محيطها .

$$٦٦ = \frac{٤٦٢}{٧} = ٢١ \times \frac{٣١}{٧} = (٢١ \times ٣ \frac{١}{٧}) (ج)$$

« طالب »

زاشك شام و سحر چند دیده تر ماند * دعا کنیم که نه شام و نه سحر ماند

حکایه : نقل است که میر ابوالقاسم فندرسکی در ایام سیاحت یکی از ولایات کفار رسید و با اهل آنجا از هر نوع گفتگو و مخالطه نمود روزی جمعی از اهل آن ولایت گفتند از جمله اموری که دلالت بر حقیقت مذهب ما و بطلان مذهب شما میکند آنستکه معابد و کلیسای ما که حال قریب بدو هزار سال یا سه هزار سال است که بنا شده و مطلقاً اثر خرابی و سستی در آن راه نیافته و اکثر مساجد شما بعد سال باقی نمیماند و خراب میشود و نظر بر اینکه حقیقت هر چیزی حافظ آنست پس مذهب ما بر حق است ، سید در جواب گفته که بقای معابد شما و خراب شدن معابد ما نه باین سبب است بلکه بجهة آنستکه نظر باینکه در مسجد ما عبادات صحیحه بجا آورده میشود و طاعة پروردگار در آنجا میشود و نام آفریدگار عظیم در آنجا مذکور میشود بناه طاقت احتمال آنرا ندارد و باین جهة خراب میشود و اما معابد شما نظر بر اینکه از اینها خالیست و بعضی از اعمال فاسده و باطله در آن بعمل میآید باین جهة فتوری در آن بهم نمیرسد و اگر نه بجهة این عبادات میبود مساجد ما بیش از معابد شما و کنایس شما باقی میماند و اگر عبادات ما و نام پروردگار ما در معابد شما برده شود لحظه ای طاقت احتمال آنرا ندارد و خراب میشود ، گفتند امتحان این امریست سهل تو بیا و داخل در معابد ما شو و در آنجا بطریق خود عبادتی کن تا صدق و کذب قول تو معلوم شود سید قبول نمود تو گل بر پروردگار نموده استمداد از ارواح طیبه اجداد طاهرین خود جسته وضو ساخته و رفت در کنیسه اعظم ایشان که در نهایت استحکام و متانت ساخته بودند و قریب بدوسه هزار سال بود که مطلقاً اثر فتور و سستی در آن بهم نرسیده بود ، و جمعی کثیر از اهل آن ولایت بنظاره حاضر شدند و سید بعد از داخل شدن اذان و اقامه گفته مشغول نماز شد و بعد از نیت بیکمر تبه دسترا بجهة تکبیر الاحرام بلند کرد و باواز بلند گفت الله اکبر و از کنیسه بیرون دوید فی الفور سقف کنیسه فرود آمده دیوارهای آن بر هم ریختند .

حکایه : شنیدم که در یکی از ولایات هند پادشاهی بود از جمله هنود و اورا وزیری

بود که جمیع امور مملکت در ید تصرف او بود و هر حکمی که نمودی احدی را یارای مخالفت نبود و این وزیر اهل تسنن بلکه قلب او خالی از عداوت اهل بیت نبود و با طائفه شیعه بسیار دشمن بود و هر وقت که پادشاه بسفری میرفت او را وکیل و نایب مناب خود در جمیع امور منلکی مینمود و در آن شهر مسخره بود که در مجالس بزرگان بمسخرگی و تقلید مردم مشغول و این شخص شیعه بود و بتشیع مشهور و معروف بود وقتی پادشاه بسفری رفت و وزیر را نایب خود کرد وزیر آن مقلدرا طلبیده با او گفت تقلید علی را بکن و حرکاتی که علی مینموده تو نیز بکن هر چند ابا و امتناع نمود و بمعاذیر چند متشبث شد سود نبخشید گفت مهلت ده مرا تا فردا تقلید علی را میکنم وزیر او را مهلت داده فردا جامه عربی در بر کرده تیغ مصری حمایل کرده آمد تا داخل خانه وزیر شد و او بر تختی نشسته بود آن شخص تیغ کشید گفت ای وزیر اقرار بکن یگانگی خدا و نبوت محمد مصطفی و خلافت من و الا گردنت را میزنم وزیر شروع کرد بصدای بلند خنده کردن آن شخص گفت خنده کردن سود ندارد و بغیر از اینکه اقرار کنی سود ندارد و بتدریج مقلّد نزدیک بتخت وزیر شده و او را بهمین کلام دعوت مینمود و وزیر میخندید تا نزدیک رسیده گفت احوال در اقرار تو بیچه سبب است؟ او با باز بهمان نوع خنده میکرد یک دفعه گفت اقرار نمیکنی و تیغ را بگردن وزیر زده سر او از بدن جدا شد و بگریخت و مردم متفرق شده ایلچی روانه شد و پادشاه را مطلع کرد پادشاه بعد از مراجعت امر با حضار آن مقلّد نمود هر چند او را تفحص نمودند نیافتند پادشاه فرمود منادی ندا کند که او را امان دادیم بعد از آن مقلّد حاضر شد پادشاه با او گفت که این چه حرکت بود که از تو صادر شد؟ عرض کرد که مرا تفصیری نیست وزیر مرا امر کرد که تقلید علی را بکنم و شغل علی این بود من نیز چنین کردم پادشاه خندید و او را مرخص کرد.

«مولوی معنوی»

مشکل از تو حل شود بی قیل و قال

دستگیر هر که پایش در گد است

نیست بیماری چه بیماری دل

ای لقای تو جواب هر سؤال

ترجمان هر چه مارا در دل است

عاشقی پیدا است از زاری دل

علت عاشق ز علتها جداست
 هر چه گویم عشق را شرح و بیان
 گر چه تفسیر زبان روشنگر است
 چون قلم اندر نوشتن میشتافت
 چون قلم در وصف این حالت رسید
 عقل در شرحش چه خورد گل بنفت
 چون حدیث روی شمس الدین رسید
 واجب آمد چونکه آمد نام او
 این نفس جان دامنم بر تافته است
 کز برای حق صحبت سالها
 تازمین و آسمان خندان شود
 لا تکلفنی فانی فی الفناء
 من چو کریم بکر کم هشیار نیست
 شرح این هجران و این خون جگر
 قال : أطمعني فاني جاع
 صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
 تو مگر خود مرد صوفی نیستی
 کفتمش پوشیده بهتر سر یار
 خوشتر آن باشد که ز کرد لبران
 گفت مکشوف و برهنه گوی این
 پرده بردار و برهنه گو که من
 کفتم از عریان شود او در عیان
 آرزو میخواد لیک اندازه خواه
 آفتابی کزوی این عالم فروخت

عشق اسطرلاب اسرار خداست
 چون بعشق آیم خجل باشم از آن
 لیک عشق بیزبان روشن تر است
 خود بعشق آمد قلم بر خود شکفت
 هم قلم بشکست هم کاغذ درید
 شرح عشق عاشقی هم عشق گفت
 شمس چارم آسمان سر در کشید
 شرح کردن رمزی از انعام او
 بوی پیراهن ز یوسف یافته است
 باز گو رمزی از آن خوش حالها
 عقل و جان و دیده صد چندان شود
 کلت أفهامي فلا أحصي ثناء
 شرح آن یاری که آنرا یار نیست
 این زمان بگذار تا وقت ذکر
 فاعتجل فالوقت سيف قاطع
 نیست فردا گفتن از شرط طریق
 هست نقد، از نسیه باشد نیستی
 خود تو در ضمن حکایت گوشدار
 گفته آید در حدیث دیگران
 آشکارا به که پنهان سر دین
 می نکنجم با صنم در پیرهن
 نی تو هانی نی کنارت نی میان
 بر نتابد کومرا يك برک کاه
 اندکی گریش تابد جمله سوخت

فتنه و آشوب خونریزی مجوی بیش از این از شمس تبریزی مگوی

مطایبه : روزی جمعی آراسته شد و در آن جمعی نشسته یکی از آنان بر صدر نشسته آغاز نصیحت و موعظه کرد در اثنای گفتگو گفت که بجان آدم از بسکه زحمت کشیدم و کار کردم و شکم خوردم، یکی از حاضرین که در صف تعال نشسته بود گفت منخند و ما حالا مدتی امر را بر عکس گذشته کنید گفت چکنم؟ گفت شکم کار کند و شما بخورید (۱)

سائحة : سبحان الله آدمیرا روی (۲) در عالم دهندا گر سیر بخورد گویند مستست و اگر کرسنه باشد گویند دیوانه و اگر ترك دنیا و علایق آن نماید گویند «رهبانیه ابتدعوها» و اگر بعلايق دنیا آلوده بود گویند «إنما أموالکم وأولادکم فتنه» و اگر خفته است مردار است و اگر بیدار است متحیر در کار، اگر کرد معرفت گردد گویند «وما أمرنا إلا ليعبدوا الله مخلصين» و اگر از هر دو کناره گیرد گویند «وما خلقت الجن والانس إلا ليعبدون» اگر خواهد تحصیل شناختن پروردگار کند گویند «ما للتراب ورب الأرباب» و اگر ترك معرفت نماید گویند «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف» اگر شفیع طلبد «لا يشفعون إلا لمن ارتضى» خطاب شنود، اگر نومید شود گویند

(۱) حقیر این مطایبه را در روز کار پیش چنین بنظم آورده بودم :

وقتی نموده است شکایت چنین	✱	پیر کهن سالی بنزد قرین
کای تو مرا مونی وهم سخن	✱	گوش نما درد دلی را ز من
مدت هفتاد ز من رفته شد	✱	کار من از بهر شکم کرده شد
اینهمه را خورد و ندارد حساب	✱	بیشتر هر روز نماید شتاب
چاره من کن ز سر دوستی	✱	بر بدنم مانده رگ و پوستی
داد جوابش که نموده ستم	✱	مدت هفتاد تو را این شکم
چاره کار تو بود دست من	✱	ای که توئی هدم و پیوست من
تا به کنون نوبت تو بود کار	✱	او خورد و خوش بز بدروز کار
حال شکم کار کند پیچ پیچ	✱	میخورد و در خویش منه غصه هیچ (ح)

(۲) کذا.

« لا تقنطوا » و اگر ایمن شود فرمایند « أفأمنوا مكر الله » و اگر فارغ نشیند خطاب آید که « والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا » و اگر جهد کنند ندا رسد که « یختص برحمته من یشاء » و اگر فریاد کند گویند « لایستل عما یفعل وهم یستلون » در راه او شکسته دلی میخرند و بس (۱).

فائدة: بدانکه ری نام شهر است از عراق و منسوب بآنها رازی میگویند چنانکه گویند فخر رازی و مراد نسبت بری است و سر اینک شهر را ری و منسوب بآنها رازی گویند صاحب فرهنگ جهان گیری بیان کرده و میگوید دیدم بخط فخر رازی که نوشته بود که راز و ری نام دو برادر است که باتفاق یکدیگر شهر را بنا نمودند و در تسمیه شهر بعد از اتمام شدن مابین ایشان گفتگو واقعه شد که هر یک میخواستند شهر را بنام خود بنامند آخر الأمر حکماء و عقلاء چنان قرار دادند که شهر را بنام یکی از ایشان نامند و منسوب شهر را بنام دیگری پس شهر را ری نامیدند و منسوب بآنها رازی.

فائدة: التفاضل بین کلّ مربعین (۲) بقدر حاصل ضرب مجموع جنریهما فی التفاضل بین ذینک الجنرین مثلاً ۴ و ۱۶ مربعان والفضل بینهما ۱۲ وهو حاصل ضرب ۲ و ۴ فی ۲.

فائدة: قال فی الکشکول: رأیت فی بعض الکتب المعتبرة إذا جمعت طرفی الجلالة و قسمت المجتمع علی حروفها الأربعة وضربت الخارج من القسمة فی عدد الجلالة أعنی ۶۶ یبلغ ۹۹ عدد الأسماء الحسنی (۳).

لفز باسم ۲، ۱۰، ۶۰، ۲۰۰، ۵ (و یا باسم ۱، ۳۰۰ و ۵، ۵۰) و ۲۰، ۳۰، ۳۰، ۵۰.

دومرغ از مرغزاری کرد پرواز * بقصد هر دو شان آهنگ کردم

(۱) مضمون این مطلب اشعاری در اواخر کتاب خواهد آمد . (ح)

(۲) مر القول منافیہ فی ص ۸ . (ح)

(۳) طرفا الجلالة جل جلاله «ا» و «ه» و مجموعهما علی الجمل الابدیة ۶ کما علی

الرقم الهندی أيضاً كذلك و یصیر الخارج $1\frac{2}{4}$ و ضربہ فی ۶۶ یصیر ۹۹ . (ح)

يكيرا پا بریدم گشت بیسر * یکی راسر بریدم لنگ کردم (١)
 فائدة : الحروف النورانية هي الحروف المقطعة في أوائل السور وهي بعد حذف
 المكررات أربعة عشر حرفاً يجمعها «صراط علي» حقاً نمسكه .
 فائدة : اعلم أن الحرف الكامل هو الذي زبره و بيناته متساويان وهو حرف
 واحد لا غير وهو السين المهملة فإن لفظ سين ستون وهو زبره والياء و النون اللذين هما
 بيناته أيضاً ستون و أما باقي الحروف المعجم أزيد من زبره كالذال أو يكون بيناته
 أقل كالعين .

فائدة : لكل عدد كمالان كمال شعوري و كمال ظهوري و الكمال الشعوري
 للعدد هو حاصل جمع الأعداد التي تحته من الواحد إليه مع حاصل جمع الأعداد التي
 تحت العدد إلى الواحد والكمال الظهوري هو الأول فقط أي حاصل جمع الواحد إلى
 هذا العدد ، فالكمال الشعوري للتسعة ، مثلاً واحد وثمانون لأنك إذا جمعت من الواحد
 إلى التسعة يحصل خمسة وأربعون وإذا جمعت من الثمانية إلى الواحد يحصل ستة وثلاثون
 و المجموع واحد و ثمانون ، و الكمال الظهوري لها خمسة و أربعون و قد اتفق وقوع
 التسعة بين كمالها في اسم فاطمة عليها السلام و ذلك من خواص هذا الاسم الشريف (٢) .

فائدة : يسمى الألف هيولي الحروف وقطبها ، أما تسميتها بالهيولي لأن هيولي
 الشيء مادته وما لا يمكن وجوه بدونها بل يتوقف وجوده بكونه مركباً منها ومن شيء
 آخر و الألف كذلك بالنسبة إلى الحروف فإن كل واحد منها و من غيرها لا يمكن
 وجوده بدونها و ذلك في مثل الباء و التاء و الدال ظاهر ، و أما في مثل الجيم و السين

(١) در برهان قاطع لغت آورده که بیسر و بیسره برنده ایست شکاری شیه به
 بیسو که آن نیز جانوری است شکاری از جنس باشه . چون پای بیسره یعنی آخر آن که
 «ه» باشد گرفته شود بیسر گردد . و آنی را که سر بریده لنگ شد کلنگ است که سر او را یعنی
 اول او را که «ك» باشد كنده لنگ شد ، و میشود که مراد از مصراع اول همدم باشد که بفارسی
 شانه سر گویند و چون پای شانه سر یعنی سر را بریده شانه میماند و بیسر میشود . (ح)
 (٢) قوله فی اسم فاطمة علیها السلام و ذلك لان ط وقع بین «فا» و «مه» و علی الجمل

فلتوقف وجوده على الياء و تركبه منها و من غيرها ووجودها موقوف به على الألف ؛
و أما تسميتها بالقطب فلأن قطب الشيء وسطه و الألف وسط جميع الحروف إما بدون
الواسطة كالقاف و الكاف و أمثالهما و إما بواسطة غيرها كالجيم و العين فإن وسطهما
الياء و وسط الياء الألف فوسطها الألف وقد يطلق القطب على الألف لتساوي عدد حروفها
فإن عدد كل منهما مائة وإحدى عشر .

قاعدة : قد منح بخاطري القائل في ليلة الثلاثاء سابع عشر صفر المظفر سنة ١٢١٢
لأجل تحصيل الكمالين الظهوري و الشعوري لكل عدد تريد بوجه سهل أما طريق
تحصيل الكمال الظهوري فهو كل عدد تريد أن تعلم كماله الظهوري فزد عليه واحداً
وخذ نصف المجتمع و اضرب النصف في هذا العدد فالحاصل هو كماله الظهوري ، مثلاً
تريد أن تعلم كمال الظهوري للتسعة فزد عليه واحداً فيصير عشرة وخذ نصف العشرة وهو
الخمس و اضربها في التسعة يحصل خمسة وأربعون فهذا الكمال الظهوري للتسعة ، وأما
طريق تحصيل الكمال الشعوري فاضرب العدد في نفسه فالحاصل كمال الشعوري أورد
عليه واحداً و اضرب الحاصل في نفس العدد و انقص من الحاصل مثل العدد أو انقص منه
واحداً و اضرب الباقي في نفس العدد و زد على الحاصل مثل العدد أو انقص منه واحداً
و اجمع الكمال الظهوري للباقي مع الكمال الظهوري لأصل العدد ، فالحاصل كماله
الشعوري .

فائدة : اعلم أن لكل عددي الزوج والفرد أقساماً : أما الزوج فينقسم تارة إلى
أول الأزواج و هو الاثنان و الزوج الثاني هو الأربعة و الزوج الثالث هو الستة
و هكذا ، و تارة إلى زوج الزوج و زوج الفرد ، فزوج الزوج هو الزوج الذي لا يعد من
الأفراد غير الواحد .

وبعبارة أخرى ^(١) هو الذي يقبل القسمة إلى الصحاح مرة بعد أخرى حتى

(١) قوله : « و بعبارة أخرى » و بتعبير احسن منهما ما في صدر المقالة السابقة من

اصول اقليدس من ان زوج الزوج هو الذي يعده زوج مرات عددها زوج و زوج الفرد

هو الذي يعده فرد مرات عددها زوج انتهى ، فعلى هذا التعريف يلزم ان يكون بين زوج

الزوج و زوج الفرد عموم و خصوص من وجه ان لم يكن الواحد من الاعداد فإذ الاجتماع ←

ينتهي إلى الواحدة كالثمانية وستة عشر وأمثالها و زوج الفرد مقابل زوج الزوج كالعشرة والعشرين والثلاثين وأمثالها ؛ وأما الفرد فهو أيضاً ينقسم تارة إلى أول الأفراد وهو الثلاثة بناء على أن الواحد ليس من الأعداد ، والفرد الثاني هو الخمسة والفرد الثالث هو السبعة وهكذا ، وأما إذا قلنا يكون الواحد عدداً^(١) فهو أول الأفراد والفرد الثاني هو الثلاثة وهكذا ، وتارة إلى الفرد الأول وهو الذي لا يعد من الأفراد غير الواحد كالخمسة

→ ففي ١٢ مثلاً لان ٦ تعده مرتين فيصدق عليه أنه زوج الزوج و ان ٣ تعده اربع مرات فيصدق عليه أنه زوج الفرد و اما مادة افتراق زوج الزوج من زوج الفرد ففي ١٦ مثلاً و مادة افتراق زوج الفرد من زوج الزوج ففي ٦ مثلاً اذ تعده ٣ مرتين .

واعلم ان افضل المهندسين غياث الدين جمشيد القاساني في مفتاح الحساب زادقما آخر للزوج حيث قال : الزوج ثلاثة أقسام زوج الزوج وهو ما يقبل التنصيف الى الواحد كالثمانية وستة عشر و زوج الزوج و الفرد وهو ما لم يقبل ذلك لكنه ينصف اكثر من مرة واحدة كاثني عشر و عشرين و زوج الفرد وهو ما ينصف مرة واحدة فقط كالمشرة والثلاثين . (ح)

(١) قوله : « واما اذا قلنا يكون الواحد عدداً اهـ » كما ذهب اليه غياث الدين جمشيد القاساني في مقدمة مفتاح الحساب حيث قال : وهو (يعني به العدد) ما يقع في العد ويشتمل على الواحد و على ما يتألف منه و صاحب الشسية حيث قال ان العدد كية يطلق على الواحد و ما تألف منه واما على ما ذهب اليه اقليدس في صدر المقالة السابعة من الاصول من ان العدد هو الكية المتألفة من الوحدات و صرح أيضاً في شكل « به » منها بعدم كونه عدداً او على ما ذهب اليه بعض من ان العدد نصف مجموع حاشيته فلا يقع اسم العدد على الواحد كما هو مختار الشيخ في الشفاء والمحقق الطوسي في التجريد والشيخ البهائي في الخلاصة و صدر المتألهين في الاسفار وقال فيه : ان الوحدة ليست بعدد و ان تألف منه الاعداد لان العدد كم تقبل الانقسام والوحدة لا تقبل و من جعل الوحدة من العدد اراد بالعدد ما يدخل تحت العد فلا نزاع معه لانه راجع الى اللفظ انتهى . وقريب من كلام القوشجي في شرح التجريد وغيره في غيره ولا يخفى ان هذا التوفيق لا يوافق ما ذهب اليه في الشسية فليتأمل ، واعلم ان في رياض السالكين للسيد عليخان في شرح صحيفة سيد الساجدين عليه السلام في قوله عليه السلام ضمن دعائه متضرعاً الى الله تعالى « لك يا ابي وحدانية العدد » و في نص ادريسي من فصوص محيي الدين في البحث عن العدد لطائف يتبجح النفس بها فراجع . (ح)

والسبعة وأمثالهما وغيره وهو مقابله .

قائدة : اعلم أن للعدد أقساماً كثيرة فمنها التام ، والناقص ، والزائد ، والمتعادلان ، والمتحابان . فالعدد التام الذي تكون أجزاؤه العادة له مساوية له كالستة ، والناقص هو الذي تكون أجزاؤه العادة أكثر منه كالثاني عشر ، والزائد هو الذي تكون أجزاؤه العادة له أقل منه كالثمانية ، وأما العددان المتعادلان فهما العددان اللذان تكون الأجزاء العادة منهما متساوية ^(١) كالسبعة والخمسين والخمسة والثمانين ، والعددان المتحابان فهما العددان اللذان تكون الأجزاء العادة لكل منهما نفس الآخر ^(٢) كالمائتين والعشرين ، والمائتين وأربعة وثمانين ، وللعديدين المتحابين خواص كثيرة مبيّنة في مقامه ويمكن أن نذكر شطراً منها في بعض مجلدات هذا الكتاب ، ثم إن لتحصيل كل من هذه الأقسام

(١) قوله : « أما العددان المتعادلان فهما العددان اللذان يكون الاجزاء العادة منها متساوية الخ » يعنى ان الاجزاء العادة لكل واحد منهما بعد جمعها مساوية للآخرى مثلا ان ٥٧ بعده - ٣ - و - ١٩ - و - ١ - و مجموع هذه الاجزاء العادة - ٢٣ - ، وان ٨٥ بعده - ١٧ - و - ٥ - و - ١ - و مجموعها أيضاً - ٢٣ - مساوياً لمجموع الاولى . وطريق تحصيل المتعادلين كما برهن في محله ان يقسم عدد زوج تارة على قسمين بحيثان يكون كل واحد منهما فردا اول (الفرد كل عدد لا ينقسم الى متساويين ، والعدد الاول كل عدد لا يعده غير الواحد . و لا يوجد بين الاعداد الاوائل زوج الا - ٢) ثم يضرب احد هذين القسمين فى الآخر ، وتارة اخرى على قسمين أيضاً كذلك فالعددان الحاصلان من الضربين متعادلان مثلا ان - ٢٢ - قسمناه على - ١٩ - و - ٣ - و ضربنا احد هما فى الاخر فصار الحاصل - ٥٧ - ثم قسمناه على - ١٧ - و - ٥ - و ضربنا احد هما فى الاخر فصار حاصله - ٨٥ - فهما اعنى - ٥٧ - و - ٨٥ - متعادلان . (ح)

(٢) قوله : « تكون الاجزاء العادة لكل منهما نفس الآخر » بعد - ٢٢٠ - نصفه : - ١١٠ - و ربه : - ٥٥ - و خمسة : - ٤٤ - و عشرة : - ٢٢ - و $\frac{١١}{٢٢٠}$: - ٢٠ - و $\frac{٢٠}{٢٢٠}$: - ١١ - و $\frac{١٢}{٢٢٠}$: - ١٠ - و $\frac{٤٤}{٢٢٠}$: - ٥ - و $\frac{٥٥}{٢٢٠}$: - ٤ - و $\frac{١١٠}{٢٢٠}$: - ٢ - و $\frac{٢٢٠}{٢٢٠}$: - ١ - و مجموع هذه الاجزاء العادة له - ٢٨٤ - .

وكذلك ٢٨٤ - بعد نصفه : - ١٤٢ - و ربه : - ٧١ - و $\frac{٧١}{٢٨٤}$: - ٤ - و $\frac{١٤٢}{٢٨٤}$

: - ٢ - و $\frac{٢٨٤}{٢٨٤}$: - ١ - و مجموعها - ٢٢٠ - . (ح)

طريقاً مضبوطة ذكرها والدي العلامة في كتاب مشكلات العلوم .

قصة : حكى أن الرشيد هجر جارية حسناء كان يعشقها مدة ثم لقيها في بعض الليالي في جواب القصر تدور سكرانة وهي تسحب أزيالها من البنية فراودها فأبت فمد يده إلى إزارها وحلّه كرهاً وسقط عند مماعتها الرداء عن منكبيها فاعتذرت بأنك هجرتني هذه المدة ولم يكن لي علم بموافاتك فأنظرني هذه الليلة حتى أتيت الملاقاة وآتيك بالغداة فسر الرشيد ليلته وجداً بها فلما أصبح أمر الحاجب أن لا يدع أحداً يدخل عليه فانتظرها فلم تجيء فدخل عليها في حجراتها وسألها إنجاز الوعد فقالت : يا أمير المؤمنين كلام الليل يسحوه النهار ، فقام من عندها وخرج إلى مجلسه واستدعى من بالباب فدخل عليه الرقاشي ومصعب وأبو نواس فقال لهم : هاتوا الكلام على كلام الليل يسحوه النهار ، فقال كل من الرقاشي ومصعب أشعاراً .

فقال أبو نواس :

ولكن زين السكر الوفار	وليلة أقيمت في القصر سكرى
و فصناً فيه رمان صفار	وهزّ الريح أردافاً ثقلاً
من التخميش وانحلّ الأزار	وقد سقط الرداء من منكبيها
فقلت في غدٍ منك المزمار	مددت لها يدي ألفي مزاراً
كلام الليل يسحوه النهار	فقلت الوعد سيدتي وقالت

فقال الرشيد : فإتلك الله كأنك كنت معنا حاضراً ، ثم أمر له بعشرة آلاف درهم .

قصة أخرى : حكى أيضاً أن الرشيد خلى في قصره وعند جارية في تمام الحسن والجمال فلما أراد أن ينال منها المراد لم يتجرأ بجارحته فقال لها : نامي على الأربع لعله يقوم فنامت عليها فلم يقم فقال لها : العبي عسى أن يقوم فلعبت به فلم يزد إلا رخاوة فنامت فتبسمت الجارية وقالت :

إذا كان أيرك زاميتة * فلا خير فيه ولا منفعة

فقام وخرج من عندها وقال : من بالباب من الشعراء ؟ قيل : أبو نواس ، فأذن له

بالدخول فقال له : هات الكلام على « إذا كان أيرك » ، النخ .

فأنشد أبو نواس :

لحي الله أيري ما أمتعه فحولني والله ان أقطعه
 قيامن يلوم على سبته أقف واستمع ما جرى لي معه
 أتيت بغيداء في خلوة فريدته حسن به مبدعه
 بطرف كحيل وخصر نحيل وردف قهيل فما ألمعه
 وطالبتها النيك قالت نعم مطيعة أمرك لا تمنعه
 ونامت على ظهرها لم يتم قتلت فتامي على أربعة
 و مسته في كفتها فاشتى و خيب ظني ذالمضعة
 فقلت لها فالعبي لي به لعل يكون به مرجعة
 فمدت أنامل مثل اللجين وكفأ خضياً فما أبدعه
 و صارت تلاعبه فانطوى وكادت من الغيظ أن تقطعه
 فقالت وقد ساءها فعله وصار من الموت ما أشنعه
 إذا كان أيرك زامة فلا خير فيه ولا منفعة

حيلة : حكى أن اثنين اختصما إلى حاكم فادعى أحدهما أن الآخر عبده وهو ينكره فقال للمدعي : ما اسم العبد ؟ قال : ميمون ، وقال للمنكر : ما اسمك ؟ قال : عبد الله فأجلسهما ولهي عنهما ساعة فاشتغل بغيرهما ، ثم نادى ياميمون قال المنكر : لبيك ، قال : أطع مولاك .

أخرى : حكى أنه اختصم رجلان إلى حاكم في قطعة غنم وادعى كل أنها له ولم يكن لهما شاهد ، فلما أتى الليل قال لأحدهما : قم فجنني بغنم منها فمضى فنبح عليه الكلب فقال : مكانك ، وأمر الآخر بذلك فمضى فلم ينبح عليه الكلب فحكم له .
 أخرى : حكى أنه اختصم شيخ وشاب في امرأة معصبي ، كل يدعي أنها زوجته والصبي ولده منها ولم يكن بينة والمرأة تصدق والشاب ففرق بينهم وأعطى الصبي تمراً فأكله وآخر ليذهب به إلى أبيه فأعطاه الشيخ فحكم له وهذه المرأة والشاب أقرأ بالقضية كما كانت .

حكاية : وقعت بين الأعمش وزوجته وحشة فاختصما إلى بعض القضاة والتمس الأعمش من القاضي أن يرضيها منه ويصلح بينهما فقال القاضي لزوجته : يا اختي إن أعمش شيخ كبير بمنزلة جدك وعن قليل مرتحل عنك ، فلا يزهدك فيه عمش عينيه ، و تنن إبطيه ، وارتماش يديه ، و بخر فمه ^(١) ، و جهود كفيه ، و دقة ساقيه ، و ضعف ركبتيه ، و ثقل صدره ، و خفت عجزه ، و كمودة لونه ، و بياض فوده ، و كبر أنفه ، و صفره نه ، فقام الأعمش إليها وقال : قومي من عنده قد عرفك بما لم تكن أنت تعرفها من قبالي .

لطيفة : دق رجل باب الجاحظ ، فقال الجاحظ : من أنت ؟ قال الرجل : أنا ، فقال الجاحظ : أنت والدق سواء .

حكاية : حكى أنه عزل بعض العمال عن ولايته فادعى عليه خصماؤه فما من يوم إلا ويختصم معه واحد ويرفع الأمر إلى القاضي فلما اشتدت عليه الأمر ولم يبق عنده شيء قال له بعض أصدقائه : إن لك في الإنكار لسعة فصر منكراً تخلص ، فدعاه فلما كان من غد اختصم معه آخر ورفعه إلى القاضي وأراه خطه الذي كتبه و خانمه الذي ختمه فقال القاضي : الخط خطك والختم ختمك أم لا ؟ فقال : نعم الخط خطي والختم ختمي وإن له علي الدينار ، فقال القاضي : فلم لا تؤدبه ؟ قال : أنا منكر .

مطايبة : كان ابن الجوزي يعظ على المنبر إذ قام عليه بعض الحاضرين وقال : أيها الشيخ ما تقول في امرأة بهاء الأبنه ؟ فأشدد في الفور في جوابه :

يقولون ليلى في العراق مريضة * فياليتني كنت طبيباً مداوياً

حكاية : حكى بشر بن المفضل قال : خرجنا حجاجاً فمررتنا بحي فوصف لنا أن فيه امرأة تعالج الملسوع وهي في غاية من الجمال فأحببنا رؤيتها ولم يمكن ذلك بدون وسيلة فتشبت به فأتينا برفيق لنا وأخذنا عوداً و حككنا به رجله حتى أدميت و لفقناه و جئنا به الحي و قلنا : ملسوع ، فخرجت المرأة كالشمس فنظرت إلى الجرح و قالت : لم تلتسه حية و إنما جرحه عود بآلة عليها لسعة الحية فأذاحمت الشمس يموت هذا الرجل وأنا لا أقدر على علاجه هذا ، قال : فما ارتفعت الشمس إلا وهو ميت فتعجبنا منها .

وفي بعض الكتب أنه جاء رجلان إلى أمير المؤمنين عليه السلام وكان مع أحدهما خمسة أرغفة ومع الآخر ثلاثة فجلسا يأكلان فجاءهما ثالث فشاركهما فلما فرغوا رمى لهما ثمانية دراهم فطلب صاحب الأكثر خمسة فأبى صاحب الأقل فتخاصما إليه عليه السلام فقال لصاحب الأقل: قد أنصفك فقال: يا أمير المؤمنين حقي أكثر من ذلك وأنا أريد من الحق، فقال عليه السلام: إذا كان كذلك فخذ درهماً وأعطه الباقي (١).

أقول: والسبب في ذلك أن الأرغفة كانت ثمانية والأشخاص ثلاثة فأكل كل منهما ثلثه، وهورغيفان وثلثا رغيف فأكل صاحب الثلاثة رغيفين وثلثي رغيف فأكل الثالث من أرغفته ثلث رغيف وأكل صاحب الأكثر أيضاً رغيفين وثلثي رغيف فبقي رغيفان وثلث فأكله الثالث فالثالث أيضاً أكل رغيفين وثلثين وهو ثمانية أثلاث، ثلث واحد من صاحب الثلاثة وسبعة أثلاث من صاحب الخمسة فيكون نصيب الأول درهماً ونصيب الثاني سبعة دراهم.

من الوقائع التي جرت بين الحسن الصباح والوزير السعيد نظام الملك أن السلطان ملكشاه أمر بنقل بعض الرخام من حلب إلى إصفهان فاكترى بعض أهل سوق العسكر لحمل خمسمائة رطل من الرخام المذكور جملاً من رجلين من العرب، وكان لأحدهما ستة جمال وللآخر أربعة وكان لكل منهما أيضاً خمسمائة رطل فوزعوا ذلك على جميع جمالهم العشرة ولما وصلوا إصفهان أمر السلطان للرجلين بألف دينار وقسمها الوزير نظام الملك بينهما فأعطى صاحب الستة ستمائة وصاحب الأربعة أربع مائة فاعترضه الحسن الصباح في حضرة السلطان وقال: قد صرفت مال السلطان في غير مستحقه ومنعت المستحق من ماله، لأنك قد ظلمت في هذه القسمة على صاحب الجمال الستة لأن حقه

(١) رواه المفيد - رحمه الله - في الإرشاد في باب قضايا أمير المؤمنين عليه السلام

و فيه « فقال الرجل: سبحان الله وكيف صار هذا هكذا؟ فقال له: اخبرك أليس كان لك ثلاثة أرغفة؟ قال: بلى، قال: ولصاحبك خمسة؟ قال: بلى، قال: فهذه أربعة وعشرون ثلثاً، أكلت أنت ثمانية وصاحبك ثمانية والضيف ثمانية فلما أعطاكم الثانية كان لصاحبك السبعة ولك واحدة فانصرف الرجلان على بصيرة من أمرهما في القضية، ورواه الكليني في الكافي ج ٢ ص ٣٦٤ من الطبع الحجري - وما أدرى من أي مصدر نقله المؤلف هكذا.

من الألف دينار ثمانمائة دينار و حقّ صاحب الأربعة مائتا دينار ثمّ قرّر وجه ذلك بوجه معقد ملغز ، فقال له السلطان : قل شيئاً أفهمه أنا ، فقال : الجمال عشرة و الأجمال ألف و خمسمائة رطل فثلاثة أخماس الأجمال حملت على الجمال الستة و هي تسعمائة رطل خمسمائة منها لصاحبها و أربعمائة للسلطان و خمسان منها حملت على الجمال الأربعة و هي ستعمائة رطل ، لصاحبها خمسمائة رطل و للسلطان مائة رطل ، فحمل صاحب الأربعة خمساً من خمسمائة رطل فيستحقّ خمس الألف و هو مائتان و حمل صاحب الستة أربعة أخماس الألف فيستحقّ أربعة أخماس الألف .

معها باسم مسعود :

ای قاصر از ادراک تو تقریر بیان * روشن بتو نور دیده عالمیان
 خورشید سر اندازد و گل دل بازد * هر گاه که عشقت آورد سر بمیان
 مراد از سر خورشید «شین» شمس است ، و مراد از دل گل «راه» ورد است ، و مراد از سر عشق «ع» است و تتمه واضح است .

معها باسم جنید :

آن مه که بدلبری ببرد از من دل * از جور رختس درید پیراهن دل
 خواهی که ز نام او نشانی یابی * جان بر سر دست نه ازان بر کن دل
 مراد از دست ید است و چون جانرا بر سر آن نبی و دل جانرا که «ألف» است بر کنید جنید میشود .

حکایة : قال بعضهم: رأيت أعرابياً كان يعشق امرأة من العرب وكان مغرماً بها فخرجت المرأة إلى الصحراء لتبول فبالت واقتفى الأعرابي على أثرها و قال الرّابي : أنا أنظر إليه فذهب إلى مكان بالت فيه المرأة فوضع حشقتة في بولها و خاطب قضيبة و قال : يا مشوم إن فائمك اللحم فاشرب المرق .

حکایة : گویند موری حضرت سلیمانرا با جمیع لشکر و عده مهمانی خواست و گفت و عده گاه کنار فلان دریا است بعد از آمدن سلیمان و جمع شدن لشکر در کنار دریا مور حاضر شد و پای ملعی با خود داشت در دریا انداخت و عرض کرد بسلیمان :

« كل إن فائك اللحم فلم يفتك المرق » يعني بنوريد آب ابن دريا را اگر گوشت نيست آبگوشت هست .

مثل : كثيراً ما يمثل قولهم : « رجع بنخفي حنين » للخائب الخاسر فاختلف في حنين قبيل : حنين كان رجلاً مدعياً آمن ولد هاشم فجاء إلى عبد المطلب وعليه خفان فقال : يا عم إنني من ولد هاشم فأمن النظر فيه فقال : وعظام هاشم ما أرى فيك شمائل هاشم فارجع فرجع جائياً بنخفيه ؛ وقال بعضهم : كان رجلاً مغنياً فدعا قوم من أهل الكوفة ليطربهم في نزهة فخرجوا به إلى الصحراء فضربوه وسلبوا ثيابه وجر كوا عليه خفيه لاضر ولما رجع إلى زوجته وكانت منتظرة لرجوعه على عادته بما يفضل عن أطعمة أهل النزهة ورأته على تلك الحالة فقالت لكل من سألها عنه : رجع حنين بنخفيه ؛ وقيل : إنه كان رجلاً إسكافياً فساومه أعرابي بنخفين وما كسه حتى أخرجه فلما ارتحل الأعرابي أخذ حنين أحد الخفين ووضعه على الطريق ثم مشى وألقى الآخر في موضع آخر على الطريق وكن له فلما مر الأعرابي بالنخف قال : ما أشبه هذا بنخف حنين ولو كان معه الآخر لأخذته فلما انتهى إلى الآخر ندم بتركه الأول وأناخ راحلته ورجع إلى الأول فعمد حنين إلى راحلته بما عليها فركبها ومضى بها فلما رجع الأعرابي إلى قومه بالخفين وسأله عن حاله فقال : جئت بنخفي حنين ؛ وقيل : حنين كان لصاً فسرق خفين وأخذ و صلب فجاء أمه وعليه خفان فانتزعهما ورجعت قبيل : رجعت بنخفي حنين أي رضيت منه بذلك .

قد تكثر التعبير في القسم بقولهم : « أيم الله » ولا يخفى أن أيم كلمة مختصم بالقسم واستعماله في كلام البلغاء شائع وهو مخفف أيمن اسم لأحرف جر خلافاً للزجاج والرمانى وهو مفرد مشتق من اليمن وهمزته للوصل لاجمع يمين ، وهمزته للقطع خلافاً للكوفيين واحتجوا على ما زعموا بأن هذا الوزن مختص بالجمع كأفلس وأكلب ويرد جواز كسر همزته وفتح ميمه ولا يجوز ذلك في الجمع من نحو أفلس وأكلب وقول نصيب فقال :

فريق القوم لما نشدتهم * نعم وفريق ليمن الله ماندى (١)

فحذف ألفها في الدرّج كذا قيل و للكوفيين أن يقولوا : خفت لكثرة الاستعمال ولملزمه الرفع بالابتداء وحذف الخبر وإضافته إلى اسم الله سبحانه خلافاً لابن درستويه في إجازة جرّه بحرف القسم وأجاز ابن مالك إضافته إلى الكعبة وكاف الضمير وإلى الذي يراد به الله سبحانه نحو أيم الذي نفس محمد ^{صلى الله عليه وسلم} بيده وأجاز بعضهم إضافته إلى غير ذلك وأنشدوا فيه : « وأيم أبيهم لبس العنبر اغتدروا » و جوز ابن عصفور كونه خبراً والمحذوف مبتدأ أي فسمي أيم الله والأول أولى بناء على ما تقرّر عندهم أن الأمر إذا دار بين كون المحذوف أولاً وثانياً فكونه ثانياً أولى ، وذكر شارح معني اللبيب فيه اثني عشر لغة «ايمن» بفتح الهمزة وفتح الميم وضمّها أو بكسر الهمزة وضمّ الميم و«ايمين» بفتح الهمزة وبكسرهما مع ضمّ الميم و«ايمُن» بكسر الهمزة وضمّ الميم و«من» بضمّ الميم وفتحها وكسرها وضمّ النون في أحوال الثلاث ، و«م» بالضم والفتح والكسر و زاد أبوحيان في الارتشاف ثمان لغات آخر «ايمين» بكسر الهمزة وفتح الميم ، و«ايم» بكسرهما و«هم» بكسر الهاء والميم و«إم» بكسر الهمزة والميم ، و«إم» بكسر الهمزة وفتح الميم ، و«أم» بعكس ذلك ، و«أم» بفتحهما ، و«أم» بفتح الهمزة وضمّ الميم .

فائدة : قد تكثر في كلماتهم « فلان أحرز قصب السبق » ومثله « سباق الغايات في مضمار السبق » وهذا كناية عن التقدم والكمال وأصل ذلك أنهم كانوا يفرزون قصباً فيتسابقون إليه فمن أخذه أولاً فقالوا : أحرز قصب السبق وحازه ، وكان له ولفرسه السبق والفضل والتقدم ، والمضمار : الميدان .

فائدة : كثيراً ما يمثل بقولهم : « تفرّقوا أيدي سبأ » هذا مثل يضرب في تفرّق المجتمعين ويقال : « تفرّقوا أيدي سبأ و أيادي سبأ » أي تفرّقوا مثل تفرّق أولاد السبأ ، و«سبأ» في الأصل بهمة غير ممدودة اسم رجل هو أبو عامر من قبائل اليمن وهو سبأ بن يشجب - بالشين المعجمة والجيم - ابن يعرب - بالعين المهملة والراء - ابن قحطان ، وليس اسم قبيلة كما أول في قوله تعالى : « لقد كان لسبأ» والأيدي كناية عن الأبناء لأنهم في التقوى والبطش بهم منزلة الأيدي ، ضرب بهم المثل حين تفرّقوا وهلكوا حين أرسل عليهم سيل العرم أي سيل الوادي أو الجراد أو المطر الشديد ولا يتعيّن نصبهما على الحالبة

بحذف المضاف بل يجوز ذلك وأن يكون نصبهما على المصدر أي تفرقوا تفرق أيادي سباً
وسكنت همزة سباً ثم قلبت ألفاً واسكنت البناء فيهما مع أنهما منصوبان لثقلهما بالتركيب
والإعلال كما في « معديكرب » .

مثل : يقال : « فلان الأحم من مادر » ومادر هو رجلٌ من هلال بن عامر بن صعصعة
قيل : سمي مادراً لأنه سقى إبله من ماء حوض فلما فرغ الإبل من شرب الماء بقي
في أسفل الحوض ماء قليلاً فسلمح فيه وندر الحوض به - أي طين الحوض بعذرتة - بخلاً من
أن يستقي أحد من ذلك الحوض فنهب ذلك مثلاً و ضرب به في اللثامة .

مثل : كل الصيد من جانب الفراء (١) الفراء الحمار الوحشي أصله أن قوماً خرجوا
إلى الصيد فصاد أحدهم ظبياً والآخر أرنباً والآخر فراء فقال لأصحابه : « كل الصيد في
جوف الفراء » أي جميع ما صدموه يسير في جنب ما صدته .

طويت بأحراز القنون و نيلها * رداء شبابي والجنون فنون
فحين تعاطيت القنون وحظتها * تبيين لي أن القنون جنون (٢)
شهر مذسوب إلى أمير المؤمنين عليه السلام

أرى حمراً ترعى و تعلق ما تهوى
و أشراف قوم ما ينالون قوتهم
قضاء لخلق الخلاق سابق
ومن عرف الدهر الخؤون وصرفه
وأسدأجياً تظماً الدهر ما تروى
و قوماً لثاماً يأكل المن والسلوى
وليس على رد القضا أحد يقوى
تصبر للبلوى ولم يظهر الشكوى

إذا قل مال المرء قل ذكاؤه
وأصبح لا يدري وإن كان حازماً
وإن مات لم يشفق عليه خليله
وضاقت عليه أرضه و سماؤه
أقدامه خير له أم وراؤه
وإن عاش لم يسر صديقاً بقاؤه

(١) في بعض النسخ [في جوف الفراء] . و قال ابن أبي الحديد في القوائد السبع :

يزاحمه جبريل تعت عبائه * له قيل كل الصيد في جانب الفراء

(٢) الشهر للتفتازاني أورده في العكس من علم البديع . (ح)

ولا اموت خيراً لامره ذي خصاصة
من العيش في ذلّ يدوم عناؤه

لقد طفت في تلك المعاهد^(۱) كلها
فلم أر إلا واضعاً كفّ حائر
وردت طرفي بين تلك المعالم
على ذقن أو قارعاً سنّ نادم

تنكر لي دهري ولم يدبر أنني
وبات يريني الخطب كيف اعتداؤه
صبور و أحداث الزمان تهون
وبت أراه الصبر كيف يكون

ثمانية يلقي القتي في زمانه
سرور وهم واجتماع وفرقة
وكل امرء لا بدّ يلقي ثمانية
و عسر و يسر ثم سقم وعافية

ما للمعيل و للمعالي و إنما
فالشمس تجتاز السماء فريدة
يسمى و يكسبها الوحيد الفارد
و أبو بنات النعش فيها راكد^(۲)

فبعد فراقني حنّ قلبي إليهم
وما كان قلبي راضياً بفراقهم
حنين فصيل فارقتهم الركائب
و لكنّ حكم الله لاشكّ غالب

(۱) في بعض النسخ [في تلك المعالم] و في بعضها [في تلك العوالم] والشعر
للشهرستاني في الملل والنحل . (ح)

(۲) قوله : « و أبو بنات النعش فيها راكد » أراد بآبيها الكوكب المعروف
بالجدي ، و هو راكد لأنه على القطب الشمالي ، و بنات النعش هذه هي الصغرى لأنها
أقرب إلى القطب من الكبرى و تسمى الدب الأصغر أيضاً واختها الدب الأكبر ثم إن الشيخ
بهاء الدين العاملي في كشكوله استند إلى أبي الفرج علي بن الحسين من الحكماء
الأدباء و كان المصراع الثاني من البيت الأول هكذا « يسو اليهن الوحيد الفارد » . (ح)

شعر للحكيم مؤمن الجزائري :

أحببتنا إن البعاد لقتال
أفي كل آن للتأني نواب
خليلي قد طال المقام على الأذى
يمر زمني بالأمانى و ينقضي

فهد حيلة للتقرب فيكم فنحتال
وفي كل حين للتهاجر أهوال
وحال على ذي الحال يا قوم أحوال
على غير ما أبقي ربيع وشوال

ياراجلاً نحو أوطاني وساكنها
وقل لأطعائهم حيث من ظعن

قل للذي يار سفاك الراح الغادي
وقل لو ادبرهم حيث من واد

أمي سليمان يوم العيد قبرة
ولا تلام عليها في هديته (١)

بنصف رجل جراد كان في فيها
إن الهدايا على مقدار مهديها

شعر للحكيم مؤمن المذكور :

هو الهوى بعض أرداني فأرداني
وفارق النوم أجفاني فأرقني
وزارني طيف من أهوى فعارضني
قال : قل كيف حال القلب ؟ قلت له
قال ما بك صفر الخد من زرف الـ

و مر بي ذكر أعياني فأعياني
وهيج الشوق أحزاني فأحزاني
طلق المحيّا فحياني فأحياني
دعني وسل عن جاري دمعي القاني
دموع قلت جفاني سهر أجفاني

« وله »

لقد طال ليلى أيا ليلى بذكراك
هل تذكرين وصلاً في حدائق قد
لله أيام عيش قد مضى و أنتى
أها لقلبي على ذاك الزمان فمذ

فحاشاك أن تنجلي يا ليل حاشاك
حكمت لسائمها من طيب ريبك
ليل الفراق لتعذبي و إهلاكى
هجرت عني سرى نومي بمسراك

(١) فى بعض النسخ مكان هذا المصراع « ترنتت بفضيح القول و اعتذرت » (ح).

فكم أذاب الجوى قلبي فسأل من الـ عيين من ذكر رشف ثيابك
 وكم ثرت لآلي الدمع حين منا في العليف وجهك إغزازاً للقباك
 وكم رأيتك في نومي فمد فتحت عيني أنغضها شوقاً لمراك
 أستغفر الله هل طيف بغير كرى تخيل الفكر شهباً من محياك
 أخطأت هل لك من شبه يكون ولو ذهناً فمني على الخاطي باعناك
 بل قد رأيتك يا عيني بغير كرى يا مهجتي في فؤاد ظل مثواك
 أستغفر الله ما قلبي لدي فمد بعدت عنك نوى قلبي بمغناك
 بل حيث ما زلت عن عيني رأيتك يا إنسانة الغين فيها بعد مسراك
 إن لم أراك فقي قلبي هواك وإن ذهلت عني فإني لست أنساك
 روحي فداك وإن أضيت جثمانى فهل تدين قلباً فيه ماواك

محاضرة : حكى أن أبا الحسين الجزائري أتى إلى باب ابن زبير فمنعه الحاجب أن يدخل عليه ، فكتب هذا البيت في رقعة وأرسل إليه :

الناس قد دخلوا كالأير كلهم * وصرت مثل الخصى ملقى على الباب
 فلما وصلت إليه أمر بعض الخدم أن يقف على الباب وينادي : عليك بالدخول
 يا خصى ، فدخل هو و يقول : هذا دليل على السعة .

حكاية : حكى أن قبعثرى كان شديد البخل ، نزل خارج اليمن و كان يوماً شديد
 الحر ، فوفد عليه سائل فقال : سلام عليك ، فقال : كلمة مقولة ، قال : خرجت من أهلي
 بغير زاد ، قال : ما ضمنت قراك ، قال : قصدتك من بعيد ، قال : وإيابك من قريب ، قال :
 أنا ابن أبي حمزة المنقري ، قال : انصرف وكن ابن أي طائر شئت ، قال : أفتأذن لي
 بالدخول ؟ قال : نعم إلى عيالك ، قال : إنما أردت الدخول في قبّتك الواسعة ، قال :
 وراؤك أوسع ، قال : ما اسمك ؟ قال : آخذ ولا يعطى ، قال : ما أحببك أن يكون لك
 اسمان ، قال : أنا أحبّه ، قال : من أين جئت ؟ قال : من العدم إلى الوجود ، قال : من أين
 خرجت ؟ قال : من بطن أمي ، قال : أين تريد ؟ قال : مكاناً لا أراك ، قال : على م أنت ؟
 قال : على الأرض ، قال : فقيم أنت ؟ قال : في ثيابي ، قال : ابن كم أنت ؟ قال : ابن رجل

واحد ، قال : عثيت ما سنك ؟ قال : عظم ، قال : أقرض ؟ قال : يقرض القار ، قال : أتمد ؟ قال : تمد الضالة ، قال : أفتسمع ؟ قال : تسمع الفتية ، قال : ألقى إليك بيتاً ، قال : ألقه على نفسك ، قال : أفتسجع ؟ قال : تسجع الحمامة ، قال : أنا سائل عنك ؟ قال : أنا مناعٌ بخيل ، قال : بل أنت كفيـل ، قال : وأنت كالبعوضة ، قال : أنت كريم ^(١) ، قال : وأنت كالذئب ، قال : وأنت كبير . قال : وأنت كالبالوعة ، قال : أنت الشجاع ، قال : الشجاع الحيّة ، قال أنت الغيث ، قال : الغيث الموت ، قال : أضرتني الشمس ، قال : الساعة يأملك الفيء ، قال : الأرض أحرقت فدماي ، قال : إن شاء الله يبرد عليهما ، قال : من علي بنعلك ، قال : من أنت علي بأهلك ، قال : أعطني بخفين ، قال : أرجع بخفي حين ^(٢) قال : أعطني ديناراً أو درهماً ، قال : بل النصف الآخر منهما ^(٣) قال : خف من الله ، قال : لأجل ذلك ما أعطيتك ، قال : ترحم علي ، قال : بعد الموت ، قال : أما السائل فلا تنهر ، قال : و أما بنعمة ربك فحدث ، قال : أنت من الكرام ، قال : أنت من اللئام ، قال : أعطني في الدنيا ، قال : أعطيتك في الآخرة ، قال : ما أريد أن أراك في الآخرة ^(٤) قال : لا تمنعني وربّ الحرم ، قال : ما منعتك من جواب الكلم ، قال : ما في عينك حياء ، قال : نعم الحياء ^(٥) في الشتاء ، قال : أما ترحم أنك قاعد وأنا قائم ؟ قال : القاعد أمك قال : أقدني ساعة ، قال : لا تقمني ساعتين ، قال : ضع على كفي شيئاً ، قال : في كفك أيري ، قال : ضعه فيها هو أيضاً حسن ، قال : هو صرح أهلك أرجع وخذنه ، قال : مارأيت الأم منك قال : انظر في المرأة ، قال : ما في الدنيا أشأم منك ، قال : نسيت نفسك ، قال : خاب مسعاك ، قال : خطبت نفسك ، قال : قتلك الله ، قال : إن أعطيتك حبة ، قال : عذّبك الله قال : إن أعطيتك درهماً ، قال : لعنة الله عليك ، قال : إن أعطيتك ديناراً ، قال : ابتلاك الله بمصيبة ، قال : و أي مصيبة أدهى منك ، قال : لا أراني الله مثلك ، قال : إن شاء الله بعد عمى عينيك ، قال : بل أعمى الله عينيك ، قال : حتى لأرى وجهك ، قال : خرب الله دراك

(١) الريم : الضبي . (٢) مضى بيانه ص ٣٦

(٣) يعني ناراً وهما أي العزن . (ح)

(٤) كذا ومن العبارة ساقط في النسخ ولم نظفر بها . (ح) (٥) الحيا : الغيث .

قال : إن دخلتها ، قال : سبحان الله ، قال : قبل كونك ، قال : فهل لي عندك شيء ، قال :
نعم عصاً أدقُّ بها رأسك و أخلص منك فعمد على عصاً كانت على باب الخيمة فانهزم
السائل و هو يتبعه و هما يتسابقان .

لطيفة : حكى أن فتى من أشرف السادات كان يهوى فتاة اسمها صدقة فاتفق
أن واعدته ليلة ولم تأته فخرج إلى دارها ، قيل : إنَّها في الطبقة الفلائية مع جماعة
فأسرع نحوها و أراد أن يدخل عليهم فمنعه الحاجب فوقف تحتها و أشد بصوت عال
يسمعه أهل الطبقة .

هل عندكم من شقة

يطلب منكم صدقة

بمهبجة محترفة

حرّم عليك الصدقة

يا أهل هذى الطبقة

لسائل قد جاءكم

فاستشرف بعض الجماعة وأجابه :

يا من يروم الشقة

جدك يا هذا الفتى

« للزهيري »

ما أطف هذه الشمائل

كالغصن مع النسيم مائل

قد ضمن طرفه رسائل

والعاذل^(١) غائب و غافل

والعقل يبعض ذاك زائل

والغصن يميل في فلال

والترجس في الجفون ذائل

والأنس بما أحب كامل

عن مثلك في الهوى أقاتل

إن كنت لما بذلت قابل

هل أنت إذا مثلت باذل

يا من لعبت به شمول

نشوان يهزه دلال

لا يمكنه السلام لكن

ما أطيب وقتنا وأهني

عشق و مسرة و سكر

البدر يلوح في قناع

و الورد على الخدود غض

والعيش كما أحب صاف

مولاي يحق لي بأنني

في حبك قد بذلت روحي

لي عندك حاجة قل لي

ذا العام مضى وليت شعري
ها عبدك واقف ذليل
من وصلك بالقليل يرضى
هل يحصل لي رضاك مقابل
بالباب يمدك كف سائل
و الطل من الحبيب وابل

حکایة : اشتكت امرأة عن زوجها إلى القاضي وطلبت الفرقة وادعت أنه يبول في الفراش كل ليلة ، فقال للرجل : أما تستحيي فقال : لا تعجل أقص عليك قصتي إنني أرى في منامي كأنني في جزيرة في البحر وفيها قصر وفوق القصر منارة عالية وفوق المنارة جبل وأنا على ظهر ذلك الجمل والجمل عطشان يطأطأ رأسه ليشرب من البحر فلما أرى ذلك أبول من شدة الخوف فلما سمع القاضي قصته بال في ثيابه فقال : يا هذه أخذني البول من هول الحديث فكيف من رأى فأعذريه .

شعر للحكيم مؤمن :

علا هلال على تلال	*	فضاء منه فضاء مهمه
قيل نور قتل نور	*	وقيل نجم قتل مه مه
رأيت ظيباً على كتيب	*	كأنه البدر إذا تلالاً
فقلت ما اسمك فقال لؤلؤ	*	فقلت لي لي فقال لا لا

حکایة : حكى أن ابن الجصاص ركب يوماً مع الوزير ابن الفرات وكان الوزير يتفكّه ويستهنزه بالجصاص كثيراً ، وكان حينئذ في موكب عظيم ومع الجصاص تفاحة بيده فأراد أن يعطيها الوزير ويبصق في الدجلة فنلظ ويبصق في وجه الوزير ورمى التفاحة في الدجلة .

حکایة : نقل است که میرزا وحید که از جمله مشاهیر شعراء ووزیر مقتدر پادشاه بود وصاحب ثروت ودولت بسیار بود واولاد بسیار خدا باو عطا فرموده بود ونظر بقرب او بسططان در نظر مردم مهتاب ومعزز بود وهمیشه نسبت بقرآن بخلاف ادب گفتگو مینمود وبر آیات بحث واعتراف میکرد روزی در مجمع عام که جمعی از علماء وفضلاء وطلبه نیز حاضر بودند گفت که خدا در قرآن میفرماید «ولا رطب ولا یابس إلا فی کتاب مبین»

ومن نیز یکی از رطب و یابس هستم و حال آنکه ذکر من مطلقاً در قرآن نشده ، و هیچ يك از حضار در جواب او سخنی نتوانستند گفت یکی از قرائی طلبه در صف تعال نشسته بود گفت میرزا چرا ذکر شما در قرآن نشده و حال آنکه چند آیه در خصوص شما نازل شده هر گاه مرخص فرمائید بخوانم ؟ گفت بخوان گفت : أعوذ بالله من الشيطان الرجيم « ذرني ومن خلقت وحيداً * وجعلت له مالا ممدوداً * و بنين شهوداً * ومهدت له تمهيداً * ثم يطمع أن أزيد * كلاً إنه كان لآياتنا عنيداً * سأرهقه صعوداً * إنه فكر و قدر * قتل كيف قدر * ثم قتل كيف قدر * ثم نظر * ثم عبس وبسر * ثم أدير واستكبر * فقال إن هذا إلا سحر يؤثر * إن هذا إلا قول البشر * سأصليه مقر * وما أدريك ما مقر * لا تبقى ولا تذر * لو أوحى للبشر * عليها تسعة عشر ، گویند بمجرد شنیدن این آیات لرزه بر اندام میرزا وحید افتاده و رنگ او زرد شده و تب شدیدی عارضش شد و بعد از سه روز وفات یافت .

« وحشی »

شد وقت آندیگر که من * ترك شکیبائی کنم
 ناموسرا یکسو نهم * بنیاد رسوائی کنم
 وقت غنیمت شمار * ورنه چه فرصت نماید
 ناله که را داشت سود * آه کی آمد بکار

« لا أدري »

ای اهل شوق وقت گریبان دریدن است * دست مرا بسوی گریبان که میبرد

« سنائی »

قطع امید من کند * دم بدم از وصال خود
 تا نکنم دل حزین * شاد با انتظار هم

« هاتفی »

ای مردگان ز خاک یکی سر بدر کنید * بر حال زنده بتر از خود نظر کنید

« حزنی »

حزنی اینمشق است بی افسانه چندین شکوه نیست
لب بدندان گیر بر دندان جگر نه باک نیست

« حزنی »

بغم شاد شوی میدانم * غم دل با تو از آن هیچکوم

« گلخنی »

چون دل بشکوه لب بکشاید بگو که من * شرمنده از کدام وفای تو سازمش

« صبری »

عالمی کشته شد و چشم ترا باز همان * صدقیامت شد و حسن تو در آغاز همان

« وله »

شبهها تو خفته من بدعا کز تو دور باد * آه کسان که بهر تو در خون نشسته اند

« وحشی »

طی زمان کن ایفلک وعده وصل یار را * یا که از اینمیان بپر اینشب انتظار را

« شفائی »

شفائی آه بیتابانه زود است * که عمل تادر دروازه رفته است

« حالتی »

دلم از سینه بتنگست خدایا برهان * هر کجا در نفسی مرغ گرفتاری هست

« دانش »

وعده همصحبان رفته است روز محشر است * دیر میآید قیامت کشت تنهایی مرا

« مانی »

شب عیش شادکامی بگذشت روزها شد * چه شبی توای شب غم که ترا سحر نباشد

« وردی »

توئی و قوت یکناله دگر وردی * نعوذ بالله اگر در دلش اثر نکند

«وله»

فریاد که هر طائر فرخنده که دیدم * سیاد زمرغان دگر بسته ترش داشت

«وله»

دعا های سحر کونند میدارد اثر آری * اثر میدارد اما کی شب عاشق سحر دارد

«لا اذری»

همه بضاعت خود عرض میکنند آنجا * قبول حضرت او تا کدام خواهد بود

توریه : حکي أنه سلم إلياس المعدل على قوم من العامة فلم يردوا ، فقال :
لعلكم تظنون بي ما قيل من الرفض ، والله من أبغض واحداً من أبي بكر و عثمان
و عمر و علي فهو كافر فسروا بذلك و اعتذروا إليه .

نعم ما قاله النظامي : (١)

در خوییشان نه شك نه ریبی * زین چار یکی نداشت عینی

توریه : حکي أنه رفع غلامان سكرانان أخذوا بالليل إلى بعض الولاة فاستحسن
صورتها و سأل عن نسبها و حسبها ، فقال أحدهما :

أنا ابن من دانت الرقاب له * ما بين مخزومها و هاشمها

تأتيه طوعاً إليه خاضعة * يأخذ من مالها و من دمها

و قال الآخر :

أنا ابن الذي لا ينزل الدهر قدره * وإن نزلت يوماً فيه تعود

تري الناس أفواجاً إلى ضوء ناره * فمنهم قيام حولها و قعود

فلما سمع الوالي منهما ذلك عظمهما و اعتذر إليهما و خلا سبيلهما ثم فتش عن
أحوالهما بعد ذهابهما فقيل : هما ابنا حجام و طبناخ فتعجب الوالي من حسن كلامهما
و خجل من غفلة نفسه .

(١) و نعم ما قاله السنائي أيضاً :

در باغ لطافت نبی چار به است
آن به که در اول است زان چار به است
وین چار به لطیف دربار به است
و آن به که در آخر است زان چهار به است (ح)

حكاية : أهدى قشاه إلى معين الدين بن صغير من أهل حلب و كان هتاكاً مؤذياً لا يذكر أحداً بخير و لا يتوسط لأحد بخير و نقش عليه بالسكين هذين البيتين :

يا ابن صغير قد أتتك هديتي * فأنعم فديتك محسناً بقبولها

ولأهل بيتك ثمّ عندي مثلها * في حجمها و بعرضها و بطولها

حكاية : روي أنه عاد بعضهم نحويّاً كان مريضاً فقال : ما الذي تشكوه ؟ قال :

حمة جائية ، نارحامية ، دماميل دامنة ، منها الأعضاء واهية ، فقال : لاشفاك الله بعافية ، ياليتها كانت القاضية .

و أيضاً حكاية : روي أنه جاء نحويّ ليعود مريضاً فطرق بابَه فخرج ولده فقال :

كيف حال أبيك ؟ فقال : يا عمّ و رمت قدميه فقال : لا تلحن و قل : قدماء ثمّ قال : ماذا ؟

قال : وصل الورم و ركبته ، قال : لا تلحن ، و قل : ركبتيه ، ثمّ قال : ماذا ؟ قال : أدخل

الله القدمين و الركبتيين على بطن عيالك و عيال سيبويه و نفظويه و جحشويه .

و أيضاً : حكى أن نحويّاً قال لبعضهم : ما فعل أبوك بحماره ؟ قال : باعه ،

قال : لم قلت : باعه ؟ قال : لم أنت قلت : بحماره ؟ قال : إنما جررته بالباء قال : فلم باؤك

تجرّ و بائي لم تجرّ ؟!

« شعر فيه تعقيد »

سألوني عن اسم من لست أنسى * عهد و صلي بها و ذاك منائي

قلت يا قوم اسمها اسم نجم * تحت ما فوق تحت شمس السماء

أقول : اسمها زهرة كما لا يخفي

و أيضاً :

واعدتني بوصلها ذات حسن * ملكت مهجتي بوجه نفيس

قلت قولي متى الوصال فقالت * بعد ما قبل بعد يوم الخميس

أقول : أراد يوم الجمعة .

و أيضاً :

قالت الشمس صادفت أيّ برج * وهي في منزل الرقيب يحور

قلت قد حلت الغزاة برجاً * قبل ما بعد ما قبل ثور
أقول : أراد برج الثور .

شعر مشكل للحكيم مؤمن الجزائري :

ينفع المرء علمه أبداً * دون مالا يزال يجمعه

إن من لا يكون ذاسعة * لا يكون الكمال ينفعه

وجه الإشكال أن في البيتين تناقضاً كما لا يخفى و دفعه أن قوله : «لا يكون» ثانياً تأكيد لفظي لقوله : «لا يكون» أولاً وليس يفيد معناً ثانياً .

« لمؤلفه »

اي أنك مقيم كوي يارى * اين شكر چرا نميگذاري

جون بخت بكام نست گاهي * ياد از من وحسرت من آري

اي دل كه بريد عشق بندي * با محنت عشق درچه كاري

اي غم تو زدل مرو خدارا * كز دوست همين تو ياد گاري

اي دوست كه نيست حاصل من * از دوستي تو غير خواري

اميد صفائي از تو اين است * كورا ز سگان خود شماري

تبصرة : اعلم أن الإنسان مسافر ومنازله ستة وقد قطع منها ثلاثة و تبقى ثلاثة فالتى قطعها أولها كتم العدم إلى صلب الأب و ترائب الأم كما قال الله تعالى : « يخرج من بين الصلب والترائب » وثانيها رحم الأم قال سبحانه : « هو الذى يصوركم في الأرحام كيف يشاء » وثالثها من الرحم إلى فضاء الدنيا قال عز من قائل : « وحمله وفضاله ثلاثون شهراً » وأما المنازل الثلاثة التى لم يقطعها فأولها القبر قال عليه السلام : القبر أول منزل من منازل الآخرة وآخر منزل من منازل الدنيا . وثانيها فضاء المحشر قال سبحانه : « وعرضوا على ربك صفاء » . وثالثها الجنة والنار وقال تعالى شأنه : « فريق في الجنة وفريق في السعير » ونحن الآن في قطع مرحلة المنزل الرابع وهو أصعب المنازل وأكثرها متعقة وأشدّها خوفاً أحاط فيه بالشوارع والأطراف اللصوص وقطاع الطريق

ويقتز فيه الرفيق والشفيق ومدّة قطع هذه المرحلة مدّة همونا ، فأبمانا فراسخ وساعاتنا
 أميال وأنفاسنا خطوات فكف من رجل بقي له فراسخ وآخر بقي له أعيال وآخر بقي له
 خطوات ، نعوذ بالله من الموت على غير عدّة .

قائده : كان تلامذة أفلاطون ثلاث فرق وهم الإشراقيون والرواقيون والمشائون
 فالإشراقيون هم الذين جردوا ألواح عقولهم عن النقوش الكويبة فأشرقت عليهم لمعات
 أنوار الحكمة من لوح النفس الأفلاطونية من غير توسط العبارات وتخلل الإشارات ،
 والرواقيون هم الذين كانوا يجلسون في رواق بيته ويقتبسون الحكمة من عباراته
 وإشاراته ، والمشائون هم الذين كانوا يمشون في ركابه و يتلقون منه فرائد الحكمة في تلك
 الحالة وكان أرسطو من هؤلاء وربما يقال : إن المشائين هم الذين كانوا يمشون في ركاب
 أرسطو لا في ركاب أفلاطون .

لفظ منظوم للحكيم مؤمن :

تجدد معدوداً من الظروف
 مضارع إن ضم منه الصدر
 حرف يكف غيره عن العمل
 لغة حمير كذا بعض روى
 و انعكس لا يخل بالنظام
 و عكس ثلثه من الهوالك
 تجدده ما كولا فكن مستحضرا
 و إن تأملت فلا تغربه
 في الضحك وهو لا يحس بالردى
 و كله جزء من المعاسن
 تعظيمه في كل منذهب حسن
 في العدم فافهمذاك يا هذا الفتى

ما اسم غدا مثلك الحروف
 ماض و إن صحفته فأمر
 مقلوب أوليه عند من عقل
 و ثلثاه حرف تعريف على
 و أولاه حرف استفهام
 و ثلثه الأول مثل ذلك
 و قلب آخره إن تكررا
 و قلب أوليه ما تغربه
 و طرفا آخره عضواً بدا
 يخرج ثلثاه من المعادن
 و ما سوى آخره اسم لمن
 و عشر ثلثه ككافات الشتى

لغز للشيخ ابن الفارض :

ما اسم لطير شطره بلدة
وما بقي تصحيف مقلوبه

جوابه للحكيم مؤمن الجزائري (١) :

ذاك اسم طير شطره بلدة
و ما سوى آخره سائر
و وسطاه صمغة مرة
و ما بقي تصحيف مقلوبه
و ما سوى أوله عضوك ال
فافهم و فاك الله من عشرة

لغز للشيخ البهائي :

ألا يا أخي سم لي بلدة
تشد الرحال إلى نحوها
إذا ما قلبت حروف اسمها
و من عجب أنه مفرد
و ثلثاء ربع لثك له

جوابه للحكيم مؤمن :

أيا ملغزي في سمي بلدة

في الشرق من تصحيفها مشربي
مضاعفا قوم من المغرب

أخرى بروى نيلها مشربي
ليلاً من الشرق إلى المغرب
نافعة من لسعة العقرب
قد أعجز الفيل عن المأرب
لأزم في المأكول والمشرب
و راكباً خيلك في المذهب

بها من أحب و من أطلب
و فيها لكل فتى مأرب
وجدت اسم شيء به يضرب
و جمع لشيء به يشرب
و يظهر هذا لمن يحسب

لزائرها الذئب لا يكتب

(١) مراده من هذا اللغز الطائر المعروف بقمرى و قمرى شطراوله « قم » و شطر آخره « رى » و هما بلدتان معروفتان و سوى آخره يكون قمر و هو سائر ليلا من المشرق الى المغرب و وسطاه « مر » و هو صمغة مرة ، فى منتهى الارب مر - بالضم - تلخ خلاف حلو ، و دارومى و آن آب منجد درختى است مغربى شبيه بدرخت مفيلان بسيار تلخ نافع سرفه و كزیدگی كژدم و كرم معده و روده انتهى . و ما بقى من قمرى بعد هو « قى » و مقلوبه يق و مراده من تصحيفه بق و يقال : بالفارسية پشه و نعم ما قال السعدى « پشه چو پر شد بزند پیل را » و ما سوى اوله يكون مرمى والمرى مجرى الطعام من الحلقوم الى المعدة . (ح)

على من يحجُّ و قد يندب
تراه اسم طيرو ذا معجب
وجدت اسم شيء به يطرب
به وهي ما عنك لا يعزب

مصحف مقلوبه واجب
و أنت إذا ما تأملتته
و إن فات من ثلثه سبعة
و ثلثاه ما صدرت سورة

لغز للشيخ البهائي :

و ثلثها من سور المصحف
من سور القرآن لا يختفي
من شفة المحبوب يوماً شفي
ما كولة فافكر بها واعرف

و بلدة مهملة الأحرف
وما سوى آخره سورة
و ثلثاه إن ينله الفتى
و إن تشدد وسطها تلقها

جوابه للحكيم مؤمن :

ترسم في أوائل المصحف
أحرف لابل سادس الأحرف
لزيد فيه خمسة فاعرف
في العدد من وجهين لا يختفي
حبة فافهم سره و انصف
كبشاً و ذا ليس بأمر خفي
حرف عن الثالث إن تحذف
من دمه صب على المصحف
تاليه فاجمع هذه الأحرف
به تفكر ساعة يعرف

يا أيها السائل عن بلدة
الغزت في اسم صدره أول ال
لوفات من آخره واحد
و وفق ثابته لما بعده
بصدره امتاز حمار عن ال
و عجزه مئزر عن بلدة
و نصف حرف منه أو تلك ذا ال
و الضم بالأول كانا سمي
و تلك ثابته إذا زيد في
تلق الذي قد عبروا أهلها

لغز للشيخ البهائي :

ولكن ملغزاً خوف الأعدى
وفي فيه وأيضاً في قوادي

ولست أبوح باسم المحب يوماً
فتصحف اسمه في وجنتيه

جوابه للحكيم مؤمن :

لقد ألغزت ألقاظاً لطيفاً
فيا لله من لغز عرض
فكم حظر الرقاد علي ليلاً
وكم أمسى لذاك جواد فكري
إلى أن قادي نظري إليه
فدونك مثل قولك إزيشق ال
فتصنيف يرى في فيه شيء
ومنه جعل ما في وجنتيه
وأصل الاسم جمع في لساني
بآخره يميز خير عضو
ترى حرفين منه اسم الشخص
مصنف بعضه جزء الأراضى
وتصنيف الذي في الصدر منها
يصير جميع أحرف ذاك ال
دقيقاً دونه خرط القناد
به الأفكار مشرفة الهوادي
و ألقني كثيراً عن وسادي
يجول من التلال إلى الوهاد
و نلت بفهمه أقصى مرادي
عديد السود بالبيض الحداد
يجل بنيله ما في القواد
و فيه هلاك أرباب الفساد
وعيني والحواجب والهوادي
به الاحساس عن بعض البلاد
له صفة المحبة والوداد
و بعض منه في السبع الشداد
نقصنا عنه من غير ازداد
م حرفاً واحداً فافهم مرادي

لغز للحكيم مؤمن :

أخبروني أيها الإخوان عن اسم خماسي الأعداد ، ثنائي الآحاد ، أوله نصف
وسطه ، و وسطه مضعف آخره ، طرفاه فعل ماض مركب من حرفين ، و آخراه ما يتحقق
بين الأخوين ، أولاه من المعدنيات ، و مساوئها من النباتات ، طرفا ثانيه من الأعضاء
الظاهرة بعض الأحيان ، و طرفا آخره من الأعضاء الباطنة لكل حيوان ، لولا رابعه
لتبدل الأعمى بالأسم . و لولا أوله لم يوجد العلم و الحلم و الكرم ، لولا خامسه لتبدل
رأس الإنسان بالشجر ، و لما تميزت بلدة من الحجر ، طرفا ثانيه لا يكون في أول
العمر و لا في آخره للإنسان و بعض منه ما يتحقق به السهو و النسيان ، بثانيه يبتدئ
السؤال و بأوله يختم الكلام و يتم المقال والله أعلم بحقيقة الحال .

لغز للحكيم مؤمن :

أخبرني عن اسم سداسي الكلمات خماسي العشرات ، آخره ثلث أوله ،
و منقوطة أقل من مهملة ، وأوله مع ثانيه فعل أمر للمخاطب ، و مع ثالثه من عقود
الأعداد ، و معهما أمر للمخاطبة ، و مع رابعه من المهلكات الشداد ، ثانيه مع ثالثه من
الظروف و مع رابعه أو خامسه أو آخره من جملة الحروف ، طرقا آخره حرف عامل وثانيه
مميز الفعل عن الفاعل ، لو سقط عجزه من صدره بقي سدسه مع أنه ثلثه و هذا من
الغرائب ، ولو نقص منه مع أنه سداسي حرف واحد بقي حرف واحد و هذا من أعجب
العجائب ، إن نقص سدسه من سدسه بقي سدسه و إن زيد ثلثه على ثلثه حصل ثلثه ، أو لا ما
يجبرده على جميع المسلمين و آخره ما يتر كب منه الزمان على رأي المتكلمين ، بأوله يبتدئ
السؤال ، و بثانيه يتم المقال و برابعه يحصل المرام و ينتهي الكلام والسلام .

جوابه لبعضهم :

هو اسم يتر كب منه الأسماء ، رجله في الأرض و رأسه في السماء ، آخره اسم
سورة من سور القرآن ، و بانتقاص أوليه يتم أركان الإيمان ، كله من الحروف
النورانية و ثلث بعضه من الحروف الظلمانية ، أوله بالكمال معروف و خمس ثانيه
بالتمام موصوف ، سدسها من المطهرات و لولا خامسه لصار الإنسان معدوداً من النجاسات ،
لوزيد أوله على ثلث آخره حصل عدد أيام الأعوام ، و لو نقص سدسها من ثانيه بقي
عدد الشهر التمام ، وسطاه مهلك فرعون وهامان ، و ثانيه منجى يونس و معطيه من الأمان ،
ثالثه ما وصف بالكمال في السور القرآنية ، و عشر رابعه موصوف به أيضاً في العلوم
الأعدادية ، نصف ثالثه يساوي حروفاً كله في العدد ، و يضم النصف الباقي إلى رابعه يحصل
عدد صور الكواكب التي وقع عليها الرصد ، مربع بعضه يساوق حد الزاني و يثبت أوله
في آخر السبع المثاني ، و بمضعف سدسيه يتم الجواب و ينتهي به الخطاب والله أعلم
بحقايق الأمور و أوقف بما تخفي الصدور .

شعر للحكيم مؤمن :

جبرتي بالحمى تلاقي قواي

يا نسيم الصبا إذا جيئت نادي

قل له قد نسيت عهد الوداد

«وله»

و اخبرتهم بلوعتي و غرامي
ذاب جسمي و أبلى عظامي
في هواهم و حرقتني من ضرام

«وله»

إلى م يذيبني لهب القواد
إلى م تصيبني عين العباد
وحيًا يرتجي يوم التناد
ووجدني كل آن في ازدياد
و مالي آه صبري واقوادي
و أفلقني حسيراً عن وسادي
ألا يا دهر دع سبل العناد

«وله»

سوى بال من البلبال بالي
قواد ذاب من لهب اعتلال
بكحل آه ما أنا واكتحال
فأشد آه تمثيلاً لحالي
قوادي في فضاء من نبال
تكسرت النصال على النصال
نبيل لا نبالي بالنبال

«وله»

شوقني إلى لقاءكم ما ينكم
قلب الغريم المستهام المغرم

قل له قد هجرت عني طويلاً

يا نسيم الصبا فبلغ سلامي
و حنيني و رقتي عن فراق
و اشتياقي إلى لقاءهم و وجدني

إلى م يطول ليلى بالسهاد
و تفرقتني إلى م سيول دمعي
تراني ميتاً في جسم حي
و صبري كل حين في اتعاس
أذوب صبابة و أطول بعدي
فكم خطر الرقاد علي ليلا
متى فرجي و حتى م اضهادي

ألا أشكو وقد أصبحت مالي
ولي جنن تكحل من سويدا
فما هذا السواد على جنوني
ألا أشكو زماناً قد جفاني
رمانني الدهر بالأرزاء حتى
فصرت إذا أصابقتني سهام
فكف عن الأذى يا دهر إننا

عني السلام عليكم يا معشراً
عني السلام عليكم يا ساكني

وجوی له بین الجوارح مضموم
حتی اوسد فی التراب واکتم

أحبتی اودعتوا قلبی أسی
لا تحسبونی ذاهلاً عن ذکرکم
« شعر هزل » :

ولم یزل منتصباً فوقهما
شیخاً علی کرسیه معهما

نمت ققام الأیر بینهما
یحسبه الجاهل عالم یعلمها
« معماً باسم مسافر » :

دل ز فکر بیبده پرداختم
هراد از نام عربی آن است که اسم باشد و قلب آن مسا است ، و مراد از دل
فکر کافست و مراد از پرداختن انداختن آنست .

« معماً باسم همام » :

ما هست در میانه ایشان نگار من
خوبان ستارگان سپهر ملاحظتند
مراد از ایشان عربی آن است که «هم» باشد و چون لفظ «ما» در میان هم در آید
همام شود

مطایبة : فاضلی یکی از دوستان صاحب راز خود نامه مینوشت شخصی در پهلوی
او نشسته بود بگوشه چشم نامه او را میدید ، بروی دشوار آمد بنوشت اگر نه در پهلوی
من دزدی زن بمزدی^(۱) نشسته بود و نوشته مرا میخواند همه اسرار خود را بنوشتم
آن شخص گفت والله نامه تو را مطالعه نکردم و نتواندم گفت ای نادان پس اینرا که
میگوئی از کجا میگوئی .

فائدة: إذا أردت أن تعلم مقدار سطر من العدد تبده باليمين و تسقط المراتب
ثلاثاً ثلاثاً إلى أن يبقى ثلاثاً أو اثنتان أو واحدة وتقرأ ما بقي على أنه في الإبتداء وتزيد
على مقروءه لفظ الألف بعدة الثلاثات السابقة عليه ، ثم تقرأ المراتب الثلاث السابقة
عليه كذلك وتزيد على مقروءه لفظ الألف بعدة الثلاثات السابقة عليه وهكذا ينتهي إلى أن
ينتهي إلى المراتب الثلاث الأول ، مثاله إذا أردنا أن نقرأ هذا العدد ٩٨٧٦٥٤٣٢١٠٠
فبعد إسقاط المراتب الثلاث بقي ٩٨ فردنا على ثمانية و تسعين لفظ الألف ثلاث مرات

(۱) زن بمزد یعنی قرمساق .

بعدة الثلاثات السابقة والمراتب السابقة عليها ٧٦٥ فردنا على سبعمائة و خمس و ستين لفظ الألف مرتين ، و المراتب الثلاث السابقة عليها ٤٣٢ فردنا على أربعمائة و اثنين و ثلاثين لفظ الألف مرة و المراتب الثلاث الأول مائة فالعدد المذكور ثمانية و تسعون ألف ألف و سبعمائة و خمسة و ستون ألف ألف و أربعمائة و اثنان و ثلاثون ألفاً و مائة .

قائده: إذا أردنا وضع البيت على أساس يستخرج به كل حرف أضمره المخاطب من حروف سورة بعينها أو آية أو قصيدة معينة أو بيت مخصوص أو حروف الهجاء كلها استعنا بالقلم و جمعنا حروف تلك السورة مثلاً بعد حذف ما تكرر و نحتاج إلى ذلك في غير الأخير و سمينا ذلك حاصلًا و لنعدّ الهمزة و الألف في هذا الباب واحداً كما في باب الألفاظ والمعاني و أمثالهما و اللام ألف حرفاً برأسها كما هو الأظهر و لنعتبر الحروف بصورتها الخطية لا الملفوظة فنقول: أن ترى تاء وراء و ياء ، و لا نقول: إنها ألف فاحفظها ، ثم تراكبها على هيئة وقوعها و ترتيبها أو ركبناها على أي هيئة نريدها بحيث يكون لها وزن و معنى كيف ما اتفق ولكن من غير أن يتكرر حرف منها فيها و هذا أحسن و أقرب إلى الضبط و أسهل عند الرجوع إليها و سمينا ذلك محفوظاً أو لا و هو في الأخير هي الحروف المرتبة المستغنية عن الجمع و الترتيب ، ثم عمدنا إلى رسم شبكة تشتمل على أربعة بيوت فصاعداً حسب ما يقتضيه عدده تلك الحروف المذكورة من حيث القلة و الكثرة ، ثم رسمنا الحروف المحفوظ الأول في تلك البيوت وقسمناها عليها لكن حيث ينص كل منها بوضع لا يشاركه فيه غيره ، مثلاً وضعنا حرفاً منه في البيت الأول فقط و في الثاني كذلك أو فيهما أو في الجميع إلى غير ذلك من الصور المناسبة بين تلك البيوت من أفرادها و تركيباتها الثنائية والثلاثية و الرباعية و نحوها و كذا حرفاً آخر منها و هكذا إلى آخرها و سمينا ذلك خارجاً ثم رسمنا تلك البيوت بأعداد يحصل من جميع آحادها و مركباتها جميع المراتب من الواحد إلى أقصى عدد تلك الحروف و سميناها ميزاناً . ولا بد أن يكون مرتبة كل من تلك الحروف في المحفوظ الأول من الأولية و الثانوية متساوية لمرتبة عدد بيت أو أكثر هو فيها ، ثم قصدنا نظم مصاربع

و آيات بعدة تلك البيوت بحيث يتركب المصراع الأول أو البيت الأول من الحروف المرسومة في البيت الأول مثلاً كيف ما اتفق بحيث لم يشذ حرفٌ منها و كذا الثاني منها من الثاني و هكذا لأبأس بتكرار حروف تلك البيوت في ذلك المصراع أو البيت إذ كما سيجيء بعيد ذلك ، لانسأل المخاطب إلا من وجود الحروف المضمرة في المصراع أو البيت المفردين ولانسأله عن عدته فيهما و هكذا لأبأس بإدخال بقية الحروف الهجائية التي في تلك الصورة مثلاً في أي واحد منها شيئاً مكررة أو غير مكررة إذ لا نسأله إلا عن وجود الحروف المضمرة في واحد منهما و عدمه لا عن وجود غيره و عدمه ، و سمينا ما تضمننا من المصارع و الأيات محفوظاً ثابتاً ، ثم رسمنا كلاً منهما بعلامة ما يتركب منه من الحروف المرسومة في البيوت المسماة بالخارج بعينها و بذلك يتم العمل بعينها فنقول للمخاطب : خذ في خاطرك أي حرف شئت من حروف هذه السورة ثم تقرأ عليه المصراع الأول مثلاً و نسأله عن وجوده أو عدم وجوده فيه فإن قال : نعم حفظنا العدد الذي رسمناه به و إلا تركناه ، ثم قرأنا المصراع الثاني و الثالث إلى آخر المصارع وحفظنا الأعداد التي و سمنا بها المصارع التي أخبرنا بوجود ذلك الحروف فيها و إلا تركناها ثم جمعنا الأعداد الحاصلة و هي ميزان بها يعرف الحرف المضمرة و ذلك يرجوعنا إلى حرف المحفوظ الأول و عدتها بعدتها ، فالحرف الأخير هو الذي أضمره المخاطب و السر في جميع ما قررنا و حررنا غير خفي على الناظر الزكي فتبصر ولا يخفي عليك ، إنا لا نخبر المخاطب أصلاً بالمحفوظ الأول ولا بأخذ الميزان بالطريق المذكور و إلا لذهب الاستغراب ولم يقل : إن هذا لشيء عجاب فاحفظه .

حكايه : نقل است كه شخصى زنى داشت حورنام ، بجهاد رفت و بعد از آنكه ديد جمعى شهيد شدند آن شخص فرار كرد ديگرى او را ديد كه گفت اى فلان از جهاد فرار ميكنى و حال آنكه اگر كشته شوى بوصول حور عين ميرسى گفت اى نادان حور كه خودم در خانه دارم بجهت يكمين خود را بكشتن دهم ؟ .

لطيفة : قال أبو العيناء : أ خجلني ابن صغير لعبد الرحمن بن خلكان قلت له : وددت أن لي ابناً مثلك فقال : هذا بيدك ، قلت : كيف ذاك ؟ قال : اجعل أبي على امرأتك تلد لك مثلي .

« مولوی مثنوی »

بشنو از بی چون حکایت میکند
 از نیستان تا مرا بپرسد اند
 سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
 هر کسی کودورماند از اصل خویش
 من بهر جمعیتی نالان شدم
 هر کسی از ظن خود شد یار من
 سر من از ناله من دور نیست
 آتش است این بانگ نای و نیست باد
 آتش عشق است کاندلر نی فتاد
 نی حدیث راه پر خون میکند
 دمدمه این نای از دمهای او است
 محرم این هوش جز بیهوش نیست
 در غم ما روزها ییکاه شد
 روزها گرفت کو رو پاک نیست
 در نیابد حال پخته هیچ خام
 بند بگسل باش آزاد ای پسر
 گر بریزی بحر را در کوزه ای
 شاد باش ای عشق خوش سودای ما
 ای دوی نخوت و ناموس ما
 جسم خاک از عشق بر افلاک شد
 با لب دمساز خود گر جفتمی
 هر که او از همزبانی شد جدا
 چون که گل رفت و گلستان در گذشت

و از جدائیهها شکایت میکند
 از نفیرم مرد و زن نالیده اند
 تا بگوید شرح درد اشتیاق
 باز جوید روزگار وصل خویش
 جفت بد حالان خوش حالان شدم
 و از درون من نجست اسرار من
 لیک چشم و گوش را آن نور نیست
 هر که این آتش ندارد نیست باد
 جوشش عشقت کاندلر می فتاد
 قصهای عشق مجنون میکند
 های هوی خلق از هیهای او است
 مرزبانرا مشتری جز گوش نیست
 روزها با سوزها همراه شد
 تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
 پس سخن کوتاه باید و السلام
 چند باشی بند سیم و بند زر
 چند گنجد قسمت یکروزه ای
 ای طیب جمله علتهای ما
 ای تو افلاطون و جالینوس ما
 کوه در رقص آمد و چالاک شد
 همچو نی من گفتنیها گفتمی
 بینوا شد گر چه دارد صد نوا
 نشنوی زان پس ز بلبل سر گذشت

چون که گل رفت و گلستان شد خراب
بوی گلدا از که جوئیم از کلاب
جمله معشوقست عاشق پرده ای
زنده معشوقست عاشق مرده ای

حکایت : از مکتب داری پرسیدند که تو بزرگتری یا برادرت گفت من حال یکسال بزرگترم اما بعد از یکسال دیگر که بروی بکنند با من برابر خواهد شد .
حکایة : رثي الجنيد في المنام بعد موته قيل له : ما فعل الله بك ؟ فقال : طارت تلك الاشارات ، و طاحت تلك العبارات ، و غابت تلك العلوم ، و اندرست تلك الرسوم ، و ما نفعنا إلا ركعات كنا ركعناها في السحر .

من كلام بعض الأعلام : إن العزلة بدون عين العلم زلة و بدون زاي الزهد علة .
رأى بعضهم بعض أصحاب الكمال في المنام فسأله عن حاله فقال : حاسبونا فافتقروا ثم منوا فأعتقوا ، هكذا شيمة الملوك بالمماليك يرققوا .

قال بعض الأكابر : إن الشيطان قاسم أباك و أمك أنه لهما لمن الناصحين وقد رأيت ما فعل بهما و أمّا أنت فقد قاسم على غوايتك كما قال الله تعالى حكاية عنه : « فبعزتك لأغوينهم ، ما ذا ترى يصنع بك ، فشمّر عن ساق الحذر منه و من كيد و مكره و خديعته .

رأى بعضهم الشبلي في المنام فسأله ما فعل الله بك ؟ فقال : ناقشني حتي يثبت فلما رأى يأسني تفمّدني برحمته (۱)
و نعم ما قيل :

در نا امیدى بسی امید است
پایان شب سیه سفید است
قال بعض الفضلاء : أعدت صلاة ثلاثين سنة كنت أصليها في الصلوة الأولى لأنني

(۱) و قد نظمها الشيخ قريداً الدين العطار في منطق الطير بالفارسية و أجاد :

چون بشد شبلی ازین جای خراب
گفت حق باتو چه کرد ای نیکبخت
هم مرا با خویشتن دشمن بدید
رحمتش آمد بر آن بیچارگیم
بعد از آن دیدش جواتمردی بخواب
گفت چون شد در حسابم کار سخت
عجز و نومیدی و ضعف من بدید
پس بیخشود از کرم یگبارگیم

تخلّفت يوماً لعند فما وجدت موضعاً في الصفّ الأوّل فوقفت في الصفّ الثاني فوجدت نفسي تستشعر خجلاً من نظر الناس إليّ وقد سبقت بالصفّ الأوّل فعلمت أن جميع صلواتي كانت مشوبة بالرياء ممزوجة بلذّة نظر الناس إليّ و رؤيتهم إيتاي من السابقين إلى الخيرات .

« للتهامي »

تنافس في الدنيا غروراً وإنّما
قصارى غناها أن تعود إلى القفر
و إنّما لفي الدنيا كبرهينة
نظنّ وقوفاً و الزمان بنا يجري
قال بعض العرفاء : اقلل من معرفة الناس إيتائك فإنك لا تدري حالك يوم القيامة
فإن تكن فضيحة كل من يعرفك قليلاً .

« لبعضهم » :

أنست بوحدتي و لزمت بيتي
فطاب الأوس بي وصفى السرور
و أدبني الزمان و لا أبالي
بأنّي لا أزار و لا أزور
و لست بسائل ما عشت يوماً
أسار الجند أم ركب الأمير

« لا أدري »

از ذوق صدای پایت ای رهن هوش
وز بهر نظاره تو ای مایه نوش
چون منتظران بهر زمانی صد بار
جان در در چشم آید و دل در بر کوش
« لبعضهم » :

رضيت من الدنيا بقوت وشملة
و شربة ماء كوزها متكسر
فقل لبني الدنيا اعزلوا من أردتم
و ولّوا و خلّوني من البعد أنظر

« لا أدري »

ای دل چه بگامتس فتادی
دیدار تو باقیامت افتاد

« و أيضاً »

گفتی چه کسانی اسیران ره عشق
ماتم زده و سوخته و در بدری چند

«وأيضاً»

نه هوای باغ سازد نه کنار کشت مارا موبهر کجا که باشی بود آن بهشت مارا

«وأيضاً»

غم با من و من با غمش خو کرده ایم ای مدعی
لطفی بیاید کردن و ما را بهم بگذاشتن

«وأيضاً»

عمری گذشت راه سلامی یافتیم شرمندۀ دلم که چها در خیال داشت
قال شيخنا البهائي في الكشكول: العلوم ينقسم إلى جلية وخفية، فالجلیة
العلوم المتداولة بين الطلاب التي تتذاكر في المدارس و المجالس و كتبها مشهورة،
و أما الخفية فهي المستورة المصون بها من غير أهلها ولم يزل الحكماء يبالفنون في إخفائها
حتى أنهم وضعوا فيها رموزاً و اخترعوا في كتابتها أنواعاً من الخط.
وغير الرسوم المعهودة وهي تنقسم أقساماً إلى الكيمياء و الليمياء و الريمياء و الريمياء
و لبعض أساطين الحكماء في مجموع هذا الأقسام كتاباً ضخماً سماه كله سرّ ليكون اسمه
مشيراً إلى أسماء هذه العلوم ^(١) منبهاً على وجوه إخفائها.
ثم قال: رأيت الكتاب المذكور في محروسة هرات سنة خمس و سبعين و تسعمائة و هو
أحسن الكتب المؤلفة في هذه الفنون و كتاب السرّ المكتوم للرازيّ شامل لأوسط هذه
الفنون، خال عن الكيمياء و الريمياء و هو أيضاً من الكتب الجيدة في بابه.
أقول: الكيمياء معلوم والمراد من الليمياء علم الطلسمات، و من الريمياء التسخيرات،
و من الليمياء التخيلات، و من الريمياء الشعبنة.

فائدة: قلم النير نجات حروف الثمانية والعشرون:

||| ح ٢٠٢ درس ش - من طاق ١٩٥٥ ل كم ٢٠٣ |||

(١) يعني به أن السين إشارة إلى السبب والراء إلى الريمياء و هكذا في البواقي.

« مؤلفه »

مهرت ايدوست مرا المزدول ويران نرود * نرود از دل من مهر تو تا جان نرود
عشق روی تو چنان ای کل پاکیزه سرشت * در دلم جای گرفته است که آسان نرود
« بحاب »

این چه دام است ندانم که درو افتادم * کاشیان و کل کلشن همه رفت از یادم
عبارة مشكلة. قال رجل لبعض العلماء : ما تقول في ليلة القدر وهي في أي وقت
من السنة ؟ فإني قد سألتها عن عالم ، فقال : هي في الربع الثالث ، و عن آخر فقال : هي
في الثلث الآخر ، و كل منهما يكذب الآخر ، فأجاب بأن كليهما كذبا بل صدقا و قال :
خرجت من بين ليالي كثيرة و وضع رأسي سبأتيه على ظفري إبهاميه فقال الرجل : في أي
زمان من الباقي أطلبها ؟ فأجاب في غير الليالي المفردة ، فقال : بقي الاشتباه و إن قل ،
فأجاب اطلبها في الليالي المفردة ، فقال : بقي بين ليالي ، فأجاب بأن هكذا أرادوا ولكن
لو طلبتها في الليلة التي يكون فيها ما بقي من الباقي نصف ما مضى منه لرجوت أنك ما
أخطأت إن شاء الله ، فقال : علمت جزاك الله .

أقول بقوله : « كليهما كذبا » أي في تكذيب الآخر « صدقا » أي فيما قالا ، وقوله :
« خرجت بين ليالي كثيرة » لأن القدر المشترك بين الربع الثالث والثلث الآخر ليس إلا
شهر واحد فبصدقهما يعلم أنه في الشهر المشترك بينهما وهو الشهر التاسع أي شهر رمضان ،
و وضع رأسي سبأتيه على ظفر الإبهامين للإشارة إلى الليالي التي خرجت ليلة القدر
من بينهما ، فإن وضع رأس السبابة من اليمنى علامة الثلاثين و من اليسرى علامة
لثلاثمائة ^(١) يعني خرجت من بين ثلاثمائة و ثلاثين ليلة و بقيت ثلاثون ليلة أخرى ،
و المراد بالليالي المفردة الليلة الأولى إلى العشرة و الليلة العاشرة و العشرون
و الثلاثون فخرجت اثنتا عشر ليلة أيضاً ، و بالليالي المفردة غير الزوجة ثمانية أخرى
أيضاً و بقيت عشرة أخرى ، وقوله : « الليلة التي تكون فيها ما بقي النخ » إشارة إلى الليلة
الثالثة و العشرين فإن الباقي من الليالي الفرد غير المفردة ثلاثة و الماضي منها ستة :

(١) سيأتي بيان عقود الانامل في الفاهمة الآتية .

اشکال : قد يستشكل التوفيق بين التقباء في قولهم : يكره للجنب قراءة ما زاد على السبع من القرآن وقولهم : يستحب الوضوء لقراءة القرآن . حيث يستفاد من الأول عدم كراهة قراءة الأقل من السبع مع أن الجنب غير متوضئ . ومن الثاني كراهة القراءة على غير المتوضئ مطلقاً .

و يمكن أن يجاب بأن المراد من عدم كراهة قراءة الأقل من السبع للجنب عدم كراهة المعلولة للجنباية بمعنى أن الجنباية لا يصير سبباً لكراهة قراءته وإن تحققت الكراهة من جهة أخرى فلا إشكال (۱) .

« لا أدري »

بی تو شب تنهایی زین ذوق که میآئی تا کی من سودائی بر خیزم و بنشینم

فائدة در بیان اشاره اجمالیہ بعلم عقود آنامل : بدانکه علماء متقدمین از هیئت انگشتان از واحد تا ده هزار ضبط نموده اند باینطریق که هیجده صورت وضع نموده اند از انگشتان دست راست بجهت ضبط یکی تا نود و نه . و هیجده از دست چپ تا نه هزار و یکصورت بجهت ضبط ده هزار ، اما هیجده صورت اولی :

- ۱ - خوابانیدن خنصر بتنهایی علامت یکی است . ۲ - خوابانیدن خنصر و بنصر با هم بجهت دو . ۳ - خوابانیدن خنصر و بنصر و وسطی نشانه سه و باید در این سه سرهای انگشتان بر کودال کف دست گذارده شود . ۴ - بلند کردن خنصر و خوابانیدن بنصر و وسطی علامت چهار . ۵ - بلند کردن خنصر و بنصر و خوابانیدن وسطی است بجهت پنج . ۶ - خوابانیدن بنصر بتنهایی است بجهت نشانه شش . ۷ - خوابانیدن خنصر بتنهاییست ، نشانه هفت . ۸ - خوابانیدن خنصر و بنصر است باهم بجهت هشت . ۹ - خوابانیدن خنصر و بنصر و وسطی است نشانه نه ، و درین سه صورت باید سرهای انگشتان بر برآمدگی که متصل بزند است گذارده شود . ۱۰ - گذاردن سر ناخن سبابه است بر بند اول ابهام بنحویکه حلقه حاصل شود و این علامت ده است . ۱۱ - گذاردن ناخن ابهام

(۱) استحباب الوضوء لقراءة القرآن لا يدل على كراهة القراءة على غير المتوضئ و هكذا في كل موضع فلاتنا في بين القولين أصلاً . (ح)

است بر بند آخر سیبانه لیکن باید ناخن ابهام را بر طرفی ازین بند بگذارد که جانب وسطی است و این علامت یست است . ۱۲ - گذاشتن سر انگشت سیبانه است - نه ناخن آن - بر ناخن انگشت ابهام از طرفی که بجانب سیبانه است و آن نشانه سی است . ۱۳ - گذاشتن باطن سر انگشت ابهام یعنی باطن بند اول بر پشت بند تحتانی سیبانه بجهت چهل . ۱۴ - بلند کردن سیبانه یا گذاشتن ابهام بر کف نشانه پنجاه است . ۱۵ - گرفتن ناخن ابهام است بی باطن بند دوم سیبانه علامت شصت . ۱۶ - بلند کردن ابهام است و گذاشتن باطن سر انگشت سیبانه بر باطن سر آن علامت هفتاد . ۱۷ - بلند کردن ابهام است و گذاشتن طرف سر انگشت سیبانه بر مفصل اول بجهت هشتاد . ۱۸ - گذاشتن سر ناخن سیبانه است بر مفصل دوم ابهام بجهت نود و منحنی نماید که آنچه مذکور شد بجهت ضبط مفردات است و بجهت ضبط مرکبات باین صورت مفردات آنرا بعمل آورد با هم . و اما هیجده صورت ثابته که در دست چپ است بجهت صد تا نه هزار است و آنها بعینه مثل هیجده صورتی است که در دست راست است . اما صورتهائی که در دست راست بجهت ضبط آحاد بود در اینجا علامت آحاد الوفست و صورتهائی که در آنجا بجهت عشرات بود در اینجا علامت مئات است و کیفیت ضبط مرکبات که در مابین صد و ده هزار است بنحویست که اشاره بآن شد یعنی باید هر مرکبی ضبط آن با اجتماع اوضاع مفردات او بشود .

و اما يك صورتی که علامت ده هزار است گذاشتن طرف سر ابهام است بر طرف سیبانه بنحویکه ناخنهای آنها محاذی یکدیگر شوند بهر يك از دست راست و چپ که خواهد و اگر زیاده بر این توضیح و تفصیل کسی خواهد باید رجوع کند بر ساله ای که والد ماجد حقیر طاب ثراه در این علم نوشته اند .

« آصفی »

دل که طومار وفا بود من مجنونرا پاره کردند ندانسته بتان مضمونرا
در ره بادیه شب نفاقه لیلی کم شد بود در خواب مگر پای طلب مجنونرا

« وله »

هر طرف چندین سب و کش دارد این دیر خراب زان میان سنگ ملامت بر سبوی من رسید

بود یا مال رقیبان روی کرد آلود من هیچ میدانی چه زحمتها بروی من رسید
باز می بینم گرفتار جنون دلرا مگر آن پری رخساره ز تجیر موی من رسید

«سحاب»

تا سازم آشنایت تا آشنا نگارا چون من کسی گذارد سر بر خط غلامیش
با جور آن جفا پوچندان که کرده ام خو گفتم که گویم امشب تنها باو هم دل
اکنون سحاب کانبجاره یافتند اغیار یکانه کردم از خویش یاران آشنا را
بیرون نهاد چرا کس از حد خویش پا را نارم بخاطر از او اندیشه وفارا
بیمدعی نیامد چون دید مدعی را شادیم از اینکه ره نیست در کوی دوست ما را

«وله»

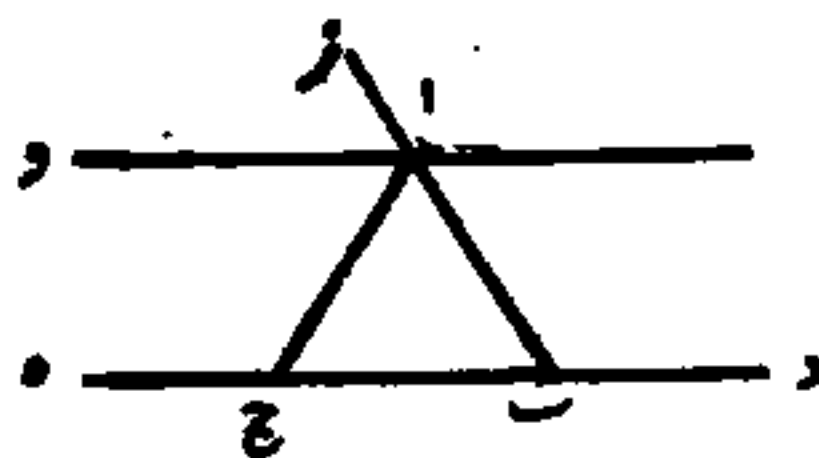
سر کوئی که هر گز ره ندارد پادشاه آنجا مکن هر گز تمنای بهشت اندیشه دوزخ
اگر مطلب رضای اوست خواه اینجا و خواه آنجا جو صیدی در حرم جوید پناه ایمن بود اما
بکوی او کشند او را که میجوید پناه آنجا چه غم بود اگر ما را زبان عنبر در محشر
کدای بینوایی را که خواهد داد راه آنجا که ما را بس امید رحمت او عنبر خواه آنجا

«وله»

چون جرم گنه وفاست ما را دارد سر قتل ما و در سر
هر نوع کشد سزااست ما را غافل که همین هواست ما را

عبارة مشكلة منسوبة إلى السيد الداماد : قيل لشريكنا الماضي الشيخ أبي
نصر الفارابي : ما برهانك على تساوي زوايا الثلاث من المثلث لقائمتين ؟ فقال : النفي
و الإثبات لا يجتمعان ولا يرتفعان فإذا أسقطنا من الست أربعاً بقي اثنتان ، (١) يعني

(١) نقول في برهان ذلك ان يخرج في مثلث « ا ب ج » ضلع « ب ج » من



الطرفين الى « د ه » على الاستقامة و « ب ا » الى
« ز » كذلك فتحدث الزوايا الست مساوية لست قوائم
كما بين في شكل ١٣ من الاولى من اصول اقليدس
ثم يخرج من رأس المثلث خط « او » موازياً لـ « ب ج »
فبشكل ٢٩ من الاولى من الاصول الزاويتان الداخلتان ←

إذا كان الموضوع داخلاً في الجنس امتنع اجتماع النفي و الإثبات و ارتفاعهما ، بخلاف ما إذا كان خارجاً عنه و لذلك لم يكن الكيف قابلاً للمساواة واللامساواة أصلاً ، و لم يكن خطٌ مستدير مساوياً لخطٍ مستقيم أصلاً و حينئذ تستبين أن الزوايا الثلاث للمثلث إذا لم تكن أعظم ولا أصغر من قائمتين كانت مساوية لهما .

أقول : قوله : «يعني» - من كلام السيد - و مراده من الموضوع موضوع المسألة أي الزاوية فاللام فيه للعهد ، و مراده من الجنس جنس الزاوية ، أي الكم ، فيتحقق بذلك الإشارة إلى أن الزاوية من باب الكم أيضاً .

و قوله : « امتنع اجتماع النفي و الإثبات و ارتفاعهما » أي نفي ما هو من خواص الجنس و إثباته دون ما ليس من خواصه ، والحاصل أن الشيخ لما بين أن الزوايا الثلاث للمثلث هي الباقية بعد إسقاط أربعة قوائم عن الست القوائم ثبت أن الباقية ليست بأعظم من القائمتين ولا أصغر منهما ، أما تساويهما للقائمتين فكانت موقوفة على إثبات أن الزاوية لا يجتمع فيها المساواة و اللامساواة ولا يرتفعان عنها و إلا لم يثبت المساواة للقائمتين و كان إثبات ذلك موقوفاً على كون الزاوية من باب الكم ^(١) لأن المساواة واللامساواة

→ أعني « ج ا و ا ج » معادلتان لقائمتين ، وزاويتا « د ب ا ز ا و » أيضاً كذلك لان زاوية « د ب ا » تساوي زاوية « ب ا و » لانها متبادلتان و « ز ا و » تساوي « ب ا ج » لان احدها داخله واخرها خارجة فاسقط من ست قوائم أربع قوائم وبقى قائمتان للزوايا الثلاث في المثلث .

ثم اعلم أن في ٣٢ من الاصول برهن هذا الحكم بوجه آخر فليطلب .
و قوله : « يعني اذا كان الموضوع الخ » و قال بعض آخر قوله : في الجواب « النفي والاثبات لا يجتمعان و لا يرتفعان » اشارة الى أن كل دليل لا بد أن ينتهي الى قضية بديهية ضرورية كقولنا النفي والاثبات لا يجتمعان و لا يرتفعان . (ح)

(١) قال الشيخ في الفصل الرابع من المقالة الثالثة من الهيات الشفاء : وأما الزاوية فقد ظن بها انها كمية متصلة غير السطح و الجسم فينبغي ان ينظر في امرها فنقول ان المقدار جسماً كان اوسطحاً فقد بعرض له أن يكون محاطاً بين نهايات تلتقي عند نقطة واحدة فيكون من حيث هو بين هذه النهايات شيئاً ذا زاوية من غير أن ينظر الى حال نهاياته من جهة اخرى فكانه مقدار أكثر من بعد ينتهي عند نقطة فان شئت سميت نفس هذا المقدار من حيث هو كذلك زاوية و ان شئت سميت الكيفية التي من حيث هو هكذا ←

من خواص الكم ولا يمتنع ارتفاعهما من الكيف فتامة برهان الشيخ إنما هي إذا كان موضوع المسألة التي هي الزاوية داخلاً في الجنس الذي هو الكم والباقي واضح والعبارة لا تخطو عن حرازة وتعقيد .

من الاشكالات الواردة على بعض الفقهاء ما جعلوه ضابطاً لحجب الحرمان فقالوا : إن ضابطة مراعات القرب ففرعوا عليه حجب كل من أهل الطبقة السابقة لملاحظته وحجب كل من أهل الدرجة العالية لسافلتها فإن هذا التفريع لا يصح بأي معنى أخذ القرب كما يتنناه في موارد مستنداً أحكام من الفقهاء تخصيصهم^(١) حجب النقصان بمواضع مخصوصة مع صدقه مفهوماً على كل نقص يرد على وارث لأجل وجود غيره وقد يتنناه فيه أيضاً . من الأغلط التي حصل لجمع من الفقهاء^(٢) أنهم قالوا في قبلة أهل المغرب :

→ زاوية ، فيكون الأول كالمربع والثاني كالتريع فان اوقت الاسم على المعنى الأول قلت : زاوية مساوية و ناقصة و زائدة لنفسها لان جوهرها مقدار ، وان اوقت على المعنى الثاني قلت ذلك لها بسبب المقدار الذي هو فيه كذا للتريع الخ . (ح) (١) كذا . (٢) هذا الكلام منهم رضوان الله عليهم في غاية المتانة والصحة و هم يعلمون أن التفاوت بين مطلعي الثريا والعيوق أقل من الربع بكثير لان عرض الثريا ١١ درجة و ٣٠ دقيقة و العيوق ٢٢ درجة و ٤٢ دقيقة تقريباً وهما شاليان فالتفاوت بين مطلعيهما ١١ درجة و ١٢ دقيقة و مع العلم بذلك قالوا في قبلة أهل المغرب : انهم يجعلون الثريا عند طلوعها على الايسر و العيوق كذلك على الايسر وهذا حق ؛ و نقول : ان البلاد التي وقعت على مغرب مكة زادها الله شرفاً اما على المغرب الحقيقي منها و تقع مكة في مشرقهم فنقطة المشرق قبلتهم و هذا القسم ليس برادهم لان أهل تلك البلاد لوجعلوا الثريا والعيوق عند طلوعهما على بينهم و شمالهم لا تعرفوا عن المشرق أعنى قبلتهم الى الشمال بكثير لان مطلعيهما بين المشرق والشمال ، واما ليس على المغرب الحقيقي منها بل في طرف منه حيث تقع البلاد اما بين الشمال والمغرب و اما بين الجنوب و المغرب فعلى الأول يبيل أهلها من المشرق الى الجنوب فهذا ليس برادهم أيضاً فانهم لوجعلوا الثريا والعيوق عند طلوعهما على بينهم و شمالهم لان تعرفوا عن القبلة جداً وعلى الثاني يبيل أهلها من الجنوب الى المشرق بل الى بين المشرق والشمال كالتقدير من الحبشة والخرطوم من السودان و ما قاربهما و هذا القسم هو مرادهم رحمهم الله كما في الروضة والجواهر ←

إِنَّهُمْ يَجْلُونَ الثَّرِيَّةَ عِنْدَ طُلُوعِهِ عَلَى الْيَمَنِ وَالسُّيُوقَ عِنْدَ طُلُوعِهِ عَلَى الْإَيْسْرِ مَعَ أَنَّ
الْبَعْدَ مِنَ الْإَيْسْرِ وَالْأَيْسْرَ بَقَدْرِ نِصْفِ الدَّوْرِ وَبَيْنَ مَطْلَعَيْهِمَا أَقَلُّ مِنَ الرَّبِيعِ بِكَبِيرٍ .

«جلی»

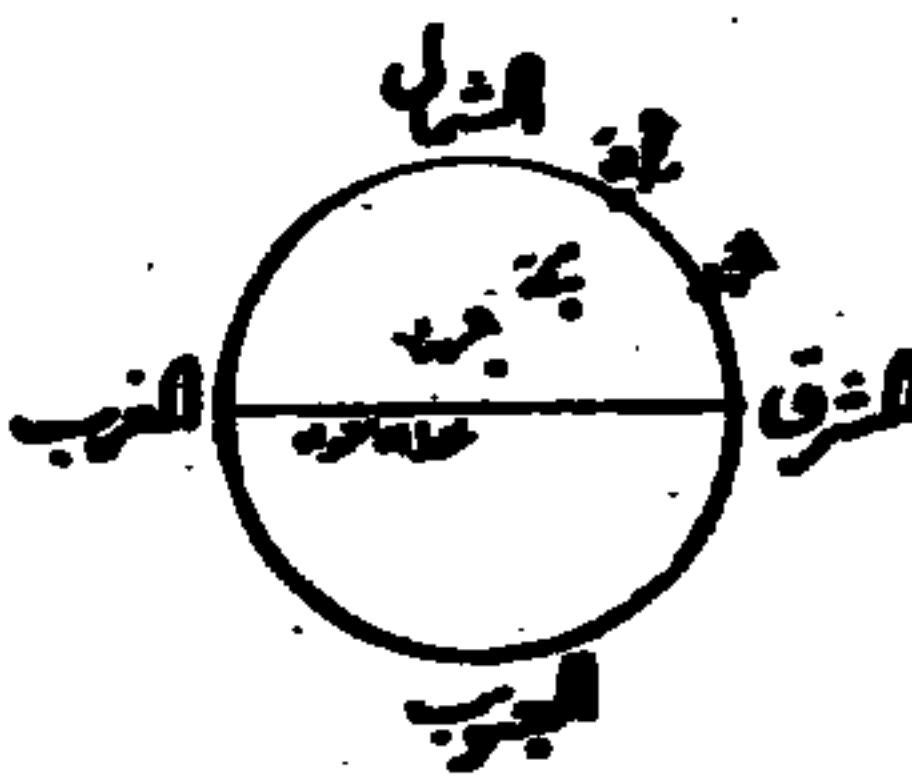
رزم زمره کو کب میلہ رخت شبہا
از بسکہ گرفتاران مردند بکوی تو
تا دست بر آوردی از غمزه بنون ریزی
از تاب لب هیران کتم سخن و سکت
جلی که پی منہب اطراف جهان کشتی
تلونک شیی دلوم با این همه کو کبها
بادش همه جان باسدا کس همه قالبها
بر چرخ رود مردم از دست تو یا ربها
چو این عزیزان گفتن خلصیت آن تبها
با منہب عشق تو کشت از همه مذهبها

«دوله»

رحمی بندہ خدایا آن سنکدل جوان را
بنتم جوان و عظم یوراست لیک عشقتن
کر زرد شد کیامی در خشکسال هیران
زاهد بکنج عراب آورده روی طاعت
محل میند امروز ای ساریان جانان
جلی ز عشق خوبان کر گفت توبہ کردم
یا طاقی و سیری این یور ناتوان را
آورده زور فرطت هم یورو هم جوان را
پژمرد کی میلاد آن تلزه لوفوان را
عشق گرفته عراب آن طاق ایروان را
کر آب چشمین شدره بستہ کاروان را
این نکتہ بشتو ازمن ز نهار معنوا آن را
فائدة: ج و د و د ج و ج (۱) مرتبه در یکجلس یا در ۷ روز هر روز هفت

مرتبه یا در هفت روز هر روز ۷ مرتبه با تکرار ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ (۱) تا آخر آیه در هر
دفعه ۷ مرتبه

فی الخصال عن النبي ﷺ قال: قال الله جل جلاله وتعالى: يا ابن آدم اطنني



وغيرها فان اهل تلك البلاد لما توجهوا الى
التريا و السيق عند طلوعها تقع التريا على جهة
بينهم والسيق على جهة شمالهم ومكة مقابل
وجوههم قهراً وهذا لا يخبر عليه وان شئت
زياده اوضح فانظر الى الشكل (ج)
(۱) مراد طريق ختم يس است .
(۲) مراد «سلام قولاً» است .

فَمَا أَمْرُكَ وَلَا تَعْلَمَنِي مَا يَصْلُحُكَ .

و فيه عنه عليه السلام ما من شيء جمع إلى شيء أفضل من علم إلى حلم .

« مؤلفه »

شد جوان دوران و سر زد سبزه و آمد بهار
توبه دین داری و عقلست یاران را قرین
عاشقان و کوی یار و میکند نعم المقر
دست ما و دامن ساقی إلى یوم النشور
وصل لیلایت هوس باشد جنون را پیشه کن
شد بمحمل آن شه محمل نشین داد از فراق
جانم از تن میرود ای کاروان آهسته زان
من ز بخت خویش دائم آنچه آید بر سرم
مژده و صلح چه منصور آید ^(۱) از روزی روم
در تن عشاق جانا جان گرانی میکند
گر بیالینم شیی آئی پیرشش جان من
چون در این کشور متاع عشق را نبود رواج

روی فی الکافی عن بعض أصحابنا قال : قال أبو عبد الله عليه السلام : اصبروا علی
الدنیا فانما هی ساعة فما مضی منه لاتجد له الماء ولا سروراً و مالماً تجی . فلا تدري ما هو
و إنما هی ساعتک الّتی أنت فیها فاصبر فیها علی طاعة الله و اصبر فیها عن معصية الله .
وفی الفقیه قال : قال علی عليه السلام : ما من یوم یمر علی ابن آدم إلا قال له ذلک الیوم :
أنا یوم جدید و أنا علیک شهید و قل فی خیراً و اعمل فی خیراً فانک لن ترانی بعدها أبداً .
وفی التخصال عن الصادق عليه السلام قال : سرعة المشی ینهب بهاء المؤمن .

و فيه عن أبي جعفر عليه السلام قال : إذا أحب الله عبداً نظر إليه فإذا نظر إليه أتخفه
من ثلاث بواحدة : إما صداع و إما حمى و إما رمذ .

(۱) حسین بن منصور ملقب بحدیج را بردارزدند نه پدرش منصور را و بسیاری از

شراء در اشعار خویش بملع منصور آوردند . (ح)

وفيه عن الصادق عليه السلام قال : ضمنت لمن اقتصد أن لا يفتقر .

وفيه عن أمير المؤمنين عليه السلام قال : ما من شيء أحق بطول السجن من اللسان .

وفيه عن الصادق عليه السلام قال : الوضوء قبل الطعام وبعده يزيد في الرزق .

وفيه عن النبي صلى الله عليه وآله قال : ثلاثة إن لم تظلمهم ظلموك : السفلة ، و زوجك ،

و خادمك (۱)

وفيه عن علي عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ثلاث يحسن فيهن الكذب :

المكيدة في الحرب ، وعدتك زوجتك ، و الإصلاح بين الناس .

و قال : ثلاثة يضح فيهن الصدق : النميمة ، وإخبارك الرجل عن أهله بما يكرهه ،

و تكذيب الرجل عن الخبر .

و قال : ثلاثة مجالستهم يمت القلب ، مجالسة الأراذل ، و الحديث مع النساء ،

ومجالسة الأغنياء .

وفيه عن النبي صلى الله عليه وآله أنه نهى أن يسلم على أربعة ، السكران في سكره ، وعلى

من يعمل بالتمثيل ، وعلى من يلعب بالنرد ، وعلى من يلعب بأربعة عشر (۲) ، و قال الصادق

عليه السلام : و أنا أزيدكم الخامسة أنها كم أن تسلموا أصحاب الشطرنج .

الكافي عن الصادق عليه السلام قال : لا ينبغي للمؤمن أن يجلس مجلساً يعصى الله فيه

ولا يقدر على تغييره .

وفيه عنه قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : من لم يحسب كلامه من عمله كثرت خطاياه

و حضر عذابه .

قال في الوافي : إنما حضر عذابه لأن أكثر ما يكون يندم على بعض ما قاله

ولا ينفعه الندم و لأنه قلما يكون كلام لا يكون مورداً للاعتراض و لاسيما إذا كثرت .

وفيه عنه عليه السلام قال : في حكمة آل داود على العاقل أن يكون عارفاً بزمانه ،

(۱) شارح خصال گوید : مراد اینستکه اینها بحق خود قانع نیستند و صبر بر عدالت

ندارند باید با اینها رفیق و مدارا کرد و در موقع لزوم باندازه مشروع بآنها سخت گرفت

و باید با آنها ملاحظت و نرمی کرد که بانسان مسلط نشوند انتهى

(۲) نوع من القمار .

قبلاً علی شأنه ، حاقناً للمساءه .

قال بعضهم : ثلاثة ليس فيهن حيلة : قر ينخاله كسل ، و عدلوه يداخلها حسد
و مرض يملأه هرم .

قال بعض الحكماء : ينبغي أن يكون للمرأة دون الرجل في أربعة أشياء ، السن
و الطول ، و المال ، و الحب .

« اوحدي »

ای وصل تو بر تر از تنای امید ناپخته بهمانه از تو سودای امید
خند تو کجا رسم که اینجا که غمی نه دست هوس زبیده نه پای امید

« وله »

بیلد دل من غم تو ویران کرد ما را هوس عشق تو سرگردان کرد
ز اینجا که تویی مگر که لطفی بکنی بیبست که ز اینجا که منم چتوان کرد

« وله »

لوحد بفریب در جوات کردند چون مرغ شیر بی پروا بالت کردند (۱)
کفتی بدو کون سر فرو می ترم هم آخر کار پاپمالت کردند

« لفر » :

دردم سه تن برهنه میان دو قافله * آن هر سه تن برهنه بر هر سه آبله
نی قافله روان شده بی حکم آن سه تن * نه آن سه تن روان شده بی حکم قافله

لفر : کلام طائر است که اگر از اول آن چیزی قصان کنی زنانه میشود و هر کله
از آخرش قصان کنی کم میشود و اگر از اول قصان کنی خمس آخر میشود ، و اگر
از آخر قصان کنی اول سبع (۲) آن میشود و اگر از هر دو قصان کنی عشر اول آن شود
از آخرش شود و اگر هر دو نفس را بر وسطش ازائی عشر آخر شود .

لفر : کلام مرغ است که همیشه پایش در سربست و پیوسته پاهایش تراست و بیشترش
در کمتر است و اولش نصف آخر است .

« اوحدی »

تا زمزمه عشق تو در گوشم شد
عقل و خرد و هوش فراموشم شد
تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم
سینه و زرق از علم فراموشم شد

« دله »

عزت بر آمد و بسامان نشدی
دردت بلب آمد و بدرمان نشدی
قاضی و خطیب و پارسا و مقی
این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

« دله »

ای هر نفسی صد کنه از من دیده
و از روی کرم پرده من ندیده
ای من بتر از هر که بعالم بتر است
وی لطف تو از من بتر آمرزیده

« دله »

نه روز نه روز کار نه وقت نه حال
نه کفر و نه اسلام نه کردار نه مال
نه روح و نه راحت و نه هجرونه وصال
بگرفت مرا ز عمر و بهوده بلال

« دله »

رندی باید ز شهرها تاخته‌ای
بنیاد وجود خود بر انداخته‌ای
با کرم روی سوخته‌ای ساخته‌ای
و اندر قسمی هر دو جهان باخته‌ای

« دله »

دل میل تو دارد از نه بفروختی
در سینه توئی و گرنه بر فروختی
ور زانکه نه هر دو با تو آموخته‌اند
آتش زدی و هر دو را سوختی

فائدة: بدانکه شیر از آواز خروس و گریه و از چوب زدن بر طرف مسین
توهم نماید؛ و ایضاً گویند اگر دم موش را ببرند و در خانه دفن کنند دیگر موش
آینجا نیاید.

حکایة: قل شیخنا البهائي في الكشكول إنني رأيت في بعض التواريخ المعتمدة
أن جماعة خرجوا إلى الحجاج فذهب إلى حريمهم وأسر أميرهم وكن عابداً شجاعاً
فأمر به الحجاج فقطعت يده من المنكب ورجلاه من المنكب وترك يتشطح في دمه

إلى الصباح فلمّا أصبح كان بصيح المازة غير مثل جلع من الذي يكسب الآخرة و يهريق عليّ
دلوين من الماء فإني احتلمت البارحة ، قال الراوي : و هذا من أعجب العجائب أن شخصاً
قطعت يدها و رجلاه ينام ليلة نوماً و يقع له فيه الاحتلام .

« شعر فيه تعقيد »

فيك خلاف لخلاف الذي فيه خلاف لخلاف الجميل
و غير من أنت سوى غيره غير سوى غيرك غير البخيل
أقول : مراده أنك جميل سخّي .

قائدة : إنما سميت الجمعة جمعة لأن الله تعالى فرغ فيه من خلق الأشياء
فاجتمعت المخلوقات فيه ؛ و قيل : سميت بذلك لاجتماع الناس فيه للصلاة ؛ و قيل : أوّل
من سماها جمعة الأنصار و ذلك قبل قدوم النبي ﷺ إلى المدينة ، و قبل نزول
سورة الجمعة فانهم اجتمعوا ، و قالوا : إن لليهود يوماً يجتمعون فيه كل سبعة أيام
هو السبت و للنصارى يوماً آخر هو يوم الأحد فلنجعل لنا يوماً نجتمع فيه فنذكر الله
و نشكره فجعلوه يوم الجمعة و كانوا يسمون يوم الجمعة قبل ذلك يوم العروبة فاجتمعوا
إلى أسعد بن زرارة فصلّى بهم يومئذ فذكروهم فسموه يوم الجمعة ؛ و قيل : أوّل من سماها يوم
الجمعة كعب بن لؤي لاجتماع الناس فيه إليه و هذا الرجل أوّل من قال كلمة «أما بعد» .

« أشرف »

قربان آن غارتگریم کو دل نه تنها میبرد
تاراج جان هم میکند دین هم بیغما میبرد
آری طیب عشق او دارد دواى بوالعجب
آسوده زان غم میدهد صبر از شکيبا میبرد
نبود به کیش عاشقان اخوان يوسف را گنه
آسایش یعقوب را شوق زليخا میبرد
دین و دل و هر چیز بود آن ترک غارتگر ستد
مانداست مارا نیم جان آن نیز گویا میبرد

هرچند عنرا میبرد با وامق استغنا زحد
 اینسوز وامق عاقبت آرام عنرا میبرد
 صدق محبت میکند در چشم مجنون توتیا
 هر خاك كن باد صبا از كوی لیلی میبرد
 با آنکه تیغ جور آن در جسم من زد چا کها
 آلوده گشته خنجرش مارا بدعوی میبرد
 شوق جمال دل کشت حاجی ره گم کرده را
 گاهی یثرب میکشد گاهی یطحا میبرد
 ایشیخ این آلوده را در سلك پاکن جا مند
 کین رندی من عاقبت ناموس تقوی میبرد
 زحمت کشیدن خوش بود لیک از برای یار خود
 بی عاقبت باشد که رنج از بهر دنیا میبرد
 فارغ دلان را آورد عشرت پرستی سوی شهر
 دیوانه عشق تو را غم سوی صحرا میبرد
 پذیر عندم چون کنم بیطاعتیها در غمت
 گر کوه باشد جان من این حسنش از جا میبرد
 ای هوشمندان بر رخس آهسته میباید نظر
 کاین عشوه های جانستان دل بی محابا میبرد

فرهاد بعد از بیستون زد تیشه بر سر صبرین
 اشرف هنوز از بهر آن شرمند کیها میبرد

سوال : شخصی برفیق خود گفت که ثلث آنچه تو داری با تمام آنچه من دارم
 قیمت این اسب است ، و ربع آنچه من دارم با تمام آنچه تو داری باز قیمت اسب است
 هر يك چه قدر دارند ؟ و قیمت اسب چند است ؟

جواب : قیمت اسب یازده است و یکی هشت دارد و دیگری نه .

كان الرشيد قد أمر فرلاً بإحضار الكسائي من الكوفة وهو يعتذر منه فأحتاج إلى تعداد لهم عرض له فلما دخلها وكان رجلاً جسيماً على هيئة أهل السواد وكان الخليفة في ذلك الوقت في مجلس شربه مع وزيره وكان قد أخذ من يحضره بعض أهل السواد ليهزؤوا به وبسخروا منه فظفر بالكسائي فأثمى به فلم يشك الرشيد في أنه من أهل السخرية ، فقال له : غز لنا يا شيخ ، فأبعد الكسائي :

كفى حزناً أن العرائع عطلت وأن ذوي الألباب في الناس ضيع

وأن ملوك الأرض لم يحفظ عنهم من الناس إلا من يغني ويضع

فقال الرشيد : من أي البلاد أنت يا شيخ ؟ فقال : من الكوفة ، فقال : كيف تركت

الكسائي ؟ فقال : في صفاء عيش عند أمير المؤمنين ، فنهض الرشيد يعتذر إليه وأمر بكسر

آلات الشرب والملاهي ، وقال : أريد أن تعلم ولدي الأمين والمأمون فاستغنى فلم يفتنه

وأخلى له دار التعليم ولم يزل مكرماً معظماً عزيزاً عنده .

عنه بن سعيد البغدادي كان أديباً شاعراً فصيحاً ، توفي في سنة ستين وخمسائة

ومن شعره :

أندى الندي وكنني جبه * يطول أعلاي و أمراض

ولست أدري بعد ذاك كله * أسأخط مولاي أم راض

من تلخيص رسالة مالانوس بن الهسيم في تعرف أقدار الجواهر المختلفة إذا خلط بعضها

ببعض من غير تغيير شكل ذلك المخلط يتخذ مقدارين من ذهب محض وفضة محضة

متساويين في العظم والشكل أيضاً بأن يقلباً جميعاً في قالب واحد و يعرف وزن كل واحد

منهما فيكون الذهب أكثر وزناً فيحفظ الفضل بينهما فإذا رفع إلينا جسم مركب من

ذهب وفضة ، و طلب تمييز كل واحد منهما عملنا مقداراً مساوياً له في العظم ثم

وزنا الجسم المركب ووزنا المقدار المساوي له في العظم وحصلنا الفضل بينهما فيكون

نسبة زيادة وزن الذهب الخالص على وزن الفضة المساوية له في العظم إلى زيادة وزن الجسم

المركب من ذهب وفضة على وزن الفضة المساوية له في العظم كنسبة وزن الذهب

الخالص إلى وزن الذهب في الجسم المركب من ذهب وفضة .

السبب في رؤية القمر تحت الغيم الرقيق متحركة حركة سريعة إننا إذا نظرنا إليه نفذ شعاع البصر في جزء من أجزاء ذلك الغيم و إذ فرضنا حركة الغيم من المشرق إلى المغرب أيضاً كانت هذه الحركة لقرب الغيم منّا أسرع في الرؤية من حركة القمر لبعده عنّا فيصير ذلك الجزء الذي كان قد نفذ الشعاع فيه قريباً من القمر و نفذ الشعاع في جزء آخر قد حاذاه بالحركة فيقع بين الجزئين قطعة من الغيم فيتخيل أن القمر بحر كته إلى المشرق قطع تلك القطعة التي هي بمنزلة المسافة .
« لا أدري »

منجم كفت ديدم طالمت را
دروغى كفت من طالع ندارم
أيضاً :

أى عيش خوش دليز بمن رو نهاده اى
يك لحظه باش تا ضم اورا خبر كنم
قيل : حكى أن الثعلب مرّ في السحر بشجرة فرأى فوقها ديكاً يؤذّن ، فقال له :
أما تنزل نصلي جماعة ؟ فقال : إن الإمام نائم في أصل الشجرة فأيقظه نصلي جماعة ، فنظر
الثعلب فرأى الكلب ففرّ هارباً فناداه الديك أما تأمي نصلي ؟ فقال : نعم أجدد
وضوءاً و أرجع .

فائدة : قيل : من لدغته عقرب فجعل في دبره قطعة ملح مسكن ألمه .

حضر أعرابيٌ مجلس قوم فتذاكروا قيام الليل فقالوا له : يا أبا أمامة أقموم
الليل ؟ قال : نعم ، قالوا : ما تصنع ؟ قال : أبول وأرجع و أنام .
حضر أعرابيٌ مائدة الحجاج فأكل منها لقمة ، فقال : من أكل من هذا شيئاً
ضربت عنقه فامتنع الناس كلهم و بقي الأعرابي ينظر إلى الحجاج مرة وإلى النحلوا مرة
ثم قال : أيها الأمير أوصيك بأولادي خيراً و شرع يأكل سريعاً فضحك الحجاج حتى
استلقى و أمر له بصلة .

سرق أعرابيٌ صرة فيها دراهم ثم دخل المسجد يصلى و كان اسمه موسى فقراه
الإمام « ما ملك يمينك يا موسى » فقال : والله إنك لساحزٌ ثم رمى بالصرة و خرج .
جاءت أعرابية مع قوم يصلون فقراه الإمام « فانكحوا ما طاب لكم من النساء »

و جعل يرددّها فجعلت الأعرابية تمدو وهي هاربة حتى جامت أختها فقالت : يا أختاه ما زال الإمام يأمرهم أن ينكحونا حتى خشيت أنهم يقوموا عليّ .

فائدة : مائة خر كوش را هر گاه زبی منه روز بعد از ظهر باسر که بخورد دیگر آستن نشود .

فائدة : من خواص الأفيون أنه إذا حلّ بخلّ و طلي به أنف الحمام دعت عينه و أخذت بالنهيق .

عزم الحجاج على قتل رجل فهرب و استخفى منه ثم جاء إليه بعد أيام وقال : أيها الأمير أنا فلان فاضرب عنقي ، فقال له الحجاج : و كيف جئت ؟ فقال : أيها الأمير إنني أرى كل ليلة أنك قتلتني فأردت أن تكون قتلة واحدة فعفى عنه و أجازه .

قيل : إن رجلاً زور ورقة على خطّ الفضل بن الربيع تتضمن أنه أطلق له ألف دينار ، ثم جاء بها إلى وكيل الفضل فلما وقف عليها لم يشك أنها خطّ الفضل فشرع في أن يزن الألف دينار فإذا بالفضل قد حضر الساعة فلما جلس أخبره الوكيل بأمر الرجل و أوقفه على الورقة فنظر فيها ثم نظر في وجه الرجل فرآه قد كاد أن يموت من الخوف و النجس ، فقال الفضل للوكيل : أتدري لم آتيتك في هذا الوقت ؟ قال : لا ، قال : جئتك لأستنهضك في أن تعجل بإعطاء هذا الرجل مبلغ هذه الورقة و لا تموت ، فأسرع الوكيل في وزن المال و قبضه الرجل و مضى .

حيلة قال الضحاك بن مزاحم لنصراني : لو أسلمت ؟ فقال : ما زلت محبباً للإسلام إلا أنه يمنني حبي للخمر ، فقال : لا بأس أسلم و اشربها فلما أسلم ، قال له : قد أسلمت و حينئذ إن شربت حدّ نارك و إن ارتدوت قتلناك فحسن إسلامه .

أخرى جاء رجل إلى سليمان عليه السلام و قال : إن لي جيراناً يسرقون إوزي ^(١) و لا أعرف فتأذى الصلاة جامعة ثم خطبهم ، و قال في خطبته : و إن أحدكم ليسرق إوز جاره ثم يدخل المسجد و الرّيش على رأسه فمسح رجل على رأسه فقال سليمان عليه السلام : خذوه فهو صاحبكم .

(١) الإوزة طائر مائي يقال له بالفارسية : مرغابی و اردك . (ح)

فائدة : إذا أريد ثقب الخشخاش جعل في الحليب ثلاثة أيام فيعظم فيخرج ويتقب بآلة وينظم بشعراؤ و بر .

فائدة : مرارة الخطاف^(۱) يسود الشعروهو الذي يقال له بالفارسية : پرستوك .

فائدة : يقال : إنه إذا ذبح الخشخاش^(۲) وطلبي بدعه عانة الصبي قبل بلوغه فيمنع من إنبات الشعر عليها و يطلى به ثدي البكر فيمنعه أن يعظم ، و إذا دفن برأس الخشخاش في برج الحمام ألقته و لم تنهب عنه .

فائدة : إذا اتقمت البيضة في الخل تلين فحينئذ تدخل في زجاجة رأسها أصفر منها ؛ و أيضاً تسمع البيضة و تنقش قلعاً ، ثم تنقع في الخل ثم تقلع بآلة فتبقى البيضة مشبكة .

اجتمع محدث و نصراني في سفينة فصب النصراني في زق كان معه شربة و شرب ، ثم صبها و عرضها على المحدث فتناولها فقال النصراني : إنها خمر ، فقال : من أين علمت ذلك ؟ قال : اشتراها غلامي من يهودي فشربها المحدث على عجلة و قال للنصراني : ما رأيت أحق منك أحداً نحن أصحاب الحديث نتأمل في حديث مثل سفیان ابن عيينة و سعيد بن جبیر فنصدق نصرانياً من غلامه عن يهودي والله ما شربتها إلا لضعف الإسناد .

فائدة : قيل : من وضع تحت وسادته شيئاً من بقلة الحمقاء لم يرحلماً .

فائدة : في بعض الكتب : من لفّ عوداً من الدار شيشمان في حريرة صفراء و وضعها تحتها ليلة البدر رأى في منامه ما يريد و كذا المرقشيشا الذهبية .^(۳)

(۱) در برهان قاطع در لغت پرستوك گوید سرکین پرستوك و زهره وی خضاب رنگین باشند و اگر سرکین او با زهره کاو پیامیزند و برموی طلی کنند بی هنگام سفید نشود . (ح)

(۲) در برهان قاطع لغت فارسی در ضمن لغت پرستوك گوید و اگر خون او را بریستان دختران مانند نگذارد که بزرگ شود . و خفاش را بفارسی شب پره گویند و در ضمن لغت شب پره در برهان چیزی در این باره نگفته است . (ح)

(۳) در برهان قاطع گوید دارشیشمان با شین تقطه دار و عین بی تقطه بروزن آبریزگان درختی باشد سطر و خار دار و پوست آن بقره (قره پوست هر چیز را گویند ←

فائدة قيل : من ابتلع من البجنار بقدر الحمصة سبع حبات يوم الأحد الأول من نيسان الروم قبل طلوع الشمس منع من الرمد سنة .

قيل : إذا أرضعت سوداء بيضاء زرقاء أسودت عينها و كذا إذا طلي بافوخ الطفل الأزرق ببندق محرق ملتوت بزيت .

فائدة : طلاء الثاليل بالنسوة يذهبها .

فائدة : قيل : إذا مسح خيط بالقطران أو الحلتيت و يدار على الموضع فلا تقر به نملة .

فائدة : عن الأمام أبي عبدالله عليه السلام قال : إذا عسر عليك أمر فصل عند الزوال ركعتين تقرأ في الأولى بفاحة الكتاب و « قل هو الله أحد » و « إنا فتحنا - إلى قوله - : و ينصر الله نصر أعزيراً » و في الثانية بفاحة الكتاب و « قل هو الله أحد » و « ألم نشرح » .

قيل : و قد جرب دواء آ ز ب ت و ا ر ا ج آ ج ج ز و ت ^(۱) وهو اخ ا ف ه خمسة دراهم و ح ت ا ح أسود عشرة دراهم يطبخ ذلك في ثلاثة أرطال ماء إلى أن يبقى رطل، ثم يطبخ فيه نصف رطل حنطة حتى يقفي الماء فيجفف الحنطة و يسحق و يؤخذ مثقال منه اراج آ ج ج زوب بالكلية .

قال الجاحظ : من منافع الذباب أنها تحرق و تخاط بالكحل فإذا اكتحلت المرأة به عينها كانت أحسن مما تكون .

و أيضاً قال الجاحظ : تهرب الذباب من البيت إذا بنخر بورق القرع .

« الشيخ جمال الدين »

أعصان بان ما أرى أم شمائل و أقمارتم ما تضم الغلالل

→ عموماً و پوست درختی است شبیه بدار چینی خصوصاً) مانند لیکن از آن گنده تر و سیرخ تر میشود و سنبل هندی را نیز دار شیشمان گویند .

مرقشیشا یعنی مارقشیشا است و آن جوهری باشد که در داروهای چشم بکار برند و آن اقسام میباشد : ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی و بهترین آن ذهبی است و آنرا بمری حجرالنور گویند . (ح)

(۱) نسخه اخری هکذا : [ا ف ب ت و ا د ا ج آ ج ج ز و ب و هو اخ ا و ه] .

و سمر دفاق أم قدود عوا مل
لها هدف منّا العشا والمقاتل
يجور لنا فده وهو عادل
و ناظره الفتان في القلب عامل

و بين رفاق أم جنون بواثر
وتلك ببال أم لحوظ رواشق
أمير جمال و الملاح جنوده
له حاجب عن مقلتي حجب الكرى

« القاضي كمال الدين »

كم تحت كمة ذا التركي من صجب
والخدة يجمع بين الماء والكلب
و افتقر مبسمه الشهد عن جيب

الله أكبر كل الحسن في العرب
صبح الجبين بليل الشعر منعقد
تنفست عن غير الراح ريقته

« للقاضي الفاضل »

والعمر في كلف بكم قضيته
ترداد نكساً كلما داوته
قاس على المشاق قلت فديته

شرح الشباب بجمكم أفنيته
له داء في القواد أجنه
قالوا حبيبك في التنهي مسرف

« القاضي شمس الدين »

و طيفها عن عياني غير محتجب
و القلب مازال عنها غير منقلب

خيال سلمى عن الأجنان لم يغب
وذكرها انسي وروحي وهي نائية

« وله »

و حياه من دمعي مذاب و جامد
و أرض نأت عنها قفار جلامد
وظلت لياليه لسلمى تساعد
و أوقاتنا بالوصل خضر أمالد
و نحن كأننا في الحقيقة واحد
و لم تحسب الأيام فينا معاند
كما كنت لي أم جار بالقرب حائد
على عادة الأيام منك العوائد

سقى طلالاً حلته سلمى معاهد
فربيع به سلمى مصيف و مربع
دهى الله دهرأ سألنتني صروفه
و أبتامنا بالقرب بيض أزاهر
و أرواحنا ممزوجة و قلوبنا
ولم يختر التفريق مني بخاطر
فهل أنت يا سلمى فقد حكم الهوى
و هل ودنا باق و إلا تغيرت

و أساك حفظ الود هذا التباعد
و قولك لأعاش الخشون المعاند
فودي طريف في هواك و خالد
لعمرى وجدني بالحشاشة واحد

و هل محيت آثار رسم حديثنا
و هل تذكرين الود إذ نحن بالكوى
فإن كنت حبل الود أسرمت طرفه
و إن قلت إن الحب غيره النوى

مهذب الدين

حتى قتلتني لفرط الهجر مغناك
من ذاترى في الورى بالقتل أفتاك
فأله يعلم أنا مانسيناك
أضحي فؤادي أسيراً لحظ عيناك

يا ربة الحسن من بالصد أوصاك
و يا فتاة بختيار القوام أست
إن كنت لم تذكرينا بعد فرقتنا
ما أن أن تعطيني جوداً علي قد

لغز في ٩، ١، ٨، ٦، ٥٠، ٥٠.

تربها مدى الأيام تمشي ولا تعب
و تأكل في طول المدى وهي لا تشرب
ولا تلتك ثمن عن ذراع و لا أقرب^(١)

و مسرعة في سيرها طول دهرها
و في سيرها ما يقطع الأكل ساعة
و ما قطعت في سيرها خمس أذرع
وأيضاً: في ٣، ٢٠٠، ٢، الرأس^(٢)

جميل على كل الملاح له حق
وفي قلبه هرون^(٣) له الملك والمعق

و ذي عدد كالرمل سام محله
يجازر من موسى و يرهب بأسه

(١) بنى الطاحونة و هي التي يقال لها بالفارسية: آسيا.
و ديگری بفارسی گوید:

ماده بر روی تر وطن دارد
در میان شکم دهن دارد (ح)

صنعتی دیده ام که فن دارد
خورد او خورد آدمیزاد است

(٢) قوله: « في الرأس » بنى في جرب الرأس: (ح)

(٣) أي مقلوبه و هو النورة و لا عبرة بالالف المفلوطة في هرون لانهم يعتبرون

في أمثال هذا رسم الخط، قال آخر:

و بهارون اذا ما قلبا
يجعل اللحية شيئاً عجبا (ح)

حلفت لحية موسى باسمه
ان هارون اذا ما قلبا

وأيضاً في ٢٠٠، ١، ٥٠ .

و آكلة بغير فم و بطن
إذا أطعمتها اتعمشت وعاشت
لها الأشجار والحيوان قوت
و إن أسقيتها ماء تموت (١)
روى عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال : اتخذوا في أسنانكم السعد فإنه يطيب
الفم و يزيد في الجماع .

قال بعض العلماء : كن مكانك من الملوك كمكان الثريا فإنهم إن أحبوك
استخدموك وإن أبغضوك قتلوك ، يستعظمون من الكلام رد السلام و يستحقرون من العقاب
خرب الرقاب .

سنون يزيل صفرة الأسنان وسوادها ، و يطيب رائحة الفم و نقته ، و هو كزمازج ،
و زنجبيل ، و زبد البحر ، و دار فلفل ، و قاقلة - من كل درهمان - و شعير محرق سبعة
دراهم ، و ملح مشوي عشرة يدق بهم وينخل و يستعمل ؛
اعلم أن العسر يعقبه اليسر ، و الشدة يعقبه الرخاء ، و التعب يعقبه الراحة ،
و الضيق يعقبه السعة ، و الصبر يعقبه الفرج ، و عند تنامي الشدة تنزل الرخمة و الموفق
مرزوق صبراً و أجراً .

قائدة : إذا طلي بالشوكران موضع الشعر فيمنع إنباته و إذا ضمده به الشدي
منع عظمه .

قال الشيخ في القانون : إذا أخذ من النورة جزءان و من الزرنيخ جزءان و يطلى
بهما مع قليل صبر مجعول فيهما فيحلق في الحال .

روى أن سلطان صقلية أرق ذات ليلة و منع النوم ، فأرسل إلى قائد البحر و قال :
أنفذ الآن مركباً إلى إفريقية يأتوني بأخبارها ، فأرسله لورقه فلما أصبحوا إذا بالمركب
في موضعه فقال القائد : أنفذت و رجع بعد ساعة ، فأمر بإحضاره فجاء و معه رجل فقال : ذهبت
بالمركب فبينما أنا في جوف الليل في قبة البحر إذا أنا بصوت يقول : يا الله يا الله يا
غياث المستغيثين يكرهنا مراراً من فناديناه لبيك لبيك و هو ينادي يا الله فخذفناه بالمركب

نحو الصوت فألفينا هذا الرجل غريقاً في آخر رمق الحياة فطلعنا به المركب و سألناه عن حاله فقال : كنا في سفينة ففرقت سفينتنا منذ أيام فأشرفت على الموت و ما زلت أصبح حتى أتاني الغوث من ناحيتكم ؛ فسبحان من أسهر سلطاناً و أرقه في قصره لغريق في البحر حتى استخرجه لا إله غيره ولا معبود سواه .

فائدة : من خواص أصل اللفاح البري أنه يطبخ به العاج فيلينه (١) .

فائدة : التختّم بالياقوت يوجب المهابة و تسهيل الأمور .

أسلم مجوسي فقتل عليه الصوم فنزل إلى سرداب و قعد يأكل ، فسمع ابنه

حسه ، فقال : من هذا ؟ قال : أبوك الشقي يأكل خبز نفسه ويفرغ عن الناس .

اختصم رجلان في جارية فأودعاها عند مؤذن فلما أصبح وفرغ من الأذان

قال : لا إله إلا الله ذهبت الأمانة من الناس ، قيل له : كيف ذهبت ؟ قال : إن هذه الجارية

التي أودعت عندي قيل : إنها بكر فلما أتيتها وجدتها ثيباً .

قال بعضهم : رأيت مؤذناً أذن ثم ترك و جعل يمشي سريعاً قلت له : إلى أين

قال : أحب أن أسمع أذاني إلى أين يبلغ .

جاءت امرأة إلى معلم ولدها تشكوه فقال له : متى لم تنته فعلت بأهلك ، فقالت

له : يا معلم هذا الصبي ما ينفعه الكلام فافعل ما أردت لعلمه ينظر بعينه فيتوب .

قال الجاحظ : مررت بمعلم و عنده عصاً طويلة و عصاً قصيرة و صولجان و كرة

و طبل و بوق قلت له : ماهذه العدة ؟ قال : عندي صغار أوباش (٢) فأقول لأحدهم اقرأ

لوحك فيضطرط لي فأضربه بالعصا القصيرة ، فيتأخر عني فأضربه بالعصا الطويلة فيفر

من بين يدي فأضع الكرة في الصولجان فأضربه فيخرج فتقوم إلي الصغار كلهم ويضربوني

و يقرؤون كلهم بأعلى صوت حتى لا يسمع أحد صوتي فأضرب الطبل و أتفخ في البوق

فيسمع أهل الدرب ذلك فيجيتوني و يخلصوني منهم .

(١) در تحفه حكيم مؤمن در «لفاح» گوید : و از خواص اوست كه چون بیخ

لفاح را با عاج بقدر شش ساعت بجوشانند نرم و مطیع گردد . (ح)

(٢) فی زهر الریبع للجزائری «صغاراً فی المکتب» مکان صغار اوباش و هكذا

باختلاف سیر فی مواضع اخر . (ح)

افرد الرشید يوماً عن عسکره و معه وزیره الفضل بن یحیی البرمکی فانما هما بشیخ من الأعراب علی حمار و به رمد^۱ فقال له الفضل : هل أدلك علی دواء لعینک ؟ فقال : نعم ، قال : خذ صود الهواء و غبار الماء فصیره فی قشر بیض البق^۲ و اکتحل فانحی البشیخ فصرط صرطه قویة فقال : هذا أجرة دوائک و إن زدتنا زدناک .

فائدة : بدانکه خطوط ساعات معوجه را بر عضاده اسطرلاب کشیده و طریق دانستن ساعات معوجه ماضیه بطریقی که خواجه و غیره ذکر کرده اند آنست که غایت ارتفاع هر روز را که خواهند پیدا کنند و شظیه ارتفاع را بر آن نهند و اسطرلاب بگردانند چنانکه پهلوی بافتاب باشد تا سایه لبته بر عضاده افتد چنانکه از هیچ جانب منحرف نشود و نگاه کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است آن خط که باشد ساعت ساعات معوجه است و مراد ایشان از پهلوی پهلوی را صد است ، و در اینجا ملا عبد العلی بیرجندی در شرح بیست باب اسطرلاب سهوی فاحش کرده اند^(۱) زیرا که پهلورا بر

(۱) سهو فاحش از خود مرحوم مؤلف است که پهلورا به پهلوی را صد تفسیر

کرده نه از بیرجندی و گفته بیرجندی استادانه و در کمال متانت و صحت است .

بدانکه اولاً در چند نسخه بیست باب اسطرلاب خواجه قدس سره از خطی و چایی

و در چند نسخه خطی شرح مولی عبدالعلی بیرجندی بر آن که نزد حقیر موجود است عبارت

خود خواجه در بیست باب « پهلوی اسطرلاب است » نه آنکه خواجه پهلورا مطلق گفته

باشد و بیرجندی آنرا پهلوی اسطرلاب تفسیر کرده باشد و عبارت متن و چند نسخه از

شرح آن بالاتفاق این است : « و اگر خطوط ساعات معوج بر عضاده کشیده باشد »

خواه بر نصف عضاده و خواه بر تمام آن « اول درجه آفتاب را بر خط نصف النهار نهند

و نگاه کنند تا بر کدام مقنطره است » و اگر در میان دو مقنطره افتد آنرا تعدیل یابند

کرد بطریقی که در باب ششم بیاید « آنچه باشد غایت ارتفاع آفتاب بود در آنروز پس

شظیه ارتفاع را » که بنیده این خطوط اقرب باشد (فائده این قید آنگاه ظاهر میشود

که خط معوج بر نصف عضاده کشیده باشند) « بر پشت اسطرلاب بر مثل آن ارتفاع

نهند » و علاقه در دست گیرند بر طریق گرفتن ارتفاع و اسطرلاب میگردانند [بگردانند

خ ل] چنانچه پهلوی اسطرلاب « یعنی آنطرف که اجزاء ارتفاع بر آن منقوش بود

« بافتاب بود تا سایه لبته بر عضاده افتد چنانکه از هیچ جانب منحرف نشود » و رأس

پهلوی اسطرلاب تفسیر کرده و گفته چنانکه پهلوی اسطرلاب یعنی آنطرف که اجزای ارتفاع بر آن منقش بود و این بسیار از فاضل مذکور دور است زیرا که وقتی که شظیة ارتفاع را بر غایة ارتفاع نهند و پهلوی اسطرلاب را بجانب آفتاب کنند محال است که سایه لبته بر عضاده افتد بلکه البته منحرف میشود مگر در وقتی که شمس در غایت ارتفاع باشد و آن وقت در تعیین ساعات معوجه احتیاج باسطرلاب نیست و سبب انحراف سایه آنست که البته همیشه سایه در خلاف جهت ذی ظل آن شاخص میباشد و خلاف جهت در این صورت محال است که عضاده باشد همچنانکه مشاهده است .

فائدة : بدانکه غزوات حضرت پیغمبر بیست و شش غزوه بود : ۱ - ابواء (۱) ، ۲ - بواط (۲) ، ۳ - ذوالعشيرة (۳) ، ۴ - بدر اولی ، ۵ - بدر کبری و در آن جنگ

→ این سایه بر عضاده باشد مگر وقتیکه آفتاب بغایت ارتفاع رسد که در آنوقت سایه لبته همچون سایه او باشد در وقت گرفتن ارتفاع و آنوقت از ساعات زمانی شش ساعت گذشته باشد و نگاه کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است آنخط که باشد به یثندتاچه عدد بر او نوشته اند که آنعدد ساعات گذشته آنروز باشد ، اگر پیش از نصف النهار بوده اما اگر بعد از نصف النهار بود آنعدد را از دوازده نقصان باید کرد آنچه بماند عدد ساعات گذشته بود الخ .

وثانیاً بر فرض اینکه خواجه پهلورا مطلق گفته و بیرجندی آنرا به پهلوی اسطرلاب تفسیر کرده باشد گوئیم که بسیار صحیح و درست تفسیر کرده و اگر بخلاف این میگفت خلاف بود زیرا که باید علاقه اسطرلاب را بر طریق گرفتن ارتفاع در دست گرفت تا سایه لبته بر عضاده افتد . و علاوه بر اینکه پهلوی را صد بافتاب بودن هیچ معنی و دخلی در عمل اسطرلاب ندارد ، در خود عبارت متن و از سبک آن بر فرض بودن پهلوی بدون اسطرلاب بنگریم آیا از جمله (اسطرلاب میگردد آند چنانچه پهلوی بافتاب بود) پهلوی واحد فهمیدن دور از حق و صواب نیست ؟ خواجه میگوید اسطرلاب بگرداند نه واحد را تا پهلوی واحد بافتاب بود .

بالجملة بر اهل فن و کسانیکه در عمل اسطرلاب مهارت دارند اشتباه مؤلف واضح و آشکار است . (ح)

(۱) الابواء - بالفتح فالسكون والدم - جبل بين الحرمين وعندہ بلد ينسب اليه .

(۲) بواط - كقراپ - جبال جهينة على ابراد من المدينة والبريد فرسغان او

اتی عشر ميلا .

(۳) ذوالعشيرة - بضم العين و فتح الشين - موضع بين مكة والمدينة من ناحية ينبع

لشکر حضرت سید و سیزده نفر بودند، و در این حرب ملائکه بمعاونت پیغمبر آمدند
 ۶ - غزوة بني سليم، ۷ - سوق، ۸ - غزوة ذي امر^(۱)، ۹ - غزوة أحد و لشکر آن
 حضرت در این جنگ هفت صد نفر بودند، و حزة سيد الشهداء در این جنگ شهید شد،
 ۱۰ - غزوة نجران، ۱۱ - غزوة حراء الأسد^(۲)، ۱۲ - غزوة بني نضير و قریضه،
 ۱۳ - غزوة ذات الرقاع، ۱۴ - غزوة بدر اخیر، ۱۵ - غزوة دومة الجندل، ۱۶ - غزوة
 خندق و احزاب، و عمرو بن عبدود در این جنگ بدست امیر المؤمنین عليه السلام کشته شد،
 ۱۷ - غزوة بني قریضه و در این حرب لشکر حضرت قریب به پنج هزار کس بوده،
 ۱۸ - غزوة بني لحيان، ۱۹ - غزوة بني فردة^(۳)، ۲۰ - غزوة بني المصطلق، ۲۱ - غزوة
 حدیبیه، ۲۲ - غزوة خیبر در این حرب لشکر آن حضرت هفت هزار کس بودند و جعفر
 ابن ابی طالب در این حرب از حبشه آمده، ۲۳ - غزوة فتح مکه و لشکر حضرت دوازده
 هزار کس بودند، ۲۴ - غزوة حنین، ۲۵ - غزوة طائف، ۲۶ - غزوة تبوک.

فائدة : بدانکه ولایاتی که در ایام حیات حضرت پیغمبر فتح شد و بتصرف آن حضرت
 آمد هم چنانکه در تذکرة الأئمة ملائحة باقر مجلسی است باین تفصیل است : مکه
 معظمه، و مدینه، و ولایت یمن، و محبا، و نجد، و تهامة، و حجاز، و عمان، و قطیف،
 و احسا، و حجاز، و بادیه، و نجران، و خیبر، و فندک، و قلاع خیبر، و کل قبائل
 عرب و ولایت بحرین و توابع آن، و بعضی از شام و نحو آن، و طائف.

و در سال ششم و یا پنجم آن حضرت مأمور شد که نامه بملوک و سلاطین جهان
 بنویسد و ایشان را باسلام دعوت کند اول نامه بهرقل قیصر روم نوشت و آن مسلمان
 شد و اسلام خود را مخفی داشت، و دیگر نامه ای بیادشاه شام نوشت و آن هدیه ای چند
 فرستاد و توفیق اسلام نیافت، و دیگر باصنعمه ملقب بنجاشی پادشاه حبشه نوشت و او
 مسلمان شد، و دیگر نامه بنخسرو پرویز پادشاه عجم نوشت و او کافذ حضرت را درود -

(۱) « امر » بفتح الهمزة والیم و شد الراء .

(۲) فی القاموس حراء الاسد موضع علی ثمانية أميال من المدينة .

(۳) قردة - كشجرة - و قيل : بالفاء و كسر الراء كما فی تاریخ العیس ماء من

لعنة الله عليه - و در جواب آن حضرت مشت خاک بکیسه ای کرد و فرستاد و آنحضرت
تعالی زدند که ولایت او بخت ما خواهد شد و آخر چنان شد، و نامه دیگر پادشاه یمن
فرستاد و آن نیز مسلمان شد و ولایت یمن را بملازمان آن حضرت وا گذاشت؛ مروی
است که وقتی که شهر بانو را اسیر کردند بنزد عمر آوردند و عمر او را در مجلس مرد
طلبند پس شهر بانو جد خود پرویز را دشنام داد که دریم پرویز سیه کافکش پاره که من
بند کی گفتم، عمر تفهیمید چنان تصور کرد که او را دشنام داد حضرت امیر عليه السلام فرمودند
که بلکه نفرین پرویز کرد، و یکروز حضرت امیر عليه السلام با شخص اصفهانی اوصاف اهل
اصفهان را بیان کرد پس بعد از سکوت حضرت آن شخص عرض کرد دیگر بگو حضرت
فرمود: امروز این من یعنی امروز این موراس است.

فائدة: بدانکه اولاد پیغمبر عليه السلام چنانکه در تذکرة الائمة ذکر شده پنج
فرزند دو پسر قاسم از خدیجه و ابراهیم از ماریة قبطیه، و سه دختر فاطمه و رقیه و زینب
هر سه از خدیجه، و بعضی دو پسر دیگر طیب و طاهر نیز گفته اند، و بعضی طیب
و طاهر را لقب ابراهیم گفته اند.

و اولاد حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام پاترده پسر بودند و هیچکدام دختر آنها پسرها
حسن و حسین عليه السلام و محمد الأكبر، و عبیدالله، و ابوبکر، و عثمان، و جعفر، و صد
الله، و محمد الأصغر، و یحیی، و عون، و عباس، و محمد الأوسط، و محسن، و شفیق،
و این دو سقط شدند.

و اما دخترها زینب الکبری، و أم کلثوم الکبری، و أم الحسن، و رملة
الکبری، و أم هانی، و میمونه، و زینب الصغری، و رملة الصغری، و أم کلثوم
الصغری، و رقیه، و فاطمه، و امامه، و خدیجه، و أم الکرام، و أم سلمه، و أم
جعفر و حمامه، و نفیسه

حسن و حسین عليه السلام و زینب کبری و أم کلثوم کبری عليه السلام از حضرت فاطمه
عليه السلام اند، و محمد اکبر از حنیفه است، و عبیدالله و ابوبکر از لیلی بنت مسعود تمیمیة
و عباس، و عثمان، و جعفر، و عبد الله از أم البنین بنت حزام بن خالد است، و یحیی،

وعون از اسماء بنت عمیس است که اول زن جعفر طیار بود و مادر محمد بن ابی بکر نیز او است ، و محمد اوسط از امامه بنت ابی العاص است که دختر زینب بنت رسول الله بود و امّ الحسن و زینب کبری مادر ایشان سعیده بنت هریره است ، و باقی اولاد مادر ایشان نکاحی نبوده بلکه از امّ ولدند .

و اما حضرت امام حسن علیه السلام در اولاد او خلاف است بعضی پاترده گفته اند یک دختر امّ الحسن و باقی پسر: حسن ، و عمر ، و حسین ، و عبدالله ، و عبد الرحمن ، و اسماعیل و محمد ، و یعقوب ، و جعفر ، و طلحه ، و حمزه ، و ابوبکر ، و قاسم ، و زید .

و بعضی شاترده گفته اند یک دختر و پاترده پسر ، و بعضی پنج دختر نیز گفته اند ام سلمه ، و ام عبد الله ، و رقیه ، و فاطمه ، و ام الحسن و بعضی تمامه ، و ام الخیر را نیز از اولاد آن حضرت دانسته اند ، و آن حضرت سیصد زن کرده بود و طلاق گفته بود ^(۱) . آن حضرت بالتماس عمر خطاب همراه لشکر سعد وقاص بعجم تشریف آوردند و تماشای

(۱) در نزد محققین از علماء ثابت نیست که امام مجتبیٰ علیه السلام سیصد زن تزویج نموده و بعد طلاق داده باشد زیرا آنچه نقل شده که آنحضرت ۷۰ یا ۹۰ یا ۲۵۰ یا ۳۰۰ زن مطلقه داشته اسنادش یا بعلی بن عبدالله المدائنی یا بسعد بن علی بن عطیة ابی طالب مکی یا منصور دوانقی میرسد و حال هر یک از اینها معلوم و مشهور است . اما مدائنی علاوه بر اینکه عامی المنصب و از هواداران سرسخت بنی امیه است و اشعاری در مدح ایشان بالنسب معاویه دارد ارباب جرح و تعدیل متفقاً او را تضعیف نموده اند به معجم البلدان حوی ج ۱۴ ص ۱۲۴ ، و میزان الاعتدال ذهبی ج ۲ ص ۲۳۶ ، و لسان المیزان عسقلانی جلد ۴ ص ۲۵۲ مراجعه شود . و ابوطالب مکی نیز عامی و مورد طعن رجالین عامه است و کتابیکه این موضوع از آن نقل شده کتاب قوت القلوب است و گویند در هنگام نوشتن این کتاب مجنون بوده ، به البدایة و النهایة ج ۱۱ ص ۳۱۹ ، و لسان المیزان ج ۵ ص ۳۰۰ و الکنی و الالقاب ج ۱ ص ۱۰۶ و منتظم ابن جوزی ج ۷ ص ۱۹۰ مراجعه شود ، و اما ابو جعفر منصور دوانقی عداوتش با اهل بیت علیهم السلام و علویین و افتراهای او بسادات و هاشمیین محتاج بتقل نیست و اساساً این موضوع از نیمه دوم قرن سوم مطرح شده و قبل از آن سابقه تاریخی ندارد و هر کس طالب اطلاع و تحقیق بیشتری است به کتاب حیاة الحسن باقر شریف القرشی ج ۲ ص ۳۹۰ مراجعه کند .

ری رفتند، و از آنجا بقریه کهنک واردستان شریف بردند، و از آنجا بقریه قبیایه از اعمال نالین شریف بردند، و باصفهان نیز شریف آورده در خارج شهر قریب بزاینده رود زمینی است مشهور بلسان الأرض نزول فرمودند و آن زمین با آن حضرت سخن گفت که یا ابن رسول الله در اصفهان سحره بسیارند عوزه بنواید ^(۱)، و در مسجد حقیق اصفهان نماز گذاروند، و در مسجد لئبان نیز نماز کردند.

و اما حضرت امام حسین علیه السلام برای او چهار پسر مذکور میبود علی اکبر، و علی اوسط زین العابدین، و علی اصغر عبد الله، و محمد بن الحسن علیه السلام و بغیر از علی اوسط همه در کربلا شهید شدند، و بعضی علی اکبر را امام زین العابدین میدانند و مادر امام زین العابدین شهربانو است و هم چنین مادر علی اصغر و بعضی مادر علی اصغر را لیلی بنت اُمی مرتّه تقی میدانند، و بعضی اخبار دلالت میکند که شهر بانو در کربلا نبوده و فوت شده بود، و بعضی دیگر میگویند بود و بر ذوالجناح سوار شد بملك عجم آمده در ولایت طهران کوهی است در آنجا غائب شد.

و اما حضرت امام زین العابدین علیه السلام را یازده فرزند گفته اند امام محمد باقر علیه السلام وزید، و عبدالله، و حسن، و حسین، و حسین اصغر، و عبدالله، و عبد الرحمن، و سلیمان، و فاطمه و ام کلثوم.

و اما امام محمد باقر علیه السلام سه پسر داشت و يك دختر، سه پسر: امام جعفر صادق

(۱) حق این است که سحر در انبیاء علیهم السلام و اوصیاء آنان که حجج خدا بر مردم اند مؤثر نیست و اخباری که در سحر کردن مردم بر آنان نقل شده دلالت بر مسحور شدنشان ندارد بلکه همین اندازه دلالت دارد که دیگران برای آنان سحر کردند، و طبری در مجمع البیان در شأن نزول سوره فلق بعد از آنکه داستان سحر کردن لید بن اضم یهودی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله را نقل کرده در عدم تأثیر سحر به پیغمبر (ص) گوید: «لان من وصفه بانه مسحور فکانه قد خبل عقله و قد ابى الله سبحانه ذلك فی قوله» و قال الظالمون ان تتبعون الارجال مسحورا انظر كيف ضربوا لك الامثال فضلوا الخ» و کسیکه در اصول عقائد و مبانی کلامیه در قاعده لطف و غرض از بحث انبیاء و اتمام حجت خدا بر خلق اندک بصیرتی داشته باشد داند که این کلام در نهایت متانت و صحت است. (ح)

علیه السلام ، و عبد الله ، و ابراهیم ، و دختر : أم سلمه .

و بعضی پنج پسر و دو دختر گفته اند ، پنج پسر : امام جعفر صادق علیه السلام و عبدالله ، و ابراهیم ، و عبیدالله ، و علی ، و دو دختر : أم سلمه و زینب و مادر امام محمد باقر علیه السلام دختر امام حسن علیه السلام بود .

و اما امام جعفر صادق علیه السلام ده اولاد داشت ، دو دختر : أم فروه ، و فاطمه ، و هشت پسر : امام موسی علیه السلام ، و اسماعیل ، و عبیدالله ، و اسحاق ، و محمد ، و عباس ، و علی ، و طفلی شیرخواره که آزاد کرده آنحضرت او را خنجری زد و کشت .

و اما امام موسی کاظم علیه السلام اولاد آنحضرت را سی و هفت پسر و دختر شمرده اند : امام رضا علیه السلام ، و ابراهیم ، و قادر ، و اسماعیل ، و جعفر ، و هازون ، و حسن ، و احمد و محمد ، و حمزه ، و عبد الله ، و اسحاق ، و عبیدالله ، و زید ، و حسین ، و فضل ، و سلیمان ، و عباس ، و عقیل ، و عبدالرحمن ، و فاطمه کبری ، و فاطمه صغری ، و رقیه ، أم کلثوم ، أم جعفر ، لبابه ، زینب ، خدیجه ، علیّه ، آمنه ، حسنه ، بریبه ، عائشه ، أم سلمه ، میمونه ، رقیه صغری و بعضی عابد ، و مرتضی ، و عمر ، و جعفر اصغر ، و قاسم را نیز شمرده اند .

و بروایت دیگر آنحضرت را شصت فرزند بود بیست و سه پسر و سی و هفت دختر .
و اما امام رضا علیه السلام پنج پسر داشت : امام محمد تقی علیه السلام ، و حسن ، و حسین ، و جعفر ، و ابراهیم ، و یکدختر عائشه نام و نسل آنحضرت از امام محمد تقی باقی ماند .
و اما امام محمد تقی علیه السلام دو پسر داشت امام علی علیه السلام و موسی ، و دو دختر : فاطمه و امامه .

و اما امام علی علیه السلام یکدختر داشت عالیله نام و چهار پسر : امام حسن عسکری علیه السلام ، و حسین ، و محمد ، و جعفر الملقب بکذاب ، و میگویند این جعفر صد و بیست فرزند داشت .

و اما امام حسن عسکری علیه السلام رازباده از يك پسر عالیقدر بنظر نرسیده .

فائدة : بدانکه حروف بیست و هشت گانه ابجد بر سه قسم است اول مسروری و آن دو حرفی بود و مجموع آن دوازده حرف است ، و دویم ملفوظی و آن سه حرفی

بود که آخرش حرف اول نباشد و آن سیزده حرف است ، و سیم ملبویی و آن سه حرفی بود که آخرش حرف اول باشد و آن سه حرف است و اینها را مکتوبی نیز گویند (۱).

«سحر مشکل»

دی بر سر کور ذله غارت کردم مر پاکانرا جنب زیارت کردم
کفاره آنکه روزه خورد در رمضان در عید نماز بی طهارت کردم

بدانکه «دی» عبارتست از زمان ماضی و «کور» عبارتست از بدن انسانی که روح و قوای نفسانیه در آن مخفی هستند و مراد به «ذله» قوای مذکوره است که منشأ خصال ززیده است و غارت کردن عبارت است از دست برداشتن از قوای مذکوره یعنی ترک خواهشها و مقتضیات را نمودن ، و میتواند شد که مراد از غارت کردن بر سر کور ذله این باشد که آنچه مقتضای بدنست از اکل و شرب و لباس و سایر چیزها که گویا جمع آنها بدنست غارت کردم یعنی دست برداشتم و بر باد یغما دادم ، و مراد از پاکان مرشدان و کاملانند که طالبان راه حق بتوسط ارشاد ایشان از لوث جسمانی پاک میگرددند ، و مراد از زیارت ایشان توجه بجانب ایشان و وصول بخدمت ایشان است و جنابه کنایه از این است که هنوز بالکلیه از ادناس بشریه و الواث جسمانیه پاک نشده است ، یعنی با وجود اینکه فی الجمله مقتضیات و مشتهیات بدنرا ترک کردم باز بعضی از علائق بدیهه که حیات درین عالم از آنها منقک نمیشود مبتلا بودم و حکم جنب داشتم

(۱) آنچه که مرحوم مثاله سبزواری در حاشیه منطق منظومه آورده ملبویی

ایتجا را یعنی سروری دانسته و سروری را یعنی ملبویی و کلامش اینست :

اللفوظی هو الحرف الذی یتلفظ فی اسه بثلاثة احرف و لا یکون اولها عین
آخرها کالالف و الجیم و نحوها .

و السروری ان یکون كذلك الا ان اوله عین آخره و هو الیم و النون و الواو
و ترکیبها نمو و یقال لها الحروف المستدیرة أيضاً و الملبویی هو الحروف التي یتلفظ
فی اسه بحرفین کالباء و التاء و نحوهما و تسمى الحروف العلیة أيضاً الخ .

و در فائده سوم مقدمه برهان قاطع لغت فارسی نیز مطابق با آنچه فراقی آورده

میباشد و ظاهراً از ناسخ درحاشیه منظومه اشتباه و سهوی شده . (ح)

و باین حال قصد خدمت کاملان و اصلان کردم و مراد از رمضان ایام سلوکست که مقرر است که سالک بجهت حصول مقصود ترك مشتبهات نفسانیه و ما کُل و مشارب لذیذنه نماید پس گویا شنبه بماء مبارك رمضان است و روزه خوردن کنایه است از ارتکاب بعضی از آنچه نباید درین اوقات مرتکب شد و تفسیر در آن ایام ، و مراد از عید انتهای سلوک و وقت مشاهده و وصول است ، و مراد از نماز بیطهارت مشاهده ناقصه و وصول ناقص یکمال میتواند بود و بنا برین معنی این میشود که بجهت تفسیری که این ایام از من در ایام سلوک سر زده در روزی که باید بمقام وصول برسیم آنچه باید نرسیدم و آنچه رسیدم حکم نماز بی طهارت داشت ، و میتواند شد که مراد از نماز بیطهارت نماز میت باشد و مراد از نماز میت در این جا بر نفس خود که حقیقت میتست تکبیر فنا گفتن باشد و در این وقت معنی این خواهد بود که چون در حین سلوک آنچه شرط مجاهده بود معمول نشد بکفاره آن در مقامی که شهود و وصول روی دارد از آن خجالت یکباره بر نفس خود تکبیر فنا گفته بالکلیه خود را از تعلقات ناسوتیه و عوائق جسمانیه دور گردانیده خود را در معرض فنای فی الله در آورده و الله سبحانه أعلم .

كلام للشيخ عبد المؤمن المغربي في كتابه المسمى بأطباق الذهب قال : لا وصول إلى مقامات العلى إلا بمقاسات البلاء و تجرع كاسات العناء ، و من طلب الدر شرب الاجاج المر ، و من أمل المناسب ترك المكاسب و ركب السباب^(١) ، و من أحب الشيء الخطير و كرم التافة الحفير ألف المكاره و قطع المهامه^(٢) و فارق الأتراب و البيران ، و عانق الأقتاب و الكيران و ودع الخليط و الضجيج ، و ودع التقصير و التضجيج ، أظن أن الشرف أمر يدرك بالتواني أو بحريقتف بالآواني أو قفريمسح بسيرالسواني^(٣) ، لا يستوي القاعد مع الولد و الأهل و السائح في الحزن و السهل ، إلا إن الرفعة في أطيط الرجل^(٤)

(١) جمع سببة و هي المفازة .

(٢) جمع مهمه و هي أيضا المفازة .

(٣) جمع سانية و هي ما يصف بالساقية او الناعورة و الناقة يستقى عليها من البئر .

(٤) الاطيط : الجوع ، و صوت الرجل و الابل من ثقلها ، و صوت الظهر و الجوف

من الجوع و المراد الثاني .

لا في غطيظ النائم^(١) و صلاة القاعد على النصف من صلاة القائم ، أفمن سكن شهوة الملباءة
و تعود شهوة الباءة و لم يخرج من الظلال والكن ولم يعرف سوى إتعاب السن كمن
لا يفرح إلا الجبال الرواسخ ولا يندرع إلا الأميال و الفراسخ و إن طعم لا يعرف إلا
حشيش الفلاة ولا يسمع إلا نشيش القلات^(٢) و إن عطش لم يشرب إلا التمد ولا يعرف في
الحر قطعة الجمد^(٣) ، مسر حرب ينطح الأتراك بالتريكة^(٤) و جلس أسفار يستظل
بالأراك دون الأريكة ، أفمن يجوب البلاقع فهو في البلاء غير قطين^(٥) ، أو من ينشئ في
الحلية و هو في الخصام غير ميين .

شعر لامرء القيس :

أجارتنا إن الخطوب تنوب
أجارتنا إنا غريبان هنا
فإن تصلينا فالمودة بيننا
و إنني مقيم ما أقام عسيب
و كلُّ قريب للغريب نسيب
و إن تهجرينا فالغريب خريب

« رباعية »

ايام جواني شد و آن ناز شكست
بنشين بنشين كدام رقص و چه سماع
و زشهير مرغ عمر پرواز شكست
آن جلوه فرو نشست آن ساز شكست

« سلمان ساوجي »

از بسكه شكستم و بيبستم توبه
فرياد همي كند ز دستم توبه

(١) غط النائم غطيظاً نخر في نومه والبعر هدر في شققته .

(٢) النشيش : صوت الماء . والقلات - بالضم - جمع القلة - بضم القاف و فتح

اللام مخففة - الفودان يلعب بهما الصبيان .

(٣) التمد : الماء القليل . والقطعة : الصوت .

(٤) ناطح بمعنى نطح و نطح الثور و نحوه أي أصابه بقرته و نطح فلاناً : دفه

وإزاله . والتريكة بيضة النعامة المتروكة : أو البيضة بعد خروج الفرخ منها ، أو بيضة

الحديد التي يضمها المعارب على رأسه . والحلس - بكسر الحاء - .

(٥) جاب البلاد يجوب أي قطعها . وبلاقع جمع بلقعة وهي الأرض القفر . والقطين :

دیروز بتوبه‌ای شکستم ساغر

امروز بساغری شکستم توبه

« فغانی »

ما پنبه ز روی ریش برداشته ایم
فرهاد صفت گذشته از هستی خویش

واز دل غم توش و نیش برداشته ایم
این کوه بلا ز پیش برداشته ایم

« مولوی معنوی »

هر که او بنهاده ناخوش سنتی
بیکوان رفتند سنتها بماند

سوی او نفرین رود هر ساعتی
وز لثیمان ظلم و لعنتها بماند

« وله »

اخترانند از ورای اختران
سائران در آسمانهای دگر
راسخان در تاب انوار خدا
هر که باشد طالع او زان نجوم
خشم مریخی نباشد خشم او

کاحتراق و نحس نبود اندران
غیر ازین هفت آسمان مشهور
نی بهم پیوسته نی از هم جدا
نفس او کفار سوزد در رجوم
منقلب رو غالب و مغلوب خو

« وله »

یکزنی با طفل آورد آن جهود
طفل از آن بستد در آتش درفکند
خواست زن تا سجده آرد پیش بت
اندر آ مادر که من این جا خوشم
اندر آ مادر بین برهان حق
اندر آ اسرار ابراهیم بین
مرک میدیدم که زادن ز تو
چون بزادم رستم از زندان تنگ
من جهانرا چون رحم دیدم کنون
اندرین آتش بدیدم عالمی

پیش آن بت و آتش اندر شعله بود
زن بترسید و دل از ایمان بکند
بانگ زد آن طفل کانی لم امت
گرچه در صورت میان آتشم
تا بینی عشرت خاصان حق
کو در آتش یافت ورد و یاسمین
سخت خوفم بود افتادن ز تو
در جهانی خوش سرائی خوب رنگ
چون در این آتش بدیدم اینسکون
زده زده اندرو عیسی دمی

اندر آ مادر بحق مادری
 اندر آ مادر که اقبال آمده است
 من ز رحمت میکشایم پای تو
 اندر آ و دیگرانرا هم بخوان
 اندر آید ای مسلمانان همه
 اندر آید ای همه پروانه وار
 بین که این آتش ندارد آذری
 اندر آ مادر مده دولت ز دست
 کز طرب خود نیستم پروای تو
 کاندر آتش شاه بنهاده استخوان
 غیر عذب دین عذابست آئمه
 اندرین آتش که دارد صد بهار

فائده : (۱) بدانکه بسیار میشود که در حفر قنوات و چاهها و امثال اینها عمق بسیار میشود و کشیدن دلو و امثال آن از قعر چاه طولی بهم میرساند و باین سبب کار صعوبتی بهم میرساند لهذا ماقاعده‌ای در اینجا بیان میکنیم که باعث سهولت این امر بشود بنوعی که از چاهی که چهل ذرع عمق او باشد دلو بقدری که از چاه ده ذرعی بیرون می‌آید در آید یعنی باین سرعت و باینقدر از زمان کشیده شود و از چاهی که صد ذرع باشد بقدر چاه بیست و پنج ذرع و همچنین . و طریقه آنست که باید در وسط دیوار چاه یعنی جائیکه دوری آن از قعر چاه و در چاه مساوی باشد میخی یا تیری فرو برد ریسمانی که بقدر نصف چاه مقدار آن باشد بر آنجا بست دلو را بر آن ریسمان بست پس نصف بالای چاه را نیز بدو نصف کرد و بر وسط آن نیز میخی یا تیری فرو برد و ریسمانی که بقدر نصف نصف چاه باشد بر آن بست پس ریسمان دیگر را حلقه بر سر آن بست و ریسمان دوم را در آن حلقه کرد و سر آن ریسمان را از حلقه یا مثل آن کرد و ریسمان اول را داخل در آن حلقه کرد و سر ریسمان سیم را هر که در سر چاهست بگیرد و بالا کشد دلو بزودی بقدری که گفتیم بالا میرسد .

سوال :

دی زمانی سوی صحرا رفتم از بهر طواف
 عورتی دیدم نشسته در میان هفت مرد
 تا شود یکدم دلم از صحبت دنیا بری
 هر زمان بادیکری کردی عتاب و دلبری

(۱) این فائده را شهرستانی در ملل و نعل آورده رجوع به ص ۲۵ طبع طهران شود . (ح)

گفتش بود روا از روی شرع مصطفی
 گفت ناعزم نیند هر هفت از يك مادرند
 دو برادر دو برادر زاده يك داماد من
 با چنین ناعرمان بنفشان ای رشک پیری
 کرده یکمادر مرایشانرا بشقت ملوی
 و این یکی شوهر دگر بنده چونیکو بنگری
 این چنین مشکل مرا پیش آمد ای دانای عصر
 گر کنی حل این تو یارب از جوانی پر خوری

جواب :

مادر ایشان کنیزی بود در اصل ای امام
 عورتی بخريد آنرا داشت آن عورت پدر
 بعد از آن بهر پدر آن عورت آتزن را بخواست
 باز از بهر برادر خواست بعد از افتراق
 چونکه زو هم شد جدا شخص دگر اورا بخواست

در وجود آمد از ایشان دو پسر چون مشکری
 خواست آن عورت یکی را دخترش را آن دگر

این جواب آن سؤال آمد چونیکو بنگری (۱)

روی القطب الراوندي في كتاب القصص باسناده ، عن الصدوق بالاسناد عن
 الصادق (ع) قال : كان في كتاب دانيال إذا كان أول يوم من المحرم يوم السبت

(۱) نظیر این گونه سؤال و جوابها و مسائل قهیه را مرحوم ابوالفتح کراجکی
 در ص ۱۵۳ ، ۱۷۶ ، ۲۱۰ ، ۲۱۵ ، ۲۳۵ ، ۲۶۹ کنز الفوائد طبع تهران آورده
 رجوع شود . (ح)

(۲) نقله العلامة المجلسی - رحمه الله - فی المجلد الرابع عشر من البحار ص ۱۷۱
 و السند هكذا « قصص الراوندي باسناده عن الصدوق ، عن الحسين بن علي الصوفي ،
 عن حمزة بن القاسم العباسي ، عن جعفر بن محمد بن مالك الفزاري ، عن محمد بن الحسين
 ابن زيد الزيات ، عن عمرو بن عثمان الغزاز ، عن عبدالله الفضل الهاشمي ، عن الصادق
 عليه السلام قال : كان في كتاب دانيال عليه السلام أنه إذا كان أول يوم من المحرم الخ .

فإنه يكون الشتاء شديد البرد كثير الريح ، يكثر فيه الجليد ^(١) و تغلو فيه الحنطة ،
ويقع فيه الوباء و موت الصبيان ، و يكثر الحمى في تلك السنة ، و يقل العسل و يكثر
الكمأة ^(٢) ، و يسلم الزرع من الآفات ، و يصيب بعض الأشجار آفة و بعض الكروم ،
و تذهب السنة و يقع بالرؤم الموتان و ينزروهم العرب ، و يكثر فيه الطيبي والغنائم ^(٣)
في أيدي العرب و يكون الغلبة في جميع المواضع للسلطان بمشيئة الله .

و إذا كان يوم الأحد فإنه يكون الشتاء صالحاً ، و يكثر المطر ، و تصيب بعض
الأشجار و الزرع آفة ، و يكون أوجاع مختلفة ، و موت شديد ، و يقل العسل ، و يكثر
في الهوا الوباء و الموتان ، و يكون في آخر السنة بعض الغلاء في الطعام ، و يكون
الغلبة للسلطان في آخره .

و إذا كان يوم الاثنين فإنه يكون الشتاء صالحاً فيكون في الصيف حر شديد ،
و يكثر المطر في أيامه ، و يكثر البقر والغنم ، و يكثر العسل ، و يرخس الطعام والأسعار
في بلدان الجبال ، و يكثر الفواكه [فيها] و يكون موت النساء ، و في آخر السنة
يخرج خارجي على السلطان بنواحي المشرق و يصيب بعض فارس غم ، و يكثر الزكام
في أرض الجبل .

و إذا كان يوم الثلاثاء فإنه يكون الشتاء شديد البرد ، و يكثر الثلج و الجمد
بأرض الجبل و ناحية المشرق ، و يكثر الغنم و العسل ، و يصيب بعض الأشجار والكروم
آفة ، فيكون بناحية المشرق و الشام ^(٤) آفة يحدث من حديث في السماء ، يموت فيه
خلق و يخرج على السلطان خارجي قوي ، و تكون الغلبة للسلطان ، و يكون في أرض
فارس في بعض الغلات آفة و تغلو الأسعار بها في آخر السنة .

و إذا كان يوم الأربعاء فإن الشتاء يكون وسطاً ، و يكون المطر في الصيف صالحاً

(١) الجليد : ما يسقط على الأرض من الندى فيجمد . (القاموس)

(٢) كمأة جمع الكم ، وهو نبات معروف كما في القاموس .

(٣) في البعار « يكثر فيه السبي و الغنائم » .

(٤) في البعار « بناحية المغرب و الشام » .

نافعاً مباركاً ، و تكثر الثمار و الغلات بالجبال كلها و ناحية جميع المشرق إلا أنه يقع الموت في الرجال في آخر السنة ، و يصيب الناس بأرض بابل و بالجبل آفة ، و ترخص الأسعار ، و تسكن مملكة العرب في تلك السنة ، و يكون الغلبة للسلطان .
و إذا كان يوم الخميس فإنه يكون الشتاء ليناً و يكثر القمح والفواكه والعسل بجميع نواحي المشرق ، و يكثر الحمى في أول السنة و في آخره ، و بجميع أرض بابل في آخر السنة ، و يكون للروم على المسلمين غلبة ، ثم تظهر العرب عليهم بناحية المغرب و تقع بأرض السند حروب ، و الظفر ملوك العرب .
و إذا كان يوم الجمعة فإنه يكون الشتاء بلا برد و يقل المطر والأودية والمياه ، و تقل الغلات بناحية الجبال مائة فرسخ في مائة فرسخ ، و يكثر الموت في جميع النهر ، و تغلوا الأسعار بناحية المغرب ، و يصيب بعض الأشجار آفة ، و يكون للروم على الفرس كربة شديدة .

فائدة : في علامات كسوف الشمس من الكتاب المذكور :

إذا انكسفت الشمس في المحرم فإن السنة تكون خصيبة إلا أنه يصيب الناس أوجاع في آخرها و أمراض ، و يكون من السلطان ظفر و يكون زلزلة بعدها سلامة .
و إذا انكسفت الشمس في الصفر فإنه يكون فزع وجوع في ناحية المغرب ، و يكون قتال في المغرب كثيراً ، ثم يقع الصلح في ربيع ، و الظفر للسلطان .
و إذا انكسفت في ربيع الأول فإنه يكون بين الناس صلح ، و يقل الاختلاف ، و الظفر للسلطان في المغرب ، و يعز البقر و الغنم . و يتسع في آخر السنة ، و يقع الوباء في الإبل بالبدو .

و إذا انكسفت في ربيع الثاني فإنه يكون للناس اختلاف كثيراً و يقتل منهم خلق عظيم ، و يخرج خارجي على الملك فيكون فزع و قتال ، و يكثر الموت في الناس .
و إذا انكسفت في جمادى الأولى فإنه تكون السعة في جميع الناس بناحية المشرق و المغرب ، و يكون للسلطان إلى الرعية نظر ، و يحسن السلطان إلى أهل مملكته و يراعي جانبهم .

و إذا انكسفت في جمادى الآخرة يموت رجل عظيم بالمغرب، و يقع ببلاد مصر قتال و حروب شديدة، و يكون ببلاد المغرب فلاء في آخر السنة .
و إذا انكسفت في رجب المرجب فإنه تعمس الأرض و تكون أمطار كثيرة بالجبال و بناحية المشرق، و تكون جراد بناحية فارس، و لا يضرهم ذلك .
و إذا انكسفت في شعبان المعظم تكون سلامة في جميع الناس من السلطان، و يكون للسلطان ظفر على أعدائه بالمغرب، و تقع وباء في الجبل في آخر السنة و يكون عاقبته إلى سلامة .

و إذا انكسفت في شهر رمضان كان جملة الناس يطعمون عظيم فارس، و يكون للروم على العرب كربة شديدة ثم يكون على الروم و يسبى منهم و يفتنم .
و إذا انكسفت في شوال يكون في أرض الهند و الزنج قتال شديد، و يكثر نبات الأرض بالمشرق .

و إذا انكسفت في ذي القعدة يكون مطر كثير متواتر، و يقع خراب بناحية فارس .
و إذا انكسفت في ذي الحجة فإنه يكون فيه رياح كثيرة و ينقص الأشجار و يقع بأرض من المغرب سبع، و خراب في كل أرض من ناحية المغرب و ينقص الطعام و يغلو عليهم، و يخرج خارجي على الملك و يصيبه منه شدة، و يقل طعام أهل فارس ثم يرخس في العام الثاني .

فائدة : في علامات خسوف القمر من الكتاب المذكور :

إذا انخسف القمر في المحرم فإنه يموت في المغرب رجل عظيم، و ينتقص الفاكية بالجبال، و يقع في الناس حكة، و يكثر الرمد بأرض بابل، و يقع الموت و يغلو أسعارهم، و يخرج خارجي على السلطان، و الظفر للسلطان و يقتلهم .
و إذا انخسف في الصفر يكون جوع و مرض ببابل و بلادها حتى يتخوف على الناس، ثم تكون أمطار كثيرة فيحسن نبات الأرض و حال الناس، و تكون بالجبال فاكية كثيرة .

و إذا انخسف في ربيع الأول فإنه يقع بالمغرب قتال، و يصيب الناس يرقان،

و يكثر الفاكهة بالبلاد بناحية ماء (١) و يقع الدود في البقول بالجبل ، و يقع خراب كثير بماء .

و إذا انخسف في ربيع الثاني فإنه يكثر الأتداء و يكثر الخصب و المياه ، و يكون السنة مباركة ، و يكون للسلطان ظفر بالمغرب .

و إذا انخسف في جمادي الأولى فإنه تهراق دماء كثيرة بالبدو ، و يصيب عظيم شام بليّة شديدة و يخرج خارجي على السلطان و الظفر للسلطان .

و إذا انخسف في جمادي الآخرة فإنه تقل الأمطار و المياه بنينوى ، و يقع فيها جرع شديد و غلاء ، و يصيب ملك بابل إلى المغرب بلاء عظيم .

و إذا انخسف في رجب المرجب فإنه يكون بالمغرب موت و جوع و تكون بأرض بابل أمطار كثيرة ، و يكثر وجع العين في الأمصار .

و إذا انخسف في شعبان فإن الملك يقتل أو يموت ، و يملك ابنه و يغفلوا الأسعار و يكثر جوع الناس .

و إذا انخسف في شهر رمضان يكون بالجبل برد شديد و ثلج و مطر ، و كثرة المياه ، و تقع بأرض فارس سباع كثيرة ، و يقع بأرض ماه موت كثير بالصبيان و النساء . و إذا انخسف في شوال فإن الملك يغلب على أعدائه و يكون في الناس شر و بليّة .

و إذا انخسف في ذي القعدة يفتح المدائن الشداد ، و تظهر الكنوز في بعض الأرضين والجبال .

و إذا انخسف في ذي الحجة فإنه يموت رجل عظيم بالمغرب و يدعي فاجر الملك .

قال الراوندي : وجميع ذلك إن صحّت عن دانيال يجري مجرى الملاحم والحوادث في الدنيا .

(١) الماء : قصبة البلد و الماهان الدينور و نهاوند احدهما ماء الكوفة والاخر

مائة البصرة . (القاموس)

أحاديث قال النبي صلى الله عليه وآله : إذا أراد الله ب قوم خيراً مطرهم بالليل و شمسهم بالنهار .

وقال صلى الله عليه وآله : إذا غضب الله على أمة ولم ينزل بها العذاب غلت أسعارها و قصرت أعمارها ، ولم تبيع تجارتها ، ولم تترك ثمارها ، ولم تغزر أنهارها ، وحبس عنها أمطارها ، وسلط عليها شرارها .

وقال صلى الله عليه وآله : إذا منعت الزكاة هلكت الماشية ، و إذا جار الحكّام أمسك القطر من السماء و إذا خفرت الذمّة نصر المشركون على المسلمين ^(١) .

فائدة : قال شيخنا المفيد - رحمه الله - في كتاب الاختصاص : اعلم أنه إذا قرنت الزهرة مع المريخ في برج واحد هلك ملك الروم أو يكون بالروم مصيبات عظيمة أو بلايا .

و إذا قرنت الزهرة مع زحل كان في العامة شدة وضيق .

و إذا قرنت الزهرة مع المشتري أصاب الناس رخاء من العيش .

و إذا قرنت الزهرة مع عطارد يكون إهراق الدماء ، و فتح عظيم .

و إذا قرن بهرام زحل في برج واحد هلك ملك حدث في أرض ذلك البرج .

و إذا اجتمع بهرام والمشتري مات ملك عظيم الشأن .

و إذا اجتمع زحل و عطارد وقع في التجار الخوف والحزن و كذلك في أهل الأدب .

و إذا اجتمع زحل و المشتري في برج واحد تغيرت الدنيا في سائر الأحوال ، و تغيرت أمور الناس ، و يخرج الخوارج من النواحي كلها و خاصة من الجبلان والديلم و الأكراد ، و يقتلون الناس قتلاً شديداً ، و يشتد عليهم الأمر من الخوف والحزن ، و ترتفع السفلة شأنهم و تغير طبائع الناس كلهم و ينهب الحياء و الإنسانية و يطمع كل واحد في آخره ، و يزيد فيهم كثرة الفساد خاصة في النساء وإسقاط الوالدات أولاد الحرام ، و إهراق الدماء والقتل و الجوع .

(١) من قوله : « قال النبي صلى الله عليه وآله » الى هنا مأخوذ من البعاز كالخبير

المقدم . و خفر النعمة أو العهد : نقضها .

و إذا اجتمع المشتري و عطارد أصاب الأرض طاعون ، و يقع فيما بين الناس
العداوة والبغض .

و إذا ركب القمر فوق زحل ذهب ملك ملك .

و إذا اجتمع بهرام و عطارد في العقرب فذلك آية قتل ملك بابل .

و إذا اجتمع الزهرة و المشتري في العقرب فذلك آية فزع و مرض بأرض بابل .

و إذا اجتمعت الشمس في شولة العقرب فذلك آية اختلاف الروم و قتل ملكهم .

و إذا اجتمع المريخ و عطارد في شولة العقرب فذلك آية خراب بيت ملك

بابل [فارس] .

و إذا اجتمعت الشمس والقمر في شولة العقرب و بهرام في السرطان فإن استطعت

أن تتخذ سرباً لتدخل فيه فافعل .

و إذا اجتمعت الزهرة و المشتري فإن النساء يخشين أزواجهن عداوة .

و إذا نزل كيوان الطرفة و الدبران وقع الطاعون بالعراق و مات كثير

من الناس .

و إذا نزل الطرفة على آخره يكون في أرض العراق قتال و فتنة .

و إذا نزل النثرة بدلت أعمال العراق و لقوا بلاء و شدة .

و إذا نزل كيوان الغفر يكون بأرض العراق قتل و فتنة .

و إذا نزل كيوان الجبهة وقع الموت في البقر و السباع والوحش .

و إذا نزل كيوان و المشتري الإكليل و القلب و الشولة يقع في الشرق و الغرب

طاعون شديد و يموت من الناس أناس كثيرة ، و يقع الفساد و البلايا في الأرض كلها

و يكون بلايا عليهم كلها في الناس ، و يقتل الملوك و العلماء و ترتفع سفلة من الناس .

واعلم أن مع الشمس كواكب لها أذنان بعضها فوق بعض نفر فإذا بدا كوكب

منها في برج من البروج وقع في أرض ذلك البرج شر و بلاء و فتنة و خلع الملوك ، و إذا

رأيت كوكباً أحمر لا تعرفه و ليس على مجاري النجوم ، ينتقل في السماء من مكان إلى

مكان تشبه العمود و ليس به فإن ذلك آية الحرب و البلايا و قتل العظماء و كثرة الشرور

والهموم و الآشوب في الناس .

و في آخر النسخة التي انتسخت منها كان مكتوباً أقول : و كان في أصل الكتاب هكذا قوبل و نسخ من خط ابن الحسن بن شاذان - رحمه الله عليه - (۱) .
« شعر مشکل » :

کفر و ایمان قرین یکدگرند * هر کرا کفر نیست ایمان نیست
بدانکه اگرچه هر که اقرار بوجود واجب و صفات او و نبوت و امامت کند
حکم بایمان او میشود و احکام مؤمنین بر او جاری میشود اگرچه بتقلید آباء و امهات
باشد، اما ایمان واقعی نمیباشد مگر آنکه آدمی خود پیراهین عقلیه و أدله قاطعه
کسب کند، و این نمیشود مگر اینکه اول خود را از ایمان و اعتقاد آباءنی خود بری
کند و عصییت را دست بردارد و بعد از آن تأمل کند پس مادامیکه آدمی اول دست از
تقلید آباء بردارد و خود را از جمیع اعتقادات خالی نکند طالب دلیل نمیشود، و تا دلیل
واقعی نداشته باشد مؤمن واقعی نیست پس معنی شعر این میشود ایمان تقلیدی بیسابقه
نفی اعتقادات معتاده ایمان نیست، بلکه ایمان و کفر با هم قرین هستند و هر که کفر
ندارد یعنی اول کافر نشده و نفی اعتقادات را نکرده یا تشکیک نکرده یا ندانسته که
اعتقاد بی دلیل ایمان واقعی نیست ایمان واقعی نیز بهم نرسانیده .
و میتواند شد نظر باینکه اثبات واجب بدلیل « لم » محالست (۲) بلکه بدلیل

(۱) کتاب الاختصاص - للمفید ص ۱۶۰ .

(۲) قوله : « بدلیل لم محالست » اگر چه ادراك ذات بعث و غیبت هویة - که از
اشارت و عبارت معرا و از قیود و اعتبارات مبرا باشد - محال است لایعیطون به علماً و حق
تعالی بواسطه کمال رافت و رحمت که در شأن عباد دارد ایشانرا از تأمل در ذات خود
تعذیر فرموده تا اوقات ایشان ضایع نشود بجزر کم الله نفسه والله رؤف بالعباد، و لکن
در نزد صدیقین که بنظر در حقیقت وجود استدلال بصفات و آثار او مینمایند که در حقیقت
نزد اینگروه حق جلوه گر و ظاهر، و عالم پوشیده و پنهان است، در اثبات عالم احتیاج
بدلیل است نه در حق جل و علا، سیدموسوین و کعبه عاشقین امام حسین علیه السلام در دعای
حرفه می فرماید : کیف يستدل عليك بما هو في وجوده مفتقر اليك أيكون لغيرك من الظهور ما ←

«این است و اکثر أدلّه انبیّه مبتنی بر خلفست که لازم آن افتاده است که اول فرض عدم واجب الوجود بشود بعد از آن اثبات شود پس درین ادله کفر و ایمان فریفتند و هر که کفر نداشته باشد ایمان را هم ندارد، و میتواند شد که اشاره بکلمه لا إله إلا الله باشد که هر که او را نکوید مؤمن نیست، والله أعلم.

کتاب هارون الرشید إلى عبده الذي بمصر: سلطان يأمره و اسمه يمن يمن يمن

يمن يمن يمن يمن .

فكتب في جوابه يمن يمن يمن يمن يمن يمن.

لبعض الأكابر من كان همته ما يدخل في بطنه لكان قيمته ما يخرج من بطنه.

شعر:

درین در که که که که که و که که که که آید که^(۱)

مشو نومید اگر هستی ز لطف و قهر او آ که

حکایت: نقل است که چون عبدالله خان اُزبک خراسان را متصرف شد بر سر

قبر رستم آمد و این بیت را خواند:

سر از خاک بردار و ایران بین *

بکام دلیران توران زمین

وزیر او گفت رستم جوابی دارد اگر مرخص باشم عرض کنم گفت بگو گفتم

در جواب میگوید:

چه پیشه نهی ماند از نره شیر *

شغالان به پیشه در آید دلیر

یناسب في الجواب أيضاً هذا الفرد:

→ ليس لك حتى يكون هو المظهر لك، متى فبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك ومتى بعدت

حتى تكون الآثار هي التي توصل اليك، عبيت عين لا تراك الخ.

و شیخ الریس در آخر نسط رابع اشارات گوید: تأمل کیف لم يحتج بياتنا لثبوت

الاول و وحدانيته و براهته عن الصمات الى تأمل لغير نفس الوجود ولم يحتج الى اعتبار

من خلقه - الى ان قال: اولم يكف بربك انه على كل شي شهيد أقول ان هذا حكم للصديقين

الذين يستشهدون به لاعليه انتهى. (ح).

(۱) در این در که که که که که آید که. (ح)

چه پیشه ز شیران تپی یافتند * سگان فرصت رو بهی یافتند
 قال الأصمعي : جاء رجل إلى جارية أمره القيس وسأل عنها صاحبها قالت الجارية :
 فاء إلى الفيء لغيره القيس ، فإذا فاء القيس ، يفيء .
 معناه أنه ذهب إلى البيداء ليرجع القافلة^(۱) فإذا رجع ظل الشمس يرجع
 هو أيضاً .

قال الجوهري في الصحاح : الوسط محرّكة ساكنة و ساكنة محرّكة^(۲)
 أقول : مراده أن الوسط بتحريك السين عبارة عن الوسط الحقيقي فكأنه ساكن
 لا يتحرك ، وأما بسكون السين فهو ما بين الطرفين يحتمل مواضع كثيرة فكأنه متحرك .
 « شعر مشکل »

گفتم که شوم سیه سفیدم کردند * گفتم که شوم قفل کلیدم کردند
 گفتم که شوم پاک ز آلاین دهر * آلوده نمودند پلیدم کردند
 بدانکه مشهور است که بالا تر از سیاهی رنگی نیست ، و دیگر سیاه را رنگ
 نمیکنند ، و قابل رنگ دیگر نیست ، و مراد قائل آنست که خواستم خود را بجائی
 برسانم که از زحمات و تکلیفات شاقه فارغ باشم سفیدم کردند یعنی بجائی افتادم که جمیع
 تکلیفات از برای من هست ، یا اینکه نظر باینکه سیاه دیگر قابل رنگ نیست و فعلیه
 محضه است و سفید انفعال محض است میگوید خواستم بمرتبه کمال و فعلیه محض رسم
 مانند هیولی قابل محض کردند همچنانکه سفید قابل جمیع ألوان است .
 یا آنکه مراد از سیاهی وصول بحضرت نور الأتوار است و از سفیدی نهایت بُعد
 از آن ، زیرا که هر که بحضرت نور الأتوار رسیده بالمرّة نورانیست او طی میشود
 همچنانکه قمر هر گاه باشمس مجتمع شوند قمر محترق میشود ، و هر گاه نهایت بُعد
 بهم رسید نور او در نهایت وفور میشود .

(۱) کذا و لعل الصحيح ليأخذ الغنيمة .

(۲) ليست في مادة « وسط » منه هذه الجملة انما فيه « كل موضع صلح فيه « بين »

هو « وسط » بسكون السين و ان لم يصلح فيه بين فهو بالتحريك و ربما سکن وليس

بوجه . (ح)

و میتواند شد که مراد این باشد که خواستم منبع آب حیات که اسرار حق است شوم همچنانکه آب حیات در سیاهی است مرا سفید کردند و آب حیات را از من دور کردند ..

« گفتم که شوم قفل کلیدم کردند » یعنی گفتم که مثل قفل شوم که اسرار بسبب من محفوظ باشد، و بر در گنج اسرار مقیم باشم، و یگانه را مانع باشم « مانند کلیدم کردند » یعنی از در دورم کردند و مرا همچنین کردند که قابلیت حفظ اسرار ندارم بلکه آنها را فاش مینمایم .

و میتواند شد که مراد از قفل شدن این باشد که خواستم قفل کرده شوم همچنانکه گویند در قفل شد یعنی خواستم حواس خود را از آرایش علایق دنیوی دور دارم، و در حواس ظاهریه و باطنیه را ببندم و بغیر از حق را راه ندهم « کلیدم کردند » یعنی کلید بمن کردند همچنانکه میگویند قفل مرا کلید کردند یعنی راه حواس مرا گشودند و از هر گونه ناملائمی داخل کردند و الله اعلم .

« شعر »

پیشاطیفاتشقیمتمشکستهد پیشبنفشهخطشکلبچمننهفتهد

ایضاً :

شبعیشمنفمکینبمحتصبجکشت اما بلطفکمکینتمیشکیبقلبغمزارا

« مؤلفه »

شبعیشمننهفتمشکستبغم کلعیشمننهفتمشکستبخار^(۱)

« مؤلفه »

دانی که بی روئی وی بر ما چها بگذشته است آه از ثریا بر شد و اشک از ثری بگذشته است
دیگر طیبیا بهر ما پر زحمت خود را مده کامروز بیمار تو را کار از دوا بگذشته است
دیدم غبار حسرتی بنشسته بر دامان او گویا که امروز آن صنم بر خاله ما بگذشته است

(۱) مرحوم رضا قلیخان هدایت در مدارج البلاغه این بیت را چنین آورده :

تعیشمننهفتمشکستبغم کلعیشمننهفتمشکستبخار (ح)

ناصح چه پندمیده اکتون که از کوی بلا
 دیگر چه امیدوفا دارم که از جورش مرا
 گل نیست در دامن من ای باغبان تندی مکن
 شادی کنیدی عاشقان کامد صبا دامن کشان
 آید صفائی را بگوش از خاک مجنون نالها
 آیم ز سر در رفته و خارم زیا بگذشته است
 تیر از جگر در رفته و تیغ از قفا بگذشته است
 این پارهای دل بود کز دیدها بگذشته است
 داد این بشارت کاین زمان یار از جفا بگذشته است
 یا آنکه از دوران اوبس قرنها بگذشته است

« مؤلفه »

اگر پیر معان گردد درین ره راهبر مارا
 اگر ساقی کند لطفی و آبی در قدح ریزد
 ندارم طاقت بی مهربی و کم لطفیت جانا
 فرستادیم دلرا برس کوش که گروزی
 نگردد در من عاشق نصیحتهایت ای ناصح
 صفائی را صفائی نیست در دل بیرخ دلبر
 تواند شد رسیم آنجا که باشد در نظر مارا
 امید است آن که سازد واقف از سر قدر مارا
 بکش هر نوع میخواهی مینداز از نظر مارا
 کند عاشق کشی زود آید و سازد خبر مارا
 بخوان بیهوده افسانه مده پر درد سر مارا
 خوشا روزی که آن دلبر در آید بی خبر مارا

کلام لبعضهم بدانکه حکما گفته اند که بود و دور و دور و دور و دور
 دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور
 دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور
 دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور

« شعر »

شب یلدای و عدمات را چرخ چه شود گر دم صبح دهد
 یا مرا در وفای وعده تو صبر ایوب و عمر نوح دهد
 یا ترا با چنین کرم کردن مرگ یا توبه نصوح دهد

من کتاب معجم أهل الأذب قال : اجتمع أبو يوسف القاضي والكسائي عند
 الرشید قال الكسائي : يا أبا يوسف لو قتل غلامك فقال لك رجل : أنا قاتل غلامك بالإضافة
 وقال آخر : أنا قاتل غلامك - بالتنوين والنصب - فأيهما كنت تأخذ به ؟ فقال القاضي : كنت
 آخذ بهما جميعاً ، فقال له الرشيد : أخطأت إنما يؤخذ بالقتل الذي جرت دون الذي نصب .

والوجه فيه أن اسم الفاعل المضاف بمعنى الماضي فيكون إقراراً ، وفي المضاف
يختل الحال والاستقبال أيضاً فلا يكون إقراراً .

قائدة رجل ابتاع من رجل قطعة أرض بألف درهم على أن طولها مائة ذراع
وعرضها مائة ذراع ، ثم قال له : خذمني عوضاً عنها قطعتين كل واحدة طولها خمسون
وعرضها خمسون وموهم أن ذلك حقه فتعاكما إلى قاض غير مهندس قضى مثل ذلك ،
ثم تعاكما إلى حاكم مهندس فحكم بأن ذلك نصف حقه (١) .

وأيضاً رجل استأجر رجلاً على أن يحفر له بركة طولها أربع ذراع في عمق
أربع بشمانية دراهم ، فحفر ذراعين طولاً في ذراعين عمقاً وطلب نصف الأجرة فتعاكما
إلى مفتي غير مهندس فحكم بأن ذلك حقه ثم تعاكما إلى أهل صناعة الهندسة فحكم
له بدرهم واحد .

وقيل لرجل يتعامل في الحساب و لم يكن من أهله : كم نسبة ألف ألف إلى ألف
ألف فقال : ثلثان ، فقال أهل الصناعة : إنه عشر عشر العشر .

قائدة : بدائك هرجيزي كه باب فرو نيرود چیزها نیست كه هر گاه بقدر
مساحت آن از آب بردارند وزن آب ثقیل تر است و هر گاه وزن آن مساوی باشد یا
بیشتر آب فرو میرود .

قائدة : قولهم **الذئبة** حكيت قولك فذلك الحساب . و **الجعفة** حكيت قولك
جعلت فداك . **الهيبة** حكيت لا إله إلا الله . **العوقلة** حكيت قولك لا حول ولا قوة إلا
بالله . **الحمد** له حكيت الحمد لله . **البسمة** حكيت بسم الله . **العصيلة** حكيت حسبنا الله
السبحلة حكيت سبحان الله . **البأبة** حكيت بأبي أنت و أمي و حكيت قول الصبيان بابا
الحيطة حكيت حي على الصلاة وحي على الفلاح وحي على خير العمل . **الحيطة** ،

(١) و ذلك لان قطعة ارض طولها مائة ذراع و عرضها كذلك فهي مربع ومساحتها
تصل من ضرب عرضها في طولها و ان شئت قلت ضرب احد اضلاعه في نفسه كما برهن في
محلّه ، ففي الفرض المذكور ضربنا المائة في المائة حصلك عشرة آلاف . ومساحة كل
واحدة من القطعتين الاخرين طولها خمسون و عرضها خمسون الفا وخمسة فبالجموع
خسة آلاف فهي نصف عشرة آلاف . (ح)

و البرهمة حكاية يا أبا إسحاق و يا أبا إبراهيم . والبخبخة حكاية بخ بخ .
و الدمعزة حكاية أدام الله عزتك . والطلبة حكاية أطال الله بقاءك .

فائدة : كثيراً ما وقع في الأحاديث ذكر بلاد الجبال وهي ناحية مشهورة يقال:
قهبستان ، شرقها مفازة خراسان و فارس ، و غربها آذربايجان ، و شمالها بحر الخزر ،
و جنوبها العراق و خوزستان لا يثبت بها النخل والأتمون و النارنج و الليمون و الأترج
و لا يعيش بها الفيل وقصبتها إسفهان و ري و همدان و قروين .

فائدة : اجتمعت حروف المعجم كلها في آيتين من كتاب الله وليس في القرآن آية
فيها جميعها غيرهما الأولى قوله تعالى في سورة آل عمران « ثم أنزل عليكم من بعد
الغم الآية » ، الثانية في سورة الفتح « محمد رسول الله والذين معه أشداء على الكفار » الآية .

فائدة : ست آيات يحفظ قارئها من شرور الأعداء في كل منها عشر قاف الأولى
في البقرة « ألم تر إلى الملا من بني إسرائيل - إلى قوله - : بالظالمين » الثانية في آل
عمران « لقد سمع الله قول الذين - إلى قوله - عذاب الحريق » الثالثة في النساء « ألم تر
إلى الذين قيل لهم كفوا - إلى قوله - : فتيلاً » . الرابعة في المائدة « و اتل عليهم نبأ ابني
آدم بالحق » - إلى قوله - : من المتقين » . الخامسة في الرعد « قل من رب السماوات والأرض
- إلى قوله - : الواحد القهار » السادسة في المزمل « إن ربك يعلم أنك تقوم - إلى
قوله - : غفور رحيم » .

فائدة : قال ابن خالويه النحوي : دخلت على سيف الدولة فلما قمت بين يديه
قال : أقعد فعلت اطلاعاً على أسرار كلام العرب إذ يقال للقائم : أقعد و للنائم والساجد
اجلس ، أقول : و من هذا أخذ قولهم الجلوس يرفع والقعود يضع .

فائدة : من سقى من بيض النمل وزن درهم لم يملك أسفله و إن سقى بعده
كموبنا كرمانيا سكن عنه وإذا أخذت سبع نملات طولاً وتركت في القارورة مملوءة بدهن
الزيتون و شدت رأسها و دفنت في زبل يوماً وليلة ثم أخرجت وصفى الدهن عنها ثم مسح
منه الإحليل و ما فوقه يهيج الباه و كثر العمل و قوي الإيعاظ ، مجرب .

في حياة الحيوان البيض كلها بالضاد المعجمة إلا بيض النمل فإنه بالظاء .

حديث فيه إيهام قال **عَلِيٌّ** : لسان العاقل وراء قلبه و قلب الأحمق وراء لسانه .
ومعناه أن العاقل لا يتكلم إلا بعد التدبير فيجعل ما يريد أن يتكلم به أولاً في قلبه ، ثم
يجعله في لسانه ، بخلاف الأحمق فإنه يتكلم بما لا يعني من دون تدبير أولاً و بعد
التكلم به يلتفت إلى ما تكلم به .

قالوا : الصوفي يكون ابن الوقت ومرادهم أنه لا يتأسف على الفائت ولا ينتظر
الوارد ، بل يلازم الوقت الذي هو فيمقتطع اقتداءً بقوله تعالى : **و لكيلاً سوا على ما فاتكم
و لا تفرحوا بما آتاكم** .

فائدة : قيل : إذا نضح باب قرية النمل بماء فيه زرينخ أو كبريت هجرها .

فائدة : وجد في صندوق ما شاء الله المصري لوح فيه مكتوب من عمل عملاً
و القمر في القرب أو السنبلة ندم ، و من لبس ثوباً و القمر في القرب محصوراً بين
التحسين مات فيه ^(١) و من سافر و القمر في الطريقة المحترقة لم يرجع إلا بتعب كثير
و أكثرهم لا يرجعون و من ولد بطالحم الحمل و الزهرة و العطارد فاسدان و أشد ذلك أن
يكون ذلك الفساد بالمرينخ كان المولود ممن يدعو الناس إلى نفسه إن كان تحت الأرض
كان سرّاً و إن كان فوق الأرض كان جهراً ، واجتمع المنجمون على أن من تزوج و القمر
مع سعد الذابح في محاقه افتراقاً قبل أن يجتمعا ، و إن اجتمعا مات الرجل في سنته أو
افتراقاً على أقبح ما يكون من الافتراق ، و من تزوج و القمر مع الزباني في محاقه ماتت
المرأة ، و من ولد و كفت الخضيب في درجة طالعه لم يتزوج قط .

فائدة : إذا مسح مقناطيس بالثوم فإنه لا يجذب الحديد حينئذ و الحيلة في
أن يجذب إذا صار كذلك أن يغسل بالنخل .

فائدة : إذا دفعت خاتمك إلى شخص و جعل في إحدى أصابعه مختفياً عنك فمره
أن يأخذ للأصبع التي فيها الخاتم أربعة و للأصابع الفارغة التي بعدها إلى الأصبع
الصغرى اثنين اثنين و للأصابع التي فوقها إلى الكبرى واحداً واحداً ، ثم اجمع الكل
فإن كان اثني عشر ففي الإيهام و إن كان أحد عشر ففي المسبحة ^(٢) و إن كان عشرة

(١) أي بين المريخ و زحل و الأول يسمى بالنحس الأكبر و الثاني بالأصغر . (ح)

(٢) أي السبابة .

ففي الوسطى، وإن كان تسعة عقيما يليها، وإن كان ثمانية ففي الصغرى.

قاعدة: إذا كان شش عدد را سه حصه کرده باشد و در سه جا بکیر بشرط اینکه چهار در يك جا باشد و خواهی بدانی که در هر جایی چند است بگو تا آنچه در یکی از آن سه جا است مضاعف کند پس بگو تا آنچه در جایی دیگر است اضافه آن نموده مجموع را مضاعف کند، پس آنچه در جای سیم است اضافه مجموع نموده مرتبه دیگر مجموع را مضاعف کند و از هفتگی هفت هفت اسقاط کند و از باقی مانده خبر دهد، پس اگر يك باشد «ایچ» یعنی در جای اول یکی و در دوم دو و در سیم سه، و اگر باقی دو باشد «بجا» و اگر باقی سه باشد «ترتیب» واجب» و اگر چهار باشد «جاب» و اگر پنج باشد «باج» و اگر شش باشد «جبا».

قاعدة: اعلم أنه إذا تزوج رجلان كل منهما أم الآخرة فولدت كل منهما فكل منهما عم للآخر.

بیت فی مدح مولینا امیر المؤمنین **علیه السلام** و هو هذا:

زکی سري مني و فی *	ولي بهي علي خبير
شفيح سمیع سنيح مطيع *	ربيع منيع رفيع وقور
شهيد سديد سعيد شديد *	رشيد حميد فرید هصور (۱)
حبيب لبیب حسيب نسيب *	أديب أريب نجيب ذكور
عظيم عليم حكيم حلیم *	كريم صميم رحيم شكور
جليل جميل كفيل نبيل *	أثيل أصيل دليل صبور
حليف مشريف لطيف ظريف *	حصيف منيف عفيف فيور

اعلم: أن هذه الأبيات السبعة يتفق في كل بيت منها بحسب التقديم و التأخير أربعون ألف بيت و ثلاثمائة و عشرون بيتاً، و ذلك لأن اللفظين الأولين لهما صورتان و هما في مخرج الثالث ستة و هي في الرابع أربعة و عشرون و هكذا إلى الآخر و قد أوضحه الوالد المحقق العلامة - ره - في مشكلات العلوم، ثم لا يخفى أن هذا بحسب

(۱) الهصور: الاسد. و الاشعار للكفعمي ذكرها في المصباح ص ۷۱۰.

التقديم والتأخير في جميع الأيات السبعة ينتهي إلى ما يتعسر حصره كما لا يخفى ومن هذا يعلم أن صور النكس في الوضع الوضوء مائة وعشرون وإن اعتبرنا الرجلين فسبعمائة وعشرون .

فائدة : إذا أردت أن تعلم أن المرأة الحامل معها ذكر أو أنثى فتخذ من لبنها في قديم وضع عليه ماء فإن علا اللبن فإنها تضع ذكراً فإن علا الماء فإنها تضع أنثى (١).

فائدة : الأيام النحسات في الشهر نظمها بعضهم :

اجتناب الأيام قد جاء في الذم من الصادق الإمام الجليل

ثالث خامس و ثالث عشر * سادس العشر حادي العشرين
فاجتنبها مع أربع بعد عشرين * و حادس من خامس العشرين (٢)
و جمعها بعضهم :

عجبك يرعى هواك فهل * تعود ليال بصد الأمل

الحروف المعجمة نحس وغيرها غيره .

الأيام النحسات في السنة اثنا عشر ، جمعها ابن المتوج .

عزم ثاني عشره اجتنب * و اجتنب العاشر في شهر صفر
و من ربيع رابعاً و ثامن * عشري أخيه و جهادي في الأثر
ومن جهادي و كذا من رجب * يجتنبون يومه الثاني عشر

(١) في ابواب القضاء و الشهادات من الوافي تقلا من الفقيه و التهذيب عن ابي جعفر عليه السلام قال : كان لرجل على عهد علي عليه السلام جاريتان فولدتا جميعا في ليلة واحدة احديهما ابنا و الاخرى بنتا فمدت صاحبة البنت فوضعت بنتها في المهد الذي فيه الابن و اخذت ابنا فقالت صاحبة البنت : الابن ابني و قالت صاحبة الابن : الابن ابني فتعا كمالا الى امير المؤمنين عليه السلام فامر ان يوزن لهنهما و قال أيتها كانت اتقل لبناً فالابن لها انتهى .

(٢) و نظمها بعض بالفارسية :

زان حذر كن تا نيای هيچ رنج
بيستويك بايست و چهارويست و پنج (ح)

هفت روزی نحس باشد هر مهی
سه و پنج و سیزده با شانزده

- وسادس العشرین من شعبان مع * رابع عشر من رمضان الآخر
و ثانیاً من شهر شوآل و من * ذی القعدة الثامن عشرین ذر
و ثامنناً من شهر ذی الحجة لا * یشکر الأعمال إلا من شکر

مقالدة : مشهور است که هر که عطارد را ببیند و این اشعار را که منسوبست
بأمیر المؤمنین علیه السلام بخواند نیکی و توانگری بسیار بروز کار او عاید گردد (۱).
عطارد ایم الله طال ترقبی
صباحاً مساء کي أراک فأغنا
فها أنا فامنحني قوی أبلغ المنی
و درک العلوم الغامضات مکرماً
و إن تکفني المحذور والشر کله
بأمر ملک خالق الأرض والسماء
قبیل: إذا أردت أن يكون القشاء على صورة الحيوان من الإيس و غيره : فاتخذ
قالباً للصورة التي أردتها و اجعلها فيه و هي صغيرة و اجعل القالب بحيث لا تدخل فيه
ريح و لا غبار فإنه إذا عظمت فيه كانت على صورته .

(۱) بدانکه سفلین که عطارد و زهره باشند در وسط استقامت و رجوع همیشه
مقارن با شمس باشند و چون در وسط استقامت مقارن شوند بعد از آن در جانب مغرب
نمایان شوند و ایشانرا مغربی و مسائی گویند تا آنزمان که در وسط رجوع باز مقارن
شوند بعد از آن از جانب مشرق نمایان شوند و ایشانرا مشرقی و صباحی گویند و در
غیر این دو وقت دیده نمیشوند چنانکه در شعر دارد «طال ترقبی صباحاً و مساء» زیرا که
زهره از شمس تا ۴۷ درجه و عطارد از شمس تا ۲۷ درجه بیشتر دور نمیشوند و زهره
چون از عطارد بزرگتر و روشنتر و بعد از آن هم از شمس بیش از عطارد است لذا در
حال صباحی و مسائی بخوبی دیده میشود ولی برای رؤیت عطارد باید مانند هلال قمر
مشخصات آنرا با شمس از زیج استخراج کرد و در صورت امکان رؤیت استشراف
نموده و چون عطارد همیشه با شمس که سلطان کواکب است میباشد آنرا کاتب و دیر
فلک گویند و منسوب است باریاب دیوان و اهل قلم و تجار و ارباب صناعات و حرفت چنانکه
در زیج بهادری و کتب احکام نجومی مسطور است

تبصرة - در دیوان منسوب بأمیر المؤمنین علیه السلام این آیات مسطور نیست و میدی
در شرح دیوان ضمن بیان اشعار «خوفنی منجم اخوخیل ثم تراجع المریخ فی بیت الحمل» الخ
گوید که : از اینقطعه روشن میشود که نسبت این آیات «عطارد ایم الله طال ترقبی» الخ
بحضرت امیر علیه السلام مطابق واقع نیست و ملامظفر در تشبیهات گوید بعضی این اشعار را به
مولی علیه السلام نسبت داده اند و این دو بیت را اختلاف نسخ بسیار است . (ح)

فائدة : اعلم أن من عجائب شجرة النخلة أنها لا توجد إلا في بلاد الإسلام فإن بلاد الحبشة والنوبة والهند بلاد حارة لا ينبت فيها شيء منه البتة وهي يشبه الإنسان من وجوه : استقامة القدر وطوله وعدم الالتواء أو العقد في أصلها و أغصانها و امتيازها الذكر من الأنثى و أنه لو قطع رأسها هلكت و اختصاصها باللقاح من بين سائر الأشجار و لطلعها رائحة نطفة الإنسان ، و إن قطع منها غصن لا يرجع إلى مثله كما لو قطع عضو من الإنسان ، و عليها ليف كشعر الإنسان ، و قيل : النخل يقتل نفسه سنة و يقتل صاحبه سنة أي يحمل سنة حملاً كثيراً ولا يحمل سنة إلا قليلاً .

فائدة : في حياة الحيوان أن لكل حيوان مرارة سوى الإبل ولذلك كثر صبره و إنما يوجد على كبده شيء يشبه المرارة .

فائدة : بدانكه يكدينار شش دانكك و هر دانكى چهار طسوج و هر طسوجى چهار شعير و هر شعيرى شش خردل و هر خردلى دوازده فلس و هر فلسى شش فتيل و هر فتيلى شش نقر و هر نقرى هشت قطمير و هر قطميرى دوازده ذره ، و هر ذره شش حبه .

فائدة : قال الحريري في درة الغوامس : من جمع الأرض على الأراضى قد وهم بل تجمع على أرضات و أرضون بفتح الراء لأن الأرض ثلاثية والثلاثية لا يجمع على فعالى و أصله أرضة فالهاء مقدرة وإن لم ينطق بها ، وقال في القاموس : إن الأراضى غير قياسى .

فائدة : قال الكفعمي في حاشية مصباحه : خاتم النبيين بالكسر أو الفتح و روي بهما و معناه بالكسر آخر النبيين و بالفتح زين النبيين أخذ ذلك من كون الخاتم زينة لليد (١) .

(١) «خاتم النبيين» قرء عاصم وحده «خاتم النبيين» - بفتح التاء - و الباكون

- بكسرهما - و فى الشاطبية .

و قرن افتح اذ نصوا يكون له نوى * يحل سوى البصرى و خاتم و كلا

بفتح نما ساداتنا اجمع بكسرة * كفى و كثيراً نقطة تحت نفلا

و مراده «من وخاتم و كلا بفتح نماساداتنا اجمع بكسرة» ان النون من نما اشارة

الى عاصم بناء على ما اصطلح فى النظم و انه قرء و خاتم النبيين بفتح التاء و الباكون ←

فائدة : اختلف في معنى طلسم على ثلاثة أقوال : الاول أن الطل بمعنى الأثر والمعنى أثر الاسم ، والثاني أنه لفظ يوناني معناه عقدة لا تنحل ؛ والثالث أنه كناية عن مقلوب اسمه أعنى المسلط .

فائدة : الفرق بين النهش و اللسع و اللدغ أن ما يقبض بأسنانه كالكلب يقال : نهش ، و ما يضرب بمؤخره كالزبور و العقرب يقال : لسع ، و ما يضرب بفيه كالحيّة يقال : لدغ .

فائدة : جمع بين حديثين و توضيح لهما : في ضوء الشهاب عن النبي ﷺ الشفقة والإقتصار والصمت جزء من ستة وعشرين جزء من النبوة الوجه في جعل النبوة في هذا الحديث ستة وعشرين جزءا رواه الصدوق - رحمه الله - أن النبي ﷺ لما أتاه جبرئيل وأمره أن يقول للناس إني رسول الله إليكم كان له أربعون سنة و عاش بعد ذلك ثلاثم وعشرين سنة و كان يوحى إليه في قبل خاصة نفسه ثلاث سنين و من قبل ذلك كان محمداً بأحكام شرعية يحتاج إليها بنكت بالقلب و تقر بالسمع وبالإلهام فيكون مدة نبوته ستة وعشرين سنة فأشار بهذا الحديث إلى عظم شأن هذه الخصال ، و قيل : مراده ﷺ أن الله علمني هذه الخصال الثلاث في سنة تامة ولم يوح إلي في تلك السنة إلا الوصية بهذه الأشياء فكانت جزء من أجزاء النبوة و قد روي عنه ﷺ أن رؤيا المؤمن جزء من ستة و أربعين جزء من أجزاء النبوة ، و السر في ذلك أنه كان الوحي إليه في ستة أشهر من سني نبوته و هي ثلاثة وعشرون في طريق الرؤيا .

→ من القراء ساداتنا اجمع بكسر التاء . و على قراءة عاصم لسهولتها وجودتها تقرأ المصاحف و تركت الاخرى و ان كانت قراءة كل واحدة من القراءات السبع متواترة و جائزة قال العلامة الحلي - قده - في المنتهى ما هذا نصه : اضبط هذه القراءات السبع عند ارباب البصيرة هو قراءة عاصم المذكور برواية ابي بكر بن عياش انتهى و هذا الكلام منه متين و متقن و لنا شواهد و ادلاء على ترجيح هذه القراءة على الستة الاخرى و لا مجال هنا لذكرها و قال الطبرسي - ره - في التفسير : ان قراءة عاصم هي قراءة علي عليه السلام الا في عدة مواضع لا تبلغ العشرة ثم الصواب على قراءة الفتح هو ما قاله الطبرسي في المجمع : و من فتح التاء فمعناه آخر النبيين لانبي بعده ، قال الحسن : خاتم النبي ختم به انتهى . (ح)

فائدة: في استخراج ثلاث أعداد مضمرة: أعط جليتك عدداً و مره باضمار بعضه في يمينه و بعضه في يساره و بعضه في حجره و اشترط عليه أن يضع في اليسار أقل من يمينه ليصح الاستخراج، ثم مره بأن يضرب ما في اليمين في الاثنين و ما في اليسار في التسعة و ما في الحجر في العشرة، و سله عن المجتمع فما كان فاسقطه من مضروب العدد المعطى في العشرة فما بقي فاقسمه على ثمانية فما خرج فصحيحه هو ما في اليمين و عدد منكره ما في اليسار فاسقط مجموع ما في اليمين من العدد المعطى فما بقي فهو ما في الحجر و بهذا يمكن استخراج الاسم المضمرة إذا كان ثلاثة أحرف.

فوائد: جامعة که ابریشم یا پشم باشد هر گاه چرب شود باید نخالها جوشانیده و جامد را بآب آن شست و بگوگرد دود کرد و هر گاه آهک بر آن موضع بریزند بانگ و سنگی بر روی آن بگذارند باز چربی را میبرد بی شستن و هر گاه زهره بز بر آن بمالند و با ایشان و کلیاب بشویند باز پاک میشود، و هر گاه روغن کنجد بجامه ابریشم یا پشم ریخته شود بآب باقلا پاک میشود، و هر گاه کاغذ چرب شود استخوان سوخته را بکوبند بر آن بریزند و سنگی را بر آن بگذارند. و بگل نیشابوری و نمک و آهک و کلیاب نیز پاک میشود؛ و جامه که مداد بر آن ریخته باشد بیخ یا برف بر آن موضع بمالند ازاله میشود؛ و اگر جامه بر روغن چراغ بیالاید بنان گرم و آرد نخود بسیار بر آن بمالند پاک شود و موها اگر گرم کند و بر روی کاغذی که بمرگب سیاه شده باشد بریزند و بعد از آن موم را بتراشند سیاهی آن زائل میشود.

فائدة: قال ابن مسكويه في كتاب آداب الدنيا والدين: الفرق بين السرف والتبذير أن السرف هو الجهل بمقادير الحقوق والتبذير هو الجهل بمواقع الحقوق.

شعر:

چه خرم کسی کو بهنگام دی	نهد پیش خود آذر و مرغومی
بتی نار یستان بدست آورد	که بر نار یستان شکست آورد
سر آنکه برون آرد از گنج کاخ	که آرد شکوفه برون سر زشاح

سؤال: لي عمّة وأنا عمّتها ولي خالة وأنا خالها وأما التي أنا عمّها فأُمّ أبي

اُمّها، اُخت لآبي وابنة لأخي؛ وكذا التي هي خالتي .

جواب : لزینب أخ من قبل الأمّ یسمی بزید ولها جدّة من قبل الأب تسمی بفاطمة فتزوج زید بفاطمة فولدت ابناً فذلك الابن عمّ لزینب لأنّه أخو أیها وهي عمّة له لأنّها اُخت لآبیه وأیضاً لزینب اُخت من قبل الأب تسمی بخدیجة ولها جدّ من قبل الأمّ یسمی ببکر فتزوج بکر خدیجة فولدت ابناً فذلك الابن خال لزینب لأنّه أخو اُمّها وهي خالة له لأنّها اُخت لأمّه .

عبارة مشکلة مرموزة : قال أرسطاطاليس للاسكندر التتوين في الحساب مبرم وفي الكتاب محكم ، وفي الاسم مجسم ، فإن أردت أن يصير الغالب مغلوباً والحاكم محكوماً والمحكوم حاكماً فاطلب الطلوع والأفول من الفرد والزواج من الحروف والذكور والإناث من الصروف حتى يحصل الأمر بأمر الله تعالى .

فائدة : حروف برسه قسمت لفظیه وفکریه ورقمیّه ، ولفظیه ورقمیّه معلوم است وفکریه حروف متصوّره در نفس است وآنهارا علویّه نیز گویند .

فائدة : بدانکه حروف أبجد که آنهارا شرقیه نیز گویند بیست وهشت است ۷ آتشی است ، و ۷ بادی و ۷ آبی و ۷ خاکی و هر حرفی بمزاج عنصریست که منسوب بانست و ضابطه آنست که حروف ابجد را بترتیب چهار چهار بگیرند و اولرا آتشی و دوّمرا بادی و سیّمرا آبی و چهارمرا خاکی حساب کنند جمع باین نحو است : و آتشی اهلطفشد ، هوای بوینصتض ، مائی جز کسفتظ ، تراپی دحلر خغ .

و بدانکه چون هر يك ازین حروف بجهة عدیدست پس هر عددی نیز بر طبیعت همان حرفست که این حرف بازای آنست و مرکب را باید رد بیسائط خودش کرد .

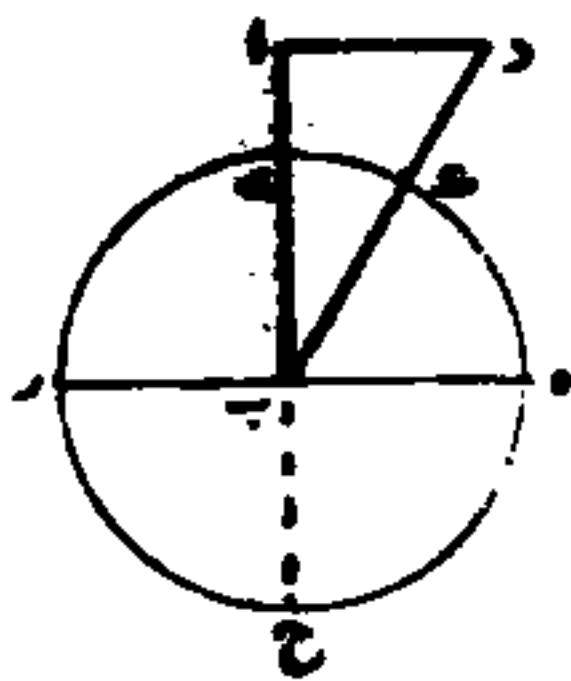
فائدة : بدانکه هر يك از اقالیم سبعة بکوکبی منسوبست و بر طبیعت همان کوکب است ۱ - زحل ، ۲ - مشتری ، ۳ - مریخ ، ۴ - شمس ، ۵ - بزهره ، ۶ - عطارد ، ۷ - قمر ؛ و زحل سرد و خشک است ، و مشتری گرم و تر ، و مریخ و شمس گرم و خشک ، و زهره معتدل ، و عطارد ممتزج ، و قمر سرد و تر .

زيارة : تزاربها كل من الأئمة .

سلام الله عليكم أهل بيت العصمة ، ومفاتيح الرحمة ، والأوصياء بالحق ، والهادون
للخلق ، سلام الله سيكم معالم دين الله ، ومعادن حكم الله ، ومظاهر لطف الله ، ومخازن
علم الله ، ومهابط وحي الله ، وجملة كتاب الله ، وخلفاء رسول الله ، سلام الله عليكم أعلام
الهداية وأقطاب الولاية، وأنوار الملكوت ، وأسرار اللاهوت ، وينابيع العلوم عن الحي
القيوم ، سلام عليكم مصابيح الظلام ، و سادة الإسلام ، وهداة دار السلام ، وأئمة
كل الأنام ورحمة الله وبركاته .

فائدة : إذ أردنا أن نعرف ارتفاع الشمس من غير اسطرلاب ولا آلة لارتفاع
نقيم شاخصاً في أرض موزونة ثم نعلم على طرف الظل في ذلك الوقت ونمد خطاً
مستقيماً من محل قيام الشاخص يجوز على طرف الظل إلى مالا نهاية معينه له ، ثم
نخرج من ذلك المحل إلى خط الظل في ذلك السطح عموداً مثل طول الشاخص ، ثم
نمد خطاً مستقيماً من طرف العمود الذي في السطح إلى طرف الظل فيحدث مثلث
قائم الزاوية ثم نجعل طرف الظل مركزاً وندير عليه دائرة بأي قدر شئنا (١) ونقسم
الدائرة بأربعة أقسام مساوية على زوايا قائمة يجمعها المركز ونقسم الربع الذي قطعته
المثلث من الدائرة بتسعين جزءاً فما قطعته الضلع الذي يوتر الزاوية القائمة من الدائرة
مما يلي خط الظل هو الارتفاع وليكن محل الشاخص نقطة « ا » وطرف الظل « ب »

(١) هذا القول باطلاقه ليس بصحيح لان الدائرة التي وقعت خارجاً عن الظل و



الضلع الذي هو وتر القائمة لا تقطع ربع الدائرة المقسم
بتسعين جزءاً حتى يعلم الارتفاع وان كانت الدوائر التي طرف
الظل مركزها كلها مشابهة والقسي التي وقعت بين الضلع
والوتر مساوية درجة كما برهن في محله .

قوله : « وليكن محل الشاخص نقطة الخ » وهذا شكله .

وقوله : « وبرهانه يطلب من محله » اعلم ان دائرة الارتفاع

هي دائرة عظيمة تمر بأي نقطة تفرض على الفلك وبقطبي دائرة

الافق . و ارتفاع الكوكب اقصر قوس من تلك الدائرة ما بين رأس الخط الخارج من ←

والخط المنخرج «اب» والعمود في السطح «اد» والزاوية القائمة والمستقيم الواصل بين طرف العمود وطرف الظل «دب» والمثلث «ابد» ومركز الدائرة «ب» والدائرة «دح» والرُبع المقسوم بتسعين «هـ» والضلع المؤثر للزاوية القائمة من المثلث ضلع «ب د» فإذا كان قاطعاً للرُبع على نقطة «ك» كانت قوس «هـ ك» مقدار الارتفاع في ذلك الوقت وبرهانه يطلب من محله.

بطريقي ديكر وابن مخصوص است بآنچه بمسقط الحجر آن توان رسید شاخصی نصب کنند موازی آن چیز و سایه آنرا پیمایند و آنرا نسبت بقامت شاخص پس سایه آن چیز را پیمایند پس نسبت آن بقامت آن چیز بعینه مثل نسبت سایه شاخص است بشاخص (۱).

→ مرکز العالم المار بمرکز الكوكب وبين الافق وان الدوائر التي على مركز واحد اذا اخرج من مركزها خطوط اليها كانت القسي الواقعة بينها مساوية درجة فلما كان «دا» شاخصاً قائماً على الارض في سطح دائرة الارتفاع و «اب» ظل أعلى سطح الارض و «دب» قطر الظل كانت زاوية «دب» مساوية لقوس الارتفاع فلما رسمنا الدائرة وواقفنا المثلث عليه كانت الدائرة بمنزلة دائرة الارتفاع وقوس «ك هـ» مثلاً مساوية درجة لقوس الارتفاع. (ح)

(۱) اینقاعده برای معرفت مقدار ارتفاع مرتفعات است که بسقط الحجر آنها توان رسید در صورت نبودن آلت ارتفاعی، و مراد از مسقط الحجر موقع و پایه آن مرتفع است که اگر سنگی مثلاً از رأس آن فرو افکنند بر آن موقع میافتد مثل مناره و درخت و دیوار و در مرتفعی که اصلاً مسقط الحجر ندارد چون کوه و یا دارد ولی رسیدن بآن تعذر دارد بقول شیخ بهائی در باب ۲۲ تحفه حاتمی - مثل دیوار قلعه در وقت محاصره - جاری نیست و این قاعده را مرحوم شیخ در فصل دوم باب هفتم خلاصه الحساب آورده.

و ظاهر عبارت این کتاب چنین است که اینطریق دیگر است در بدست آوردن ارتفاع شمس در صورت نبودن آلت ارتفاعی و حال اینکه مربوط بارتفاع شمس نیست و شاید قاعده‌ای که برای مطلق مرتفع بود از کتاب ساقط شده باشد. و برهان این قاعده این است که نسبت سایه‌های شاخصها نسبت بآن شاخصها یک نسبت است پس اگر در زمانی سایه شاخصی دو برابر و یا سه برابر آن شاخص باشد سایر سایه‌های شاخصها هم نسبت بآن شاخصها بهمان نسبت است و یکی از آن شاخصها آن مرتفع است که ارتفاع آن مطلوبست و از اینجا دانسته‌ای که موازی بودن شاخص با آن مرتفع مطلوب الارتفاع لازم نیست چنانکه در این کتاب است بلکه در صورت عدم توازی نیز همین حکم ثابت است کما لایغنی. (ح)

فائدة : كل حيوان يتنفس باستنشاق الهواء فهو إنما يتنفس بأنفه فقط إلا الإنسان فإنه يتنفس من أنفه وفمه معاً وسبب ذلك أنه يحتاج إلى الكلام بتطبيع الحرف ومخرج بعضها الأنف فيحتاج إلى نفوذ الهواء فيه ، وقد نقل أنه فتح يطارفم فرس بآلة وسدت منخريه فبات على المكان .

فائدة : اعلم أنه عند الأنف في أعلاه منفذان رقيقان جداً ينفذان إلى داخل العينين بحذاء الموق وفيهما يتغذ الراويح الحادة إلى داخل العينين ولذا تدمع العين عند شم البصل ونحوه ، ومن هذين المنفذين يتغذ الفضول الغليظة التي في داخل العينين وتجمد بالدموع .

فائدة : الفرق بين الخوف والحزن أن الخوف على المتوقع والحزن على الواقع وهذا هو المراد من قوله سبحانه « فإخوف عليهم ولا هم يحزنون » وأما قوله تعالى : «إني ليحزنني أن تذهبوا به » فمدفوع بأن المراد ليحزنني قصد زهابكم به .

في المثل السائر « جاؤوا على بكرة أبيهم » هذا مثل يضرب للجماعة إذا جاؤوا كلهم ولم يتخلف منهم أحد والبكرة القتيبة من الإبل وأصله أنه كان لرجل من العرب عشرة بنين فخرجوا إلى الصيد فوقعوا في أرض العدو فقتلوهم ووضعوا رؤوسهم في مخلاة وعلقوا المخلاة في رقبة بكرة كانت لأبي المقتولين فجاءت البكرة هدوة من الليل فخرج أبوهم وظن الرؤوس بيض النعمام وقال : قد اصطاد وانعاماً وأرسلوا البيض فلما انكشف الأمر قال الناس : جاؤوا بنوا فلان على بكرة أبيهم .

فائدة : الفرق بين الضر - بالفتح - والضر - بالضم - أن الأول هو الضرر في كل شيء والثاني الضرر في النفس من مرض أو هزال كذا قال الزمخشري في الكشاف .
في الأحياء ينبغي أن لا يكون في الفقير كراهة لما ابتلاه الله به من الفقر أعني به أن لا يكون كراهاً من فعل الله من حيث أنه فعله وإن كان كراهاً للفقر كالمحبوم يكون كراهاً للحجامة لتألمه بها ولا كراهاً فعل الحجامة بل ربما يتقصد منه منة .

فائدة : جمعني و كراجكي و حمصي و ابن شهر آشوب از علمای امامیه هستند

و أول أحمد بن محمد بن (۱) إبراهيم بن سليمان جعفي كوفي مضرى أبو الفضل صابوني است که زیاده بر هفتاد تصنیف دارد و در خبث صغری بوده و نجاشی و شیخ بدو واسطه ازو روایت میکنند .

دوّم محمد بن علی بن عثمان است که شاگرد سید مرتضی و شیخ طوسی بوده و قریب بیست کتاب تصنیف نموده .

وسیم محمود بن علی بن حسین (۲) رازی سدید الدین است و صاحب چند تصنیف و استاد شیخ منتجب الدین است .

و رابع محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانیست و تصنیفات بسیار دارد و از آن جمله معالم العلماء که در رجال نوشته .

فائدة : در اسم مادر موسی روایاتی چند است و مشهور آنست که بوخابد است .
شعر عربی :

سکاری ولم یسقوا مداماً وإنما سقوا حبّ حسن جلّ عن وصف و اصف

أیضاً

ملوکاً علی التحقیق لیس بعزّهم من الملك إلا اسمه و عقابه

أیضاً

من اعترّ بالمولی فذاک جلیل و من رام عزّاً من سواه ذلیل

ولو أن نفسی مذیراها ملیکها مضی عمرها فی سجدة لقلیل

أحبّ مناجات الحیب بخلوة و لکن لسان المذنبین کلیل

حادثة : ذکر فی الكامل فی حوادث سنة ۲۸۵ أنه حدثت فی البصرة ریح صفراء

ثمّ خضراء ، ثمّ سوداء ، ثمّ تباہت الأمطار و سقط برد وزن کلّ واحدة مائة و خمسون

درهماً و فی هذه السنة حدثت فی الکوفة ریح صفراء و بقیت إلى المغرب ، ثمّ أسودت ،

(۱) کذا فی النسخ و الصواب « محمد بن أحمد بن ابراهیم » كما فی فهرست

النجاشی و الخلاصة و جامع الرواة . (ح)

(۲) کذا فی النسخ و الصواب « محمود بن علی بن العسن » كما فی کتب الرجال

أیضاً . (ج)

فتضرع الناس ، ثم حصل مطرٌ عظیمٌ و مطرت قرية من نواحي الكوفة يسمى أحمد آباد حجارة سوداء و بيضاء في أواسطها ضيق و حمل منها إلى بغداد فرآه الناس .

فائدة : أسماء الأنبياء الذين ذكروا في القرآن العزيز ٢٥ نبينا محمد ﷺ

آدم ، إدريس ، نوح ، هود ، صالح ، إبراهيم ، لوط ، إسماعيل ، إسحاق ، يعقوب ، يوسف ، أيوب ، شعيب ، موسى ، هارون ، يونس ، داود ، سليمان ، إلياس ، اليسع ، زكريا ، يحيى ، عيسى ، ذوالكفل ﷺ .

فائدة لغوية : الإِسَان يطلق على المذكروا الموثت وربما يقال الأُنْثَى : إنسانة

لقد جاء في قول الشاعر :

لقد كنتني في الهوى ملابس الصب الغزل

إنسانة فتانة بدر الـ دجى منها خجل

إذا زنت عيني بها فبالدموع تغتسل (١)

قرع شیطان باب فرعون فقال فرعون : من هو ؟ نضرط شیطان فقال : هذا في

لحبة إله لا يعرف من قرع بابيه .

« شعر »

ایدل نشاید سرسری آئین فقر آموختن باید کلاه فقر را از ترک دنیا دوختن

« محتشم »

ای گوهر نام تو تاج سر دیوانها ذکر تو بصد عنوان آرایش عنوانها

ای کعبه مشتاقان درباب که برناید مقصود من گمراه از طی بیابانها

آن ابر کرم کز فیض مشتاق خطاشوئیست حاشا که شود در هم زالایش دامانها

« وله »

حوصله کو که دل دهم عشق جنون فزایرا سلسله بکسلم ز هم عقل گریز پایرا

از دل خویش بوی آن میشنوم که دلبری دام رهم کند دگر جعد عبیر سایرا

صبر نما ندوقت شد کز همه کس بر آورد کریه های های من ناله وای وای من

«وله»

مختم شکسته دل تا بتوشوخ دادمدل داده بدست ظالمی مملکت خرابرا

«وله»

دلی که جان دو عالم پیاد داده اوست در آن اثر چه بود ناله‌ای و آهیرا

رو ای صبا و بان یار پاک دامن گو که از برای تو کشتند بیگناهی را

فائدة: محمد بن جریر طبری اسم دو نفر است یکی محمد بن جریر بن غالب طبری که شافعی مذهب است، و دیگری محمد بن جریر بن رستم طبری که از جمله شیعه است و بر صاحب کتاب معجم البلدان که از افاضل سنن است حال این دو طبری مشتبه است.

فائدة: گویند شیخ محیی الدین گفت که إذا دخل السین فی الشین ظهر قبر محی الدین هر گاه راست باشد اشاره بآنکه سلطان سلیم رومی چون داخل شام شد در صدر تفحص قبر شیخ محیی الدین برآمد و آنرا جست (۱).

WWW.FMEHR.COM

(۱) قال شارح مناقب الشيخ فی ترجمته : و كانت له يد طولی فی علم الحروف و من استخراجہ اذا دخل السین فی الشین ظهر قبر محیی الدین فلما دخل السلطان سلیم الشام تفحص عن قبره وعمره بعد الاندراس . ثم قال : ومنه ما انشد فی ظهور القائم **عجل** :

اذا دار الزمان علی حروف باسم الله فالهیدی قاما

واذ دار الحروف عقیب صوم فاقروا الفاطمی منه سلاماً الخ

این حقیر گوید معنای این رمز بر فرض صحت صدور آن از شیخ، بر دیگران پوشیده است و تغایب بحروف هجاء را درسخ در آن علم و عارف باصطلاح و وضع آن داند و چه نیکو فرموده مرحوم فیض در تفسیر صافی در باب حروف مقطعه فواتح سور که :

التغایب بالحروف المفردة سنة الاحباب فی سنن المعاب فهو سر العینب مع العیب
بعیث لا یصلح علیه الرقیب .

بین المعین سر لیس یشیه قول و لا قلم للخلق یحیکه

ولاهیجی در شرح گلشن راز شبستری (ص ۳۳ طبع دوم طهران) گوید : چون

بعد از انبیاء و اولیاء الله اند که من عند الله مؤید بحالات و مکاشفات گشته اند که باقی خلائق را ←

فائدة : أقل مدة حمل انسان شش ماه است ، و در مرغان بیست و یکروز ، و در سگ چهل روز ، و در گربه دو ماه ، و در گوسفند پنجاه ، و در شتر واسب و خر یکسال ، و در فیل بعضی دو سال و بعضی هفت سال و بعضی یازده سال گفته اند .

فائدة : بدانکه ذراع شرعی دو شبر است ، و هر شبری بعرض دوازده اصبع ، و هر اصبعی عرض شش جو که هر يك از آنها بشکم دیگری چسبیده باشد ، و عرض هر جو هفت مو از یال یا بو و جمعی شش مو گفته اند همچنانکه بعضی شش جو نیز گفته ، و ذراعی دیگر هست مثل ذراع أسود که غلام هارون الرشید است و آن کمتر است از ذراع شرعی بدو ثلث اصبع بر تقدیریکه اصبع شش جو و جو شش مو باشد و ذراع ابن ابی لیلی که کمتر از ذراع أسود يك اصبع ، و ذراع هاشمی صغیر که واضح آن بلال بن ابی برده است و آن بیشتر است از ذراع أسود بدو اصبع و دو ثلث اصبع ، و ذراع هاشمی کبیر که از مخترعات منصور دوانقی است و زیاده است از ذراع به پنج اصبع و دو ثلث اصبع ، و ذراع عمری که واضح آن عمر بن خطاب است و آن زائد است بر ذراع شرعی بعرض چهار انگشت که طول يك انگشت ابهام است ، و ذراع میزانی که از مخترعات مأمونست و آن زائد است بر ذراع أسود بدو ثلث ذراع و دو ثلث اصبع ، و ذراع کسروی که آنرا مصری خوانند و نوشیروان وضع کرده است و زائد است بر ذراع شرعی بچهار انگشت .

→ دسترس بر آن نیست لاجرم میخواهند که احوال این جماعت از دیده کوتاه نظران کج بین نا اهل مغنی باشد چه این طائفه امناء الله اند و امانتی که من عند الله پیش ایشان ودیعه است بنا بر غیرت الهی روا نیدارند که غیری بر آن اطلاع یابد قلهدا وضع اصطلاحاتی فرمودند که هر که که تعبیر از آن حالات و مقامات نمایند آنکس که اهل آن حال باشد فهم آن معانی نماید و هر که از آنحال بی بهره باشد از ادراك آن معروم ماند .
عارف رومی در مثنوی گوید

اصطلاحات نیست بر ابدال را	که نباشد زان خبر خفال را
لحن مرغانرا اگر واضح شوی	بر ضمیر مرغ کی واقف شوی
گر پیاموزی صغیر بلبلی	توجه دانی کوچه گوید با گلی (ح)

قائدة : شیخ الرئيس ابوعلی سینا مجرباتی چند از خود بنظم آورده است که خود آنها را بتجربه رسانیده و برشته نظم کشیده قال :

أبدء بسم الله في نظم حسن
 ماهو بالطبع و بالخواص
 في شولة العقرب نجم توأم
 إذ ارآه امره اصطحبا
 لاسيما إن قال ذامحيبا
 ومثله نجمان في سعد سلع
 ومثله أيضا لسعد الذابح
 تخبر من شئت به فتعجبا
 فينشأ الود باذن الله
 كف الخضيب فرقة إلى الأبد
 إذا رآه اثنان أو جماعة
 نجم السها مأمنه من سارق
 و من رأى عشية نجم السها
 يفرغر العليل ذو الخناق
 لاسيما إن شابه كشوث
 ابلع من الصابون وزن درهم
 وهكذا الكمون والكرابيا
 و طبقك الأضراس في التثارب
 تخصيفك الأضراس وقت الصبح
 أعني قشور الملح إن تفرحت
 أطل على الحزاز دهن القبح
 فإند يذهب منها سعيها

أذ كرماجر بت في طول الزمان
 لكل عام ولكل خاص
 برأي عين من يراه يعلم
 واتقوا ودا و ذامحيبا
 بعض لبعض كو كبان كو كبا
 رؤيته لكل ود قد جمع
 رؤيته لكل ود صالح
 ثم تقول كو كبان كو كبا
 بينهما فلا تكن باللاهي
 لكائن من كان في كل أحد
 افترقوا إلى قيام الساعة
 و لا يسوؤه بسوء طارق
 لم تدن منه عقرب تمسها
 بمرقه الاثنان والسماق
 فهو لعمرى نفعه موروث
 تنج من القولنج غير محكم
 إن أكلا محصبا يداويا
 مانعة منه لدى التجارب
 بكزلك عرضا تزيل الملح
 و ألت صاحبها و برحت
 مع وسخ الأسنان عند الصبح
 كالنار فيها ثم يورث نفيها

و هكنا قشر الخيار الرطب
 اكو روس كل ثالول توى
 و مثله روس قثاء الحية
 مرارة الحية سم قاتل
 اذا سقى منه السقيم حبة
 و ان سقى منه الصحيح ماتا
 نشادر الدخان في الحمام
 فوزن مثقال اذا ما شربا
 يتخلص السموم من ممانه
 وفيه سر لست ابيده لمن
 يعرف بالكبريت والفوالي
 يصب عند حب رمان العلب
 سبحان من اودعه الامانة
 ان يسمع الانسان صوتا في الخشب
 و رؤية السلخ من البيت كذا
 تؤذن بالرحيل و الحمام
 لا تفسلن لثوبك الكتانا
 عند اجتماع النيرين يبلى
 وكل هذا شاع في التجارب
 جزءان طرطيراً و جزء ملحاً
 وليكن الخل عتيقاً ايضاً
 يستقر الجميع بالأتبيق
 فنار هذا القاطر الملتهبة
 من ساكن الكتان والحريز

تفركه بالقشر لا بالقلب
 يعودتين قد حرقت اخضرا
 يذهب بالثالول منه الوعية
 و نحن للمسم بها نقاتل
 يؤمن من السم بتلك الشربة
 من وقته و فارق الحياتا
 ينضجه الفخار من قسام
 مع وزنه من الرجيع المجتبى
 من بعد يأس الأهل من حياته
 و لست أخفيه لأمر قد علن
 وهو الرخيص بن الرخيص العالى
 وهو اذا حرم الشمس العجب
 والفوس في الأشياء والابانة
 في سقف بيت فرحيل قد قرب
 إن سقطت مكانه بلا أذى
 و الموت إن كان خليعاً وام
 و لا تصل فيه كذا الحياتا
 و في البراز فاتخذنه أصلاً
 والسرفيه أعجب العجائب
 وتسع خل الخمر وزناصحاً
 أو أحر اللون فذا وذا رضا
 بالمحو و النفط مع الزرنبق
 محرقة غير الذي تشتريه
 والقطن والتمر مع السرير

و من حریق کله و ذاعجب
 بالنقطة الجارحة الأشياء
 و كل ما يضر بالأجسام
 تخلص من عذابه الأليم
 فإنه أقوى من الترياق
 كأنه في حلقه الإنسان
 كما وجدنا في الصفات والأثر
 و راكب بعض لبعض ما يبا
 كرهوة الصابون حين يوجد
 فحبة منه تقيم الأبدان
 من غير نوم مدة أياما
 بالماء زال عنه ذا النصبان
 إن شربت في مرقد فهذا
 من عمل السيف ذي الآجام
 يختم جرح السيف والسكين
 مبرّد ينبت في الفلاح
 و زهرة أصفر غير صاق
 و غير قبيح سيما نطع الدم
 إن كان قد جف وإلا أخضرا
 من سائر الحيوان و الجزور
 و كل مدفون من السلاح
 و للنواصير ضامداً قد كفى
 و ماؤه يقتل دود الفرع
 بمائه تقوية الأسنان

فإنه يسلم من حرب اللهب
 وإنما يعرف هذا الماء
 يطلى على القروح والأورام
 كالجرب الحادث و القديم
 و هكذا الأتماش باتفاق
 بشول عين ولها حيوان
 شيثان ملحومان أنثى و ذكر
 يخرج منها في شباط هائجا
 وقد عد الزوجين منها زبد
 فيأخذ الآخذ منها الزبد
 فلم يزل مستيقظاً قواما
 حتى إذا ما اغتسل الإنسان
 وحبّتان من محوم هذا
 و ثولة مريّة بالشام
 لاشيء للجراح كالطبون
 و هو نبات كره الروايح
 بورق كورق الصفصاق
 الحامه الجرم بغير الرّدم
 يضمّد الجرح و قد برء
 و هكذا يصنع للمقور
 و يخرج الدود من الجراح
 و هو ضامد للبواسير شفا
 و أكله ينهب حتى الربيع
 و كلما تفرغ الإنسان

و دهن زهره عظیم الشأن
 ینخرج بالانبیق کالخلاف
 إذا لطخت الجرح منه مره
 و هو طلی الککل نضاج إذا
 من کل ما یحدث من سواد
 أو الثیورات التي تقرحت
 و کل ما کان من الاعلال
 ینخرجه أسرع من رجع النفس
 أعنی به أهل التجارب الأول
 قتل زیاب الخیل فی الأسفار
 إذا تفلت فوق رأس العقرب
 و ذاک قبل القتل و الترویق
 كذلك الصائم و الصغراوي
 لاسیما إن مضغاً عقاباً
 و إن حللت فی الندی نیشادرا
 ثم کتبت ما تشاء فیہ
 فلست تدنی منه أفعی نعش
 و إن مسحت جسمها فی الکاغد
 عصارة النزو إذا ما حلبت
 أذهبت الشعر و جاء غیره
 یسیر فی سواده کالقار
 فی الخیل و البغال و الحمیر
 امسح علی الأضراس و الأسنان
 وقد حرمت الاکل من لحم الجمل

یدعی بدهن الصین فی الأدهان
 و کالبزودان بلا خلاف
 اللحم ممّا قد تخاف ضربه
 طلبته أخرج من ذاک الأذی
 قد آثرت علی الجسوم داه
 و ألت صاحبها و برحت
 فی جسد العلیل باندمال
 أو غمض طرف أو شهاب مقتبس
 و جربوه عند أرباب الدّول
 یكون زیتاً مع ماء حار
 أو فیه استرخت نحو الذنب
 ینغشی إذا من غیر ما تعویق
 إن تفلأ ماتت بلا مداوی
 فإنها مستغرق الصوابا
 و بل فیہ کاغذاً کما ترى
 کصورة الطلسم للتمویه
 لکنها تکره منه تبطن
 تفسخت و انسلخت عن را کد
 فی شعر أي دابة و انسلبت
 أبيض مثل الثلج هذا ینفض
 و لتمرّ حقه یا جار
 و سائر الجمال و الجزور
 مهلاً بطرف أسن اللسان
 مع الکرسف أیعامنه حصل

أوقد حرمت الاكل من لحم الفرس
وذاك عند رؤية الهلال
داوم على هذا مدى الشهور
تأخذه من مرارة الحذاء
و استغنه ني عقيدة البنات
بالرازيابج النضير الأخضر
حتى إذا احتيج إلى العلاج
فأكملا مسوع بالخلاف
من حينة و لسعة الزنبور
هذا الذي جرّبته في عمري
و الحمد لله على الإتمام
و صلوات الله ذي الجلال
شهر أولاً من هند بالقى العرس
فتأمن الأضراس من ألال
تصح أسنانك في الدهور
ما تشتهي منه بلا مرأه
وهي التي تعرف بالصفات
و ارفعه في زجاجة مقدر
احضره في ظرف من الزجاج
فيخرج السم من الأطراف
و هكذا من غرب ذاعور
نظمته للمقتفين إثري
حمداً كثيراً عدد الأيام
على النبي المصطفى والآل

فائدة : بدانکه هزار پا چهل و چهار پا دارد از هر طرفی بیست و دو و از کزیدن

آن دردی سوزنده پدید آید و نمک و سرکه مالیدن نافع بود .

فائدة : هر گاه سگی کسی را بگزد و نداند که آن سگ دیوانه بوده است

یا نه قدری خمیر بر همان موضع که سگ کزیده باشد بمالند اگر سگان دیگر آن خمیر

را بخورند آن سگ دیوانه نبوده است و اگر نخورند دیوانه بوده و اگر آن خمیر را

بخورند دهند بخورد و بمیرد دیوانه بوده .

« مجنون العامري »

و إذ رمت من ليلي عن البعد نظرة

لأطفئ بها نار الحشا و الأضالع^(۱)

تقول نساء الحي^(۲) تطمع أن ترى

محاسن^(۳) ليلي مت بداء المطالع

(۱) فی بعض النسخ [لاطفی جوی بین العشا و الاضالع] .

(۲) > > [يقول رحان الحي] .

(۳) > > [بینك ليلي] .

و كيف ترى ليلي بعين ترى بها
وتلتذ منها بالحديث وقد جرى
سواها وما طهرتها بالمدامع
حديث سواها في خروج المسامع

« وله »

أجلك ياليلي عن العين أنسي أراك بقلب خاضع لك خاشع

مطايبة : رأى يهودي مسلماً يأكل مشروباً في نهار رمضان فأخذ ياكل معه ، فقال له المسلم : إن ذبيحتنا لا تحل لك ، فقال اليهودي : أنا في اليهود مثلك في المسلمين تأكل في نهار رمضان .

شعر

مجنون تو با اهل خرد يار نباشد غارت زده را قافله در كار نباشد

« ملا مؤمن حسين »

آنروز ز دل غم جهان برخيزد زنگ هم از آئينه جان برخيزد
كاین تيره غبار آسمان بنشيند وين توده خاك از ميان برخيزد

« بهائي »

روح بخشی ای نسیم صبحدم کوئیا میآئی از ملك عجم
تازه گردید از تو داغ اشتیاق کوئیا میآئی از ملك عراق
مرده صد ساله یابد از تو جان تو مگر کردی گذر بر اصفهان

« لا أدري »

يكجو غم آیام نداریم خوشیم كه چاشت كهی شام نداریم خوشیم
چون پخته بما میرسد از عالم غیب از كس طمع خام نداریم خوشیم
قیل : إنني أخاف من النساء أكثر مما أخاف من الشيطان لأنه سبحانه يقول :
« إن كيد الشيطان كان ضعيفاً » وقال عز شأنه في النساء : « إن كيد كنه عظيم » .
فائدة : إذا قيل : كم تحصل من حروف المعجم كلمة ثنائية سواء كانت مهملة أو مستعملة بشرط ألا يجتمع حرفان من جنس واحد فاضرب ثمانية و عشرين في سبعة وعشرين فالحاصل وهو ٧٥٦ جواب .

وإن قيل : كم يتر كّب منها ثلاثية بشرط ألا يجتمع الحرفان من جنس واحد فاضرب هذا المبلغ في ستة وعشرين فالحاصل ١٩٦٥٦ جواب .

وإن سئل عن الرباعية فاضرب هذا الحاصل في خمسة وعشرين والقياس فيه مطرد في الخماسي وما فوقه (١) .

حكايت : بزرگی بیمار شد خلیفه طبیب ترسا را بمعالجه او فرستاد ، طبیب از وی پرسید که خاطرت چه میخواهد؟ گفت آنکه تو مسلمان شوی گفت اگر من مسلمان شوم تو نیک میشوی و از بستر بیماری برمیخیزی؟ گفت آری پس ایمان بروی عرض کرد بروی ایمان آورده ، آن بزرگ از بستر بیماری برخاست و از بیماری اثری بروی نمانده هر دو همراه پیش خلیفه رفتند و قصه باز گفتند ، خلیفه گفت پنداشتم طبیب پیش بیمار فرستاده ام من بیمار پیش طبیب فرستاده بودم .

حدیث فی کتاب الروضة عن الصادق عليه السلام قال : إِنَّ اللَّهَ لِيُحْفَظُ مِنْ حِفْظِ صَدِيقِ أَبِيهِ .

قال في الكشكول : إذا أجمعت طريفي الجلالة وقسمت المجتمع على حروفها الأربعة وصرت الخارج في عدد الجلالة أعني ٦٦ يبلغ ٩٩ عدد أسماء الحسنی (٢) .

(١) لما كان حروف المعجم ٢٨ حرفاً فاذا ضربناها في نفسها يحصل ٧٨٤ ويجتمع فيه ٢٨ كلمة من جنس حرف واحد و اذا طرح ٢٨ من ٧٨٤ او ضربنا ٢٨ في ٢٧ يحصل المطلوب : ٧٥٦ و كذا لو ضربنا ٧٥٦ في ٢٨ لتحصيل الثلاثية يصير ٢١١٦٨ و يجتمع فيه ٧٥٦ كلمة حرفان منها من جنس واحد فتى طرحنا ٧٥٦ من ٢١١٦٨ او ضربنا ٧٥٦ في ٢٦ يحصل المطلوب ١٩٦٥٦ و على هذا القياس الرباعية والخماسية كما لا يخفى .

تم اعلم ان التخليل بن احمد الفراهيدي و هو اول من الف في اللغة كتابه المسمى بكتاب العين حصر فيه مركبات الحروف المعجم كلها من الثنائي و الثلاثي و الرباعي و الخماسي و هو غاية ما ينتهي اليه التركيب في اللسان العربي وتاتي له حصر ذلك بوجوه عديدة فراجع الى مقدمة ابن خلدون ص ٥٤٨ طبع مصر . (ح)

قائمة : في محاسن النساء ينبغي أن يكون في المرأة أربع سود: الشعر، والحواجب، والعينان، والنواذب؛ وأربع بيض: الأظفار، والأسنان، والساقان، والترائب، وأربع حمراء: اللسان، والشفتان، والبنان، والوجنتان؛ وأربع مدورة: الرأس والعنق، والساعد، والعجيزة؛ وأربع ضيقة: الفرج والسرة، والمنخرة، والصماخ؛ وأربعة واسعة: الجبهة، والصدر، والفخذ، والعين، وأربع طوال: القامة، والشعر، والأنف، والحاجبان، وأربع صغار: الفم واللسان والكف والثديان؛ وأربع غلاظ: العجزة، والكعب، والركبتين، والصاعد؛ وأربع رقاق: الحاجب، والأنف، والشفة، والأسنان؛ وأربع طيب الرائحة: الفم والأنف، والإبط، والفرج.

حكاية وقع التنازع بين شيعة "وسني" في بغداد في أن خليفة رسول الله ﷺ هو أبو بكر أو علي عليه السلام؟ فتشاجرا فاجتمعا على أن الحق ما يحكم به أول من يرد علينا فإذا ورد مجنون فترافعا إليه فقال المجنون: إذا طلعت الشمس من المشرق فتحا كما إليها وقولا لها لمن رجعت بعد غروبك فإن قالت: لعلي فهو الخليفة بلا فصل وإن قالت: لأبي بكر فهو الخليفة فبهت الذي كفر.

حكاية مر شيخنا البهائي في أثناء السياحة بالشام أو بيت المقدس، وكان فيه عالماً مشهوراً من علماء أهل السنة فحضر الشيخ مجمع تدرسه وقال له سائلاً عنه: يروي البخاري في صحيحه أنه قال رسول الله: من آذى فاطمة فقد آذاني ومن آذاني فقد آذى الله ومن آذى الله فقد كفر ثم يروي بعد خمسة أوراق أن فاطمة ارتحلت عن الدنيا غضبي على أبي بكر لما وصل إليها منه من الأذى فكيف التوفيق؟ فسكت الشيخ ولم يجب، فإذا مضت أيام سمعوا منادياً ينادي أين السائل عن العالم عن رواية البخاري حتى يجيبه العالم فإنه قد أعد الجواب فحضر الشيخ مجلس العالم فقال: أيها الرجل كيف تفتري على البخاري أنه روي بعد خمسة أوراق حديث غضب فاطمة فإنه قد رواه بعد أحد عشر ورقة، فقال واحد من رفقاء الشيخ: إن كتاب الشيخ كان مقرماً (١) فبهت الذي كفر.

(١) قرمط الكتاب: قارب بين سطوره.

حکایت : نقل است که میر ابوالقاسم فندرسکی در اثناء سیاحت خود بهندوستان رسید پادشاه آنجا خواست ملاقات سید نمود و سید بجهت سنی بودن پادشاه قرار نداد تا بعد از اصرار پادشاه سید باین شرط فرار داد که گفتگوی مذهب نشود بعد از ملاقات پادشاه گفت هر چند قرار بر این شده که گفتگو از مذهب نشود لکن يك سوال میکنم در خصوص معاویه که شما بچه سبب او را سب میکنید؟ سید گفت جواب این بعد از سوالیست از پادشاه گفت بیان نمائید.

سید گفت چنانچه فرض کنیم که علی و معاویه در وقتیکه اراده قتال داشتند تو میبودی و هر يك تو را میطلبیدند بجهت قتال آیا امر کدام يك را اطاعت مینمودی؟ پادشاه گفت نظر باینکه علی بالا جماع خلیفه است و مخالفت او کفر است نمیتوانم مخالفت او را بکنم البته حکم او را اطاعت میگردم.

سید فرمود بعد از حضور و تهیه صفوف هر گاه معاویه خود بقتال میآمد و مبارز میطلبید و علی ترا امر میفرمود که بمبارزت او روی مخالفت میکردی یا مطاوعت؟ شاه گفت چون مخالفت او کفرست مطاوعت میگردم، سید گفت بعد از مقاتله با معاویه هر گاه او تیغ حواله تو میکرد آیا تن بکشتن میدادی یا از جهاد فرار میکردی یا تو نیز تیغ بر او میکشیدی و سعی در کشتن او میکردی؟ شاه گفت البته سعی در کشتن او میگردم سید گفت این امر را طاعت میدانستی یا معصیت؟ شاه گفت نظر باینکه با امر علی بود طاعت، سید گفت شخصی که تو سعی در کشتن او را طاعت دانی از من چه سوال میکنی در سبب مذمت آن، شاه ساکت شد.

شعر

تمنت سلیمی آن نموت بحبها و أهون شیء عندنا ما تمننت

« السید المرتضی »

خذي نفسي يا ریح من جانب الحمی و لاقی بها لیلا نسیم ری نجد
و لولا یداوی القلب من ألم الجوی بذکر تلاقینا قضیت من الوجد

شعر

بخت آنم کو که خواب آلوده بر خیزم شمی
 ناله ام شناسی و کوشی بفریادم کنی
 قیل لمهلب : ما الحزم ؟ فقال : تجرع الغصص إلى أن تنال الفرمس .
 حکایة : کان سائل یمشی مع ولده الصغیر فاذا بامرأة تصیح خلف جنازة و تقول :
 ینهبون بک إلى بیت لیس فیہ وطاء ولاغطاء ، لاغذاء ، ولاعشاء ، فقال الصبی : یاأبت هل
 ینهبون به إلى بیتنا .

لهارون بن علی المنجم

سقى الله أياماً لنا و لياليا
 مضمين فلا يرجى لهن رجوع
 إذ العيش صاف والأحبة حيرة
 جميعاً و إذ كل الزمان ربيع
 و إذ أنا أمّا للعواذل في الصبي
 فعاص و أمّا للهوى فمطيع
 لطيفة : شخصی از بام افتاد و بر کردن ملاقطب خورد مهره کردن او شکست
 مولانا بر بستر خوابیده جمعی بیادت او آمدند گفتند حال مولانا چو نیست ؟ گفت چه حال
 ازین بدتر که دیگری از بام افتاد و کردن من بشکست .

للشيخ شمس الدين الكوفي

إليك إشاراتي و أنت مرادي
 و إيتاك أعني عند ذكر سعاد
 و أنت تثير الوجد بين أضالعي
 إذا قال حاد أو ترتم شاد
 وحبك ألقى النار بين جوانحي
 بقدح و داد لا بقدح زناد
 خليلي كفا عني العذل واعلما
 بأن غرامي آخذ بقيادي
 ولذة ذكره للعقيق وأهله
 كلذة برد الماء في فم صادي
 طربنا بتعريض العنول بذكر كم
 فنحن بواد والعنول بواد

« امير همايون »

از سر کوی تو شبها ره صحرا کیرم تا بنالم بمراد دل غمناک آنجا

« محتشم »

بر روی یار انبیار را چشمی بدان آلودگی
 غلطان بنخاک اُحباب را اشکی بدین پالوده کی
 مجنون چه افشاند آستین بر وصل تا روز جزا
 دامان لیلی پاک ماند از تهمت آلوده کی
 از دیدن او پندگو یکباره منعم میکند
 در مهر خود نشینده ام پندی بدین بیهوده کی
 پای طلب کوتاه شد از بسکه در ره سوده شد
 کوتاه نمیکردد ولی پای طلب از سودگی
 آنسر که دیدی خاک گشت از آستان برسائیش
 وان آستان هم باز رست از محنت فرسوده کی
 خوش رفتی آخر محتشم آسوده در خواب عدم

هر گز نکردی در جهان خوابی بدین آسوده کی

قال الشيخ أبو علي سينا : النساء إذا بلغن عشرأ فهن لعبة للأعين ، و إذا بلغن خمسة عشر فهن حور العين ، و إذا بلغن عشرين فهن لذة للشاربين ، و إذا بلغن ثلاثين صرن أمهات البنات و البنين ، و إذا بلغن أربعين فعليهن لعنة الله و الملائكة و الناس أجمعين و إذا بلغن خمسين فاقتلوهن بالسكين ، و إذا بلغن ستين فلسن إلا عجوزاً في الغابرين (۱).

حکایت : نقل است از یکی از امامیه که گفت با فضل بن حسن همراه بودیم بحوالی آن مکان رسیدیم که ابو حنیفه در آنجا درس میگفت فضل گفت من از اینجا نروم تا ویرا ملزم نکنم ، ویرا گفتند او از علماء زمان است مبادا ترا ملزم کند ، گفت هر گز حجت کسی بر حجت مؤمنان غالب نشود پس نزد ابو حنیفه رفت و گفت ای خلیفه مرا برادری هست از من بسال بزرگتر و رافضی است هر چند باو گویم که بعد از رسول ﷺ فاضلترین مردم ابوبکر است او میگوید علیست بچه طریق او را ملزم کنم گفت با برادرت

(۱) قيل : و اذا بلغن سبعين فللطلاب و المحصلين ! .

بگو که ابوبکر و عمر در جهاد نزد رسول ﷺ میشستند و علی در دور جهاد میکرد و این دلالت بر افضلیت آنها میکند، فضل گفت این سخن با برادرم گفتم او گفت پروردگار عالم میفرماید: «فضل الله المجاهدین علی القاعدین أجراً عظیماً» پس بموجب این آیه علی افضل است گفت با برادرت بگو که چون علی را ترجیح میدهی برایشان؟ و حال آنکه ایشان در جنب حضرت رسول ﷺ مدفونند و علی دور است، فضل گفت من این سخن گفتم برادرم این آیه را خواند «یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی إلا أن یؤذن لکم» و قبر شریف آنحضرت در خانه خودش بود و آنحضرت اذن نداد که ایشانرا در آنجا دفن کنند، ابوحنیفه گفت باو بگو که عائشه و حفصه اذن دادند که بعضی صدق آنها ایشانرا در آنجا دفن کنند، فضل گفت این سخن را نیز باو گفتم او در جواب این آیه را خواند «یا ایها النبی انا أحللتنا لك أزواجك اللاتی آتیتن أجورهن» پس از این آیه معلوم میشود که صدق ایشان در ذمه آنحضرت نبود، ابوحنیفه گفت باو بگو که ایشان بعلت میراث در آن تصرف نمودند، فضل گفت این سخن را نیز گفتم برادرم گفت در مذهب شما رسولرا میراث نباشد و فدیك را از فاطمه باین علت انتزاع نمودند که حضرت رسول فرمود «نحن معاشر الانبیاء لا نورث فما ترکناه صدقة» پس در حالتیکه دختر رسول ﷺ میراث نبرد دختران غیر چون از آن میراث ببرند و بر تقدیری که میراث ببرند حصه نه زن ثمن میشود و از ثمن حق عائشه و حفصه دو مقدار بیضه از زمین نمیشود پس چگونه مقدار دو قبر تصرف ایشان جائز باشد ابوحنیفه اعراض کرده گفت «أخرجوه فهو رافضی ولیس أخ له» بیرون کنید این مرد را که خود رافضی است و هیچ برادری ندارد.

حکایه: و فد حاجب بن زرارة علی انوشروان و استاذن علیه فقال لحاجبه:

من هو؟ قال: رجلٌ من العرب، فلما مثل بین یدیه، قال انوشروان: من أنت؟ قال: سید العرب، قال: ألیس زعمت أنك واحد منهم؟ فقال: إني كنت كذلك و لكن لما أكرمني الملك بمكالمته صرت سیدهم فأمر له بحشو فيه لؤلؤ.

حکایه: دعا رجل آخرأ إلى منزله و قال: لنا كل معك خبزاً و ملحاً فظن

الرجل أن ذلك كناية عن طعام لذيذ أعدّه صاحب المنزل فمضى معه فلم يزد على الخبز والملح فبينما هما يأكلان إذ وقف سائل على الباب فنهزه صاحب المنزل ، وقال : إذهب وإلا خرجت وكسرت رأسك فقال المدعو : يا هذا انصرف فإنك لو عرفت صدق وعده كما عرفت لما تعرضت له .

فائدة : اعلم أن الجفر ثمانية وعشرون جزءاً ، كل جزء ثمانية وعشرون صفحة كل صفحة ثمانية وعشرون سطراً ، كل سطر ثمانية وعشرون بيتاً ، في كل بيت أربعة أحرف ، الحرف الأول بعد الأجزاء الثاني بعد الصفحات الثالثة بعد الأسطر الرابع بعد البيوت ، فاسم جعفر مثلاً يطلب من البيت العشرين من السطر السابع عشر من الصفحة السادسة عشر من الجزء الثالث وعلى ذلك قص (١) .

في خطبة طويلة لمولانا أمير المؤمنين عليه السلام يسمى بخطبة الوسيلة مذكورة في روضة الكافي :

أيها الناس لا شفيح أنجح من التوبة ، ولا مال أذهب بالفاقة من الرضا بالقناعة ، ولا كنز أغنى من القنوع ، ومن اقتصر على بلغة الكفاف فقد انتظم الراحة ، ألا ومن تورط في الأمور غير ناظر في العواقب فقد تعرض لمفضحات النوائب .

أيها الناس لا كنز أنفع من العلم ، ولا عز أرفع من الحلم ، ولا حسب أبلغ من الأدب ولا نصب أوضع من الغضب (٢) ولا جمال أزين من العقل ، ولا سواة أسوء من الكذب ولا حافظ أحفظ من الصمت .

أيها الناس من نظر في عيب نفسه اشتغل عن عيب غيره ومن هتك حجاب غيره انكشفت

(١) في شمس المعارف الكبرى ص ٣١٣ ط مصر للشيخ أحمد بن علي البونى المتوفى سنة ٦٢٢ هـ أتى بفصلين في معرفة جفر الامام جعفر الصادق عليه السلام فمن اراد الاطلاع فليراجع هناك . (ح)

(٢) ولا نصب بالصاد فى اكثر نسخ الروضة اى التعم الذى يتفرع على الغضب من اخس المتاعب اذ لا ثمرة له ولا داعى اليه الا عدم تملك النفس ، و فى بعض النسخ بالسين اى نسباً صاحب الغضب الذى ينضب على الناس بشرافته نسباً وضع الانساب فى الكلام تقدير والظاهر أنه تصحيف كما قاله المجلسى - رحمه الله - .

عورات بیته ، و من أعجب برأيه ضلّ ، و من استغنى بعقله زلّ ، و من تكبر على الناس ذلّ .
 و اعلّموا أيّها الناس من لم يملك لسانه يندم ، و من لا يتحلّم لا يحلم ، و من
 يطلب العزّ من غير حقّ يذلّ ، و من تفقه وقرّ ، و من تكبر حضر ، و من كثر حلمه نبل ،
 و من أكثر من شيء عرف به ، و من كثر مزاحه استخفّ به ، و من كثر ضحكه ذهب
 هيبتة ، كفاك أدباً لنفسك ما تكرهه لغيرك ، من أمسك عن الفضول عدلت رأيه العقول (۱) ،
 و من أمسك لسانه أمنه قومه و نال حاجته ، إن من الكرم لين الكلام ، لا ترغب فيمن
 زهد فيك ، سل عن الرفيق قبل الطريق ، و عن الجار قبل الدار ، اغتفر زلة صديقك ليوم
 يركبك عدوك .

« آذر »

رازی که از یاران نهان با یار گفتم بارها زین پس نباید گفتم کوراست جز من بارها
 من وصل یارم آرزو او را بسوی غیر رو نه من کنه دارم نه او کام دل است این کارها
 ای سنگدل صیاد من تا چند از یاد قفس سر زیر بال خود کشم در گوشه کلزارها

« خالص اصفهانی »

نه خرابه‌ای نه جائی نه بدر آشنائی چکند اگر غریبی بدیار ما بیاید
 بمراد خود نشد چون بگذار کم شود دل بچه کار خویش آید که بکار ما بیاید

« عاشق »

خوشامرغی که در کنج رضا با یاد صیادش چنان خورسند بنشیند که پندارند آژادش
 نمیگویم فراموشم مکن گاهی بیاد آور اسیری را که میدانی نخواهی رفت از یادش

« آذر »

تابوت من از کوی تو بیرون نتوان برد یکبار دگر راه دهندم اگر آنجا
 تا کی ز جفا رانیم از کوی خود ایگانش جای دگرم بود که مانم دگر آنجا

« نشاط »

نیست در کنج قفس حسرت کلزار مرا الفتی هست بمرغان گرفتار مرا

(۱) عدلت من التعديل و يحتمل أن يكون بالتخفيف بمعنى المعادلة ای بمفرده
 بعدله سایر العقول كما قاله الفيض - رحمه الله - في الوافی .

« مشتاق »

کاش بیرون فتد از سینه دل زار مرا کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا

قال بعض أصحاب الحال لاخوانه : هذا زمن السكوت و ملازمة البيوت .

كان يحيى بن معاذ كثيراً ما يقول : أيها العلماء إن قصوركم قيصريّة ، وبيوتكم كسروية ؛ مرا كبتكم قارونية ، و أوابيكم فرعونية ، و أخلاقكم نمرودية ، وموائدكم جاهلية ، و مذاهبكم سلطانية ، فأين المحمدية ^(۱) ؟

من كلام أبي المسهل الصلحوكي : قد تعدى من تمنى أن يكون كمن تمنى .
وقفت أعرابية قبر أيها و قالت : اللهم تزل بك عبدك مقصراً خالياً عن الزاد ،
مخشوش المهاد ، غنياً مما في أيدي العباد ، فقيراً إلى ما في يدك يا جواد ، و أنت يا رب
خير من تزل به النازلون ، اللهم فليكن قري عبدك منك ورحمتك ومهاده جنتك .

قوله تعالى : « و جزاء سيئة سيئة مثلها » المشهور أنهم ياب المشاكلة و قيل : إن
غرضه تعالى أن السيئة ينبغي أن يقابل بالعمو والصفح ، فإن عدل عن ذلك إلى الجزاء
كان ذلك أيضاً سيئة مثل تلك السيئة .

قيل و نعم ما قيل : من لا يقبل قوله كالاتصدق يمينه ، لاتصدق الحلاف وإن اجتهد
في اليمين ، علامة الكذب اب جودة اليمين لغير مستحلف ، غضب الجاهل في قوله ، غضب

(۱) و نعم ما قاله السنائي ره ايضاً :

دين بدنيا مده كه هيچ هياي	نپهد پر به پرفيان و پرنده
دين فروشى همي كه تا سازي	باركي تفرمخك وزين زر كند
خرچنان شد كه در گرفتن او	ساخت بايد زذلف حور كند
كومي از بهر حرمت علم است	اينهمه طمطراق ختك و سمنند
علم از اين بارنامه مستغني است	تو برو بر بروت خویش بخند
مهره گردن خردجال	از پی عقد بر مسیح مبنند
چند از اين لاف و بارنامه تو	در چنین منزل كيف نوند

باركي برون خانكي اسب را گویند . خنك باول مكسور هر چیز كه آن سفید

باشد عموماً و اسب موی سفید را گویند خصوصاً . بارنامه برون كارنامه بمعنی اسباب تجمل
وحشت و بزرگی باشد . (ح) .

العاقل في فعله ، ارع حق من عظمك لغير حاجة إليك ، من لم ينشط بحديثك فارفع عنه مؤونة الاستماع ، من صفات العاقل أن لا يحدث بما استطاع تكذيبه .

قال أرسطو : العاقل يوافق العاقل ، والجاهل لا يوافق الجاهل و لا العاقل لأن الخط المستقيم ينطبق على المستقيم ، والمعوج لا ينطبق على المعوج و لا على المستقيم .
وقد قال : أيضاً إذا دخلتم على الكرام فعليكم بتخفيف الكلام و قليل الطعام وتعجيل القيام .

قيل لسهل : هل تعلم شيئاً أشد من الجهل ؟ قال الجهل بالجهل .

قال جراط : خسارة الإنسان تظهر بشيئين بأن يكثر الكلام فيما لا ينفع له أو يخبر بما لا يسأل عنه .

الايام خمسة : يوم مفقود و هو أمس ، و يوم مشهود و هو يومك الذي أنت فيه ، و يوم مورود و هو غدك ، و يوم موعود و هو آخر أيامك من الدنيا ، و يوم ممدود و هو القيامة .

في المثل :

قد أعجز الكلب جفاف القديد فقال : مرّ مالح ما أريد

و إذا لم يهتدوا به فيقولون هذا إفك قديم .

حالت بمثل چه کربۀ بی زورست دستش نرسد بدنیه گوید شوراست

قيل : إذا رأيت قسوة في قلبك ، و وهناً في بدنك ، و حرماناً في رزقك فاعلم أنك

تكلّمت بما لا يعينك .

« سعدي » (۱)

ديلم که بر کنار چناری کدو بنی برست و بردوید بر او بروز بیست

پرسید از چنار که تو چند ساله ای گفتا که سال من بود افزونتر از دو بیست

خندیدو گفت من ز قد تو به بیست روز بگنشته ام بگو که ترا کاهلی ز چیست

با او چنار باز چنین گفت کای کدو با تو مرا هنوز نه ایام داور بیست

(۱) این اشعار از ناصر خسرو میباشد . (ح)

فردا که بر من و تو وزد باد مهر کان پیدا شود که از من و تو هر دو مرد کیست (۱)

قیل و نعم ما قیل : استغناؤک عن الشیء خیر من استغناؤک به .

قیل : الجاهل من لا جاهل له یعنی الجاهل بتدبیر امره من لا سفیه له یدفع عنه .

قیل : إذا نزل بك مکروه فانظر فان کان لك فيه حيلة فلا تعجز و إن کان مما لا حيلة له فلا تعجزع .

قال یحیی بن معاذ : عمل کالسراب و قلب فی التقوی خراب ، و ذنوب بعدو الرّمل والتراب ، ثم تطمع فی الکوائب الأتراب ، هیئات أنت سکران بغير شراب .

مکنه مکنه محبت محبت محبومان محبومان رسیدنی رسیدنی حیران سدا سدا عسرت
ار عسرت نذل سده سمار سار در نفس در نفس بهر بانی بهر بانی ساسد ساسد دروسان
دروسان حون سسه حون سسه بوسندنی بوسندنی در هسح حانه در هسح حانه گرمی گرمی
رور رور السب السب محمد نصر الله محمد نصر الله .

وقیل ایضا در سوائف امام نام سری سری سری در سر رور بر سر بردید
ماسد رور سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا
را کسحه بر سرس رف سره سر حسکال بر سر و روس رده سناک هلا کس افکند .

فائدة : بدانکه هر حرفی آنچه ملفوظی آنست حرف اول را زبر مینامند
و مابقی را بینات ، مثلاً أ لف مکتوب آن یک حرف است و ملفوظی آن سه حرف ، « ا ،
زبر است و « ل » و « ف » بینات است .

نقل است که روزی عضد الدوله حاجب خود را گفت که : إذا صنع لك شیخ سبیح
فی یده سبیح من صنع فأذن له بالدخول یعنی هر گاه سابع و ظاهر شد شخص پیری که
تسبیح از چوب ارمنه در دست داشته باشد او را رخصت ده که بنزد من آید و مراد از شیخ
مذکور شیخ کبیر شیراز است .

نقل است که آقا جمال خوانساری روزی درس میداد بیکی از شاگردان خود گفت
که سألته کذبه کنفسها منعکس میشود شاگرد نقض کرد بمثل موم و کبک و کیک ، آقا

(۱) « آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست » خ ل . (ح)

در جواب فرمودند که دیروز مذکور شد که عکس موجبه کلیه موجبه جزئیه است .
مغنی نماید که مراد از موجبه کلیه قضیه اولی است یعنی اینکه سالبه کلیه کتفها
منعکس میشود و تتمه مطلب واضح است .

فائدة: بدانکه اسطرلاب نصفی آنستکه اجزاء بروج و اجزاء ارتفاع را در او
دو دو نقش کنند، و ثلثی آنستکه سه سه و همچنین^(۱)، و باید عدوی که بالا میرود
عدوی باشد که عاد سی وهم عاد نود باشد. اما سی بجهت اجزاء بروج و اما نود بجهت
اجزاء ارتفاع .

کلام مجتبی: الصلاة والسلام على أعلم الرسل محمد محمد محمد بن الأعداء وآله
الأحار الأحرار الأصحاء المسحون المسحون الأوصياء وعمره المطهر بن المطهر بن المطهر بن
مفاسح الهدى و مفاسح الدحى خصوصاً على على على على أعلى مدارح الأولياء الأركان
الأبناء الأبناء السحباء السحباء صلاه عاليه عاليه مدارالملك حول العراء^(۲) .
يكتب في سجل السواد المخالفة بين السواد والأصل كاجتماع وزن الفعل
مع العدد .

لصفي الدين الحلبي :

خوبك أم وشيم في خديد	نُقيط من مُسيك في وريد
وجيهك أم قمير في سعيد	و ذيبك اللويمع في الضحيا
مريهيب السطيوه كالأسيد	ظبي بل صبي في قبي
ممشيق السويلف والقديد	ممشيق الحريكة والمجيا
رويقه خمير في شهيد	معيسيل اللمي له تغير
موقعه أفيلاذ الكبيد	رماني من مُقبلته نبيلاً

(۱) وليکن زياده از ده مستعمل نيست و بهتر از همه اسطرلاب تام است که بتزايد

يك يك درجه ميباشد . (ح)

(۲) قال (ص) لعلى عليه السلام قصر ثوبك فانه اتقى و ابقى و اتقى . و قال على

عليه السلام فيما كتب به الى معاوية غرك عرك فصار قصار ذلك ذلك فاحش فاحش فملك
فملك بهذا تهذا فكتب معاوية في جوابه غلى قدرى على قدرى . (ح)

مسيليب المهيبجة و الجليد
أطبول من مطيلك بالوعيد

رويدك يا بني فلي قلب
جفني من هجيرك في سهر

« لابن الحجة »

مقريح الجفين من السهر
فصحت من الحريق يا نوري
بذكرنا موجات البحر
مويض في قلب بلا و تير
فما أحلى الزهر على النهر
شديد قسيوة مثل الحجير
يويم هجيره مثل الشير

طريقي من لييلات الهجير
نوري^(١) في الخديد كوي قلبي
مسيليب الشعير على كليل
خويجه القويس له سهيم
لثمت خديده فجرى دمي
دقيق خصيره و له قلب
شهير و صيله عندي يوم
قيل :

لكنت إلى الغنى سهل الطريق

ولو أني سمحت بماء وجهي

قيل :

لم ألق في الدهر صباحاً في لياليه

بعد الصباح الذي فارقتكم فيه

قيل :

و في القلوب زنايير و حيات

أما اللسان فمطلي به عمل

« قاضي نظام الدين »

كم أصبر في هواك كم أصبر كم
يا بدر ألم يأن ألم يأن ألم

مذ غبت ألم في مقام و ألم
ارجع إلى وصالي و ارحم

« ابونواس »

فلقد علمت بأن عفوك أعظم
فمن الذي يدعو ويرجو المجرم
فاذا زددت يدي فمن ذا يرحم

يارب إن عظمت ذنوبي كثرة
إن كان لا يرجوك إلا محسن
أدعوك رب كما أمرت تضرعاً

(١) في بعض النسخ [نويرك] .

مالي إليك وسيلة غير الرجا و جميل عفوك ثم إنني مسلم

« لا أدري »

سيماب شده هوا و زنگاری دشت
ايدوست بيا و بگنر از هرچه کنشت
گر ميل وفا داری اینک دل و جان
ور ميل جفا داری اینک سر و طشت

« لأمير المؤمنين عليه السلام »

هون الأمر تعش في الراحة
قل ما هونت إلا سيهون
ليس أمر المرء سهلاً كله
إنما الأمر سهول وحزون
تطلب الراحة في دار العناء
خاب من يطلب شيئاً لا يكون (١)

قيل :

أيا غائباً حاضراً في القواد سلام على الغائب الحاضر

« لأمير المؤمنين عليه السلام »

إذا ضاق الزمان عليك فاصبر
ولا تيأس من الفرج القريب
وطب نفساً فإن الليل حبل
عسى يأتيك بالولد النجيب

« للباقي البغدادي »

تركت مجار لا يخيب ضيفه
وأرجوا نجاتي من عذاب جهنم
وإنني على خوف من الله واثق
بإنعامه والله أكرم منعم

« لعليّة أخت الرشيد »

كتمت اسم الحبيب على العباد
ورددت الصبابة في قواد
فواشوقاً إلى بلدخلي
لعلي باسم من أهوى نادى

قيل :

يارب ما زال لطف منك يشملني
وقد تجدد لي ما أنت تعلمه
فاصرفه عني كما عورتني كرمأ
فهل سواك بهذا العبد يرجه

(١) هذا البيت ليس في الديوان المنسوب اليه عليه السلام و استند في بعض الكتب

قیل :

أعلمه الرّماية كلّ يوم
وكم علمته نظم القوافي

فلما اشتدّ ساعده رماني
فلما قال قافية هجائي

قیل :

سقى الله أيام التّواصل بيننا
فلا خير في الدّنيا بغير تواصل

و ردّ إلى الأوطان كلّ قریب
ولا عیش فی العقبی بغير حبيب

معما باسم عليّ : عاجز اعمى ترقى و انقلب (۱)

قیل :

فدع الوعيد فما وعيدك ضائري

أطنين أجنحة الذّباب يضر

قیل :

و كم من غائب قولاً صحيحاً

و آفته من الفهم السّقيم

قیل :

عليّ فيض المعاني من معادنها

ماذا عليّ إذا لم يفهم البقر

قیل :

إن كان عهد وصلكم قد درست
أضغان هواكم بقلبي غرست

فالروح إلى سواكم ما أنست
منوا باتماكم و إلا يبست

قیل :

غيري جنی و أنا المعاقب فيكم

فكأنني سبابة المتتم

« خیر سمنانی »

سار الفؤاد مع الأحباب إذ ساروا

و دمع عيني على خدي مدار

(۱) عاجز که اعمی شود یعنی عین او برود اجز میشود و چون اجز ترقی کند یعنی هر يك از حروف آن از مرتبه آحاد بشرات روند چنانکه در ص ۵ نیز گفته شد «ا» که بحساب جمل يك است ده میشود . و ده بحساب جمل «ی» است ، و «ج» که سه است سی میشود و سی «ل» است ، و «ز» که هفت است هفتاد میشود و هفتاد «ع» است و چون «ی ، ل ، ع» قلب شود علی گردد .

و في قوادي من تذكرهم نار
قلت ما صنع الأحباب يا دار
إن الأحيّة يا محزون قد ساروا
باليقتي ضمنني ترب و أحجار

حندي من مرارة التوديع
فرايت الصواب ترك جميع

حنين ألوف غاب عنه قرينه
و قد ملّ آسبه و كلّ أئينه

فأترعت البقمان من البقون
لأجرت العيون من العيون

مضت فجرت من ذكرهنّ دموع
وهل لي إلى الأرض الحبيب رجوع
وهل لنجوم قد أفلن طلوع

و قد جاءنا يوم عظيم فطمرج
غشان و قروض الغشية شلج
ضجاجيج ضجاج الهوى المتضجضج

لابأكل المرّ أو لبس الشمّل
والبس الغزّ و كلّ لحم الجمل

و الجسم منّي نحيل يوم بينهم
إنّي وقتت على الأطلال أسألها
فأخبرتني و لم ينطبق جوانبها
قلت يا حزنا من بعد بعدهم
قيل في العذر لترك التوديع :

صدني عن حلاوة التشيع
لم يبق أنس ذا بوحشة ذا
للخير :

أحنّ إلى الوادي الذي يسكنونه
و اشتاقكم شوق العليل لبرئه
قيل :

بكيت على فراقك بعد بعد
ولو أنّي بكيت بقدر ودي

قيل :

تذكرت أياماً لنا و ليا ليا
أهل لنا يوماً من الدهر أوبه
وهل بعد تفريق الأحيّة وصلة

قيل :

تفطلت الأيام و استفطلت
غلوق غبّ العبهدوق غشيشل
إذاضجضج الحبّ المضجضجضجضج

جار الله .

إنما زهد الفتى قصر الأمل
خذ بأمر الله و اترك ما نهى

قيل :

سوى حضورك فانعم بالمبادرة

كل المآرب ما ترجوه يحضرننا

قيل :

لها لهب و للدمع انسكاب
ولولا الماء لا احترق الكتابككت وفي قوادي نار شوقي
فلولا النار بل السطر دمعي

قيل :

مذيرق روغات مذايمن الجاج
كناهير فلطاس سخير غمهاج
سكاليف قولاخ دعييل فرمساج
ونابست الأ حداق من شوق فرماج
وجلجلت الأ جلاج من غب أجلاج
تولجن إيلاجا سبير خليهاج
مغصفاة فصفاة فصر غصلاج
و غاية درلاج الدراليج درلاجشمعراط شفراط عشرين يابها
عجيج شمخار شمخراط مخرج
مشطرف سحلاق عصيص مكسبل
تغطلست الأ وراقني ورق جرقها
ذهبن و أذهبن الذاهب زاهبا
تمصفرن عصفورا عصرن بعصرها
ذرقن انزراقات التي قرص ذرقها
نهاية طملاح الطماليج طملح

قيل :

كدرغلة في جوهر الاسطقتات
معصرة في شمرح العصفريات
كياموس كيموس كياس الكسيات
كجاموس موس موس سامرياتمكرهفة في غسطل المصطلحات
مطلحة في درلج درجلية
شواصيص ناصوس قيوس قصيرة
دروغ مروغ في دروغ فريفة

و قيل أيضا :

وقوس القوس أقواس قويس مسترققات
نقاب البين معهود كريم المعدنيات
سهام الهور مسموم لدار المعترزات
رقود القود في قود كقود القنفذياتقويم القوم قامات أماجيب الجراحات
مشاوينغ دوامينغ سفالينغ مكالينغ
ألا ياصوس أصوصناو في جوس تجوسنا
دعاريد العقاريد كمنقود من القود

لجوج عوج مأجوج و یا جوج کعارج
فراق الراق رقرقنا بر قراق المقاریق
و قلقنا کقلقال المقالیق الملقلاق
مدام العهد فی شاب کشایات الشیبات
و عار الراح رعرعنا بر عراع العریرات
و شرقنا کشرقال الشراقیل الشرقلات

« بهائی »

چہ خوش بودی اربادہ کهنہ سال
کہ خالی کنم سینہ را بکرمان
رود محنت دهر از یاد من
بافسون افسانہ دل خوش کنم
شدی بر من خستہ بکدم حلال
ز غمهای پی در پی بیکران
شود شاد این جان ناشاد من
ز دنیا و وصفش فرامش کنم

« ولہ »

نکشود مرا ز یاریت خاک
گرد رخ من ز خاک آنکوست
رندیست رہ سلامت ایندل
سجّارہ زهد من کہ آمد
پودش همگی ز تارچنک است
خالی شدہ کوی دوست از دوست
دست از دلم ای طبیب بردار
نا شسته مرا بخاک بسیار
من کردہ ام استخارہ صد بار
خالی از عیب و عاری از عار
تارش همگی ز پود ز تار
از بام درش چہ پرسی اخبار

« ولہ »

عهد جوانی گذشت در غم بود و نبود
کار کنان سپہر بر سردعوی شدند
نام جنون را بنخود داد بہائی قرار
نوبت پیری رسید صد غم دیگر فرود
آنچه بدادند زیر باز گرفتند زود
نیست چہ او عاقلی زیر سپہر کبود

« ولہ »

حالی دارم زمان زمان در ہمتر
یارب بگناہم ارنسوژی چہ شود
ہر لحظہ قدم ز بار عصیان خمتر
یکمشت زخا کستر دوزخ کمتر

« خسرو »

خواستم از غمش دلم خم نشود نمیشود
یکدل و صد ہزار غم چون نشود نمیشود

« للامير علي »

قلم أظافيرك سنة و أدب
يعنى ثم يسرى خوابس أوجب (۱)

(۱) يعنى نعت بايد ناخن انگشتان راست را برچيد و سپس چپ را : راست بترتيب خوابس و چپ بترتيب اوجب كه در هر دو خاء اشاره به خنصر و واو به وسطى و الف به ابهام و باء به بنصر و سين بسبابه است ابونصر فرامى در نصاب الصبيان در اسامى انگشتان بترتيب از انگشت بزرگ (شست) تا انگشت كوچك گويد :

اصبع انگشت است ليك ابهام انگشت نراست
باز سبابه است و وسطى بنصر و خنصر تمام

و در بعضى نسخ مصرع دوم شعر چنين است « بينها خوابس يسارها اوجب » .
و قاضى مير حسين ميبدى در شرح ديوان منسوب بولى امير المؤمنين عليه السلام در ترجمه آن بنظم گويد :

اي یافته از مرتبه جهل خلاص درچیدن ناخن است ترتيبى خاص

ترتيب بين ما خوابس باشد ترتيب يسار او خبب پيش خواص

وقال الغزالي فى الاحياء : ولم ارفى الكتب خيراً مروياً فى ترتيب قلم الاظفار ولكن سمعت انه (ص) بدأ بسبحة اليمنى و ختم بابهامه اليمنى و ابتداء فى اليسرى بالخنصر الى الابهام و لما تأملت فى هذا خطر لى من المعنى ما يدل على ان الرواية صحيحة اذ مثل هذا المعنى لا ينكشف ابتداء الا بنور النبوة و اما العالم ذوالبصيرة فقائمه ان يستنبطه من العقل بعد نقل الفعل اليه فالذى لاح لى فيه و العلم عندالله سبحانه انه لا بد من قلم اظفار اليد و الرجل و اليد اشرف من الرجل فيبدأ بها ثم اليمنى اشرف من اليسرى فيبدأ بها ثم على اليمنى خمسة اصابع و السبحة اشرفها اذهى المشيرة فى كلمتى الشهادة من جملة الاصابع ثم بعدها ينبغى اى يبتدئ بما على يمينها اذ الشرع يستحب ادارة الطهور و غيره على اليمين وان وضعت ظهر الكف على الارض فالابهام هو اليمنى و ان وضعت بطن الكف فالوسطى هى اليمنى و اليد اذا تركت بطبعها كان الكف مائلاً الى جهة الارض اذ جهة حركة اليمين الى اليسار و استتمام الحركة الى اليسار يجعل ظهر الكف عالياً فما يقتضيه الطبع اولى ثم اذا وضعت الكف على الكف صارت الاصابع فى حكم حلقة دائرة فيقتضى ترتيب الدور النهاب عن يمين المسبحة الى ان يعود الى المسبحة فتقع البداية بخنصر اليسرى و الختم بابهامها و يبقى ابهام اليمنى فيختم به التعليم و انما قدرت الكف موضوعة على الكف حتى تصير الاصابع كاشخاص فى حلقة ليظهر ترتيبها ←

« سعدی »

این دغل دوستان که میبینی	مگسائند دور شیرینی
تا طعامیکه هست مینوشند	همچه زنبور بر تو میجوشتند
تا بروزی که ده خراب شود	کیسه چون کسه رباب شود
ترک صحبت کنند و دلداري	دوستی خود نبود پنداري
بار دیگر که بخت باز آید	کامرانی ز در فراز آید
دو غماهی پذیر از چپ و راست	دروی افتند چون مگس در ماست
راست گویم مسکن باز آرند	استخوان از تو دوستر دارند

→ و تقدیر ذلك اولی من تقدیر وضع الكف علی ظهر الكف او وضع ظهر الكف علی ظهر الكف فان ذلك لا يقتضيه الطبع و اما اصابع الرجل فالاولی عندی ان لم یثبت فیها ثقل ان یبدأ بخنصر الیمنی و یختم بخنصر الیسری كما فی التخلیل فان المعانی الی ذکرناها فی الید لا تتجه ههنا اذلا مسبعة فی الرجل و هذه الاصابع فی حکم صف واحد ثابت علی الارض فیبداً من جانب الیمنی فان تقدیرها حلقة بوضع الاخمس علی الاخمس یاباه الطبع بخلاف الیدین و هذه الدقائق فی الترتیب تنكشف بنور النبوة فی لحظة واحدة و انما يطول التعب علینا الخ .

وفی جامع السعادات لوالد المؤلف قدس سرهما : روى الجمهور فی تقلیم الاظفار ان رسول الله (ص) كان یبدأ عند تقلیم اظفاره الشریفة بمسبعة الیمنی و یختم بابهام الیمنی بان یتنه من مسبحتها الی خنصرها ثم یتنه من خنصر الیسری الی ابهام الیمنی و فی طریقنا روایتان احدهما ان یبدأ بخنصر الیمنی و یختم بخنصر الیسری و اخریها بعکس ذلك وهی اشهر انتهى ، و میبندی در شرح دیوان امیر علیه السلام گوید : و گویا سبب اختصاص سبابه برض کلمتین آنستکه در فن طب مقرر شده که مزاج او اعدلت از مزاج سایر اعضاء پس علاقه نفس ناطقه باو بیشتر است از علاقه او بسایر اعضاء .

وفی الکافی للکلینی - قده - فی باب قص الاظفار : علی بن ابراهیم عن ابيه عن ابن ابی عمیر رفته فی قص الاظفار تبدأ بخنصر الایسر ثم تختم بالیمن . و فیہ أيضاً علی بن ابراهیم عن ابيه عن النوفلی عن السکونی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم للرجال : قصوا اظفارکم وللنساء اترکن فانه اذین لکن . و حکم بمضمونه الطبرسی فی مجمع البیان . (ح)

« مولوی »

چون بخار دیشتم من انگشت من
 همتی کوتا بخارم پشت خویش
 خم شود از بار منت پشت من
 وارهم از منت انگشت خویش

« خسرو »

آه که عمرم همه بر باد رفت
 باغ جهان بوی وفائی نداشت
 عمر نه بر قاعده داد رفت
 سبزه او مهر گیاهی نداشت
 چرخ ستمگر ز ستم بس نکرد
 عمر چنان رفت که روپس نکرد

« حسن »

حسن دعای تو گر مستجاب نیست مرجع
 ترا زبان دگر دل دگر دعا چه کند

« وله »

نان جوین و خرقه پشمینه و آب شور
 هم نسخه سه چار ز علمی که نافعست
 تاریخ کلبه ای که پی روشنی آن
 زین مردمان که دیوازا ایشان حذر کند
 با یکدیگر آشنا که نیرزد به نیم جو
 این آن سعادت است که بروی حسد برد
 گر از سپهر عقد ثریا فرستم
 دروی بخاکیای قناعت که تنگرم
 با پاره کلام و حدیث پیمبری
 در دین نه لغو بوعلی و ژاژ انوری
 بیهوده منتهی ننهد مهر خاوری
 در گوشه نهان شده بنشسته چون پری
 در پیش ملک همتشان ملک سنجری
 آب حیات و رونق ملک سکندری
 از روی مهر بر طبق ماه مشتری
 تا این حدیث را تو بیازیبچه نشمری

« سنائی »

بسکه شنیدی صفت روم و چین
 تا همه دل بینی و بی حرص و بخل
 پای نه و چرخ بزیر قدم
 زر نه و کان ملکی زیر دست
 خیز و بیا ملک سنائی بین
 تا همه جان بینی و بی کبر و کین
 دست نه و ملک بزیر نگین
 جوته و اسب فلکی زیر زین

« نظامی »

ای رضا بخش رضایت کیشان	رائض طبع رضا اندیشان
قبله گاه همه آگاهان	قاضی حاجت حاجت خواهان
دل راضی بقضایت طلبیم	روضه حسن رضایت طلبیم
بی رضای تو گل باغ نعیم	هست بر سینه ما داغ جحیم
دل ما را بر رضایت خوشدار	کار ما را بکف ما مگذار

« سعدی »

چه میدانستی افتادن بناچار	نباستی چنین بالا نشستن
بیای خویش رفتن به نبودی	کز اسب افتادن و کردن شکستن

« نظامی »

خوشا روزگاری که دارد کسی	که بازار حرصش نباشد بسی
قدر پسندش شماری بود	کند کاری از مرد کاری بود
نه بذلی که طوفان بر آرد زمال	نه صرفی که سختی در آرد بحال
چنان زی که زان زیستن سالیان	تورا سود و کسر را نباشد زیان

« وله »

خرامیدن لاجوردی سپهر	همان کرد بر گشتن ماه و مهر
مپندار کز بهر بازی گریست	سرا پرده اینچنین سرسریست
درین پرده يك رشته بیکار نیست	سر رشته بر ما پدیدار نیست
نه زین رشته سر میتوان تافتن	نه سر رشته را میتوان یافتن
که داند که فردا چه خواهد رسید	ز دیده که خواهد شدن ناپدید
کرا مرده از خانه بر در نهند	کرا تاج اقبال بر سر نهند

« وله »

کودکی از جمله آزادگان	رفت برون با دوسه همزادگان
پای چو در راه نهاد آن پسر	پویه همی کرد و در آمد بسر

پایش از آن پویه در آمد ز دست
 شد نفس آن در سنه همسال او
 آنکه ورا دوست ترین بود گفت
 تا نشود راز چو روز آشکار
 عاقبت اندیشترین کودکی
 گفت همانا که از این هم‌رهان
 چونکه مرا زینهمه دشمن نهند
 نزد پدر رفت و خیر دار کرد
 دشمن دانا که غم جان بود

« سلیمان »

اگر بودی فلکرا اختیاری
 ز ما صد بار سر گردان تراست او
 گرفتی یکرمان بر جا قراری
 ز ما در کار خود حیران تراست او

« خاقانی »

روزم بنیابت شب آمد
 از بسکه شنید یارب امشب
 همسایه شنید آه من گفت
 جانم بزیمارت لب آمد
 از یارب من بیارب آمد
 خاقانی را دگر شب آمد

« وله »

تصحیف برادر پدر دارم من
 تا بر رخ تو برادر مادر تست (۱)

(۱) برادر پدر بعرابی عم است و تصحیف آن غم و برادر مادر خال است یعنی :
 تا خال ترا برخ قرین است
 قلبم ز فراق او غمین است
 رضا قلیخان هدایت در مدارج البلاغه در بیان تصحیف گوید که این صنعت چنانست
 که در نظم با نشر الفاضلی استعمال کنند که چون الفاظ را صورت را نگاهدارند اما نقط
 و حرکات را تغییر دهند تا و آفرین ، هجا و نفرین شود .

بیت

من گور ترا سازم ایخواجه به تیر
 من گور ترا سازم ایخواجه به تیز ←

« ابوتراب بيك »

آن چیست که از تازی از و فارسی وی حرفین نخستین چو به ترکیب در آید
تازیش بصدبر گهونوا چون گل صدبرگ آراسته از شاخ نخیش بدر آید
حرفین اخیش چو بترکیب نخستین ترکیب کنی فارسین جلوه گر آید

« ملا فاضل »

از تو أم یارب فراموشی مباد هر که میخواهد فراموشم کند

معما باسم باقر : دل مارا یکی صد میتوان کرد .

معما باسم ناصر : من نیز حاصل خود میافکنم با آتش .

معما باسم مسیح : رخساره گشاد و دید کم دید .

معما باسم مطیع : در دل بحر روی بردار دیده ام .

معما باسم آقا نقی : صد درد و یکی از آن ندارد درمان (۱) .

معما باسم جلال : بینهایت سرو چون بلبل ز پا افتاده است .

→ شیخ سعدی توشه خواسته و گفته است :

بتصحیف گفتم مرا بوسه ده

« انوری »

بند احرار دامت نگرفت ای بتصحیف تا قیامت حر

یعنی خر

گر کانی در ابدع البدایع آورده که مردی را دیدند گریان ، از سبب پرسیدند گفت امروز با کنیزکان قدری دوغ خورده ام از آن پس قرآن تلاوت کردم تا این آیه که فاعزلوا النساء فی الخیض (بنهائ) و نیز مردی از قرآن تفأل نمود بخواهش زنی که حسن نام پسرش بسفر رفته و خبروی نرسیده بود اتفاقاً این آیه برآمد « طویب لهم وحسن مآب » آن مرد بتصحیف خواند که حسن مات زن بیچاره برگ فرزند ماتم زده شد و دیگری گفته که پیغمبر غسل را در روز آدینه دوست میداشت معلوم شد غسل را تصحیف کرده . (ح)

(۱) صد درد و دویت میشود و یکی چهل ، و چون دویت چهل نداشته باشد ۱۶۰

میشود و نقی ۱۶۰ است . (ح)

معما باسم اُوس: غایت اوج نباشد حد خورشیدیا .

معما باسم دلاور :

وصالی کو بهجران شد مبدل شب و روزش دگر کون شد ز اول

معما باسم فانی : مهر تابان خود نما کردید آخر پیش یار .

« بهائی »

با آنکه در ره عشق در منزل نخستم چندان گریستم خون گزیده دست شستم

« وله »

آنانکه شمع آرزو در بزم وصل افروختند

از تلخی جان کردندم از عاشقی واسوختند

دی مقتیان شهر را تعلیم کردم مساله

و امروز اهل میکه رندی زمن آموختند

چون رشته ایمان من بگسسته دیدند اهل کفر

بکرشته از زنار خود بر خرقة من دوختند

یارب چه فرخ طالعد آنان که در بازار عشق

دردی خریدند و غمی دنیا و دین بفروختند

در گوش اهل مدرسه یارب بهائی شب چه گفت

کامروز این بیچارگان اوراق خود را سوختند

« شیخ علینقی »

گفته درجائی شکایت کرده از جورمقی حاش لله کی کجا کذب افترا بهتان غلط

شعر

جا گرفته در اب دریای شور

بود همچون بوم زاغی روز کور

دادی آن شورابه طعم شکرش

بود از دریای شور آبش خورش

حوصله سرچشمه انعام او

از قضا مرغی حواصل نام او

نامش شورا به دریا پسند

سایه دولت بفرق او فکند

گفت پیش آئی ز شوری در کله
گفت ترسم کاب شیرین چون چشم
ز آب شیرین ما تم و کردد نفور
بر لب دریا نشسته روز و شب
به که سازم من بآب شور خوش
کاب شیرینت دهم از حوصله
طعم آب شور گردد ناخوشم
طبع من ز آبشخور درنای شور
در میان هر دو مانم تشنه لب
تا نیاید رنج بی آیدم پیش

« آزی »

نوبهاران به که عزم عشرت آبادی کنیم
پلبلان از روی نوروزی بخریاد آمدند
خیمه سلطان گل بر سبزه صحرا زدند
دهر بنیاد خرابی میکند ساقی کجاست
آزی چون آب در زنجیر بودن تا بکی
بگنیریم از بوستان وز دوستان یادی کنیم
نه کمیم از بلبلای ما نیز فریادی کنیم
خیز تا آنجا رویم از دستدل دادی کنیم
موسم عیش است تا ما نیز بنیادی کنیم
چون صبا بکوه هوای سرو آزادی کنیم

« صائب »

چون گذارد خشت اول بر زمین معمار کج
گرساند بر فلک باشد همان دیوار کج
حکایت : مکس خان افغان بر سر قبر خواجه حافظ آمده بجهت تشنیه تشنیه
خواست مقبره او را خراب کند ، جمعی او را ممانعت کرده قرار بر تغال از دیوان خواجه
گذارند این شعر نمودار شد :

ای مکس عرصه سیمرخ نه جولانگه هست
عرض خود میبری و زحمت ما میداری
ایضا : گویند قبر شیخ سعدی در مکانی واقعست که چون براب او روی دروازه
کازران پیدا است در این اوقات شخصی از امراء رند که در شیراز مقام داشت روزی بتفرج
بر سر قبر شیخ آمد بر میان قبر شیخ بنشست و پائی بر سر پا افکند متوجه دیدن کازران
بود در این اثناء گفت کلیات شیخ را بیاورید تا تغال حال خود کنم چون گشود این
شعر بر آمد :

فائده : مگر بست که هر گاه حلقه ای از قره را بر روی روی گذارند آنچه از روی که محصور میان حلقه است متغیر میشود و بتلخی و تندى شدید مایل میشود ، بلکه اگر هم حلقه نباشد و پارچه از قره بر آن گذارند حوالی قره تلخ شود .

اشکال : هر گاه دو شیشه ساعت متساوی در رفتار داشته باشیم و هر دو ساکن باشند و در طلوع آفتاب یکی از آنها را کوك کنیم در روزی که آفتاب در اول جدی باشد در ولایتی که روز اول جدی آن مثلاً هشت ساعت باشد و در غروب آفتاب همان روز یکی دیگر را کوك کنیم شکی نیست که ساعت اول هشت ساعت پیش خواهد بود و نظر باینکه هر دو در رفتار متساوی هستند باید بعد از این ساعت دوم همیشه هشت ساعت عقب باشد یعنی هشت ساعت کمتر از ساعت اول حرکت کرده باشد و حال اینکه هر گاه هر دو علی الاتصال حرکت کنند بطریق مذکور یعنی اول در طلوع کوك شود و دوم در غروب تا روزیکه آفتاب با اول سرطان بیاید که روز در ولایت مفروض شانزده ساعت شود در اول آن روز ساعت اول صد و هشتاد شبانه روز تمام را طی کرده است یعنی سیصد و شصت دوره ساعت حرکت نموده که سیصد و شصت دوازده ساعت باشد و ساعت دوم صد و هشتاد شبانه روز تمام را طی کرده بشانزده ساعت کم زیرا که آن در غروب صد و هشتاد را تمام خواهد کرد پس شانزده ساعت عقب افتاد با وجود فرض تساوی حرکت هر دو و حال آنکه اول هشت ساعت عقب بود و بتقریر دیگر هشت ساعت فاصله میان دو شیشه بود و مساوی حرکت کردند و حال شانزده ساعت فاصله است (۱) .

(۱) حل اشکال این است که در روز اول جدی شیشه ساعت اول را مبدئی بود و در غروب آنروز که بفاصله هشت ساعت باشد شیشه ساعت دوم را هم مبدئی علیحده بود و هیچگاه این فاصله هشت ساعت بین آن دو مبدأ در صورت تساوی حرکت دو شیشه ساعت تغییر نیابد و هر يك آن دو شیشه ساعت را باید همیشه در اول مبدأ خودشان کوك کرد خواه رسیدن آنها بمبدأ شان اول طلوع آفتاب و غروب آن باشد و خواه نباشد زیرا که اگر نباشد شیشه ساعت اول را هر روز از طلوع آفتاب کوك کرد چون در فرض مذکور شب روبه کوتاهی است و روز بدرازی لذا هنوز شیشه ساعت اول بمبدأش نرسیده آفتاب طالع میشود و بعد از چندی بمبدأش میرسد و بهمین اندازه که شب کوتاه شد روز بلند میشود (یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل) و بهمان فاصله بین مبدأ —

لبعض العلویین :

عتبت علی الدنیا و قلت إلی منی اکابد صراً ضرّاً لیس بنجلی (۱)
 آکل شریف من علی جوده حرام علیہ الرزق غیر محلل
 فقال نعم یا ابن الحسین رمیتکم بسهمی عناداً حین طلقنی علی

فائدة : چون رفته نویسی در باب حاجتی و خواهی که روا باشد بر سر رفته
 بقلم بيمداد بنویس بسم الله الرحمن الرحيم إن الله وعد الصابرين المخرج مما يكرهون ،
 و الرزق من حيث لا يحتسبون ، جعلنا الله و إيتاكم من الذين لا خوف عليهم و لا هم
 يحزنون .

فائدة : لدفع الفقر و الفاقة يقرء سورة آل عمران ثلاث مرّات لا يتكلم أحداً من
 الناس و إذا وصل إلی آخر « قل اللهم مالك الملك ، يقرء هذا الدعاء سبع مرّات اللهم
 يا فارج الهمم و يا كاشف الغم و يا صادق الوعد و يا مو في العهد يا لا إله إلا أنت فرّج
 همي و حزني واقض عني ديني من الفقر و الفاقة برحمتك يا أرحم الراحمين ، هكذا وجدته
 بخط بعض الأكابر .

حكاية : أتى شاعر إلى معن بن زائدة الشيباني فلم يتهياً الدخول عليه فقال لبعض

→ شیشه ساعت اول و طلوع آفتاب که شیشه ساعت اول در کوک شدن جلو انداخته شد باید
 بهمان اندازه هم کوک شیشه ساعت دوم از غروب جلو انداخته شود و مصنف اولی را قبل
 از وقت کوک مینماید و دومی را بعد از وقت به بین تفاوت ره از کجا است تا بکجا .
 و ساده تر گوئیم : هر وقت کوک آن دوشیشه ساعت با شرائط مذکوره تمام شد که از
 حرکت میانند ، باید آنها کوک شوند و قهراً همیشه شیشه ساعت دومی هشت ساعت بعد
 از اولی واقف خواهد شد لذا همیشه فاصله هشت بین آنها برقرار است و بنا بر عمل
 مصنف شیشه ساعت دومی مدتی ساکن و واقف میشود تا در وقت غروب کوکش کرد و در
 اینصورت تساوی حرکت هر دو شیشه ساعت نخواهد شد گفته او : با وجود فرض تساوی
 حرکت هر دو معنی ندارد . (ح)

(۱) نقله المصنف فی اواخر الكتاب أيضاً بادی تفاوت و اسنده الی السید الرضی

- ره - و نقلها الشيخ فی الکشکول ص ۷۹ طبع نجم الدولة منسوباً الی الامام زین العابدین
 و فيه « اکابد همّاً بؤسه لیس بنجلی » وهكذا بادی اختلاف فی الايات الاتية . (ح)

خداً : إذا جلس الأمير في البستان فأخبرني ، فأخبره يوماً فكتب على خشبة وألقاها في الماء فلما رآها ممن أخذها وقرأها و إذا فيها .

أيا جود ممن ناسج معنا بعاجتي فليس إلى ممن سواك شفيح

فطلب الرجل و أمر له بمائة ألف درهم و هكذا إلى خمسة أيام فتأف الرجل أن يندم فخرج بالمال و طلب ولم يوجد ، فقال ممن : والله لقد ساء ظننه و قد هممت والله أن أعطيه حتى لا يبقى في بيت مالي درهم و لا دينار .

فائدة : زوى الصدوق في كتاب عيون أخبار الرضا قال : حدثنا القطان ، عن عبد الرحمن الحسيني ، عن محمد الفزاري ، عن عبد الرحمن الأهوازي ، عن علي بن عمرو ، عن ابن جمهور ، عن علي بن بلال ، عن علي بن موسى الرضا ، عن موسى بن جعفر ، عن جعفر ابن محمد ، عن محمد بن علي ، عن علي بن الحسين ، عن الحسين بن علي ، عن علي بن أبي طالب عليه السلام عن النبي صلى الله عليه وآله ، عن جبرائيل ، عن إسرافيل ، عن ميكائيل : عن اللوح ، عن القلم قال : يقول الله عز وجل : ولاية علي بن أبي طالب عليه السلام حصني فمن دخل حصني أمن من عذابي .

قال مؤلف كتاب زهر الربيع السيد نعمه الله الموسوي الحسيني الجزائري ثم التستري بعد نقل هذه الرواية : أقول : هذا السند ورد في الرواية أنه ما قرء علي مريض إلا شفي و علي مصروع إلافاق و قد جرب مراراً و إن كتب و شرب في ماء شفي من الألم مجربة و انظروا إلى ناس أذكروهم و حديثهم روى حدثنا عن جبرئيل عن الباري ، ثم قال : قال الاستاد أبو القاسم القشيري : إن هذا الحديث بهذا السند بلغ إلى بعض علماء السامانية فكتبه بالذهب و أوصى أن يدفن معه فلما مات رئي في المنام فقيل : ما فعل الله بك ؟ فقال : غفر لي بأن كتبت هذا الحديث بالذهب تعظيماً و احتراماً .

فائدة : قال بعض الصالحاء الفاضلين ^(١) : لوجع الضرس أدعية كثيرة و آيات من القرآن أكثر و هذه الكيفية قد جربناها نحن و غيرنا من العلماء و هي إذا أتاك السائل فاقرأ البسملة اثنا عشر مرة و أسأله عن اسم أمه و اقرأ البسملة اثنا عشر مرة و أسأله

(١) الظاهر أن مراده من هذا البعض السيد الجزائري حيث نقله في زهر الربيع طبع ببني ص ٢٤ . (ح)

عن وجع الضرس هل هو شيصى أوضربان واقراء البسمله اثنا عشر مرة و قل : كم سنة تريد أربط لك الضرس المروجوع ، واقراء البسمله اثني عشر مرة ثم مره بأن يضع إصبعه على الضرس المروجوع و كرر هذه العزيمة حتى يسكن الضرس وهي هذه « بسم الله الرحمن الرحيم اسكن أيها الضرس المضرورس في الحنك المفروس في اللحم المحبوس بقدره الملك القدوس الله خلقك وفي اللحم أنبتك ويسألونك عن الجبال قتل ينسفها ربي نسفاً فيزدها قاعاً نصفاً لا ترى فيها عوجاً ولا أمتاً أو كالذي مر على قرية وهي خاوية على عروشها قال أنى يحيي هذه الله بعد موتها فأماته الله مائة عام مت عن فلان بن فلانة بقدره من لا يموت » .

فائدة : الحمد لله الذي يفعل ما يشاء ولا يفعل ما يشاء غيره ، الفاعل في الأولين ظاهر وأما في الآخرين فأما في كليهما كلمة « غيره » ، أو في أوليها كالأوليين وفي الآخر غيره أو بالعكس أو في الأول عام مقدر وفي الآخر راجع إليه وهي بمنزلة إلا والمستثنى مفرغ والمعنى لا يفعل أحد ما يشاء إلا الله وعلي التقادير الواو إما عاطفة أو حالية فهذه أربعة معان بل ثمانية .

فائدة : ۱۲۴ ۰ ۲۴۱ ۶ ۵۱ ۲۴ الخلق فليصل ۱ ركعات يقرأ في كل ركعة الفاتحة مرة و ^{عشر} عسى الله أن يجعل بينكم وبين الذين عاديتم منهم مودة والله قدير والله غفور رحيم ، و يقرأ بعد الصلاة مرة يا مسخر الفيل يا مجري النيل يا فالق البحر على بني إسرائيل رب ^{اسم} سخري ذلك إنك على ما تشاء قدير وتحكم ما تريد كن فيكون : قال الراوي : مجرب .

فائدة : ابن بابويه در کتاب کمال الدین در باب ذکر معمرین نقل کرده است که نوح عليه السلام دو هزار و سیصد سال عمر کرد هشتصد و پنجاه سال قبل از بعثت و نهد و پنجاه سال بعد از بعثت و قبل از طوفان و پانصد سال بعد از طوفان ، و ابراهیم عليه السلام صد و هفتاد و پنج سال زندگانی کرد ؛ و اسماعیل عليه السلام صد و بیست سال ، و اسحاق عليه السلام صد و هشتاد سال ، و یعقوب صد و سی و سه سال ، و داود صد سال ، چهل سال آن نبوت و پادشاهی کرد ، و سلیمان هفتصد و دوازده سال ، و لقمان پانصد و شصت سال ، و عزیز مصر که در عهد یوسف بود هفتصد سال عمر کرد ، و پدر آن هزار و هفتصد سال ، و جدش که در فغ نام بود سه هزار سال عمر کرد .

و أيضاً روایت کرده است که حبابه والبیة زنی بود که بخدمت حضرت سید الساجدین علیه السلام رسید در وقتیکه صد و سیزده سال داشت و بدعای حضرت جوان شده و حاضر شد و زنده بود تا بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسید و بعد از نه ماه از آن فوت شد.

و أيضاً روایت کرده است که عبید بن شریح جره‌می سیصد و پنجاه سال عمر کرد و بخدمت حضرت پیغمبر رسید و مسلمان شد و باقی ماند تا زمان غلبه معاویه، و ربیع ابن ضبع الفزاری وارد بر عبدالملک بن مروان شد عبدالملک از او پرسید که چند عمر تو است گفت دویست سال زندگانی کرده‌ام در زمان فترت میان عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و بعد از آن صد و بیست سال هم در ایام جاهلیت بودم و حال شصت سال هم میشود که در اسلام هستم، و شق کاهن سیصد سال عمر کرد، و اوس بن کعب بن امیه دویست و چهارده سال عمر کرد، و منذر بن حرمله طائی ملقب بابوزید نصرانی بود صد و پنجاه سال عمر کرد و نصر بن دهمان بن سلیم بن اشجع از بنی غطفان صد و نود سال عمر کرد، و نوب ابن صدق بن عبیدی دویست سال عمر کرد، و ثعلبة بن کعب بن عبد الأشهل دویست سال عمر کرد، و عدی بن حاتم طائی صد و بیست سال عمر کرد، و عمر بن هاجر خزاعی صد و هفتاد سال عمر کرد، و عوام بن منذر بن زید مدنی در جاهلیت قبل از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و در اسلام هم تا زمان مهر بن عبدالعزیز حیات داشت از او پرسیدند که چه چیزها دریافته‌ای گفت نمیدانم و لکن بر خورده‌ام بطایفه‌ای در عهد ذوالقرنین، و سیف بن وهب بن خزیمه طائی دویست سال عمر کرد، و ازطاة بن امیه مزنی صد و بیست سال عمر کرد، و زهیر ابن عتاب بن هبل کلبی سیصد سال عمر کرد، و عمرو بن عامر هشتصد سال عمر کرد، و ابو هبل بن عبدالله بن کنانه ششصد سال عمر کرد، و ابوالطحان قیسی صد و پنجاه سال عمر کرد، و معدیکرب حمیری دویست و پنجاه سال عمر کرد، و مستوعر بن ربیعة بن کعب سیصد و سی سال عمر کرد و بعد از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله هم حیات داشت و اسلام نیاورد، و درید بن زید بن فهد چهار صد و پنجاه سال عمر کرد، و شریة بن عبدالله جعفی سیصد سال عمر کرد و در زمان خلافت مهر بمدینه در آمده، و صبرة بن سعد بن سهم قریشی صد و

هشتاد سال عمر کرد و مسلمان شد، و لبيد بن ربيعة صد و چهل سال عمر کرد و مسلمان شد، و حرثان بن حرث بن مجرب بن ربيعة سيصد سال عمر کرد، و محسن بن غسان بن زبيدي صد و پنجاه سال عمر کرد، و عوف بن كنانة كلبي سيصد سال عمر کرد، و صيفي ابن رياح تميمي دويست و هفتاد سال عمر کرد، و عاد يربوعي صد و پنجاه سال در دنيا بود، و اکتب بن صيفي تميمي سيصد سال عمر کرد، و اکثر گفته اند که اسلام قبول نکرد و بعضی گفته اند پسرش را بنخدمت پیغمبر ﷺ فرستاد، و فروة بن ثعلبة صد و سی سال در جاهليت زندگانی کرد و بعد اسلام آورد، و قس بن ساعده ششصد سال عمر کرد، و مضار بن حباب صد و چهل سال عمر کرد، و حارث بن كعب بن مذحجي صد و شصت سال عمر کرد.

قيل : كان بعض الوعاظ على المنبر فسئل عن لفظ الأشياء ما الأصل فيها؟ و هو لا يدري فأجاب دفعة إذا كان الله عز وجل يقول : «يا أيها الذين آمنوا لا تسئلوا عن أشياء إن تبدلکم، فكيف تسألون؟»

« للطغرائي »

أيا نار قلبي ما لجمرک کلما * نضحت عليه الماء لا يتبوخ
و باجيرة شطت بهم غربة النوى * ولا عهدهم ينسى ولا الود يفسخ
لكم في حبوب الأرض مسرى ومرسج * و للحب في جنبي مرسى ومرسخ
قيل :

و أقول ليت أحبتي عابنتهم قبل الممات ولو بيوم واحد

فائدة : قال الصفدي في شرح لامية العجم : قد سمت العرب لساعات النهار أسماء الأُمولى الذرور ، ثم البزرغ ، ثم الضحى ، ثم الغزاة ثم الهاجرة ، ثم الزوال ، ثم الدلوك ، ثم العصر ، ثم الأصيل ، ثم الصبوب ، ثم الحدور ، ثم الغروب ، و يقال لها : أيضاً البكور ، ثم الشروق ، ثم الإشراق ، ثم الراد ، ثم الضحى ، ثم المنوع ، ثم الهاجرة ، ثم الأصيل ، ثم العصر ، ثم الطفل ، ثم الحدور ، ثم الغروب .

« لا أدري »

و ما رفع النفس الدنية كالغنى ولا وضع النفس الشريفة كالفقر

أيضاً :

أرى كل شيء في المنام يسرني
وإن كان خيراً فهو أضغاث أحلام
و رؤياي قبل الصبح أدهى و أقبح
و إن كان شراً جاءني قبل أصبح

« للاحنف »

واحلم في المنام بكل خير
ولو أبصرت شراً في منامي
فأصبح لا أراه ولا يراني
لقيت الشر من قبل الأذان

حكاية : قيل : إن ملك الروم أنشد عنده شعر المتنبي و هو :

كان العيس كانت فوق جفني
مناخات فلما سرن سالا

فسأل عن المعنى ففسر له ، فقال ما سمعت بأ كذب من هذا الشاعر أرأيت إن أناخ

الجمال على عينه لا يهلكه ؟ .

للبراج يهجو امرأة سوداء زامرة .

شعر

ولرب زامرة تهيج بزمرها
شبهت أنملها على ضربانها
ريح البطون فليتها لم تزم
وقبيح ميسها الشفيح الأبخر
تسمى إليه على خيار الشبر
بخنافس صدت كنيفاً واعتدت

لطيفة : سأل رجل عمر بن قيس عن الحصاة التي يجدها الرجل في ثوبه من حصا

المسجد قال : ارم بها ، قال : زعموا أنها تصيح حتى ترد إلى المسجد ، قال : دعهما تصيح حتى

تنشق حلقها ، قال الرجل : سبحان الله أولها حلق ؟ قال : فمن أين تصيح .

حكاية : قيل : إن بعضهم كانوا واقفاً بعرفة فرأى إنساناً يتضرع و يبالغ في الدعاء

و يقول : اللهم اغفر لي ، فقيل له : الله يغفر كل ذنب في هذا اليوم ، فقال : ذنبي عظيم

فقيل له : هل قتلت أحداً ؟ قال : لا ، قيل له : هل زنت ؟ قال : لا ، قيل له : هل كفرت ؟

قال : لا ، وأخذ يعدد عليه الذنوب وهو يقول : لا ، قيل فما الذي أتيت به قال : وطئت خنزيرة

فقيل : الأمر أسهل إن الله يغفر الذنوب جميعاً و لكن أخبر كيف وقفت حتى فعلت

بها ؟ قال : كانت ميتة ، قيل له : كيف انتشر عضوك ؟ قال : مصمت لسانها فانتشر عضوي ،

قيل : متى كان ذلك ؟ قال : في شهر رمضان ، قيل : أين كان ؟ قال : مددتها إلى سطح المسجد الجامع ، قيل : ما استحيت من الناس ؟ قال : كان الناس مشتغلين بصلاة الجمعة فقيل له : لاخر الله لك يا أنجس العالم .

١ كمال رياضي وهو أن الرياضيين عللوا الفجر الكاذب ونسبوه إلى الشمس وضوئها ولو كان كذلك ينبغي أن يكون في المغرب أيضاً كذلك ، يعني إذا غاب الشمس يظهر بعد قليل بياض مستطيل شبيه بذنب السرحان وليس كذلك (١) .

فائدة : يطلق الفلزات على الجواهر التي لا تحرقها النار عند الملاقات بل تذيبها و إذا فارقت النار عادت إلى عاداتها الأولى .

(١) أقول بل هو كذلك بلا ارتياب و الصبح و الشفق متماكان و جملة القول فيه ان كرة البخار هواء متكاثف بسبب مخالطة الاجزاء الارضية و المائية المتصاعدة من كرتيها بحرارة الشمس او غيرها على شكل كرة محيطة بالارض على مركزها و سطح مواز لسطحها و هي مختلفة القوام فما هو اقرب منها الى الارض اكنف ما هو ابعد لتساعد الالطف اكثر من الاكثف و قد برهن في محله ان ظل الارض على هيئة مخروط مستدير قاعدته نحو الشمس ورأسه في مقابلها فنادام المخروط فوق الارض كان ليلا و مادام تحتها كان نهاراً ، و هذا المخروط يقطع كرة البخار و يتقها لان قاعته هذا المخروط اصغر من عظيمة مفروضة على كرة الارض فلان يكون اصغر من عظيمة كرة البخار اولى فما وقع من كرة البخار داخل هذا المخروط لا يستضيء بضياء الشمس و القطعة الواقعة من كرة البخار محيطة بقطعة المخروط الواقعة فيها مستتيرة ابدأ لكشافها و احاطة اشعة الشمس بها و ما فوق كرة البخار من الهواء لا يستضيء أصلاً بضياء الشمس فتكونها مشفة في الغاية و ينفذ النور فيها و لا يتعكس بل المستتير من كرة الهواء هو كرة البخار سوى ما دخل منها في مخروط الظل فاذا كانت الشمس تحت الارض قريباً من الافق بحيث يمكن أن يرى المستتير من القطعة المذكورة فحينئذ ما يرى من المستتير منها فوق الافق ان كانت في الجانب الشرقي يسمى صباحاً و ان كان في الجانب الغربي يسمى شقراً ، ثم انهما متشابهان شكلاً و متقابلان وضاً فان أول الصبح بياض مستدق مستطيل ثم بياض عريض منبسط ثم حمرة ، و أول الشفق حمرة ثم بياض عريض منبسط ثم بياض مستدق مستطيل و مختلفان لوناً لاختلاف ما يستضيء من الجو بضياء الشمس بسبب اختلاف لون البخار فانه يكون في اواخر الليل مائلة الى الصفاء و البياض للرطوبة المكتسبة من برودة ←

فائدة : قال صلاح الدين الصفدي في شرح لامية العجم : إن لفظة الواو قد تزداد في رسوم الخط على عمرو فرقا بينه و بين عمر فاذا دخل التنوين عمراً فلا يدخله الواو لأن الفرق حاصل حينئذ لكون عمر غير منصرف (١).

فائدة : قد تزيد الواو بعد لا النافية مثل لا و أطال الله بقاءك إذا سئل عن شيء للفرقة بين الدعاء له وعليه ، يحكى عن صاحب بن عباد أنه قال : هذه الواو أحسن من واوات الأصداغ في حدود الملاح .

فائدة : قولهم : وقع رمضان في الواوات يريدون أنه جاوز العشرين فلا يذكر إلا بواو العطف .

فائدة : قال الصفدي : سمي المنصور العباسي بالدوايقي لأنه مع خلافته كان يحاسب على الدوائق فسمي بهذا الاسم .

قال : أيضاً بغداد فيه لغات بغداد بالذال المعجمة أخيرة ، وبالجمتين ، وبالهملتين ، و بنون بدل الدال الأخيرة ، ويسمى بالزوراء لانحراف قبلتها و بدار السلام لأنه كان يسلم فيها على الخلفاء أو لأن السلم اسم الدجلة .

حكى : أن رجلاً ادعى أن كل أحول يرى كل شيء اثنين وكان له ابن أحول فقال : يا أبت ليس هذا بصحيح لأنه لو كان كذلك لكنت أرى القمرين أربعة .

حكى : كان لبعض النسوان ميل إلى رجل فاقترح عليها يوماً أن يكون فعلها أمام زوجها فقال : امض في الغد إلى البستان الفلاني وكن بين الشجر فلما أصبحت أخذت زوجها و دخلت إلى ذلك البستان فلما اطمان بها الجلوس صعدت إلى شجرة هناك على أنها تلقط من ثمرها فلما صارت بأعلاها صاحت بأعلا صوتها هل تفعل مثل ذلك بحضوري

→ الليل و الى الصفرة في أوائله لغلبة الحر اللغاني المكتسب من حرارة النهار مع أن الكثيف كلما كان أكثر صفاء و يابضاً كان أضوء و الشعاع المنعكس عنه أقوى . و عدم توجه الناس الى ذلك البياض الشبه بذب السرحان في المغرب لطريان عوائق شتى تعوقهم عن ذلك لا يدل على عدمه . (ح)

(١) و كذلك لا تزداد الواو على عمرو في النظم لان الوزن هنا كاف في

و تأتي بالتعب و مجامعها و أخذت بالصراخ ثم نزلت لتمضي إلى الحاكم فأخذ زوجته بالتبري من هذا الفعل و قال : لا يكون هذا لعل ذلك من خاصية الشجرة دعيني أنا أطلع عليها و أبصر حقيقة ذلك ، فلما سعد الزوج دعت الرجل و أخذ في العمل فلما رآها الزوج قال لو أنني قليل العقل مثلك : لكنت أقول : أن رجلاً قد علاك وهو يفعل كيت كيت .

للارجاني

أحبابناكم تجرحون بهجركم فؤاداً يبيت الدهر بهم مكمدا
إذا رمتم قتلي و أتم أحبتي فما ذا الذي أخشى إذا كنتم عدا
فائدة : إذا أردت أن ترى قفاك ، فاجعل مرآة بين يديك و أخرى خلفك بحيث يكون أحدهما أكبر من الآخر أو يكون أحدهما مائلاً إلى جانب بحيث لم تكن أنت حاجباً بين المرأتين .

شعر

لا تظهرن لعاذر أو عاذل حاليك في السراء والضراء
فلرحمة المتوجعين حرارة في القلب مثل شماتة الأعداء

داين الفارض

شربنا على ذكر الحبيب مدامة سكرنا بهما من قبل أن يخلق الكرم^(١)
لبعضهم :
تركت هجا إبليس ثم مدحته و ذاك لأمر عز عندي سلوكه
يقرب من أهواء حيناً فإن أبي حكاة خيالاً في الكرى فأبيكه
فائدة : قيل : إن السبب في تأخير تحقق المنامات الجيدة وسرعة تحقق الرديئة

(١) و قيل بالفارسية :

بودم آنروز من از طائفه درد کشان

و قال آخر :

روزی که مدار چرخ و افلاك نبود

بر یاد تو مست بودم و باده پرست

که نه از تانک نشان بودونه از تانک نشان

و امیزش آب و آتش و خاک نبود

هر چند نشان باده و تانک نبود (ح)

أن الثروة الإلهية المظهرة لهذه المنامات تعجل البشارة بالخيرات الكائنة قبل أوانها بمدّة طويلة ليكون مدّة الفرح والسرور أطول وتوجب الإذار بالشرور الكائنة في زمان يقرب حصولها لتعصير زمان الهم والغم فإنّه قد سبقت رحمته فضبه .

فائدة : قال الرئيس : إنّ الصبي يضحك بعد أربعين يوماً و ذلك أوّل ما يفعل النفس في بدنه ويرى المنامات بعد شهرين ولا يرى مناماً يعتدّ به إلا بعد أربع سنين وقال : أيضاً قد يرى في النوم أشياء غير الإنسان من ذوات الأربع .

ذكر الصفي من العامة في شرح لامية العجم أنّه ولد الضحاك بن مزاحم لسنة عشر شهراً ، وشعبة ولد لستين ، و هرم بن حسان ولد لأربع سنين ، ومالك بن أنس حمل به أكثر من ثلاث سنين ، والحجاج بن يوسف ولد لثلاثين شهراً ، والشافعي حمل به أربع سنين .
أقول : لا ينضى أن الحمل لا يكون أكثر من تسعة أشهر ولكن هؤلاء ولدوا بعد وفاة أبيهم بالمدّة المذكورة لأنهم حملوا في جميع هذه المدّة .

حكاية : مرّ شخص بمكتب فيه صغير مليح فوقف و سأل عن الديبر : يا مولانا هذا ابن من ؟ وأشار إلى صغير آخر فقال الديبر : لا تتعبنى ولا تضيع الزمان هذا المليح ابن فلان .
« ابن الاغاني »

لا تغرّك التودّد من قو م فإنّ الوداد منهم نفاق
والقلوب الغلاظ لا ينفع الأحماد ————— قاد منها إلا السيوف الرقاق
فراصة : قيل : إنّ في أيام أبياس القاضي تعذّر على الناس رؤية الهلال فحضر إليه أنس بن مالك فقال : رأيتك فقال : أربي مكانه ؟ فلم ير أبياس شيئاً ونظر شعرة بيضاء خارجة عن حاجب أنس فتحاها وقال : انظر إلى الهلال فنظروا لم يجد شيئاً .

« شرف أحمد »

لما رأيت النجم ساء طرفه والقطب قد ألقى عليه سباتنا
وبنات النعش في الحداد سوافر أيقنت أن صباحه قد ماتنا

« لا أدري »

و ما لي لنا إلا سواه وإتما تفاوته إننا سهرنا و نعمتم

معما باسم کیتباد :

کیسو چو فتد بطرف ماهت آنسو فکن و یاد برده

معما باسم صدیق :

دی در میان قصه بی انتهای دل گفتیم نام دلبر و هستیم زان خجل

قصه بی انتهای دل صق باشد دی در میان آید صدیق شود (۱)

باسم محمد شاه :

از شرف کفتم حدیثی بشنوی گفتا که نه کو غم دل گوید و از حد گذشته است این حدیث

باسم ولی :

جان فدا کرد براهت شرف ای مهر کبیل چه شود گر ز سر لطف دهی وی را دل

سر لطف لام است چون دل وی شود ولی شود .

معما باسم بایزید :

بازی که بود بر سر دست چو تو شاهی شاید که شرف طعمه دهد از دل ریش

مراد از دست یداست و دل ریش یاء و تتمه ظاهر است .

باسم مجد الدین :

یکدم از مسجد بیرون نه پای و سواس ای خطیب نقش آنان جو که دارند از حضور دل نصیب

مراد از آنان الدین است و نقش آن الدین است .

معما باسم خضر :

زاسما مثلثی که غشش حاصل است و بس مشروح بشنوی زمن ای حبر المعی

اورا برابر است بهم مرکز و محیط نصف محیط مغربیش سدن مطلق

(۱) انتهای قصه «ه» است و بدون آن قص شود و دل بر بی قلب است و قلب در

لفت یعنی وارونه است و قص چون قلب شود صق گردد و «دی» در میان صق آید

صدیق شود (ح)

معما باسم حزة :

بخانه شرف آفتاب کیوان روش مقام خویش بناهید داد و ره برداشت (۱)
یعنی در حمل لام که علامت کیوانست رفت و زهره بجای او آمد و ره آن رفت .

باسم لقمان :

هر که او نقش دهانش در نیافت گرچه ذوالنون است صاحب کشف نیست
دهان فم است و نقش آن قم چون در نه یعنی لایافت شود و ذوالنون شود لقمان شود .

باسم عمر :

آنچه از چشم و زلف مشهور است عین مضموم لام مکسور است
لام مکسور بمعنی مراست .

باسم منصور :

مستور بود نامش و نص میکند رقیب از بهر کشف رمز شمار جهات را
شمار جهات است چون ست مستور نص شود منصور شود .

باسم شمس :

گر کسی درج آسمان شمار کند شوند متحد اندر میان علوین

(۱) مرحوم غلامحسین جونپوری صاحب زیج بهادرخانی در آن زیج گوید که هر
کوکب را از بروج خانه شرف است بدرجه معین چون در آن خانه نقل کند قوت شرف
او ابتدا نماید و متزاید تا بدرجه شرف رسد و این وقت بغایت این قوت رسیده باشد
و بتدریج کمتر شود تا آنکه از بیت آن شرف بیرون آید و شرف آفتاب در حمل بدرجه
۱۹ باشد - الخ - پس خانه شرف آفتاب حمل میشود انتهى . بدانکه کیوان فارسی
زحل است و علامت ستارگان هفتگانه سیاره حرف آخر آنها باشد یعنی «ر» علامت
قمر و «س» علامت شمس و هکذا چنانکه مرحوم خواجه در فصل هفتم سی فصل در
معرفت تقویم تصریح نموده و در مدخل منظوم فرماید :

رقم اختران بیاید هم

چون بدانستی از بروج رقم

بدلش مینگار در دفتر

آخرین حرف نامهر اختر

و مرداش از دفتر دفتر تقویمی است . (ح)

درج آسمان شش است و علویین که «ل، و»ی باشد چون متحد شوند میم شود .
باسم سلیمان :

سی درسی و پنج در ده را در میان بایکی یکیست بدان
 مراد از سی درسی لام در لفظ سی است ، و پنج در ده نون است ، و مراد از يك یکی
 چهل است که میم باشد ، و از دیگری ألف است .

باسم علی :

نام پرسیدم از بت رعنا کرد اشارت بچشم و گفت مرا
 عین از چشم برمی آید ولی از مرا .
باسم نظام :

نگار من چه شرف شد زجان کمینه غلامش کمان نبرده که گردد نشان دهند ز نامش
 کمان نبرده مراد فظن است و چون او بگردد نظام می شود .

افراسیاب :

افسر سر یاب نام سر میر جز به نیکوتر زبانی اشرف
 چون افسر سر یاب شود افسر یاب شود چون سر را به نیکوتر زبانی که عربی
 است بیان کنی افراسیاب شود .

معما با اسم امام :

مادر دل خویش نام دلبر دانیم و از بیم زبان خلق پنهان خوانیم
 مراد از خویش ما است و قلب آن ام است ، چون ما در میان آن در آید امام شود .
شعر در تصحیف :

تا خوی بد پدر نکیرد یارب آن در یگانه زود گردد سم سم

مراد از سم سم تصحیف آنست یعنی بتیم بتیم .

باسم عطا :

ای بحر بر گزیده که غواص کرده در بحر فکر خاطر در دانه پنج را
 درش در است مهره فکر که نام کیست پنجی گرفته از دو طرف نقش پنج را

مراد از پنج اول ظاهر است که نه است و از پنج «را» هزار است ، و نشانی آن یکی
عین است که مصحف غین است و یکی الف است .

حاجی محمد :

در کعبه وصال اگر میدهند بار
ارکان حج تمام کن و شکر حق گذار
ارکان حج «ح» و «ج» است و مراد از تمام کردن آن آنست که «ح» را «ح» و «ج» را
جیم کنی و مراد از شکر حمد است .

باسم شهاب :

از نیمه مه ولی تمامش
در شب بطلب نشان نامش
نیمه مه «ه» است و تمام آن «ها» است و چون در شب در آید شهاب شود .
باسم احمد :

صبح مرد چو بی صبریایی از غم یار
بنام دوست صبوحی کن و شراب یار
صبح مرد چو بی صبر شود احمد شود .
باسم قطب :

اشک خونین در گریبان خواستم پنهان کنم
قطره بی‌ره رفت در دامان محبوب او فتاد
چون قطره بی‌ره بردامان محبوب که باء است افتد قطب حاصل شود .
باسم قاسم :

بطرف رمز شرف هر که آشنا باشد
زبسم نام برادر اگر بقا باشد
چون با در بسم قا باشد قاسم میشود .
باسم کمال :

قصر قدرت را شرف هنگام وصف
از کسل گوید سماوین هست عجز
چون از کسل «س» ما گفته شود کمال شود .
باسم هاشم :

دوشینه لبم چو در نامت می‌سفت
چشم تو چها کرد لب یارم گفت
چون چشم «ج» ها کند هاشم میشود .

باسم خضر :

خرابیرا گرت باشد ضرورت ورت نبود زبهر نام کن یاد
چون خرا بی «را» شود و در ضرورت «ورت» نبود خضر حاصل شود وهو المطلوب .

باسم جلال :

تاصیت دولت تو رفیق صبا شده برجان خصم نام تو کوه بلا شده
کوه یعنی جبل بای آن لا شود جلال شود .

باسم ابوالمکارم :

او بی دلست و مهر زعالم برینده است کلام جسته دور ز آزاد سروخویش
چون «ب» در دل «او» شود ابو شود و مهر که عین است از عالم برود الم بود ،
کلام که آزاده سروی که الف دوم است که بنیری نبشسته نیست برود کلام شود .

باسم خلیل الله :

صورت حالی که دور از روی آن دارد شرف لال باشد و ابله و ابکم خرد در وصف آن
صورت حالی خالی است - بنهه مفتوحه - و چون از الف که روی او است دور شود
خلی شود ، و لام ثانی و الف لام از لال حاصل شود و تتمه از و ابله که از و اب کم شود .

باسم کریم :

فداگر آید بقتل من ز قدیم نیست این شیوه بدعت محدث
چون از قدیم کر آید کریم شود .

باسم لقمان :

زاهد همه ترور وریا میداند رسم و ره عاشقی کجا میداند
در خرقه اش این دغل که از حد بگنشت دردلق مغان نیست خدا میداند
چون «دغ» از دلق مغان یفتد لقمان میشود .

باسم کمال :

آستین بر عالم افشان کو سرو پائی ندارد هر که نام نیک خواهد این سخن بردل نگارد
آستین «کم» است و عالم بی سرو پیا «ال» است .

باسم بها :

مشو فریفته دور چرخ دولابی در این سرا چه نشینی که تاخبر یابی
جهان بی سرو پائی که خاک بر سراو ترا بیاد عدم بر دهد ز بی آبی
چون تراب بر سر جهان بی سر و پا در آید و ترا بیاد رود بها شود ، و میتواند شد که
مراد از بی سر یعنی باسر او باشد و چون بی باشد بها شود .

باسم میرزا احمد و میر محمد :

از پیر مقام سخن هست بدگر کز مکر جهان مجو پناهی جز سکر
میخواه کنار یار و آنکه لب آب چون جمع شود هیچ مگو إلا شکر
از کنار آب یکدفعه الف مراد است و یکبار میم و مراد از شکر حمد است .

باسم همام و هاشم و هشام :

از مهر تو تا یک سر مو در دل ما هست مارا نه غم مهر نه اندیشه ما هست
از سر مو یکدفعه میم و یکدفعه شین مراد است و دل ماه هم است (۱) .

باسم مجدالدین و تاج الدین :

روی مستی نهاده ام بجدل تا کنم ابتداء صورت حال
هر زمان نکته ایست رمز شرف همه از دین همی رسد بکمال

روی مستی میم است چون بجدال رسد مجدال شود و اگر تا ابتداء شود تاج دال
شود ، و چون هر یک بدین کامل شود مطلب حاصل شود .

باسم حسین که از هر یک از مصرعین بیرون میآید (۲) :

نی سحر چون گشت پنهان راز او گردد نهان وقت نازک بود در وی سر بیحد شد عیان
نی سحر یعنی مقلوب «رحسین» است چون «ر» نهان شود حسین شود ؛ و وقت حین

(۱) مو بربی شعر است پس سر آن شین میشود و دل بربی قلبیت و قلب ماه
هم میشود . (ح)

(۲) باسم حسن :

لب حییب بدنندان گرفتم و گفتم ز می حلاوت لب لاله الا الله
لب حییب «ح» است و دندان بربی «سن» باشد پس لب حییب بدنندان گرفته
شود حسن گردد . (ح)

چون سر بیحد که سین است در او عیان شود حسین شود .

باسم غمام و همام و عمر و عماد و عمید و شمس :

مائیم بنخرمی میان غم تو بر چهره جان نقش نشان غم تو

مارا ز کرم چه می در آری بشمار باشم سر سودا زده گان غم تو

ما چون میان غم در آید غمام شود ، و چون از غم « هم » اراده شود همام شود ؛ و

نقش غم چون بر چهره روح نشیند عمر و چون مامیان عد در آید عماد شود ، و چون

« می » در آید عمید شود ، و چون سین که سر سودا زده گان است باشم ، شود شمس شود .

باسم ملك كينخسرو :

در صورت ملیحش کلکی دلبری زد نقاش صنع و آخر سر و قد آمدش راست

چون كلك دلبری در صورت ملیح در آید ملك كینخ شود^(۱) و چون آخرش سر و

قد شود که سرو است ملك کینخسرو شود ، و میتواند شد که كلك بی دل در صورت

ملیحش در آید ملك کینخسرو شود و چون آخرش که سر که معنی آن رواست شود ملك

کینخسرو شود .

باسم نجم :

چه خسرو تو دامن کشان می چمید چمن دامن از شرم بر سر کشید

چون چمن دامن از شرم بر سر کشد نجم شود .

باسم علی :

تا عقیق یعنی دید لب لعل ترا قاف تا قاف دهد نقیبتش و مشتریست

چون عقیق لامرا ببندد و دو قاف خود دهد علی شود .

باسم میرآمان :

چون دل آرام در میان آید چون نباشی دلا توهم شاید

دل آرام که در میان آید و دلارفت میرآمان شود .

(۱) كلك دلبری یعنی از كلك دلش را که « دل » است پیری تا كلك شود و چون

كك در میان ملیح در آید ملك كینخ شود و باقی ظاهر است . (ح)

باسم بهرام :

ما ره بسرای دوست بردیم بنام در پیش سرای باز گشتیم تمام
پیش سرای ما ره «ب» است چون باز گشت بهرام شود .

باسم محیی :

دانی که کشتی است رقیب ستیزه کار او را بیزم زنده دلان زنده درمبار
چون زنده که حی است در «می» آورده شود محیی شود .

باسم شهاب :

ماه چون با ابر گردد همعنان هردو را بگذار نام یار خوان
از ماه شهر مراد است و چون راه او و راه ابر گذاشته شود شهاب شود .

باسم نصیر :

دائماً فکر شرف اندوه دلداری بود چون نصیب اوست میکوشد که آن باری بود
چون آن «با» یعنی بای نصیب «ر» شود نصیر شود .

باسم شیخ :

از جوانی چو در گذشت شرف دل ز پیری بکنج خلوت بست
چون در معنی باب از شباب برود «شین» ماند و دل پیری یعنی شیب «یا» است و کنج
خلوت «خاء» است .

باسم نجم :

نور چشمست نام دلبر من یاد راوی نافع ار نکنی
راوی نافع ورش^(۱) است و چون از نور چشم افتد نجم شود .

باسم محمود :

صورت حال ارچه زان مخدوم پنهان داشتم ز آخرش اکثر بدل گفتم بجان بنکاشتم
مراد از صورت حال نقطه خاء مخدوم است و اکثر آخرش «دوم» است چون بقلب

(۱) نافع بن عبد الرحمن بن ابی نعیم یکی از قراء سبعة است و عیسی ملقب به

قالون و عثمان ملقب بورش از راویان او هستند یعنی کلمه ورش از همه نور چشم افتد . (ح)

گفته شود مورد شود مطلب حاصل شود (۱).

باسم امامی :

ثلث خمس زوج فردی را که خمس سدس او

بیشک از حد عدد بیرون بود تنصیف کن

برقرار خویش بار دیگرش بر ثلث مال

ضرب کن چون ضرب کردی آنکهن تضعیف کن

سدس و عشر ثلث آنها بازدان و هر دو را

جمع کن نی نی که نصف و ثلث ازو تحذیف کن

کعب غین جنر ظارا کر بیرون آری بفر

اندرو پیوند و چهار و پنج را تألیف کن

با محاسب کفتم اندر علم او اسمی برهن

کو امامی را بعلم خویشان تعریف کن

زوج فردی که خمس سدس او از حد عدد بیرون باشد یعنی یکی باشد سی است ،

و ثلث خمس او بعد از تنصیف الف است و چون همان ثلث خمس را بر ثلث سی ضرب کنی پس

تضعیف کنی میم حاصل شود و چون سدس و عشر ثلث سی را - یعنی شش - نصف و ثلث

از آن بیفکنی باز الف ماند ، و کعب غین ده است و جنر « ظا » سی و مجموع میم است

و مراد از چهار و پنج ده است که « ی » باشد و از جمع مجموع امامی حاصل شود .

فائدة : بدانکه اعداد زوج بر سه قسمت زوج الزوج ، و زوج الفرد ، و زوج

الزوج والفرد ؛ اول آنستکه در انقسام منتهی بواحد شود و دوم آنستکه منتهی بواحد

نشود و زیاده از یکدفعه هم منقسم بمتساوین نشود ، و سیم آنستکه منتهی بواحد نشود

و زیاده از یکدفعه منقسم بمتساوین بشود (۲).

فائدة : بدانکه اعداد فرد را چون بنظم طبیعی جمع کنند مربعات اعداد متوالیه

(۱) یعنی مخدوم پنج حرفست و بیشتر آخر آن سه حرفست که «دوم» باشد . (ح)

(۲) این فائده همان تقسیم غیاث الدین جمشید است که در ص ۲۹ گفته شد . (ح)

حاصل گردد، و ازواج را چون بدین طریق جمع کنند مربعات با جنور ایشان حاصل شود.

فائده: هر عددی چون از واحد تا آن عدد بنظم طبیعی جمع کنند حاصلرا کمال ظهوری آن عدد گویند^(۱) و کمال دوری هر عددی مربع آن عدد است و آنچه از رساله شرف ظاهر میشود آنستکه کمال شعوری با دوری یکی باشد.

معنا بسم امام:

لعل بی دلشد از آن هر دو لب لعل شرف کوه نام ترا نظم چو در ساخت صدف
 دو لب لعل دو لامت چون لعل بی دل یعنی ل ل از دو لام یعنی لام لام برود
 امام شود.

معنا بسم احمد:

چون ساربان همی گفت احوال مهد آناه و اله بسوخت اما خیر است احمد الله
 از احوال مهد چون واله سوخته شود احمد بنامند.

دعا بجهت فرزند که بیمار باشد: مادر بر بالای بام رود و مقنعه از سر بردارد و موی سر باسمان کشود و بگوید: اللهم أنت أعطيتني و أنت و هبتني فاجعل هبتك اليوم جديدة إنك قادر مقدر، و هر گاه زن عربی نداند بهتر آنستکه بعد از دعا ترجمه آنرا بزبانی که داند نیز بگوید که فرزندش شفا یابد انشاء الله تعالی.

دعا توسل بحضرت کاتم علیه السلام بجهت جمیع دردها خصوصاً درد چشم مجربست بگوید: اللهم بحق وليك موسى بن جعفر الكاتم عليه السلام إلا سلمتني جواحي ما ظهر منها وما بطن، يا جواد يا كريم و صلى الله على محمد و آله أجمعين.

دعا قلنسوه: سه دفعه بر بیمار خوانند اینست: بسم الله الرحمن الرحيم، بسم الملك الحق المبين، شهد الله أنه لا إله إلا هو والملائكة و أولوا العلم قائماً بالقسط، لا إله إلا هو العزيز الحكيم، إن الدين عند الله الإسلام نور و حكمة و سلطان و هبة و رحمة و حول و قوة و برهان و قدرة و قیوم لا یناله، لا إله إلا الله نوح نبي الله، لا إله إلا الله

إبراهيم خليل الله، لا إله إلا الله موسى كليم الله، لا إله إلا الله عيسى روح الله و كلمته، لا إله إلا الله محمد رسول الله و حبيبه، لا إله إلا الله علي ولي الله اسكن أيها المرنين يا ذن الله الذي سكن له ما في السماوات وما في الأرض و هو العزيز الحكيم و صلى الله على محمد و آل الطاهرين .

دعاء تریبه مقدسه بجهت دفع ناخوشیها و امراض چون بقصد شفا قدری تربت بخورد و بگوید: « بسم الله و بالله اللهم رب هذه التربة المباركة الظاهرة و رب النور الذي انزل فيه و رب الجسد الذي سكن فيه، و رب الملائكة الموكلين به اجعله لي شفاء من كل داء و سقم كذا و كذا، و آمنرض را نام پیرد پس بقدر نخودی بخورد، و در بعضی روایات وارد شده که در وقت خوردن این دعا بخواند « بسم الله و بالله اللهم اجعله لي رزقاً واسعاً و علماً نافعاً و شفاءً من كل داء، إنك على كل شيء قدير، اللهم رب هذه التربة المباركة و رب الوصي الذي وارثه صل على محمد و آل محمد، و اجعل هذا الطين لي شفاءً من كل داء و أماناً من كل خوف، پس بقدر نخودی بخورد و یکجرحه آب بعد از آن بیاشامد و بگوید: « اللهم اجعله رزقاً واسعاً و علماً نافعاً و شفاءً من كل داء و سقم، که انشاء الله شفا یابد .

اگر خواهی که هرگز تب نکنی در هر صبح و شام دعاء حضرت فاطمة عليها السلام بخوان که مشهور بدعاء نور است، و بزرگی گفته است که از جمله مجربانست و آن اینست « بسم الله الرحمن الرحيم، بسم الله النور، بسم الله نور النور، بسم الله نور علی نور بسم الله الذي هو مدبر الأمور، بسم الله الذي خلق النور من النور و أنزل النور على الطور، في كتاب مسطور في رق منشور، بقدر مقدور، على نبي محبور، الحمد لله الذي هو بالمرء مذکور، و بالفخر مشهور، و على السراء و الضراء، مشكور، و صلى الله على سيدنا محمد و آل الطاهرين .

طریقه گرفتن آب نیسان: در ماه نیسان رومی میگیری آب باران را پیش از آنکه بزمن برسد و هر يك از سورہ حمد و آية الكرسي و قل يا أيها الكافرون و سبح اسم ربك الأعلى و معوذتين و قل هو الله أحد را هفتاد مرتبه میخوانی و هر يك از لا إله

إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ وَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ هفتاد مرتبه میگوئی و هفت روز صبح و پسین از آن می آشامد هر ناخوشی که باشد خداوند عالم شفا میدهد ، و هر گاه در چشم چکانند ناخوشی چشم را زائل کند و اگر محبوس یا شامد خلاص شود ، و سوسه ذل میرد و عداوت و بد گوئی مردم را نسبت با شامنده زائل نماید ، و اول نپسان ماه رومی در این اوقات تقریباً بیست و چهارم نوروز است و نپسان سی روز است .

دعای تصدق دینار بجهت بیمار: چنانست که يك دينار شرعی که چهار دانگ و نیم مثقال صیرفی است از طلا بگیرد و ایندها را بخواند : « بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي إِذَا ذَكَرْتَهُ بِه سَجَدَتْ لَهُ الْمَلَائِكَةُ وَ سَبَّحَتْ ، وَ بِالْأَسْمِ الْقَدُوسِ الْقَدِيمِ ، وَ بِالْأَسْمِ الْمَخْرُوجِ الْمَكْتُونِ ، وَ بِالْأَسْمِ الَّذِي سَمِيَتْ بِه نَفْسُكَ ، وَ بِالْأَسْمِ الَّذِي هُوَ مَكْتُوبٌ عَلَى سَرَادِقِ الْعَرْشِ وَ بِالْأَسْمِ الَّذِي هُوَ مَكْتُوبٌ عَلَى سَرَادِقِ الْبِهَاءِ ، وَ بِالْأَسْمِ الَّذِي هُوَ مَكْتُوبٌ عَلَى سَرَادِقِ الْجَلَالِ ، وَ بِالْأَسْمِ الْأَكْبَرِ الْأَكْبَرِ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ الْمَحِيطِ بِمَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ ، وَ بِالْأَسْمِ الَّذِي مَشَى بِه الْخَضِرُ عَلَى الْمَاءِ فَلَمْ يَبْلُ قَدَمَاهُ ، وَ بِالْأَسْمِ الَّذِي كَشَفْتَ بِه ضَرْأَ أَيُّوبَ ، وَ بِالْأَسْمِ الَّذِي وَهَبْتَ بِه لَزْكَرِيَّا يَحْيَى أَنْ تَشْفِينِي مِنْ مَرَضِي الَّذِي أَنَا فِيهِ ، » پس آن دینار را به پنج نفر یا بیشتر از مستحقانی که سید نباشند تصدق کنند مگر اینکه بیمار سید باشد که در صورت سید و غیر سید میتوان داد .

دعای کندم بجهت بیمار: بگیر یکصاع کندم و بیمار را بر پشت بخوابان و کندم را بر سینه او بریز و تبار کن و بگو تا بگوید « اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي إِذَا سَأَلْتُكَ بِه الْمَضْطَرُّ كَشَفْتَ مَا بِه مِنْ ضَرٍّ وَ مَكَّنْتَ لَهُ مَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلْتَهُ خَلِيقَتَكَ عَلَى خَلْقِكَ أَنْ تَصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ أَنْ تَعَافِيَنِي مِنْ عِلَّتِي ، » پس بیمار را بگو تا درست بنشیند و کندم را جمع کن و باز ایندها را بگو تا بخواند و کندم را چهار قسمت کن و هر قسمتی را بقیری بده باز بگو ایندها را بخواند (۱) .

دعای کوسفندی بجهت بیمار: بگیرد کوسفندی بنیست قربانی بجهت بیمار و سه نوبت

(۱) این طریقی است که حضرت صادق علیه السلام به داود بن رزین در موقعیکه بیمار

شده بود نوشتند و داود گوید من عمل کردم و شفا یافتم (کافی ج ۲ ص ۵۶۴ و ج ۸ ص ۸۸) .

این دعا را بخواند و بر دهان کوسفند بدمد و در حین ذبح نیز بخواند « اللَّهُمَّ إِنَّ هَذِهِ الشَّاةُ لَكَ وَ مِنْ فَضْلِكَ وَ كَرَمِكَ وَصَلِّ إِلَيَّ وَ أَنَا أُفْدِي بِهَا عَبْدَكَ فَلَانَ بْنِ فَلَانَ ، اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا فِدَاؤُهُ لِحَمِهِ بِلَحْمِهِ وَ دَمِهِ بِدَمِهِ ، اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنِّي كَمَا تَقَبَّلْتَ مِنْ خَلِيلِكَ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ فَدَى بَوْلَدِهِ إِسْمَاعِيلَ بِحَرَمَةِ عَمِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا فِدَاؤُهُ فَتَقَبَّلْهُ مِنِّي » و بعد از آن بگوید : « اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ » و ذبح کند در محلی که مستقف باشد و خون آنرا در گودی کند در موضعی که مردم پا نهند ، و سر کین آنرا خاله کند ، و دو دست و پای او را از پوست جدا نکند چنانکه پوست و دو دست و پا مجموع یکپارچه باشد و سر یکپارچه باشد ، و آنچه در شکم است یکپارچه که از هم جدا نشده باشد ، و گوشت آنرا پنجاه و هفت پارچه کند و در میان پوست نهد و هر یکپاره را بنیت فقیری بیرون آورد و بهمان کس که بنیت او بیرون آورده بدهد تا شصت کس تمام شود .

« شعر »

رَأَيْتَهَا مَلْتَفَةً فِي كَسَا	خَوْفًا مِنَ الْكَاشِحِ وَالطَّامِعِ
قَلْتُ لَهَا مِنْ أُنْتِ يَا هَذِهِ	قَالَتْ أَنَا السَّادِسُ فِي السَّابِعِ
تَرِيدُ أَنَّهَا السَّادِسُ مِنَ الْكَافَاتِ الشَّتَائِيَّةِ	فِي سَابِعِهَا الْمَجْمُوعَةِ فِي بَيْتِ ابْنِ سَكْرَةَ

و هو :

جاء الشتاء و عندي من حوائجه	سبع إذ القطر عن حاجاتنا حبسا
كن و كيس و كانون و كأس طلا	بعد الكباب و كس ناعم و كسا ^(۱)
و قيل في جوابه :	

يقولون كافات الشتاء عديدة	وما هي إلا واحد غير مقترى
إذا كان كاف الكيس فالكل حاصل	لديك و كل الصيد في جانب القرا

(۱) قال في الروضات ص ۷۲۳ و من جملة ما ينسب الى محمود بن مسعود بن مصلح

الشيرازی يقولون كافات الخ ولكن العقان هذه الرباعية لمحمود بن نعمة بن ارسلان الشيرازی

النحوی دونه انتهى . (ح)

للحاج مؤمن الجزائري :

لللاه رباً يجازي كل من كفر
لم احص عدته و الافتراء ندرا
خلافة وهو ما لا شك فيه يرى
دهراً وقد عدلا في كل ما أمرا
كانا على الحق حتى جاء ما قدرا
يقول الاله لزمني أنه كفر
يلوم شاربها إلا و قد عنرا
ولي أنكحها واللوم قدحظرا
جناح في الأكل منها قتل أو كثر
أهل الكتاب ومن والاهم حضرا
زعم النبي صلى عليه الله قد صدرا
مامسها بشر نسلان فافتكرا
وقد ترى الضحك منها فيمفتكرا
إفطار قطعاً وخير القول ما اشتهرا
يقتمس منه وتصلى في غد سقرا
أمر عجيب ففيه أمعن النظرا
فظل صاحبها بالخسر مشتهرا
وأنت تعلم أن الحق ما ذكرنا

يا قوم إنني تقي مؤمن و أرى
و إن فيماتلاه المصطفى كذباً
و لا أرى لعلي بعد ما سبقوا
و إنني لأرى النختين قد قسما
عليهما رحمة الله العلي قد
وأغضب الحق مع أني أقاتل من
وأشرب الخمر في جهر ولم أرم
ومرأة ذات بعل بعد إذ أذن ال
و جائز عندنا قتل العجوز و لا
و الأكل منها إذا ما كان قاتلها
والأذى في الشرب عن بول العجو
و قد أرى لصبي بل لغابته
و لاصيام لمن في صومها ضحكت
و شاع أن ليس للمعنور توسعة ل
ومرأة قتلت فيلاً علاً جملاً
و قاتل الوحش قد يقتل منهوذاً
و روثه عوتت عنها بذني خطر
هذا الذي يا إلهي نحن قائله

أقول: اللاه اسم فاعل من لها يلهو، و المراد بالكذب و الافتراء لفظهما أو ما ورد
بطريق الحكاية مثل إن أكله الذئب والنفي في لأرى متعلق بالقيد أعني البعدية و القسط
من الأضداد و المراد العدو أن كما أن العدل العدو عن طاعة الرحمن . و «علي» للضرر
و «الرحمة» سيد البشر . و «الحق» الموت . و «الخمر» العصير العنبي . و «البعل» نوع من
النحل . و «العجوز» الثور . و «العجوز» الثانية الناقة الحلوب . و «النسل» العقب .

و « الضحك » الحيز . و المعنور « المختون » . و « الفيل » الرجل الخفيف العقل المتكبر .
و « الوحش » الرجل المتوحش . و « الروثة » الأنف أو مقدمه .

للحاج مؤمن :

يادهر دعني قدأبلى النوى بدني يادهر دعني فمالي طاقة الألم
دعني فو الله لو أهلكتني أسفاً لتقر عن علي السن من ندم

حكى أنه دل رجل مجلساً فيه مولانا خليل القزويني و آقا حسين الخوانساري .
رحمهما الله . فقال له مولانا خليل : اليوم كم قلت من الأكاذيب إلى الآن ؟ فقال : ما كذبت
إلى الآن ؟ إلا عشرة ، فقال : هذا هو الكذب العادي عشر ، فقال آقا حسين : بل هو
الثاني عشر لأن كذب قوله : « ما كذبت » إنما يكون لو زاد عليه ولا أقل من واحدة .

شبهه : إن كان ميزان عدل معلقاً فلا محالة تقوم كفتاه متساويتين فإذا جذبت إحداهما
إلى تحت ثم خلى عنهما يتحرك كلتا الكفتين علواً و سفلاً على التبادل مدة يقومان
مستويين ومقتضى البرهان أن تقف الكفتان بعد الجذب و التخلية إحداهما سفلاً والآخر
علواً لكونهما متساويتين في الثقل و حركة العالي إلى السفل موجب لأن يكون أزيد ثقلاً
على السافل و ليس كذلك ، و أوجب بأن الكفتين متساويتان و معادلتان في الميل بالطبع
إلى الأرض و إنما تحركت إحداهما إلى العلو والآخر إلى السفل بالقسر لا بالطبع و إذا
زال القاسر عادتا إلى ما هو مقتضى الطبع و الأصل .

« آذر »

ای سرو خوش اندام من ای نخل برومند وی تلخ کن کام من ای ماه شکر خند
ای دل ز تو در بند چو یوسف ز برادر وی جان بتو خورسند چو یعقوب بفرزند

« وله »

نغمه سرای چمنم سبها است ناله کنج قفسم آرزو است

« وله »

سباز من بحر یغان زیر دست آزار بگو که کار کنان فلک زبردستند
بترس ز آه شهیدان که سا کنان سپهر کشاده دست تو درهای آسمان بستند

« صبا »

آنچه من گفته‌ام امید که در گوشش باد
و آنچه از غیر شنیدست فراموشش باد
لفظ باسم جلال :

ای حکیمی که ز کَلک تو اگر نقطه فتد
چيست آن نام که بر حرف نخستش الفی
و ر فصیحی بنورد باقی آن لفظ بزرگ
باسم بهشت :

چار حرفست نام مطلوبی
هست جاری چنان عجب که ازو
باسم خواب :

برادر دل رز را نگر که میدارد
اگر مصحف او نیستی کجا دیدی
اگر تو قلب و رانص قلب شتر سازی
بود شکستن شرط ستون دین ازوی
مباش در طلب وصل او که پیوسته
مراد از رز کرم است و مراد از مصحف اربوم است و قلبشش^(۳) دو است و نصفش

یک و ستون دین نماز است و باقی ظاهر است .

باسم خربزه از انوری^(۴) :

ای کریمی که بر زمین امید
هر چه رست از سخای دست تورست

(۱) حرف اول جلال جیم است و بحساب جمل سه عدد و اگر بر این جیم که سه
است الفی که بحساب جمل یک است زیاد شود چهار میشود و دال بحساب جمل چهار
است و باقی جلال یعنی بدون جیم لال است . (ح)

(۲) مراد از دو «باء» بهشت است که بحساب ابجد دو میشود . (ح)

(۳) قلب «۶» «۲» میشود .

(۴) تازی خربزه بطیخ است مرکب از دو حرف نخست آنها خربط میشود که
بمعنی مسخره است و از خربزه باء افتاد خرزه شود و در برهان قاطع گوید خرزه آلت —

لغزی گفته‌ام که تشبیهش
آنکه از پارسی و تازی او
در زمان هر که بشنود داند
باز چون با زیارسیش افتاد
وانچه باقی بماند تازیش
مر مراد شبی که خدمت تو
داده‌ای آن عدد که بر کف راست
بده از پنخته شد و گرنی نی^(۱)
بدو هستیت نیستی مرصاد

هست احوال بدستال تو چست
چون مرگب کنی دو حرف نخست
یکی از نامهای دشمن تست
در کس مادرش چه سخت و چه سست
هست همچون شمایلس بدرست
روی بختم بآب لطف بشت
پشت ابهام از رکوع آن جست
نه تو در بصره‌ای و من در بست
تا که مرفوع هست باشد هست

ایضاً انوری

ای رای ملک شه معظم
ای کرده کلیم وار عدلت
حقاً که شوی به مهر و مه بر
در دولت تو کراست نیسان
بادا همه سال شاد تا هست
اینخواجه فیلسوف فاضل
گر معنی این لغز بواجب
تا آخر هر مهی که گفتم
آنکه بشهور نی بایام

مه پرور سال بخش ثانی
آبان خدایرا شبانی
دیماه بموسم خزان
کان دولت هست جاودانی
آب رخت اصل شادمانی
کز فضل یگانه جهانی
پیدا کردن نمیتوانی
از اول سالش ابررانی
معنیش هرینه بدانی

مراد از مه پرور سال بخش شمس است، و از آبان «رمه» زیرا که ماه هشتم از تاریخ
یزدجرد است که در این تاریخ هر ماه را سی گیرند و هشتسی دوست و چهل میشود و خمه

→ تناسل که آن سطر و دراز و گنده و ناتراشیده باشد و بعد از دو حرف نخست بطیخ
یع میماند که هست همچون شمایلس بدرست.

(۱) نی اول عربی است مخفف نی یعنی خام و پنخته. (ح)

مستترقه را بعد از اربابان آوردند و مراد از مهر «ری» است زیرا که مهر ماه هفتم این تاریخ است و هفت سی در بیست و دو میشود، و مراد از دی «ش» است زیرا که دی که مادمه این تاریخ است و ده سی بیصد است و چون با آخر مه جمع شود «ش» میشود یعنی حفاً که پری «ش» میشود و مراد از نسیان «رب» است زیرا که ماه هفتم تاریخ رومی است و در این تاریخ از این هفت ماه چهار ماه را تشرین الأول و دو کانون و آذر سی و یک گیرند و دو مامدا تشرین الثانی و نسیان سی و شباط را بیست و هشت مجموع در بیست و دو ازانده است، و مراد از آب هم ماه آبت و از رخت ماه رجب که هفتم هجریست و بنا بر رأی^(۱) بعضی که یکماه هجری را سی تمام و یکماه را بیست و نه گیرند رجب رومی شود و بقیه ظاهر است.

معماً باسم محسن :

اگر چه سیم باشد نقد دکان بگامه سگه شد محتاج سندان

مع را چون تاج سن دانستی محسن شود

باسم قطب دکانی :

دل از جفای رقیب و حبیب دیوانه است يك میان دو يك نام از دو فرزانه است

يك میان دو يك صد و یازده میشود^(۲).

باسم منصور :

بی روی مہی منشین اینک من ایمائی بگذرد در صوفی گر هست تور اراهی

مراد از در صوفی لفظ فی است.

(۱) منجمان ماه محرم را بحساب وسطی سی روز گیرند و صفر را ۲۹ روز و همچنین ماههای فرد را سی روز گیرند و زوج را ۲۹ روز و در زیجات بر این نهج آورده اند بدلیلی که در محفلش ثابت است ولی ماه قمری در خارج از رؤیت هلال است تا رؤیت هلال دیگر و ممکن است که تا چهار ماه متوالی سی روزی روز آید بدون زیاده و تا سه ماه متوالی بیست و نه روز بیست و نه روز میتواند باشد و زیاده نی چنانکه در زیجات هر دو قسم با ادله آن بیان شده و قول مصنف که گوید بنا بر رأی بعضی که یکماه هجری را سی روز تمام و یکماه ۲۹ روز گیرند غیر از این وجه که گفته ایم معنی ندارد. (ح)

(۲) و قطب بحروف أبجد صد و یازده میشود. (ح)

باسم ابوالمعالی :

تا شرف دل بر گرفت از ابرویش در طی آن عمو شد ز آغاز و انجام دو عالم نقش نم
چون دل ابروی برداشته شود ابروی ماند . و مراد از دو عالم عالم است و همین
اول و میم ثانی که نقش نم است چون برداشته شود المعال بماند و چون با ابروی ضم شود
أبوالمعالی بماند .

باسم جمال الدین :

جو نام نیک را هستی طلبکار نخست از جود زن بر مال و دینار
نخست جود جیم است چون بر مال زنی جمال شود و چون دین باو آوری جمال
دین شود .

باسم قیصر :

یار در قصر از نباشد نام نیکش گفته شد گوهر دانش با لباس تفکر سفته شد
چون یار در قصر در آید بی «ار» قیصر شود .

باسم منوچهر :

بی روی تو خورشید بوجهی نشیند مه بیطرف روی تو در نور چه بیند
مراد از مه بیطرف میم است و چون در نور چه دیده شود نوچهر شود و با میم منوچهر شود .
باسم علی :

دیده را نیست سر خواب بیداری بخت تا خیال تو قدم در حرم دیده نهاد
دیده یعنی عین را که سر خواب یعنی سر نوم نباشد «عی» شود و چون که قدم خیال
که «ل» است در او نهند علی شود .

ایضاً باسم علی :

از نام نیکت میدهد أهل سعادت را خیر خورشید و ماه و مشتری هر يك بقانون دگر
و طریق استخراج واضح است .
باسم میر محمد :

نگار اگر نفسی با وفا در آید میزد میباش فرّه که نا که چو بخت بستیزد

چو آید از لب شکر نثار جان بخشد
حکایتی که شنیدی ز رفتش در باب

چو میرود بسر نیزه خون دل ریزد
کز آن اشارت پوشیده نام آن خیزد

اسم از مصراع چهارم در آید چون مراد از نیزه رحمت چون همی میرود بر سر آن
میرمع شود، و مراد از خون دل دم مقلوبست که مدّ باشد.

سوال : إن قيل : قد ورد في الأخبار أن النبي ﷺ كان أمياً و أن معناه أنه لا يقرأ شيئاً و لا يكتب فكيف يجتمع ذلك مع حديث الدواة و القلم في مرض موته ؟ قلنا : يمكن أن يجاب عنه بأنه و إن كان أمياً إلا أنه قد يتمكن من القراءة و الكتابة بالمعجزة ، أو المراد آتوني بدواة و قلم أمر أن يكتبوا لكم والله أعلم (۱).

فائدة : سبب اینکه لام الف لا را در حروف تهجی زیاد نموده اند آنستکه الف حرکت داخل آن نمیشود و آنچه در اول هر حرف مذکور است همزه است نه الف پس لابد است در ذکر الف از وصل آن بحرفی دیگر و اختیار لام را نموده اند بجهت شدت مناسبتی که میان او و الف است بجهت آنکه هر يك دل دیگر هستند و واقعه شده است .
فائدة :

بعد چرخ ناسع از سر کز موشح گویمت
هر هنر جز حمد داور هست جانا جاهلی

و حاصل مجموع ۳۳۵۴۸۳۵۵ میشود (۲).

(۱) قال الشريف المرتضى - ره - : في قوله تعالى « ولا تخطه يمينك » الآية هذه الآية تدل على أن النبي صلى الله عليه وآله وسلم ما كان يحسن الكتابة قبل النبوة فأما بعد النبوة فالنبي نعتده في ذلك التجويز لكونه عالماً بالكتابة والقراءة والتجويز لكونه غير عالم بهما من غير قطع على أحد الأمرين وظاهر الآية يقتضي ان النفي قد تعلق بما قبل النبوة دون ما بعدها و لان التعليل في الآية يقتضي اختصاص النفي بما قبل النبوة لان المبطلين انما يرتابون في نبوته صلى الله عليه وآله وسلم لو كان يحسن الكتابة قبل النبوة فأما بعد النبوة فلا تعلق له بالرؤية والتهمة فيجوز أن يكون قد تعلمها من جبرائيل عليه السلام بعد النبوة .

(۲) مطابق آنچه که قوشچی در فارسی هیئت آورده - ۳۳۵۲۴۶۰۹ - فرسنگ است و در ص ۱۹۹ بینی باین معنی گفته میشود و آنچه خواجه در تذکره فرموده صواب همین است د خسة و عشرون ألف و اربعمائة و اثني عشر ألفاً و ثمانمائة و تسعة و تسعين فرسخاً (۲۵۴۱۲۸۹۹) و لزید الاطلاع راجع الباب الرابع من شرح التذكرة للبرجندی . (ح)

فائدة: در بیان اشکال رمل.

بدانکه اشکال رمل شانزده است:

- | | |
|---|---|
| ☰ | اول - فرح و آن دو فرد و زوج و فرد است باین طریق |
| ☱ | دوم - لحيان و آن فرد و سه زوج است |
| ☲ | سوم - عتبة الداخل و آن زوج و سه فرد است |
| ☴ | چهارم - ياض و آن دو زوج و فرد و زوج است |
| ☵ | پنجم - نفى الخد و آن فرد و زوج و دو فرد است |
| ☶ | ششم - عتبة الخارج و آن سه فرد و یکزوج است |
| ☷ | هفتم - حره و آن زوج و فرد و دو زوج است |
| ☸ | هشتم - انكيس و آن سه زوج و یکفرد است |
| ☹ | نهم - نصره الخارج و آن دو فرد و دو زوج است |
| ☺ | دهم - عقله و آن یکفرد و دو زوج و يك فرد است |
| ☻ | یازدهم - اجتماع و آن یکزوج و دو فرد و یکزوج است |
| ☼ | دوازدهم - نصره الداخل و آن دو زوج و دو فرد است |
| ☽ | سیزدهم - طریق و آن چهار فرد است |
| ☾ | چهاردهم - قبض الخارج و آن یکفرد و یکزوج و یکفرد و یکزوج است |
| ☿ | پانزدهم - جماعت و آن چهار زوج است |
| ♁ | شانزدهم - قبض الداخل و آن یکزوج و یکفرد و یکزوج و یکفرد است |

قائده: كثيراً ما يقال: فلان مصدر ثان أو ثالث ونقل عن ابن الحاجب أنه يقول:
المراد بالمصدر الأول ما لم يزد فيه شيء فإن زاد فيه شيء واحد فهو المصدر الثاني وإن
زاد شيئان فهو مصدر ثالث وهكذا بشرط أن يكون من مصدر المجرد دون المزيد وقد
يقال: إن المصدر الثاني يستعمل فيما كان له مصدران ويصح أن يقال لكل من مصدره
إثنته مصدران أي جعل المصدر اثنين كما يقال في كل من آل عبا إنه خامسهم أي
جاء لهم خمسة وكذا في الثالث وغيره.

دفع زبک فله در روزدوشنبه در وقت زوال بر دو کدو بنویسد در میان کشت یاویزد
« عار قلیل و فوج الملح الرحن بستم زبک و لحلا و سهلا و بسم الله الرحمن الرحيم، وقيل:
« حجار و المرک و محسی الایستم فله فلان موضع و فلان بنام فلان بن فلان ».

دفع شته باغ و یا یز بنویس بسم الله الرحمن الرحيم ا ا ب ا ت ا ث ا ج
ا ح ا خ ا د ا ذ ا ر ا ز ا س ا ش ا ص ا ض ا ط ا ظ ا ع
ا ف ا ق ا و ا ل ا م ا ن ا و ا ه ا لا ا ی ا ا ا ا
بستم شته باغ فلان بحق سلطان و بحق حنان و بحق منان و بحق برهان لا اله الا الله
برهان و بحق سبحان و بحق سلطان.

« مؤلفه »

تا میکند باز و می بیجامست	کار من خسته دل بکامست
تا منبجه کان مقیم دیرند	در در منان مرا مقامست
دل از کف من روده ماهی	کن مهر ظک کعبین غلامست
در دام کسی قناده ام من	کن مرغ حرم اسپردام است
آن آیه که منع عشق دارد	ای واعظ هرزه گو کدامست
آن می که بدوستره نماید	آیا بکدام نفس حرامست
دامی که براه عشق باشد	دیدیم که دام تنک نامست
از خانه ما که باد آباد	تا منزل دوست یک دو کامست
گفتند بسی قسانه عشق	وین قصه هنوز ناتمامست

۴۰ ۲۰ ۴۰ ۲۰ ۴۰ ۲۰ ۴۰ ۳۰ ۲۰
 ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق و ش ت ث خ ذ ض ظ غ
 ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

هر عددی که بر فوق است بعد از وضع شصت است و آنچه بر تحت است از «ه» تا آخر بعد از وضع دوازده، پس از هر يك تا هزار از هر حرف تا دوازده و شصت آنچه باشد میافکنند و باقی را مینویسند.

و بدانکه دو ابجد دیگر نیز هست یکی ابجد وسیط و دیگری ابجد جامع اکبر. وسیط آنستکه مجموع حروف را بترتیب اعداد حساب کنند مجموع بیست و هشت عدد شود باین طریق که «ی» ده است و «ه» یازده و «ل» دوازده و همچنین تا «غ» بیست و هشت شود و از این زیادتر نشود.

و جامع اکبر آنست که هر حرفی را در هر مرتبه که هست از مراتب اللف گیرند پس «الف» هزار است و «ب» دوهزار و «ی» ده هزار و «ه» بیست هزار و همچنین تا «غ» هزار هزار^(۱).

فائدة: بدانکه اهل عدد بجهت بسیاری از خواص اسمیرا یا کلامیرا تکسیر کنند، و تکسیر اسم یا کلام آنستکه حروف آنرا بر سبیل تقطیع نویسند در یک سطر بعد از آن در اول سطر دوم حرف آخر سطر اولرا نویسند، پس اول حرف آن سطر را، پس حرف ماقبل آخر را، پس مابعد اولرا، و همچنین تا سطر اول تمام شود، و بعد از آن در اول سطر سیم حرف آخر سطر دوم را و بعد از آن حرف اول را، پس ماقبل آخر را، پس مابعد اولرا تا سطر سیم تمام شود، و بعد از آن باین نحو سطر چهارم را تا بسطری رسد که بعینه اصل اسم یا کلام عود نماید و همان عود را زمام گویند و مکسر همان سطور است که قبل از زمام است و عدد مجموع سطور قبل از زمام را تکسیر آن اسم گویند مثلاً:

(۱) برای شناختن اقسام حروف ابجد و ابثت انتهای کتاب تعلیقه آشتیانی بر شرح منظومه سبزواری جدولی است مراجعه شود.

تکسیر کلام قل هو الله احد

تکسیر اسم منان

- | | |
|----|-----------------------|
| ۱ | ق ل ه و ا ل ل ه ا ح د |
| ۲ | د ق ح ل ا ه و ل ل ا ل |
| ۳ | ل د ا ق ل ح و ل ه ا ه |
| ۴ | ه ل ا د ه ا ل ق و ل ح |
| ۵ | ح ه ل ل و ا ق د ل ه ا |
| ۶ | ا ح ه ل ل د ل ق و ا |
| ۷ | ا ا و ح ق ه ل ه د ل ل |
| ۸ | ل ا ل ا د و ه ح ل ق ه |
| ۹ | ل ق ا ل ل ح ا ه د و |
| ۱۰ | و ه د ل ه ق ا ل ح ل ل |
| ۱۱ | ل و ل ه ح د ا ل ا ه ق |
| ۱۲ | ق ل ه و ا ل ل ه ا ح د |

- م ن ا ن
ن م ا ن
ن ن ا م
م ن ا ن

پس در قل هو الله احد یازدهم سطر ، اول
تکسیر است و سطر دوازدهم زمام ،
و در اسم منان سه سطر ، اول تکسیر
و سطر آخر زمام است ، پس عدد
تکسیر قل هو الله احد این است
۲۴۲۰ و عدد تکسیر اسم منان این
است ۴۲۳ و این تکسیر که مذکور
شد بدون صدر و مؤخر است (۱)

فائدة : استنطاق در عرف اهل اعداد عبارتست از اینکه عدد را بحرف در آورند
مثلاً ۱۲۴ را گویند «د» «ب» «الف» و نوع دیگر آنکه حروف را بلفظ در آورند مثل
اینکه «ا» را گویند «الف» و «ج» را گویند «جیم» و هكذا .

فائدة : در اصطلاح عدیین هر اسمی یا صغیر است یا وسیط ، یا کبیر ، یا نصاب ،
یا حظ ، یا کفو ، یا خاتم ، عدد صغیر عدد حروف همان اسمست یعنی شماره حروف مثل
حسن سه و حسین چهار و همچنین ، و چون هر یک را ده گیرند وسیط گویند ، و چون هر یک را
صد گیرند کبیر گویند ، و چون هر یک را هزار گیرند نصاب گویند ، و چون یکی از
عدد اسم کم کنند حظ گویند ، و چون حظ را با اصل جمع کنند کفو گویند ، و چون کفورا
در اصل ضرب کنند خاتم گویند .

و در صغیر و کبیر و نصاب و خاتم اصطلاحات دیگر نیز هست ، و بتقسیم دیگر
عدد اسمی هر اسمی را هر گاه در عدد حرفی ضرب کنند حاصل را عدد کبیر نیز گویند

(۱) قل هو الله احد بحروف جمل ۲۲۰ شود و چون ضرب در ۱۱ که سطور تکسیر
است گردد حاصل ۲۴۲۰ شود ؛ و منان بحروف جمل ۱۴۱ میشود و حاصل ضرب آن در
۳ که سطور تکسیر است ۴۲۳ است . (ح)

مثل اینکه در اسم حسن عدد اسمی آن که ۱۱۸ باشد در عدد حرفی آن که سه است ضرب کنند ۳۵۴ حاصل شود آنرا عدد کبیر گویند، و چون کبیرا در عدد حرفی ضرب کنند حاصل را اکبر گویند، و چون اکبر را در عدد حروف ضرب کنند حاصل را کبائر گویند، و حاصل ضرب کبائر در عدد حروف را اکبر کبائر گویند، و چون عدد اسمی آنرا که در این اصطلاح عدد صغیر گویند تنصیف کنند نصف آنرا اصغر گویند، و

نصف اصغرا صغائر و نصف صغائر را اصغر صغائر گویند، و هر گاه در اصغر و صغائر و اصغر صغائر نصف آن صحیح نباشد دو حصه نمایند که یک حصه یکی زیادتر از دیگری باشد نصف کمتر را ناقص و زیادتر را کامل گویند و نصف ناقص را ترک کنند و ساقط را اعتبار نمایند.

فائدة: بدانکه اهل عدد چون شکلرا بعد مملو گردانند، بعد از تمام عمل آنشکلرا لوح نامند و هر خانه از آن شکلرا بیت گویند و سطرى که از یمن کاتب به یسار رود سطر عرضی نامند، و آنکه از فوق به تحت رود سطر طولی گویند، و بیوتى را از زاویه‌ای بزایوه دیگر که مقابل او باشد رود قطر نامند.

فائدة: چون حروف بیست و هشت است مثل منازل قمر پس هر حرفى حصه منزلیست و بر طبیعت آن منزل و در سعادت و نحوست تابع آنست و چون بروج دوازده است

حل		ثور	
شرطین	بطین	ثلث ثریا	ثلثان ثریا
ا	ب	ثلث ج	د
جوزا		سرطان	
ثقیلة	هنعة	نثرة	لحرفة
ث	و	ح	ط
اسند		سنبله	
جبهه	زبرة	صرفه	عواء
ث	ک	ث	م
میزان		عقرب	
غفر	زبان	اکلیل	قلب
س	ع	ث	ص
قوس		جدی	
شولة	نعایم	بلدة	ذابح
ث	ر	ش	ت
دلو		حوت	
سعود	نخیبة	مقدم	مؤخر
ث	ذ	ث	ظ

هر برجی را دو حرف و ثلثی رسد چنانچه از منازل و حروف هر برجی بر طبیعت آن برج و منسوب بآن باشد و تقسیم منازل و بروج در جدول صفحه قبل ثبت است.

فائدة : در مطاوی این کتاب گذشت (۱) که

ناری	هوائی	مائی	ترابی
ا ه ب و	ج ز د ح		
ط م ی ن	س ل ع		
ف ش ص ت	ق ک ر خ		
ذ	ض ظ		

حروف بیست و هشت گانه ابجد هفت ناری هستند و هفت هوائی و هفت مائی و هفت خاکی و ضابطه آن آنست که حروف ابجد را بترتیب چهار چهار گیر اول آتشی دویم هوائی سیم مائی چهارم خاکی بترتیب عناصر چنانچه در این جدول ثبت است.

و اعراب حرف ناری فتح است و هوائی جزم و

مائی ضم و خاکی کسر، و طبع هر حرفی موافق عنصری است که بآن منسوبست مثلاً «ا» حار و یابس است و «ب» حار و رطب و همچنین در بعضی از رسائل بوینصتض را مضموم گفته اند و اطمینان را مفتوح و جز کسفتظ را مکسور خوانند و در حلقه رخ را مجزوم و اگر در اول مرکب حرف مجزومه افتد بقاعده الساکن اذا حرک حرک بالکسر باید عمل نمود، و بعضی گفته اند که هر حرفی که بعد از آن الف باشد مفتوح و بعد از واو مضموم و یاء مکسور، والله اعلم (۲).

(۱) مراجعه به ص ۱۱۸ شود.

(۲) اهل حساب چنانچه منطقة البروج را به اوزده قسم متساوی قسمت کرده اند و هر قسمت را برجی نام نهاده اند و آن برج را به صورتی که از اجتماع کواکبی در آنها انتزاع شده که اولش حمل و آخرش حوت است نسبت داده اند، هم چنین منطقة البروج را به بیست و هشت قسم متساوی قسمت کرده اند از ابتدای حمل هر یکی را منزل نام نهاده اند و نیز آن منازل را بصورتی که از اجتماع کواکبی در هر منزلی تصور نموده اند نسبت داده اند مگر در منزل بله که هیچ کواکب نباشد و چون منت دور قمر نزدیک است به بیست و هشت روز و قمر هر روز در منزلی باشد تقریباً این منازل را منازل قمر نامیده اند و قید تقریب برای این است که چون قمر سریع السیر است گاه باشد در نصف النهار روزی مثلاً در آخر منزلی باشد و در نصف النهار روز لاحق باول منزل سوم ←

فائدة : اعداد نیز مانند حروف هر يك منسوب بعنصری و بطبع آن هستند و طبع هر عددی موافق طبع هر حرفی است که بآن عدد است مثلاً يك آتشی و دوهوائی و سه آبی و چهار خاکی و همچنین تا آخر ، و هر عددی که مرکبست آنرا بیسائط خودش رد باید کرد پس پاترده پنج آتشی است و ده بادی .

فائدة : در اعداد احتیاج میشود بدانستن طالع شخصی و کوکب مری آن پس اگر درجه طالع شخص مضبوط باشد اشکالی نیست و هر گاه معلوم نباشد بجهت تعیین درجه طالعش دو طریق مسلو کست یکی طریقی که در کتاب مفاتیح المغالیق مسطور است و آن اینست که اسم شخص مطلوب و اسم مادرش را جمع نموده دوازده دوازده طرح نمایند آنچه بماند از عمل ابتداء کرده بروج را بشمارند بجهت هر برجی یکی گیرند تا بهر برجی که منتهی شود برج طالع آن شخص است پس اسم آن شخص را با اسم پدرش جمع کرده سی سی طرح نمایند آنچه بماند ابتداء از اول برجی که طالع قرار شده بشمارند بهر جا که منتهی شود درجه طالعست .

و طریق دوم در بعضی از حواشی کتاب مذکور بنظر رسیده و آن اینست که از اسم شخص مطلوب دوازده دوازده طرح نموده برج را بدست آورند و سی سی طرح کرده درجه را پیدا نمایند ، باز هفت هفت طرح نمایند آنچه بماند ابتداء بقر کرده بهر جا منتهی شود کوکب مری طالع قرار دهند .

فائدة : در عمل اعداد احتیاج میشود بدانستن طبیعت نام آن شخص و در نوشتن تعویذات تفاوت میکند چیزی که بر آن مینویسند ، و در دانستن اینها نیز دو طریق مسلو کست یکی در مفاتیح المغالیق است و آن اینست که طبائع حروف اسم را جمع نموده آنچه غالب باشد طبیعت اسم است ، و تعویذ را باید بر چیزی نوشت که طبیعت آن موافق با طبیعت اسم باشد .

→ رسیده باشد و در میانه یک منزل طی شود و چون بطی السیر بوده گاه باشد که در نصف النهار روزی در اول منزلی باشد و در نصف النهار روز دیگر هنوز در آخر همان منزل

بود و احکامیان از این ۲۸ منزل ده منزل را نحس و باقی را سعد دانند چنانکه در ص ۲۰۰

این کتاب گفته میشود . (ج)

ویکی دیگر در جایی دیگر بنظر رسیده که از اسم چهار چهار طرح نمایند آنچه بماند ابتداء از آتش کرده طبیعت فرار دهند ، سه سه طرح نمایند آنچه بماند تعویذ عمل را بآن قرار دهند چنانچه اگر سه بماند حیوانیست بر ورق آهو بنویسند ، و در نباتیست بر کاغذ بنویسند ، و يك معدنی است آنرا بر لوح مس یا آهن یا نقره یا مثل آن بنویسند ، و روز عمل روز منسوب بکوکب مریست (۱) .

فائدة : اهل اعداد در عزائم میگویند باید دعوت مفاتیح اسماء و ملك و موکل بآنرا و عون او را نمود بفلان عدد در چند روز ، و هر اسمی مفاتیح و ملك و عون خاصی دارد و عدد دعوت و آیام هر اسم مختلفست ، گفته اند مفاتیح هر اسمی اسمیست از اسماء الله که اوایلش حروف آن اسم باشد مثلاً مفاتیح اسم حسن حمید و سلام و نور است ، و اسم ملك و موکل عدد آن اسم است بتقدیم اکثر یا زیادتی ایل پس ملك حسن قیجائیلست و اسم عونش اعداد آنست بتقدیم اقل و باز یادتی و ش پس عون حسن حیفوش است و عدد دعوت عدد اسم مطلوبست که در حسن یکصد و هیجده است و عدد آیام دعوت عدد اسم ملفوظی مطلوبست بطریق بسط پس در حسن هشت روز است .

فائدة : بسط اسم عبارتست از آنکه حروف آنرا گرفته و هر حرفی را ملفوظی آنرا اعتبار کنند مثلاً در حسن «ح» در لفظ حا است که «ح» و «الف» است و «سین» «س» و «ی» و «ن» است و «نون» «ن» و «و» و «ن» است ، پس بسط حسن باین طریقت ح ا س ی ن ن و ن ، و بسط اسماعیل باین طریقت ا ل ف س ی ن م ی م ا ل ف ع ی ن ی ا ل ا م .

فائدة : هر حرفی از حروف ابجد را بروزی از روزهای ماه نسبت داده اند باین ترتیب «ا» روز اولست «ب» دوم و «ج» سیم و «د» چهارم و «ه» پنجم و همچنین تا «خ» بیست و هشتم .

شهر :

چو باهم نشینید دارید صحبت بجائیکه نه دیو باشد نه در .

(۱) بیان آن بعداً بیاید .

غنیمت شمار بدای و سلطان خوش ز ما یاد آرید ای هجرتان بد

«مولوی»

عشق آمد و بر ملک دل زد خیمه گفتم کیست این

گفتا فرقی کشته ام ییلاق سلطانیت این

گفتم فرقی کشته ای ای عشق اما ملک دل

ییلاق سلطان کی سزد فشلاق چوپانیت این

«رباعی»

ور کرد گنه زرخ برفتم هرگز

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز

زیرا که یکیرادو نگفتم هرگز

نومیدنیم ز بازگاہ کرم

«عربی»

تابوت ما را با ناله و آه

خرم زمانی کز کوی آنماه

الحکم لله الحکم لله

یاران همدم آرند و گویند

«حافظ»

کردن نهادیم الحکم لله

گر تیغ بارد در کوی آنماه

لیکن چه چاره با بخت کمراه

آئین تقوی ما نیز دانیم

یا جام باده یا قصه کوتاه

ماشیح و واعظ کمتر شناسیم

«مؤلفه»

زهد و خرد رفت الملک لله

عشق آمد و شد بر ملک دل شاه

برقع بیکسو الحمد لله

ممشوقه افکند از روی چون ماه

اغیار آنجا در گاه و یگاہ

من مانده محروم از کوی جانان

از توبه دی استغفر الله

دی توبه کردم از عشق خوبان

از من چه خواهی ابشیح کمراه

از پند بیجا واعظ مرا کشت

از جور اخوان افتاده در چاه

ای پیر کتعمان منشین که یوسف

درس شبانگه ورد سحر گاه

سودای جانان از یاد من برد

کم شد صفائی از راه مقصود
ایضاً:

بنمای راهی ای مقصد راه

از مرکز خاک تانهم چرخ برین

قهقغرمبجغ شمع بفرسنگ شمار

فائدة: افلاک نه میباشند، فلک نهم که آنرا فلک الأفلاک خوانند و فلک اطلس نیز خوانند هر شبانه روزی یکدوره را طی کند و فلک هشتم که آنرا فلک ثوابت^(۱) گویند روزی نه ناله طی کند که هر بیست و سه هزار و هفتصد و شصت سال یکدوره طی کند، فلک هفتم که زحلست دویست شبانه روزی دو دقیقه حرکت کند بماه یکه درجه و دوره درسی سال طی کند، فلک ششم که مشتری است دورست، شبانه روزی پنج دقیقه حرکت کند و دوره را در دوازده سال طی کند، فلک پنجم که مریخ در آنست شبانه روزی سی و یکدقیقه حرکت کند، هر برجی پنججاه و هشت روز و دوره را یکسال و یازده ماه طی کند، فلک چهارم که خورشید در آنست شبانه روزی پنججاه و نه دقیقه حرکت کند و دوره فلک را یکسال طی کند، فلک سیم که زهره در آنست، و فلک دوم

(۱) پیشینیان چون ارسطو برای ثوابت حرکتی جز حرکت یومیه نیافته اند و سپس ابرخس در رصد خود در حوالی سنه ۱۷۸ اسکندرانی برای کواکبی که نزدیک منطقه بودند حرکتی بسوی مشرق یافت اما نتوانست آنرا برصد در آورد تا اینکه بطلمیوس صاحب مجسطی در رصدخانه اسکندریه حوالی سنه ۶۳۴ اسکندرانی برصد در آورده که ثوابت در هر صد سال شسی یکدرجه سیر مینمایند چنانکه یکدوره را به سی و شش هزار سال شسی و بعد در اسلام به رصد مأمونی سیر ثوابت را بسوی مشرق هر درجه را به ۶۶ سال شسی چنانکه دوره را بر ۲۳۷۶۰ سال شسی بدست آوردند و سپس ابن علم و غیر او از متأخرین چون فیلسوف اعظم محقق طوسی - قده - در رصد مراغه و غیاث الدین جمشید کاشانی و قوشچی در رصد الخ یکی بسرقند یافتند که فلک ثوابت در هفتاد سال یکدرجه پیایند چنانکه در ۲۵۲۰۰ سال دوره تمام کنند و مسطور در کتاب مطابق مرصود مأمونی است با اینکه قول متأخرین و رصد آنها اتقن از مأمونی و متقدمین است - و مرادش از حرکت افلاک سیارات حوامل آنها است چه حرکت افلاک مثله مثل حرکت فلک ثوابت است و حرکت عطارد دو برابر حرکت فلک شمس است و مرجوم نراقی اشتباه کرده است. (ح)

که عطارد در آنست چون فلك چهارم حرکت کنند ، و فلك اول که قمر در آنست شبانه روزی سیزده درجه و یازده دقیقه حرکت کند و دوره را بیست و هفت شبانه روز نیم تقریباً حرکت کند .

فائده : (۱) در طبیعت ستارگان زحل سرد و خشکست بافراط ، مشتری گرم و تر است باعتدال ، مریخ گرم و خشکست بافراط ، شمس گرم و خشکست باعتدال ، زهره سرد و تر است باعتدال ، عطارد با هر کوکب که متصل شود طبیعت آن گیرد و چون بهیچ کوکبی نظری نداشته باشد سردی و خشکی میل کند ، قمر سرد و تر است و معتدل .

فائده : بدانکه منازل بیست و هشتگانه قمر بعضی سعدند و بعضی نحس چنانکه از این شعر معلوم میشود :

از منازل که برین چرخ برین دارد جای آنچه نحس است همین است که گفتم حاشاک
شوله و اخبیه و صرفه و طرفه دبران بلده و ذابح و اکیل و زبانی و سماک^(۲)

فائده : بدانکه بستی که در تقویم آورند ابتداء آن از اجتماع شمس و قمر است و تا دوازده ساعت بست باشد ، پس هفتاد و دو ساعت بست نباشد ، باز دوازده ساعت بستست و همچنین تا باز با اجتماع رسد ، باز مبدء بست است ، و اهل تجربه گویند باید در دوازده ساعت بست از جمله مهمات احتیاط نمود که ابتدای کاری در ثلث اول آن زمان بجان دارد ، و ثلث دویم بجاه ، و ثلث سیم بمال و بعضی دو ساعت پیش از بست را نیز احتیاط لازم دانسته اند^(۳) .

(۱) این فائده در ص ۱۱۸ گفته شده و در اینجا مکرر است . (ح)

(۲) منازل سعدا که ۱۸ منزل دیگر باشند حقیر بنظم آورده ام :

منزل سعد سعود است و نعائم و رشاء هغه، وهنه، وغفراست، و ذراع، و شرطین

زیره، و قاب، و مقدم، و مؤخر، عواء شره، و جبهه، و بلع است، و ثریا، و بطین (ح)

(۳) حکمای هند دوری نهاده اند که بر هفت بخش میگردد و هر بخش را بکوکبی

داده اند و آنرا بست آن کوکب نامیده اند و مدت هر بخشی دوازده ساعت است که مدت

دور ۸۴ ساعت میشود و ابتدای دور از اجتماع حقیقی نیرین گیرند تا بدوازده ساعت ←

فائدة: بدانکه اهل نجوم روزهای هفته را میان کواکب هفت گانه قسمت کرده‌اند، و همچنین شبهای هفته و ساعت‌های معوجه هر روز و شبی را، و تقسیم ایام و لیالی بر کواکب از اینشعر معلوم میشود.

هفته ابجد و هوژ ارباب او سرخ دیهل روز دیهل سرخ شب
 «س» سرخ علامت شمس^(۱) است از روز یکشنبه که الف ابجد اشاره پانست

→ منسوب بآفتاب دارند و هر ب آنها ساعات معترقه گویند و بعد دوازده ساعت دیگر بزهره و دوازده ساعت دیگر بعطارد و دوازده ساعت بعد از آن بقمر و چون نوبت قمر آخر شود ابتداء از زحل گیرند تا باز که نوبت بشمس رسد، بعد از آن بطریق مذکور میگردد تا باجماع دیگر و چون اجتماع شود نوبت هر کواکب که باشد باطل گردد و نوبت شمس ابتداء شود و هر گاه نوبت بآفتاب رسد در اختیارات منموم است. و آنچه در کتاب است که ۷۲ ساعت بست نباشد باز ۱۲ ساعت بست است جهتش این است که مدت دور چنانکه گفتیم ۸۴ بست است و چون ۱۲ بخش شمس از آن کاسته شود ۷۲ ساعت که بست ۶ کواکب دیگر است میماند.

قوله «باز میده بست است» یعنی از بست آفتاب شروع شود چنانکه دانسته‌ای که چون اجتماع شود نوبت هر کواکب که باشد باطل گردد. (ح)

(۱) در ص ۱۷۰ گفته‌ایم که علامت هر یک از کواکب سبعة سیاره حرف آخر

آنها است. بدانکه مرحوم غلامحسین جونپوری در زیج بهادر خانی در فصل ۱۵ باب اول مقاله ۷ در بیان خداوندان ساعات هر روز و شب و وجه منسوب کردن سبعة سیاره بروز اسایع گوید: واضح باد که ارباب احکام روز اول حدوث عالم را بشمس دادند چرا که سلطان الکواکب است و آنها روز یکشنبه نامیدند پس ساعت اول معوجه از آن روز بهمان شمس دادند و ساعت دوم بزهره که زیر فلک شمس است و ساعت سوم بعطارد که زیر زهره است و ساعت چهارم بقمر و ساعت پنجم بزحل و بهمین ترتیب تا ساعت دوازدهم نصیبه زحل باشد، پس نوبت رسید باول ساعت شبی که بعد روز یکشنبه است و آنها بمشتری دادند که زیر زحل است و ضابطه مقرر کردند که هر روز یا شب که اول ساعت از آن نصیب کواکبی باشد آنروز یا آنشب منسوب بهمان کواکب باشد پس شبی را که بعد روز یکشنبه بود بمشتری دادند و آن شب منسوب بشب دوشنبه کردند و بر قیاس ساعات روز ساعات شب را نیز بترتیب نزول کواکب دادند تا آنکه ساعت دوازدهم شب مشتری بعطارد منتهی شد و روزی که متصل بشب مشتری است همه ←

و دره نشان قمر است از دوشنبه که «ب» ابجد اشاره بآنست و همچنین تا آخر ، وساعت اول از ساعت معوجه هر روز و شبی را به کو کبی دهند که صاحب آن روز یاشب باشد ، و ساعت دویم بکو کبی که در تحت آنست و همچنین تا قمر منتهی شود پس بعد آنرا بزحل دهند پس بکو کبی که در تحت آنست تا تمام شود .

فائده : بدانکه برجهای دوازده گانه که طالع مردمان و طالع سال اقتد هر برجی دلیل بر چیزی کند ، اول دلیلیست بر تن و جان و روح و نفس و بدن و آنچه تعلق بشخص دارد ، و خانه و موضع که در وی زاده باشد ، و عمر و زندگانی و ابتدای کارها ، ثانی دلیلیست بر کسب و مال و معاش و یاران ، و ثالث دلیل است بر برادران و خواهران و خویشان و سفرهای نزدیک و نقل و تحویل ، رابع دلیلیست بر پدر و عاقبت کارها و املاک و چیزهاییکه در زمین دفن باشد ، خامس دلیلیست بر فرزند و هدیه و لباسها و دخلها و شادی ، سادس دلیلیست بر بیماریها و علتها و رنجها و بندگان و خدمتکاران و چارپایان خرد ، سابع دلیلیست بر زنان و شوهران و شریکان و خصمان و معاملات و مقصودها و دزدی و گریختن و کم شدن چیزها ، و ثامن دلیلیست بر مرگ و نکبت و خطر و مال از جهت میراث ، ناسع دلیل بر دین و علم و عبادت و طاعت و خواب دیدن و سفرهای دور ، عاشر دلیل است بعمل سلطان و پدشاه مادران و جاه و حرمت و بزرگی ، حادی عشر دلیلیست بر دوستان و معشوقان و امید و سعادت و نیکوئی کار ، ثانی عشر دلیلیست بر دشمنان و چار پایان بزرگ و غم و اندوه و زندان .

« میرحسینی سادات »

باز طبعم را هوای دیگر است	بلبل جانرا نوای دیگر است
باز شهباز دلم پرواز کرد	این چه رسمست اینکه باز آغاز کرد
در مشام من چو گل دارد اثر	این نسیم از باغ خلد آید مگر
طبع را الهام روحانیست این	یا مگر تلقین ربانیست این

← قمر باشد و آنرا بروز دوشنبه نامزد کردند و همین سان جمیع ساعات ایام و شب را بر کواکب متوزع کردند پس حین طالع ساعتی هر کوکب که خداوند ساعت باشد او را نوعی حظ بر طالع باشد انتهی . (ح)

این همه آب حیات از جوی تو
 کفر و ایمان عرصه میدان تو
 آتش شوق جهانی سوخته
 خطبه بر نام تو خوانند اینهمه
 ای پر از غوغای تو بازار دل
 ای مبرا از خیالات و گمان
 چون کمال دانشم نادانم
 مهر خود کن تا بخوانند همه
 بر سر کوی خودم خرسند کن
 بد بسی کردم نکو پنداشتم
 ایشب افروز سحر خیزان راه
 ای امید ناامیدان کوی تو
 پیش از آن کز تن توانائی رود
 خاکدان دارم نه جمع خاکسار
 همدمی جستم برون زمین تنگنای
 چنگ از این ساز مخالف داشتم
 یکشب میخانه را در میزدم
 من بجان از دست دیو پرستیز
 هر که در خوابست بیدارش مکن
 شاهد دولت در آغوش خود آر
 چون تو بگذشتی ازین بالا و پست
 زیر هر بر کی کلی خوش اختری
 شاخ او از لا مکان سر بر زده
 یکجهان بینی بمعنی صد هزار

عقل را سر رشته کم در کوی تو
 کوی دلها در خم چو کان تو
 بیتو شمع هیچکس نفروخته
 از تو جز نامی ندانند اینهمه
 حیرت و سودا است با تو کار دل
 ای منزله از اشارات و بیان
 چاره کلام همه حیرانم
 داغ خود کن تا بدانند همه
 آنچه من بگسسته ام پیوند کن
 هیچ جای آشتی نگذاشتم
 همچو شب دارم دل نامه سیاه
 هر دو عالم را اشارت سوی تو
 رحمتی کن ورنه رسوائی شود
 شاه بازم کی کنم صعوه شکار
 ز آنکه دلگیر آمد این محنت سرای
 پرده این بینوا بگذاشتم
 خیمه در بزم قلندر میزدم
 بانگ بر زده ات دولت که خیز
 وانکه مستی کرد هشیارش مکن
 دست ازین معشوق هر جائی بدار
 گلبنی بینی در این صحرا که هست
 بیخ او بگنشته از تحت ثری
 سایه او عرش را بر سر زده
 نو عروس فارغ از رنگ و نگار

ای خوشا مرغی که شد گستاخ او
 تا صلائی در دهد این درد را
 هر گدائی میر اینمجلس کجاست
 از زبور خود بخوان چند آیتی
 تا یکی دل بسته دیر کهن
 در دو عالم يك خریدارش نماند
 خاک ره بر سر فکن ایامرا
 ای زبان بسته در این صحرا مگرد
 چون پلنگان سوی بالاخیز کن
 کاروان بگذشته در خوابی هنوز
 صافش انگار این سخن در گوش کن
 آبتنا داند که این ییگانه نیست
 جامه را در خدمت چاکر کشد
 عشق گوید خانه خممار کو
 عشق می گوید که نادانی مکن
 عشق گوید سر فراری میکنم
 عشق گوید پارسائی میکنم
 بلبانرا بلبله بردار و خیز
 مست گشتم وز جهان برخاستم
 نام هشیاری منه بر ما که نیست
 عتیقان را شربت و مساقه ده
 آخر آندوه جهان تا کی خوریم
 خاکرا در دیده اغیار کن
 خاکبهارا آتشی بر آب زن

گل بهر رنگی نموده شاخ او
 عشق شور انگیز باید مرد را
 ساقیا می ده که می ما را سزا است
 نغمه داود برکش ساعتی
 خوش بخوان ای بلبل شیرین سخن
 بشکن این گوهر که مقدارش نماند
 مرغ زیرک باش بگسل دامرا
 چون تک آهو نداری در نبرد
 بیشه پر شیراست از آن پرهیز کن
 ای غریب خسته در تابی هنوز
 درد اگر قسم تو باشد نوش کن
 پر تو عشق آمد این افسانه نیست
 شهبواز عشق چون لشکر کشد
 عقل گوید جبه و دستار کو
 دل می گوید بریشائی مکن
 عقل گوید کارسازی میکنم
 عقل گوید که خدائی میکنم
 ساقیا بگذشت باد برک زین
 ساقیا می ده که بزم آراستم
 صبر کم جو از دل شیدا که نیست
 مؤذیان عافه را آواز ده
 اهل دلرا جمع کن تا می خوریم
 بزمگاه ما قلندر وار کن
 ای نسیم صبح بر اصحاب ناز

ساقیا جامی که جان نو دهد
 مست کن پروای هشیارم نیست
 چار سوی نیستیم آباد کن
 خواجه در بازار پنداری هنوز
 رو قفا می خور نهان و آشکار
 منهب مردان بود جان باختن
 خوب گفت آن مقتدای اهل دل
 بنده آزاد شو این راه را
 ای سلیم القلب دشوار است کار
 نیست کشتی چیست دعوی بلند
 کنج خواهی در خرابی کام زن
 ای نو آموز دیرستان عشق
 ساقی آمد جام جان افروز داد
 عندلیب باغ وصل شوق دوست
 کرد هستی ها ز دامن روفته
 حاضران جمع یکرنگ آمده
 مجلس خاص است جای عام نیست
 خرمی کز مرده جانان رسید
 این مفرح بهر هر مخمور نیست
 عالمی آشفته سودای او
 این گدایان را که بینی بیخبر
 ساقیا جام صبوحی در خور است
 خیز تا یکدم که جیحون در کشیم
 عالم بینم ز دل بدل همه

بر دل شوریده داغ نو نهد
 این نمایشها که پندارم نیست
 از غبار هستیم آزاد کن
 مبتلای ریش و دستاری هنوز
 کز قفا خوردن به بینی روی کار
 با بلای هر دو عالم ساختن
 عشق بازی نیست کار آب و گل
 تا پیایی قدر این درگاه را
 تا نه پنداری که پندار است کار
 عمر بگنشت این عمارت نیز چند
 آتش اندر بیخ تنگ و نام زن
 جهد کن تا کردی ابجدخوان عشق
 بلبلان را مرده نو روز داد
 اهل مجلس را برون برده ز پوست
 پای همت بر دو عالم کوفته
 شیشه افیاز بر سنگ آمده
 پخته ای باید که کار خام نیست
 بوی پیراهن سوی کنعان رسید
 لایق آن جز دل پر نور نیست
 پاک ازین بی گوهران دریای او
 خود پرستانند از ایشان در گذر
 کز می دوشین مرا درد سر است
 خط بگرد ربع مسکون در کشیم
 طالب دریا و در ساحل همه

ساقیا می ده که این افسانه بود
 طول و عرضی خواستم این نامدرا
 آنچه گفتم وصف او خمخانه بود
 مصلحت نامد شکستم خلمه را

شیخ عراقی

حبذا عشق و حبذا عشاق
 عشق بر هر دلی که سر بر زد
 انما العاشقون مذبحون
 ایکه عاشق نی حرمت باد
 لذت عشق عاشقان دانند
 ساقیا یاده صبح بده
 ایکه بر یاد لعل دل جویت
 نفسی باز پرس مستان را
 سوختم سوختم در آتش شوق
 تا یکوی تو راه بر گشتم
 ای غم تو مجاور دل من
 تا دلم باد مبتلای تو باد
 مرجبا مرجبا محبت دوست
 دلم از جز تو خانه خالی کرد
 آشکرا کتم نهان تا چند
 مشکن این دل چنانچه عادت تست
 مرجبا مرجبا نسیم صبا
 حال ما بین در این پریشانی
 این چنینم هنوز نگذارد
 هیچش از بیدلان یاد آید
 یارب او تخم مهر ما کارد
 حبذا ذکر دوست باعشاق
 خیمه از علم و عقل بر تر زد
 عند باب الحبيب مطروحون
 زندگانی که میدهی بر باد
 پاک بازان جان فشان دانند
 عاشقان را غذای روح بده
 باده ها خورده مستم از بویت
 راحتی بخش می پرستان را
 بینخودم کن دمی زباده ذوق
 جز توار هر چه بود بر گشتم
 در زمانه غم تو حاصل من
 تا مرا دیده در قفای تو باد
 کز درون آمده نه از ره پوست
 با تو سودای لا ابالی کرد
 دوست میدارم میانگ بلند
 که دلم مخزن محبت تست
 خبر از دوست چیست باز نما
 باز گو تا از او چه میدانی
 یا عزیمت بدینطرف دارد
 یا خود اینسو بدوستی آید
 یا خود از ما فراختی دارد

خاطرش مایل وفا با ماست
هیچ داند که حال ما چونست
جز مرادش مرا مرادی نیست
از تو دردم چو در نهاد بود

یا دلش را سر جفا با ماست
یا زما خاطرش در گونست
غیر ازین خاطری و یادی نیست
من کیم تا مرا مراد بود

« مؤلفه »

بختم از یار شود یار بمن یار شود
روز اول دل خود چون بی زلفش دیدم
بخت من خفته و ایمل بود امید من آن
میکشی و گنهم نیست بجز عشق چرا
ساقیا زاهد بیچاره بود مست غرور
بر رخ دل بگشا روزنی از کشور عشق
ستم اندک تو نیست علاج دل ما
جان هوای سفری کرده صفائی بخدا

ورنه جان و دلم اندر سر این کار شود
کتم این صید باین دام گرفتار شود
که از این ناله و فریاد تو بیدار شود
دارد آنکس که ترا دوست گنه کار شود
بدش جرعه‌ای از باده که هشیار شود
تا مگر فارغ از این عالم بیدار شود
چاره درد دل ما سردار شود
بگذر از هستی خود بلکه سبکبار شود

فائدة

طلوع برج وساعتش مفصل گویم و مجمل
صیاک ای ال بطب جحیک ذربک هو بل (۱)

(۱) این بیت گفته محقق طوسی خواجه نصیرالدین - قدس سره - است در بیان مقدار ساعات طلوع بروج اثنی عشر . بیانش اینکه صیا ، ای ، بط ، جح ، دز ، هو ، اشاره به بروج اند چنانکه باز مرحوم خواجه در مدخل منظوم فرموده :

مرد دانا دل ستاره شناس
رقم برجهای که اعداد
از جملها (یعنی صفر) الف ذنور نشان
چون اسد دال گشت و منبله ها
قوس حاء ط نشان جدی نهاد

که مر این برج را نهاد اساس
از حساب جمل گرفت و نهاد
با ز جوزا و جیم از سرطان
واو زمیزان نهاد و عقرب زا
دلوی با الف بهامی داد

یعنی ی با الف که یا میشود بعوت داد واک ، ال ، ب ، بك ، بك ، بل اشاره به ساعات و دقائق پس صاد صیا اشاره بصفر (ها) است که رقم حمل است و یا رقم حوت و اک یعنی یکساعت و بیست دقیقه پس مقدار ساعات طلوع برج حمل و حوت یکساعت ←

فائدة : بدانکه انواع خطوط و الفاظ بسیار است و هر طایفه را اصطلاحی است بجهت اخفاء مطلب ، و طریقه دو قلم گذشت و بعضی طرق دیگر در مظاهری این کتاب بیاید و بعضی دیگر نیز اینجا ذکر میشود از آنجمله این طریق است که خط عرضی کشند

← و بیست دقیقه است و مقدار ای یعنی ثور و دلو ال یعنی یکساعت و نیم است . و بط یعنی مقدار جوزا و جدی ب است که دو ساعت باشد و مقدار جح (بتقدیم جیم) که سرطان و قوس باشد بک یعنی دو ساعت و بیست دقیقه و مقدار دز یعنی اسد و عقرب هم دو ساعت و بیست دقیقه و مقدار هو یعنی سنبله و میزان بل که دو ساعت و نیم است ، بدانکه طلوع برج نسبت بافاق مختلف است در بعضی از آفاق از اول جمی تا اول سرطان یکبار طلوع کند و باقی بروج با یکباره معدل النهار بتدریج و در بعضی از آفاق بعضی از بروج ابدی الظهور و بعضی دیگر ابدی الخفاء میباشد و در بعضی آفاق چون قطبین شش برج یکبار طلوع کند چنانکه اقسام آنرا ملا علی قوشچی در باب چهارم مقاله دوم فارسی هیئت بطور مستوفی بیان نموده پس مراد خواجه - قدس سره - بیان قاعده برای همه آفاق نیست و این قاعده شامل آفاقی که عرض او مساوی تمام میل کلی یا بیشتر باشد نمیشود . و دیگر اینکه در آفاقی که عرض او از تمام میل کلی کمتر است تا آفاق استوائیه باز مقدار طلوع ساعات بروج در آنها مختلف میشود مثلاً در تهران مقدار حمل و حوت دو حدود ۱ ساعت و ۱۵ دقیقه ، ثور و دلو ۱ ساعت و ۲۹ دقیقه ، جوزا و جدی ۱ ساعت و ۵۶ دقیقه ، سرطان و قوس ۲ ساعت و ۱۶ دقیقه ، اسد و عقرب ۲ ساعت و ۲۳ دقیقه سنبله و میزان ۲ ساعت و ۲۴ دقیقه ؛ و در مدینه منوره بترتیب فوق در حدود ۱ ساعت و ۲۹ دقیقه ، ۱ ساعت و ۴۰ دقیقه ، ۱ ساعت و ۵۸ دقیقه ، ۲ ساعت و ۱۱ دقیقه ، ۲ ساعت و ۱۱ دقیقه ، ۲ ساعت و ۸ دقیقه ؛ و در تبریز بترتیب فوق ۱ ساعت و ۱۵ دقیقه ، ۱ ساعت و ۲۹ دقیقه ، ۱ ساعت و ۱۶ دقیقه ، ۲ ساعت و ۲۱ دقیقه ، ۲ ساعت و ۲۹ دقیقه ، ۲ ساعت و ۲۸ دقیقه پس مراد خواجه - ره - قاعده تقریبی است در مقدار ساعات طلوع بروج در آفاقی که بروج را بتدریج طلوع و غروب علی التوالی بود که از خط استواء است تا آفاقی که عرض آن از تمام میل کلی کمتر بود ؛ و در حاشیه تنبیهات ملا مظفر حد طلوع هر يك از بروج دوازده گانه را باین مقدار آورده :

حمل و حوت ۱ ساعت و ۲۰ دقیقه ، ثور و دلو ۱ ساعت و ۳۰ دقیقه ، جوزا و جدی ۲ ساعت ، سرطان و قوس ۲ ساعت و ۲۰ دقیقه ، اسد و عقرب ۲ ساعت و ۴۰ دقیقه ، سنبله و میزان ۲ ساعت و ۳۰ دقیقه ؛ و این هم تقریبی است بهمان بیانی که گفتیم . (ح)

و حروف را بقلم هندسه نویسند یعنی باعداد آنچه دنباله آن بخط عرضی نرسد آحاد بود و آنچه برسد و تجاوز نکند عشرات بود و آنچه برسد و تجاوز کند مئات بود و از برای الوف انحرافی در تحت خط بسمت یمن باشد پس محمد را چنین نویسند ۴۴۱۴

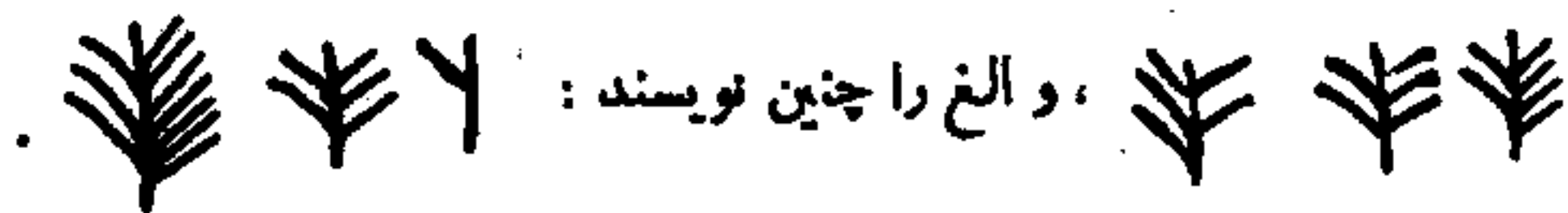
و علی را چنین ۱۳۷ و باقر را چنین ۴۱۱۲ و الخ را چنین ۱۳۱

قاعدة: بدانکه طریقه این خط از این شعر معلوم میشود:

احد بخط نرسد لیک میرسد عشرات * مئات بگذرد از خط الوف کج سوی راست و از آنجمله قلم سر و ک است و طریق آن اینست که خط طولی بکشند و از یمن و یسار آن خطوطی بطریق شاخها بر آن کشند، آنچه بر طرف یمن است علامت ابجد است و آنچه بر طرف یسار است علامت حروف آن کلمه است که حروف مطلوب در آنست و بحرف مطلوب ختم شاخهای یسار میشود مثلاً محمد را چنین نویسند (۱):

پس شاخ اول از طرف یمن از خط اول نشان ابجد، دویم نشان هوز، وسیم حطی است، و شاخ اول طرف یسار نشان کاف کلن و دویم نشان لام او وسیم نشان میم است که مطلوبست، و همچنین خط دویم و سیم و چهارم، و علی را چنین نویسند:

(۱) بیان روشن تر اینکه خطوط طولیه باید بعدد اسم مطلوب باشد مثلاً برای محمد چهار خط و علی و الخ سه خط، و شاخه اول بین اشاره به همه ابجد و دویمی به همه هوز است و هکذا و شاخه های یسار اشاره بحروف مفرده بعد از یسار است و باید شاخهای بین خط اول را طوری قرار داد که در یسار شاخه آخر آن بحرف اول کلمه مطلوب اشاره شود و در دوم بحرف دوم کلمه مطلوب و هکذا مثلاً برای محمد چهار خط طولی کشیدیم و در یسار خط اول سه شاخه که اولی اشاره به ابجد و دویمی به هوز و سومی بحطی است و چون اول محمد میم است پس در یسار نوبت به کلن رسد و در یمن به حطی باید تمام شود و شاخه اول یسار اشاره به کاف و دویمی به لام و سومی به میم است که حرف اول محمد است و در یمن خط دوم شاخه اولی اشاره به ابجد و دویمی به هوز و در یسار یکشاخه که ح باشد و خط سوم مثل اول است و در چهارم در یسار چهار خط، زیرا که آخر محمد دال است و ابتداء باید ابجد را در یسار نهاد و چون آخر شاخهای یسار جمع شود اسم مطلوب باشد.



واز آنجمله طریق کم صلا است و طریق آن اینست :

کم صلا او حط له در سع شمار حرف منقوش بجای خود گذار (۱)

پس حروف منقوطة تغییری ندارد و حروف غیر منقوطة مبدل است کاف بمیم و میم بکاف و صاد بلام الف ، و برعکس ، و الف بواو و برعکس ، پس محمد را « کط کر » نویسند و علی را « سهی » و باقر « بوقد » و همچنین .

واز آنجمله خار و خشک است و طریقه آن اینست که چهار خط کشند یکی عرض صفحه و دیگری بطول آن و دوتای دیگر بندو قطر آن و هشت زاویه حاصل شود و ابتدای زوایا که بر فوق خط عرضی که در طرف یمنست خانه يك است و از سمت فوق دور میزند تا خانه تحت خط عرضی در طرف یمن خانه هشت است و هر خانه که مطلوب در آنست نقطه میگذارند ، پس اگر مطلوب عشرات باشد بر سر خط عرضی در یمن «ه» کردی میگذارند و در مئات دو سر آن را «ه» میگذارند و الوف را «غ» نویسند و بجهت نه «ه» بر سر خط طولی فوق می نهند .

واز آنجمله قلم عدد است و آن باین نحو است که بجهت هر حرف دور رقم یکی بحروف و دیگری بعد در تحت آن نویسند ، حرفی رقم کلمه ابجد و عددی رقم حروف آن کلمه است و این دو از مخترعات مؤلفست .

واز آنجمله طریقه تراید است و آن اینست که بر سر هر کلمه غیر متصل یک حرفی زیاد کنند و گاه باشد که متصلا نیز منفصل نمایند و حرفی زیاد کنند و میشود که

(۱) یعنی حروف غیر منقوطة کاف بمیم تبدیل میشود و بالعکس که « کم » اشاره به آنست و صلا یعنی صاد به لام الف و بالعکس ، و « او » یعنی الف بواو و بالعکس ، و « حط » یعنی حاء به طاء و بالعکس ، و « له » یعنی لام به هاء و بالعکس ، و « در » یعنی دال به راه و بالعکس ، و « سع » یعنی سین به عین و بالعکس تبدیل میشود ، پس معتمد بقاعده کم میم کاف میشود و بقاعده حط حاء طاء و باز میم کاف و بقاعده در دال راه میشود که مجموع آن « کط کر » است . (ح)

متصل را منفصل نا کرده حرف زیاد کنند.

وازا جمله اینست که سطر را از طول نویسد و این نوشتن اشکل از آنست و خواندن

آن آسانست.

فائدة: اگر از آب پیاز بر کاغذ چیزی نویسد ظاهر نباشد چون نزدیک آتش

برند خطی سبز ظاهر شود.

فائدة: بدانکه در تقویم تام در صفحه دست چپ در بالای جداول مراکز ثمانیه

بحران را ثبت مینمایند و حقیقت آن اینستکه بطایفه موس در کتاب ثمره بیان نموده که

همچنانکه بیمار را بحران میباشد همچنان عالم کون و فساد را بحران است که در روز

بحران اگر هوا صاف باشد متغیر گردد و اگر مکدر بود صاف شود و گفته که چون

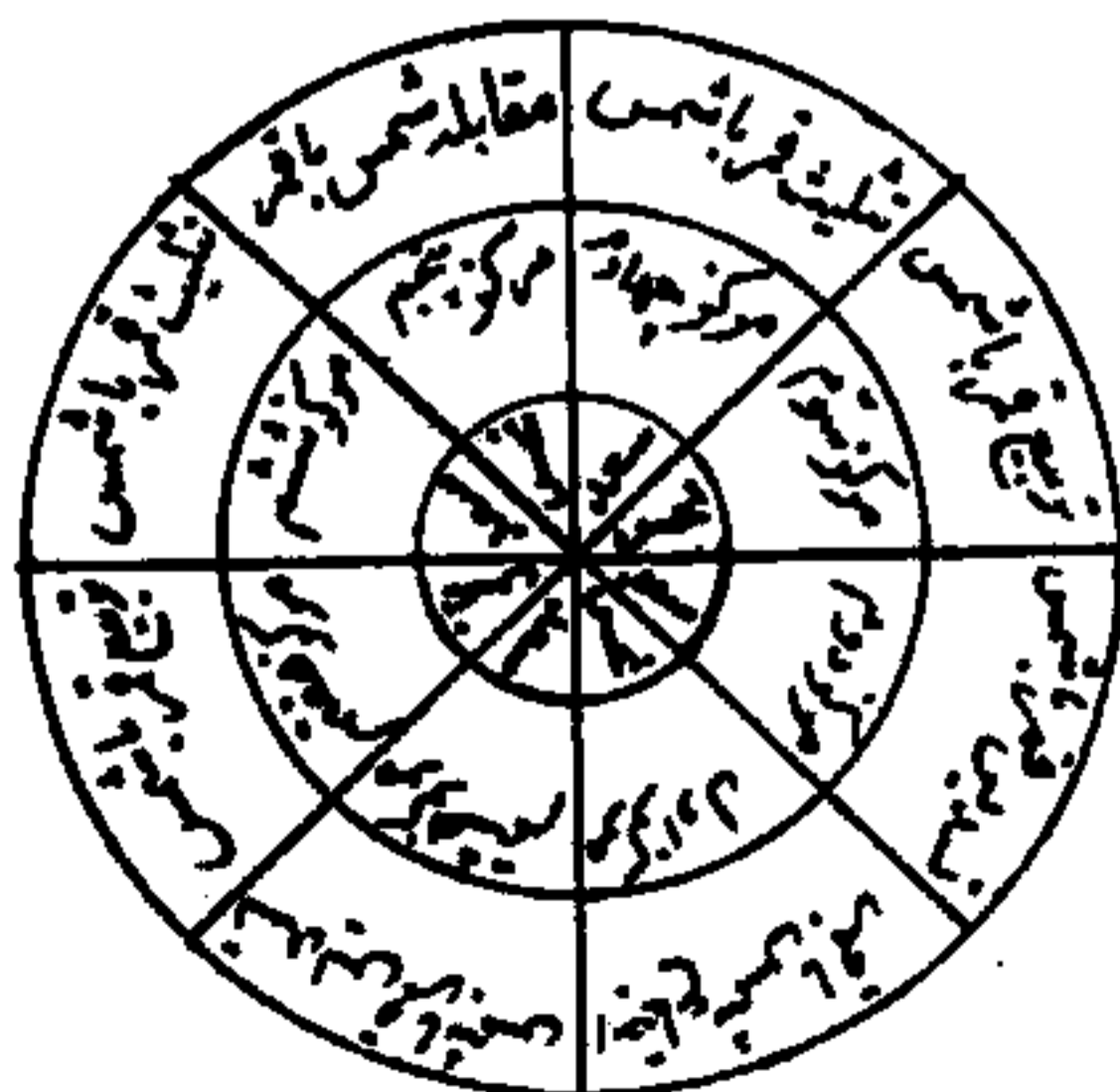
فلک را بهشت قسم تقسیم کنیم و مثنی سازیم ابتداء از اجتماع قمر با شمس و چون قمر

بهر زاویه از زوایای ثمانیه برسد تغییر در عالم کون و فساد مناسب وقت هر مد و از حالی

بحالی بگردد و مرکز اول برج درجه اجتماع است، و مرکز ثالث موضع تربیع اول

میشود و مرکز خامس موضع استقبال میشود، مرکز سابع موضع تربیع دوم میشود و این چهار

مرکز بغایت نهند، مرکز دوم میان مرکز اول و ثالث است که متصل بتسدیس قمر با شمس،



و مرکز چهارم میان سیم و پنجم

است که منصرف از ثلث است، و

مرکز ششم میان پنجم و هفتم است

که متصل بتثلیث دوم است، و مرکز

هشتم بعد از هفتم و پیش از اجتماع

و متصل بتسدیس دوم و این چهار

سعدند و صورتش چنین است: ←

وازا برای بحران تقسیم دیگر هست که باز ابتداء آن جزء اجتماع است بدوازده

مرکز و آنرا تأسیسات گویند، و مرکز اول جزء اجتماع مرکز دوم بعد از

دوازده درجه ، سیم بعد از ۳۳ از دویم ، و چهارم بعد از ۴۵ ، پنجم بعد از ۴۵ ، ششم بعد از ۳۳ ، هفتم بعد از ۱۲ ، هشتم بعد از دوازده ، نهم بعد از ۳۳ ، دهم بعد از ۴۵ ، یازدهم بعد از ۴۵ دوازدهم بعد از ۳۳ .

فائدة : بدانکه هر يك از کواکب کبرا بجز از شمس از منطقه دوری باشد که غایت آنرا غایت عرض گویند در شمال و جنوب و هر هفت را از معدل النهار دوری بوده باشد که آنرا میل گویند و غایت آنرا غایت میل نامند و بجهت دانستن آنها در این دو جدول واضح بوده باشد .

کواکب سبعة		غایة عرض شمالی		غایة عرض جنوبی	
درجه	دقیقه	درجه	دقیقه	درجه	دقیقه
۱	ل	۱	ل	۱	ل
۲	ل	۲	ل	۲	ل
۳	ل	۳	ل	۳	ل
۴	ل	۴	ل	۴	ل
۵	ل	۵	ل	۵	ل
۶	ل	۶	ل	۶	ل
۷	ل	۷	ل	۷	ل
۸	ل	۸	ل	۸	ل
۹	ل	۹	ل	۹	ل
۱۰	ل	۱۰	ل	۱۰	ل
۱۱	ل	۱۱	ل	۱۱	ل
۱۲	ل	۱۲	ل	۱۲	ل
۱۳	ل	۱۳	ل	۱۳	ل
۱۴	ل	۱۴	ل	۱۴	ل
۱۵	ل	۱۵	ل	۱۵	ل
۱۶	ل	۱۶	ل	۱۶	ل
۱۷	ل	۱۷	ل	۱۷	ل
۱۸	ل	۱۸	ل	۱۸	ل
۱۹	ل	۱۹	ل	۱۹	ل
۲۰	ل	۲۰	ل	۲۰	ل
۲۱	ل	۲۱	ل	۲۱	ل
۲۲	ل	۲۲	ل	۲۲	ل
۲۳	ل	۲۳	ل	۲۳	ل
۲۴	ل	۲۴	ل	۲۴	ل
۲۵	ل	۲۵	ل	۲۵	ل
۲۶	ل	۲۶	ل	۲۶	ل
۲۷	ل	۲۷	ل	۲۷	ل
۲۸	ل	۲۸	ل	۲۸	ل
۲۹	ل	۲۹	ل	۲۹	ل
۳۰	ل	۳۰	ل	۳۰	ل
۳۱	ل	۳۱	ل	۳۱	ل
۳۲	ل	۳۲	ل	۳۲	ل
۳۳	ل	۳۳	ل	۳۳	ل
۳۴	ل	۳۴	ل	۳۴	ل
۳۵	ل	۳۵	ل	۳۵	ل
۳۶	ل	۳۶	ل	۳۶	ل
۳۷	ل	۳۷	ل	۳۷	ل
۳۸	ل	۳۸	ل	۳۸	ل
۳۹	ل	۳۹	ل	۳۹	ل
۴۰	ل	۴۰	ل	۴۰	ل
۴۱	ل	۴۱	ل	۴۱	ل
۴۲	ل	۴۲	ل	۴۲	ل
۴۳	ل	۴۳	ل	۴۳	ل
۴۴	ل	۴۴	ل	۴۴	ل
۴۵	ل	۴۵	ل	۴۵	ل
۴۶	ل	۴۶	ل	۴۶	ل
۴۷	ل	۴۷	ل	۴۷	ل
۴۸	ل	۴۸	ل	۴۸	ل
۴۹	ل	۴۹	ل	۴۹	ل
۵۰	ل	۵۰	ل	۵۰	ل

فائدة : بدانکه دوازده برج فلک سه آتشی اند و سه هوائی و سه مائی و سه خاکی باین طریق که برج اول ابتداء از حمل آتشی است ، و دویم خاکی ، و سیم هوائی ، و چهارم مائی ، پس از آن آتشی بترتیب مذکور تا آخر و اینها را مثلثات گویند ، و هر مثلثه را سه رب است از کواکب و ارباب ایشان بشب و روز مختلف شوند چنانکه هر

کوکبی خداوند اول مثلثه باشد بروز ، بشب خداوند دوم باشد ، و ارباب مثلثات بشب و بروز از این شعر معلومست .

نسبیل تهرخ هلدی مهخر بشب رب دویم میدار برسر (۱)

مائی	هوائی	ترابی	ناری	طبائع
۹ N ۶	۳ ۱ ۷	۹ ۶ N ۳	۳ ۱ ۷	ارباب روز
N ۹ ۶	۱ ۳ ۷	۶ ۹ N ۳	۳ ۱ ۷	ارباب شب
۳ ۱ ۷	۳ ۱ ۷	۳ ۱ ۷	۳ ۱ ۷	بروج

ن، علامت ناریست و دت، تریابی و د، ه، هوائی و دم، مائی . و جدول مثلثات و ارباب آنها اینست . ←

فائدة : اهل احکام نجوم در فلک چند نقطه نحس یافته اند متحرک بحرکت معکوس ، مثلاً درده درجه

حمل نحوستی یافته اند ، بعد از مدتی در پنج درجه حمل همان نحوست دیده اند و اسماء آن هشت نقطه اینست :

- ۱ - غطید ، ۲ - غریم ، ۳ - سرموش ، ۴ - کلاب ، ۵ - ذوزوابه ، ۶ - لحيانی ، ۷ - کید ، ۸ - ذوالفطریه .

و محل این نقاط را در تقاویم تامه در صفحه قمری در فوق جداول جدولی در عرض رسم کنند و حرکت یکماهگی ایشان در هر ماه ثبت کنند .

فائدة : بدانکه هر يك از کواکب هفتگانه را در خانه های دوازده گانه طالع جایگاهی هست که چون در آن جایگاه باشند موافق مزاج و طبع ایشانست و آنخانه را فرح آنکوکب گویند ، و چون در مقابل آن باشد آنرا ترح گویند یعنی دلتنگی ،

(۱) مصرع اول این بیت چهار کلمه است و هر کلمه چهار حرف دارد ، حرف اول هر کلمه اشاره است به نصیری ، چنانکه صاحب کتاب گفته و حرف دوم بر ب اول و حرف سوم بر ب ثانی و حرف چهارم بر ب سوم ، و مراد از مصرع دوم این است که برای معرفت ارباب مثلثات لیلی حرف رب دوم را که حرف سوم کلمه است مقدم دار بر حرف رب اول که حرف دوم کلمه است . و حروف دوردیف جدول هر يك اشاره بکوکبی است که حرف آخر آنکوکب است مثلاً «س» علامت شمس و «ی» مشتری و «ل» زحل و «ح» مریخ و «کذا» . (ح)

و فروح و تروح کواکب از این جدول معلوم میشود (۱):

تروح	ج	ط	و	ه	س	ا	ر
فروح	ط	ج	س	ا	و	ه	ا
کوکب	س	ر	ل	ی	ح	ه	د

«ملفوظه»

ترسم نشده غوره انگور خزان آید
 زاهد که کند منعم از رفتن میخانه
 کراشک زوانم نیست دانست که میترسم
 کردون که دل ما را کرده هدف تیرش
 هر شب بت عیارم گوید ببرت آیم
 آنشبیخ سبه نامه با جبه و حمامه
 کردم طلب از عابد وردی پی دفع غم
 گاهی بنواز ای جان چون غیر صفائرا
 یا می نشده انگور ماه رمضان آید
 با سله رخی هر شب آنجا بنهان آید
 از دل غم او بیرون با اشک روان آید
 هر تیر که اندازد یکسر بنشان آید
 آید بیوم اما هنگام اذان آید
 از میکده صد بارش راندند همان آید
 گفتا بر ساقی رو کاین کار از آن آید
 ترسم که ز بیدادت روزی بغنان آید

«دوله ایضاً»

ای بر کفت تیغ جفا از قتل ما پروا مکن
 بگنشته ایم از خون خود اندیشه از فردا مکن

آسوده در مهد لحد خوابیده اند اینمردگان

بگذارشان در خواب خوش آن لعلرا گویا مکن

(۱) جدول از باین که در مقابل کوکب نوشته شد هر حرفی اشاره بکوکبی است که حرف آخر آن کوکب است و حرف مقابل فروح و تروح هر یک اشاره به بیوتی از بیوت دوازده گانه مثلا «س» علامت شمس در فروح آن «ط» یعنی خانه نهم و تروح آن «ج» یعنی خانه سوم است (ح)

نه جان و نه سر دین و دل ماید از برای عاشقان
 رحمی کن و یک بوسه را دیگر بها بالامکن
 افسرده دلها ای فغان جز از دل من بر مخیز
 آسوده ای هم سینها جز سینه ما جا مکن
 ریزند اگر در دامت نقد دو کون و در عوض
 خواهند کالای غمش ز بهار کاین سودا مکن
 ای چشم تر مردم مرا خوانند امام کشوری
 از عشق من کس را خبر نبود مرا رسوا مکن
 مال یتیم و رشوه را بخشیدم ای قاضی بتو
 من ماندم و یک جرعه می با من در آن خوفا مکن
 دریای عشق است و خدا در آن صفائی ناخدا

کشتی بران اندیشه ای از موج این دریا مکن
 حدیث روی فی کافی ، عن داود الرقی ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إن القصد أمر
 يعبه الله تعالى و إن السرف أمر يبغضه الله تعالى حتى طرحك النواة فإنها تصلح لشيء
 و حتى صبك فضل شرابك ^(١) .

و أيضاً روی عن أمير المؤمنين عليه السلام قال : القصد مشاة و السرف متواة ^(٢) .
 أقول : كلاهما بكسر الميم اسم آلة من الثروة . والتوى بمعنى الهلاك والتلف .
 أيضاً روی باسناده ، عن أبي الهزهاز ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سمعته يقول :
 ضمنت لمن اقتصد أن لا يفتقر ^(٣) .

أيضاً روی باسناده عن علي بن الحسين عليهما السلام أنه قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : من قرأ
 أربع آيات من أول البقرة و آية الكرسي و آيتين بعدها و ثلاث آيات من آخرها لم

(١) و (٢) في المجلد الرابع ص ٥٢ تحت رقم ٢ و ٤ .

(٣) في المجلد الرابع أيضاً ص ٥٣ تحت رقم ٦ . وقد مر في ص ٧١ .

تر في نفسه و ماله شيئاً يكرهه ، ولا يقربه الشيطان ولا ينسى القرآن (۱) .

فائدة .

اختیار هر چه خواهی هفت چیز آور بجا

تا شود کار تو نیکو وین همین دان مفترض

حال به مسعود باید حال بیت و صاحبش .

حال طالع صاحبش صاحب عرض بیت العرض (۲)

فائدة : بدانکه نظرات کواکب هفتگانه پنج است :

اول - قران و مقارنه نیز گویند و در شمس و قمر اجتماع خوانند ، و در شمس و خمسه دیگر احتراق خوانند ، و مقارنه هر يك از کواکب سبعة را با رأس و ذنب مجاسده گویند . قران آنستکه دو کواکب در يك برج و یکدرجه جمع شوند .

دویم - تسدیس و آن آنستکه کواکب در برجی باشد و کواکب دیگر در برج سیم یا یازدهم آن باشد بهمان درجه .

سیم - ترییع و آن آنستکه کواکب در برجی باشد و دیگری در چهارم یا دهم بهمان درجه .

(۱) رواء فی المجلد الثاني ص ۶۲۱ تحت رقم ۵ . والمراد بالایتین بعد آية الكرسي «لا اکراه فی الدین» و «الله ولی الذین آمنوا» الی «هم فیها خالدون» . و السند هكذا حمید بن زیاد ، عن الخشاب ، عن ابن بقاح ، عن معاذ ، عن عمرو بن جمیع رفعه الی علی بن الحسین علیهما السلام .

(۲) این دو بیت از استاد البشر محقق طوسی - قدس سره - است و مرادش اینستکه چون در کاری خواهی اقدام نمایی وقتی اختیار باید کرد که حال قمر و بیت قمر و صاحب بیت قمر و کواکب که در شغل مفروض منسوب باو باشد مثل آنکه زراعت منسوب بزحل است و طالع وقت اختیار و صاحب طالع و خانه منسوب الیه شغل مثل اینکه خانه اول از بیوت دوازده گانه خانه زندگی و تن و جان و عمر باشد و خانه دوم خانه مال و منفعت و معاش و هكذا و صاحب آنخانه همه مسعود باشد . و بیان هر يك از اینها را در کتاب سی فصل که یکی از مؤلفات او است آورده و نیز بیرجندی در باب بیستم بیست باب و ملامظفر در شرح آن و در حاشیه تنبیها (ص ۱ چاپ تهران) بخصوص این شعر را بتفصیل بیان کرده اند . (ح)

چهارم - تثلیث و آن آنستکه کو کبی در برجی باشد و کو کبی دیگر در برج پنجم یا نهم باشد بهمان درجه .

پنجم - مقابله و آن آنستکه آن کو کب دیگر در هفتم برج آن باشد .
و بدانکه چون کو کبی متوجه شود یکی از انظار اما هنوز نرسیده باشد گویند میان دو کو کب اتصالیست یا متصل بفلان نظر است ، و چون اتصال تمام شود و بگذرد گویند که منصرفست ، و اتصال و انصرافرا حدیست که تا بآن حد کو کب نرسد اتصال و انصراف حاصل نشود و بناء آن بر اجرام کواکب است و هر کو کبی را جرمیست معین که این شعر بیان آن میکند .

بدان اجرام سیارات بی ریب لطیط خج سیه هن در ریب (۱)

و چون خواهند بدانند کو کبی متصل است بدیگری یا نه موضع یکی از آنها را بینند پس موضع دیگر ملاحظه نمایند اگر از موضع کو کب ثانی تا موضع یکی از نظرات او با اول زیاده از مجموع جرمین است آن دو کو کب را با هم اتصال نبود و اگر کو کب أسرع بقدر جرمین داشته باشد که یکی از نظرات برسد آغاز اتصال آن بآن کو کب

(۱) تأثیرات سعد و نحس هر یک از سیارات را در نظر و تناظر و مجاسده بدایت و نهایتی است ، بیانش اینکه بتجربه و امتحان معلوم کرده اند چون کو کب متوجه نظر یا تناظر کو کبی دیگر یا متوجه مجاسده یکی از عقدین قمر باشد قبل از رسیدن بحقیقت آن نظریا تناظر یا مجاسده بچند درجه سعادت یا نحوست آن نظریا تناظر یا مجاسده را اکتساب میکند و بعد از تمامی اتصال چون منصرف شود تا چند درجه بعد از انصراف آن سعادت یا نحوست باقی باشد و آن درجات را انوار و اجرام گویند و اجرام جمع جرم است که در اینجا بمعنی اکتسابست و جرم هر یک از علوین زحل و مشتری باشد در هر طرف از قبل و بعد نه درجه است و لطیط در شمار اشاره بآنست چه «ل» اشاره به زحل و «ی» اشاره بمشتری است و «ط» نه است و مریخ را در هر طرف هشت درجه است و خج اشاره بآنست چه «خ» اشاره بمریخ و «ح» هفت است ، و شمس را در هر طرف پانزده درجه است و سیه اشاره بآنست چه «س» اشاره بشمس و «یه» ۱۵ است ، و هر یک از سفلیین که زهره و عطارد باشد هفت درجه که هر درجه اشاره بآنست چه «ه» آخر زهره و «د» آخر عطارد و «ر» هفت است و قمر از هر طرف ۱۲ درجه و ریب اشاره بآنست «ر» آخر قمر و بپ ۱۲ است . (ح)

باشد، و هر چه فصل کمتر شود اتصال اقوی شود تا چون مرکز بر مرکز رسد حاق اتصال بود، و چون از مرکز گذرد اول انصراف باشد آن کواکب، منصرف از کواکب اول شود تا چون بعد بقدر جرمین شود انصراف نیز تمام شود، و دیگر میان آن دو کواکب اتصال بود و نه انفصال؛ و بعضی انصراف را وقتی میدانند که کواکب ثانی از مقدار جرمین نیز بگذرد پس بعد از حاق اتصال نیز اتصال میدانند تا بعد بقدر جرمین شود، و بعضی در آغاز اتصال و انفصال نصف مجموع جرمین را اعتبار نموده اند، و بعضی دیگر همان جرم کواکب متصل را اعتبار نموده اند، و بعضی دیگر نصف جرم کواکب متصل را اعتبار کرده اند، و ظاهر آنست که بعد بقدر جرمین آغاز اتصال باشد ولیکن در اثر بسیار ضعیف باشد، و چون بقدر نصف جرم کواکب متصل رسد نیک اثر اتصال ظاهر شود، و این سبب اختلاف باشد.

فائده: بدانکه از بروج دوازده گانه شش نرند و شش ماده و شش نهاری هستند و شش لیلی، و شش نر نهاریند و شش ماده لیلی، و حمل نر است و نهاری و ثور ماده است و لیلی و همچنین تا آخر یکبرج نر است و نهاری و یکبرج ماده و لیلی.

فائده: بدانکه از کواکب هفتگانه چهار نرند زحل، و مشتری، و مریخ، و شمس و دو ماده: زهره و قمر؛ و عطارد با نر نر است و با ماده ماده، و هر کواکب نر نهاریست و هر کواکب ماده لیلی، و بودن کواکب نهاریه را بروز فوق الارض و شب تحت الارض و لیلیه بر عکس چیز آن کواکب خوانند و موجب قوت آن کواکب است خصوص هر گاه کواکب نهاری در برج نهاری و لیلی در برج لیلی باشد.

فائده: بدانکه از خانهای دوازده گانه طالع چهار را اوتاد خوانند و از عاشر و سابع و رابع و اولست، و چهار را مایل الیوتد خوانند و آن چهاریست که بعد از اوتاد باشد که دویم و یازدهم و هشتم و پنجم باشد، و چهار را زایل الیوتد خوانند و آن چهاری است که بعد از اوتاد است و خواهی بگو بعد از مایل اوتادند که سیم و دوازدهم و نهم و ششم باشد^(۱).

(۱) این چهارخانه را بجهت آن اوتاد گویند که مدار احکام بر این چهار خانه است چنانکه بیرجندی در شرح زیج الغ بیک تصریح کرده است - (ح)

« مؤلفه الصفائی »

ایکش ره نبودی در بوستان خزانرا
 با یاد آن ستمگر در گوشه قفس هست
 هم آستان او سود هم لب مرا بفرسود
 از بوستان برون رو ای باغبان خدا را
 یارب بعندلیبان چون بکنند که امروز
 دارم دلی پر از خون از دیگری که نتوان
 با ضعف و ناتوانی خود را کشم پراهن
 چشمت بتیغ ابرو خلقی فکنده بر خاک
 هر کس بکف متاعی آمد ترا خریدار

« وله »

این خانه دل خراب بهتر
 دستار و رداء و جبه من
 اوراق کتاب دانش من
 گفتی که رخم بخواب بینی
 تا چند حدیث عقل ایندل
 رو رو دوسه درس عشق بشنو
 زاهد ره دین زند صفائی

« وله »

ساقی بیاد یار بده ساغری ز می
 من ژنده پوش یارم و دارم بیجان او
 شرمم ز فقر باد مقابل کنم اگر
 تا کی دلا بمدرسه طامات ترهات
 واعظمکو حدیث بهشت و قصور و حور
 از آن کنه چه پاک که باشد بیاد وی
 نیک از قبای قیصر و عار از کلاه کی
 با گنج فقر شهر صفاهان و ملکشیری
 بشنو حدیث یار دو روزی ز نای نی
 ما توسن هوا و هوس کرده ایم پی

ایمن بود ز باد خزان و هوای دی
مست از خیال دوست صفائی نه مست می

ما عندلیب گلشن قدسیم باغ ما
زاهد برو چه طعنه مستی زنی که هست

«وله»

این دل مسکین ما را منزلت
کاین پسر فرزند بس ناقابل است
یار این تن را کشیدن مشکلت
در میان جان و جانان حائلست
ساحلی دیگر که آن خود ساحلست
زنده میسازد اگر خود قائلست
زانکه شد دیوانه هر کس عاقلست
خال او گردد ز زلفش غافلست
مردن و رویش ندیدن مشکلت
تا یکی آنرا که جوئی در دلست

آنم زلفی که دام هر دلست
ای پدر پند از محبت کم دم
جان بتنگ آمد ز تن آری بسی
پاره کن این پرده هستی که آن
ایکه در دریای عشقی رو بجوی
یارا گرهارا کشد گو کش که خود
سر گذار ای دل بصحرای جنون
دل بدام افتد که میل دانه‌ای
در رهش مردن بود آسان ولی
ای صفائی کو بکو در جستجو

«وله»

روز وصل از شام هجران داستانی داشتم
پیش از این من هم نه اینجا آشیانی داشتم
بلکه جانا با تو من راز نهانی داشتم
در جوانی مدتی عشق جوانی داشتم
چون تو من هم روز و شب آه و فغانی داشتم
یا که اگر در عشق او اشک روانی داشتم
کاش من همچون تو یازمهربانی داشتم
نیست پیش از یکشب و من داستانی داشتم
غیر در گاه تو من هم آستانی داشتم
کن بخل چون در حق تو بد گمانی داشتم

همچه بلبل گر من بیدل زبانی داشتم
در بروی من چنین محکم میند ای باغبان
از پس عمری مرا خواندی و آنهم با رقیب
چیست این رسوائی آخر ای جوان من همچو تو
گاهی ای بلبل شنیدی یار اگر فریاد من
دامم میشد ازین آلوده گیهای ریا
سوخت ای پروانه یازت بال و پرداری چه غم
ای مؤذن این شتاب از چه بود آخر نه وصل
در بر وی من چنین مینندی ایجان کاشکی
ای صفائی من ترا زاهد گمان کردم مرا

«وله»

از آن مه شکوه بسیار دارم
 باو گفتم دلرا باز پس ده
 بجرم دوستی گر میکشد دوست
 چه نازی از نماز و روزه زاهد
 مرا گر بخت در خوابست گوباش
 چمنها گر خزان شد گو خزان شو
 شد از مسجد مرا دل تنگ اکنون
 گریزانم از آن از انجمنها
 بمسجد کی دهنم ره صفائی
 ولی کی جرأت اظهار دارم
 بگفتا من باین دل کار دارم
 کنه کارم من و اقرار دارم
 کنه زینگونه من بسیار دارم
 بحمد الله دل بیدار دارم
 ز خون دیده صد گلزار دارم
 هوای خانه خمار دارم
 که در دل خلوتی با یار دارم
 بکف جام و بیر زنار دارم

فائدة : فخرالدین ادم بتانی در رساله الکواکب گفته که هر کویکی در احتراق منحوس است مگر در حد تصمیم ، و تصمیم نزد حکماء عبارتست از آنکه گذشتن کواکب بر محاذات جرم آفتاب و آن بطرفین از مرکز شمس می و دو دقیقه است و هر گاه یکی از کواکب متحیره و ماه را با آفتاب مقارنه افتد و کواکب را عرض نبود و انطباق مرکزین شود یا پیش از قران بعد میان آفتاب و کواکب شائزده دقیقه شود یا بعد از انطباق مرکزین یا آنگاه که بعد آن شائزده دقیقه شود کواکب را صمیمی گویند ، و مراد از آن سیر کواکب است بر فلک خویش بر محاذات جرم آفتاب و هر کواکب که در اینحالت باشد اصحاب احکام آنرا بغایت مسعود دانند و چنین گویند که در دل آفتاب که پادشاه کواکبست جا دارد و چون عطارد در حد تصمیم بوده باشد او را و آفتاب را دو شمس خوانند و بدین سبب عطارد را در تصمیم قوی تر از کواکب دیگر گرفته اند .

فائدة : بدانکه سهامی که اصحاب نجوم استخراج مینمایند بسیار است و سهم هر شیء دلیل جزئی آن شیء است که ازوجه مخصوص از دو دلیل آن شیء را استخراج کنند مثلاً احوال گندم را از موضع شمس و مشتری که هر دو دلیل حنطه اند سهم الحنطه استخراج کنند و آنجا دلیل حنطه و احوال آن در آن سال از قلت و کثرت وجودت و رداوت و ارزانی

و گرانی معلوم کنند؛ و سهام بسیار است (۱) و ما در این فائده کیفیت استخراج دوازده سهم را ذکر میکنیم و شاید در این کتاب بعد از این سهام دیگر نیز مذکور شود.

اول - سهم السعادة بجهت تعیین موضع آن اگر طالع طالع نهاری باشد از درجه‌ای که موضع شمس است گیرند بر توالی بروج ناموضع قمر هر چه باشد درجه طالع بر آن بیفزایند یعنی از برج طالع آن درجه که طالعست و ماقبل آنرا تا اول آن برج بیفزایند مثل اینکه اگر طالع ده درجه سنبله باشد ده درجه میافزایند پس از درجه طالع ابتداء کرده سی سی از آن عدد میافکنند بهر جا که منتهی شد موضع سهم السعادة است و احتیاج بافکندن سی سی نیز نیست بلکه موضع شمس تا ماه را باضافه درجه طالع جمع نموده ابتداء از درجه طالع مینمایند بهر جا که منتهی شد موضع سهم السعادة است، و اگر طالع لیلی باشد باز بهمین نحو است مگر از موضع ماه تا موضع آفتاب بر توالی میگیرند.

دویم - سهم العنب و آن نیز مثل سهم السعادة است مگر اینکه در سهم العنب بروز از ماه تا آفتاب گیرند و بشب از آفتاب تا ماه؛ برعکس سهم السعادة است.

سیم - سهم السعدین بروز از مشتری گیرند تا بزهره، و بشب بخلاف این و باقی عمل چنانست که گذشت.

چهارم - سهم النحسین در روز از زحل بمریخ گیرند و بشب برخلاف آن و باقی دستور سابق.

پنجم - سهم الالب بروز از موضع شمس تا موضع زحل گیرند و بشب برخلاف آن ششم - سهم الام است بروز از زهره بمریخ گیرند و بشب برخلاف و تتمه چون سابقست.

هفتم - سهم الموت بروز و شب از موضع زحل گیرند تا درجه برج هشتم و تتمه چون سابق است.

هشتم - سهم المال بروز از خداوند برج ثانی گیرند تا بدرجه برج ثانی.

(۱) مرحوم غلامحسین جونپوری در زیج بهادری نو و دویک سهم آورده و گفته که سهم بسیار است و اختلاف بی شمار دارد و آنچه متفق علیه و اهم بود در این تألیف آورده شد انتهی. و بعضی از سهام دیگر در چندین صفحه بعد نیز گفته میشود. (ح)

نهم - سهم السفر بروز و شب از خداوند برج ناسع گیرند تا درجه برج ناسع و نهمه در این سهام چون سابق است .

دهم - سهم السلطان بروز از آفتاب گیرند تا ماه و شب بخلاف آن و در اینجا بجای درجه طالع درجه عاشر بر آن افزایند و از درجه عاشر بیندازند نه از طالع .
یازدهم - سهم الشجاعة بروز و شب از مریخ تا سهم السعادة گیرند و نهمه عمل چون سهم السعادة است .

دوازدهم - سهم الظفر بروز و شب از مشتری گیرند تا سهم السعادة و نهمه چنان است که مذکور شد ، و سهم الحوادث در يك جزء بعد ازین تقریباً مذکور است .

فائدة : امیر عصر کیکاوین بن اسکندر وقابوس و شمگیر در پند نامه ای که بجهت فرزند خود مسعود کیلان شاه نوشته نصایح بی شمار در آنجا ذکر نموده مختصری از آن یعنی چند نصیحت که فائده آن اتم است ذکر میشود .

۱ - چون گفتی بنده ام در بند بندگی باید بودن ، و چون گفتی او خداوند است در حکم خدا باید بود .

۲ - ای فرزند بدانکه نماز و روزه خاص خداست در آن تقصیر مکن که چون در خاص خدا تقصیری کنی از عام همه جهان بازمانی ، زنهاری ای پسر که در نماز سستی و استهزاء نکنی بر ناتمامی رکوع و سجود و مطایبه کردن که هلاک دین و دنیا بود .

۳ - با مادر و پدر چنان باش که از فرزندان خویش طمع داری که با تو باشند .

۴ - منگر بحال کسیکه حال او از حال تو بهتر باشد ، منگر بحال کسیکه حال

او از حال تو کمتر بود تا دائم از خدای تعالی خوشنود باشی .

۵ - سخن ناپرسیده مگو ، و کسی را که پند نشنود پند مده ، و بر ملا کسرا

پند مده .

۶ - تا بتوانی از کسی نیکوئی دریغ مدار که یگر روزی نیکو بردهد .

۷ - اگر غم و شادیت بود غم و شادی خویش پیش مردم اظهار مکن و دلتنک مشو

که این فعل کودکان باشد .

۸ - اگر کسی با تو ستیزه کند بخاموشی آن ستیزه را بنشان و جواب احق خاموشی است .

۹ - پیران قبیله خویشان را حرمت کن .

۱۰ - کاهلی فساد تن بود زنهار کاهلی مکن .

۱۱ - اگر تن ترا فرمانبرداری نکند بستم تن خویشرا فرمانبردار کن ، و بقیه آنرا بطاعت در آور .

۱۲ - از گفتار و کردار باصلاح شرم مدار که بسیار مردم بود که از شرمکینی از غرضهای خویش بازماند .

۱۳ - بتیزی و تندى عادت مکن و از حلم خالی مباش و لیکن چنان نرم نباش که بخورندت .

۱۴ - با همه گروه موافق باش که بموافقت از دوست و دشمن مراد تو حاصل گردد .

۱۵ - چون ترا شغلی پیش آید هر چند ترا کفایت آن باشد مستبد بر رأی خود مباش که هر که مستبد برأی بود پشیمان شود ، و از مشورت کردن عیب مدار با پیران عاقل و دوستان مشفق .

۱۶ - ای پسر در سخن راستگو باش و دروغگو مباش ، و خود را براستگوئی معروف کن .

۱۷ - زنهار آنچه بدروغ ماند نگوئی که دروغی که بر است ماند بهتر است از راستی که بدروغ ماند .

۱۸ - چنانچه عیب دوستی یا عیب شخص محتشم ترا معلوم شود زنهار مگوئی .

۱۹ - چنانچه سخنی دانی که موافق مذهب عامه ناس نباشد مگوی که موجب غوغای عامه بود .

۲۰ - در دانستن رازی که به بدو نیک تو تعلق ندارد سعی مکن .

۲۱ - پدش مردمان نا کس راز مگوی که اگر سخن نیکوئی بود کمان زشت برند .

- ۲۲ - هر چه بگوئی نااندیشیده مگوی تا بر گفتار پشیمان نشوی .
- ۲۳ - سرد سخن مباش که سخن سرد تخمی است که از آن دشمنی روید .
- ۲۴ - بسیار دان و کم گو باش ، نه کهدان و بسیار گوی که بسیار گوی اگر چه خردمند باشد مردم آنرا بیخورد دانند .
- ۲۵ - با هر که سخن گوئی نگر که سخن ترا خریدار هست یا نه اگر مشتری یابی بفروش واگر نه بگذار .
- ۲۶ - ز بهار دوست خود مخوان کسیکه دشمن دوستان تو باشد .
- ۲۷ - پرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد .
- ۲۸ - اگر خواهی راز ترا دشمن نداند با دوست مگوئی .
- ۲۹ - هر که نسبت بتو زشتی گوید معذور تر از آن دار که کسی آن سخن بتو رساند .

- ۳۰ - اگر خواهی مردم نکو گوی تو باشند ز بهار نکو گوی مردم باش .
- ۳۱ - اگر خواهی که بر دلت جراحتی نباشد که بهیچ مرهم به نشود باهیچ نادانی مناظره مکن .

- ۳۲ - شب طعام خوردن سخت زیان کار است که آدمی دایم با مُخَمّه است .
- ۳۳ - چون مهمان کنی در خوبی و بندی خوردنیها از مهمان عنبر مخواه که این طبع بازاریانست ، هر ساعت مگوی که فلان چیز بنور خوبست یا چرا نمیخوری یا من نتوانستم سزای تو کنم که اینها سخن محترمان نباشد سخن کسانیست که یکبار مهمان کنند .
- ۳۴ - چاکران مهمان را نکو دار که نام نیک ایشان بیرون برند .
- ۳۵ - اگر چاکران تو خطائی کنند در پیش مهمان با ایشان جنگ مکن و مؤاخذه مکن .

- ۳۶ - مهمان هر کس مشو که حشمت را زیان دارد .
- ۳۷ - با چاکران میزبان مگوی که ای فلان این طبق را فلان جای نه ، و بنان و کاسه دیگر کسی را تکلیف مکن ، خلاصه مهمان فضول نباش .

- ۳۸ - از مزاج ناخوش و فحش شرم دار و مکن .
- ۳۹ - زنیار با کمتر از خویش مزاج مگوی و مکن تا حشمت خویش در سر آن کار نکنی ، و بدانکه خوار کننده همه قدرها مزاج است ، آنچه گوئی شنوی .
- ۴۰ - با هیچکس جنگ مکن که جنگ نه کار محتشمان است بلکه شغل زنان است با کودکان .
- ۴۱ - طریقه محتشمان چنین است که در تابستان نیمروز قیلوله کنند و اگر خواب نیاید در خلوتخانه خود باشند تا کرما شکسته شود .
- ۴۲ - چون بر اسب نشینی بر اسب کوچک نشین که مرد اگرچه بزرگ منظر باشد بر اسب کوچک حقیر نماید ، و اگرچه حقیر بود بر اسب بزرگ بشکوه نماید .
- ۴۳ - از مرگ مترس و بدانکه تا من خود را بخورد سگان ندی خود را بنام شیران نتوان کرد ، هر که بزاید روزی بمیرد .
- ۴۴ - مال را نگاه دار که چیزی بدشمن بگذاری به که از دوستان بخواهی ، چیزی اگر چه کم بود نگاه داشتن آن واجب دان ، که هر که چیز کم نگاه نتواند داشت بسیار را هم نگاه ندارد .
- ۴۵ - امانت نگاهداری مکن زنیار که سعی عبث بتو ماند ، هر گاه رد نکنی خائن و تبه روزگار خواهی بود ، و چنانچه رد کنی کاری نکرده باشی مال مردم را داده باشی و اصلاً صاحب آن ممنون نباشد و چنانچه تلف شود بد نام بشوی .
- ۴۶ - تا توانی سو گند مخور .
- ۴۷ - در معامله از ماسکه و سعی در قیمت کوتاهی مکن که آن نیمی از تجارتست .
- ۴۸ - صبور باش که صبوری دوم عاقلیست .
- ۴۹ - در خانه خریدن اول همسایه را ملاحظه کن .
- ۵۰ - سعی کن تا خانه درجائی خری که توانگرترین همسایگان باشی ، و فقیرتر بلکه مساوی نباشی .
- ۵۱ - همسایگان را هدیه فرست و طعام ده تا محتشم ترین ایشان باشی .

- ۵۲ - طفلان همسایگان را بنواز .
- ۵۳ - بام خود را از بام همسایه بلند تر کن تا مردمان را در تو دیدار نباشد .
- ۵۴ - زنی که محتشم تر از تو باشد مخواه .
- ۵۵ - هیچ بزرگی را در خانه خود در برابر زن راه مده اگر چه پیر و سیاه باشد .
- ۵۶ - با فرزندان و برادران خود هیوب باش تا ترا خوار ندارند و از تو ترسان باشند .
- ۵۷ - فرزندان را پیشه بیاموز که آن عیب نیست بلکه هنر است هر چند از محتشمان باشند .
- ۵۸ - هر چه داری اول خرج دختر کن و شغل وی بساز و ویرا در کردن کسی بند که تا از غم او برهی ، اما دختر دوشیزه را شوی دوشیزه گزین .
- ۵۹ - داماد باید که از تو فروتر بود هم بنعمت و هم بحشمت تا او بتو فخر کند نه تو باو .
- ۶۰ - دوستی که از تو بدون حجت پر کله شود بدوستی آن اعتماد مکن .
- ۶۱ - با نیکان و بدان دوستی کن با نیکان بدل با بدان بزبان .
- ۶۲ - بدوستی کسی که بدشمن تو دوست باشد زنهار و هزار زنهار اعتماد مکن .
- ۶۳ - اگر ترا دشمنی باشد دولتنگ مشو که هر که را دشمن نباشد یقیناً باها باشد .
- ۶۴ - خویشان را بدشمن بزرگ نما اگر چه افتاده باشی ، جسارت و کار بر و خود را از افتادگان منمائی .
- ۶۵ - بیشتر از دشمن خانگی و همسایگان و خویشان حذر کن .
- ۶۶ - با هیچکس یکدل دوستی مکن ولیکن دوستی مجازی کن .
- ۶۷ - از سفیهان و جنگجویان و اوباش یعنی کسانی که از سخن بد گفتن مضایقه ندارند بردبار باش ولیکن با گردنکشان گردنکش باش .
- ۶۸ - با دوست و دشمن آهستگی و چرب گوی ، و هر چه گوئی از نیک و بد همان را چشم دار .
- ۶۹ - هر چه نخواهی بشنوی مردمان را مشنویان البته .
- ۷۰ - هر چه پیش مردمان نتوانی گفتن از پس مردم مگوی .

- ۷۱ - بر ناکرده لاف مزن و چون کنم مگوی و چون کردم گوی .
- ۷۲ - زبان خویش را بر کسی بسته دار که اگر خواهد زبان خویش بر تو تواند کشاد .
- ۷۳ - از ازدهای هفت سر مترس و از مردم سخن چین بترس .
- ۷۴ - هیچکس را بقتدر ستایش مکن که اگر وقتی ییابد نکوهیده ندانی .
- ۷۵ - هر که دانی بکار تو آید از اعراض و خشم خویش مترسان ، و اگر گناهی کند در گذران .
- ۷۶ - هر سخن را که شنیدی انگشت در آن میبچ .
- ۷۷ - زود بهر چیز خشمناک شو و در وقت خشم خشم فرو بر .
- ۷۸ - اگر جانی باید ترا عفو و عنبر خواست تنگ مدار .
- ۷۹ - ای پسر اگر واعظ شوی بر سر منبر روی باک مدار و چنان دان که مجلسیان تو بهائمند تا بسخن در نمایی و اگر بسخن احیاناً در مانی باک مدار و بصلوات و تهلیل و أمثال آن بگذران و بزودی بسخن دیگر رو ، و بر منبر ترشرو مباحث .
- ۸۰ - ای پسر اگر قاضی و مفتی شوی باید در مجلس حکم هیوب باشی و بی خنده و ترشرو ، و آنکه گوی باش و بسیار شنو .
- ۸۱ - اگر تاجر شوی معامله با گروهی کن که زیر دست تو باشند ، و اگر با قوی تر از خود معامله کنی با کسی کن که صاحب مروت و دیانت باشد .
- ۸۲ - تا توانی بنسبه معامله مکن ، نقد کم نفع به از نسبه بسیار سود است .
- ۸۳ - بهترین متاعهای تجارت آن بود که بمن و سنگ خرد و بمشغال و درم فروشند .
- ۸۴ - تاجر باید چیزی که تغییر در آن بهم رسد و مردنی و شکستی باشد نخرد .
- ۸۵ - تاجر باید بهر شهر رود خبر اراجیف ندهد و در خبر خوش مطلقاً تفصیر نکند ، و خبر مردن احدی را بدون ضرورت نکوید .
- ۸۶ - در سفر باید مکار را از خود خوشنود نگاه دارد .
- ۸۷ - در شهری که وارد شد با سه طایفه آشنائی کند : توانگران یا مروت ، جوانمردان عیار پیشه ، راه بانان و یوم شناسان .

- ۸۸ - اگر لادنی معامله بنسبه کنی با چند طایفه مکن : کم چیز و نو کیسه و کودك و قاضی و مفتی و شیخ الاسلام .
- ۸۹ - هیچ نوشته را بر خود حجت مساز یعنی چیزی منویس که روزی بر تو حجت شود .
- ۹۰ - زود بزود با اهل حساب خود محاسبه کن .
- ۹۱ - ای فرزند اکتفاء بدوستان مکن و پیوسته دوستان نوگیر ، اما دوستان کهن را از دست مده .
- ۹۲ - اگر دهقان باشی نگذار هرچه کاری که از وقت بگذرد و اگر ده روز پیش از وقت کاری بهتر از آنست که ده روز پس از وقت .
- ۹۳ - چون زراعت کنی تدبیر سال دیگر امسال کن .
- ۹۴ - اگر کاسب باشی زود کار باش و باندك سود قناعت کن تا یکبار ده یازده کنی دوباره ده نیم توان کرد ، و مردم را بلجاج و مکابره مگریزان .
- ۹۵ - ای فرزند اگر مقرب پادشاه باشی بدون ضرورت سخن بر خلاف مراد پادشاه مگوی و با او لجاج مکن او را جز نیکوئی میاموز .
- ۹۶ - در پیش پادشاه عیب کسی را مگوی که ترا بد نفس شناسد .
- ۹۷ - از آن سفره که نان خوری بد مکن .
- ۹۸ - جوانمرد باش و اصل جوانمردی سه چیز است : هرچه بگوئی بکنی ، خلاف راست نگوئی ، شکیب و صبر را کار بندی .
- ۹۹ - زنهار که مال خود را ضایع نگذاری اگر چه پوست خربزه باشد که گاه است ترا بکار آید ، و اگر چه زیادتى يك شربت آب یا برک درختان باشد .
- ۱۰۰ - قانع باش و قناعت پیشه کن که اصل همه پندها این است و سایر فرغند والله أعلم .

فائدة : بدانکه نشان اسب خوب آنست که باریك دندان و پیوسته دندان سفید

دندان باشد ، لبهای زیرین درازتر بود ، بینی بلند و فراخ بینی و کشیده بود ، و پهن

پیشانی، دراز گوش، میان گوشها کشاده، بارهك تپیکاه، و بن کردن مطبر باشد و خورد گاه مطبر و خردموی، و سمهای آن دراز و سیاه باشد، و گردپاشنه، و بلند پشت باشد، و فراخ ایزد باشد، و سینه و میان دستها و پاهای آن کشاده باشد، دم کلفت و کوتاه و سیاه چشم و مژه و خایه باشد، و معلق سرین، و عرض کفل، و درون ران او پر گوشت بوده باشد، با خیر باشد از حرکت سوار.

و بدانکه اسب کمیت نیکو بود و در سرما و گرما طاقت میدارد، و اسب ابلق بد است.

و بدانکه اسب گنگ بد است و آن اسبی است که چون مادران بیند اگر چه نری فرز هلد بانگ نکند، و چنین اسبی در راه بسیار غلط کند، و اسب شبکور بد است و علامتش آنست که شب از چیزها نرمد، و شب بهرجا بدوانی راست برود، و اسبی که چون بانگ اسبان شود جواب ندهد بد باشد، و اسب چپ بد بود و علامتش آنست که چون بدلیز کشی دست چپ پیش نهد و چنین اسبی شناوری نداند، و اسب احوال اگر چه بظاهر معیوب است اما عرب و عجم متفقند که مبارک و میمونس است، و شنیدم که دلدل احوال بوده است، اسب دست و پا سفید بد بود، اسبی که پای چپ یا دست چپ آن سفید بود شوم باشد، و اسب ازرق چشم بد بود، و اسب سیاه کام فراموشکار بود، و اسب زاغ چشم شبکور بود، و اسبی که در وقت سر کین کردن درنگ کند بد بود، و بدانکه بیشتر اسبان را استخوان پهلو راست یکی زیادت باشد از پهلو چپ، اگر استخوانهای دو پهلو او مساوی باشد بهرچه توانی بخر که هیچ اسبی در دویدن او را سبق نبرد.

« مؤلفه »

فیر از دل آزرده افکار نخواهند
با من نکند مهر که انجبار نخواهند
مردان رهش رونق بازار نخواهند
باشند خریدار و خریدار نخواهند
جز خلوت و در دل کله با یار نخواهند

عشاق تو جز دیده خوبار نخواهند
فریاد که این درد مرا گشت که آن دوست
ای بوالهوسان دور شوید از من مسکین
کو قیمت ما بشکند آنها که کسی را
ما را هوس انجمنی نیست که عشاق

این طایفه جز جبه و دستار نخواهند	گوئی برزاهد چه حدیث می و معشوق
ارباب وفا جز بر دار نخواهند	منصور از آن بر سر دار است که خوبان
جز عاشق بد نام گنه کار نخواهند	تا باشندشان عنرجفا خیل نکویان
صدخرمن کل کلشن و کلزار نخواهند	آنها که ز خوبان دلشان هست بدامان
در کوی بتان درهم و دینار نخواهند	جان بر کف خود گیر صفائی بر عاشق

فائدة : بدانکه مراد از علوم خمسة محتجبه علوميست که اول هر يك از حروف کلمه سر است ، و ثاني و ثالث هر يك اشاره بندريای علمست ، و آخرين هر يك اشاره بندای طالبانست بطلب .

بدانکه در علوم خمسة مذکوره بسیار احتیاج بقلم داودی و دانستن آن میشود و قلم مذکور را درجائی بیان نموده اند و نه حرف آن باین ترکیب است شمع زيت سون ،

۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰

فائدة : در علوم خمسة مذکوره بسیار روغن لا و لا مذکور میشود و مراد از آن لاشرقية ولا غربية است که **۱** **۲** **۳** باشد ، و خروج يد انجیر است که آنرا کرچک نیز نامند ، و فلفطر بمعنی یار و مدد کار و از پیش برنده کار است بلفط یونانی و مراد اسمائی چند است که در هر کاری معین است ، و بیروج الصنم لفتح است ، و حلبه شنبلیله است .

فائدة گرفتیم **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** و بر کاغذ

سفید چیزی از آن نوشتیم هیچ ظاهر نبود خصوصاً بعد از جفاف ، و بعد از جفاف نزدیک

بنار بردیم خطی زرد خوش رنگ واضح شد و با مذکور **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** هم

ساختیم یعنی حل در آن کردیم و نوشتیم و نزدیک به **۱** **۲** **۳** بردیم خطی سیاه

مایل بزردی خوشرنگ ظاهر شد، و هرچه بیشتر حرارت در آن تأثیر کرد سیاه تر شد و چون آب بر آن مالیدیم سیاه خوب شد چون جبر شد، و گرفتیم آب

و نوشتیم چیزی ظاهر نبود و بعد از آنکه به ن خ و ج داشتیم

بعد از جفاف خطی زرد مایل سرخی در نهایت وضوح و خوشرنگی ظاهر شد و قبل از جفاف زرد قلیلی بسیاهی مایل ظاهر شد.

فائدة: بدانکه اوج ستاره مکایست از فلک آن که دورتر موضع است از آن فلک از زمین، و حضيض نزدیکترین مواضع است، و حضيض همیشه مقابل اوج است و کوکب چون از حضيض گذشت صاعد میشود روی باوج و چون شش برج طی نمود باوج میرسد چون از اوج گذشت هابط میشود و چون شش برج طی نمود بحضيض میرسد، و اوجات ثابت نیستند بلکه متحرکند بحرکت ثوابت مگر اوج قمر که آن بحرکتی سریع کند و چون در حال تحریر بجز رساله‌ای که در سنه یکصد و شصت و هفت جلالی نوشته بود حاضر نبود تا اختلافیکه بسبب ارساد بهم رسیده ملاحظه شود، اوجات و حرکت آنها را بنوعی که در آنجا ثبت بود نوشته شد و هر کس هر وقت خواهد بحساب مواضع اوجات را تعیین میتواند نمود، در آنجا گفته که اوج غیر قمر هر سال پنججاه و چهار ثانیه و هر ده سال نه دقیقه و هر شصت و شش سال و هشتماه یکدرجه طی کند و مواضع اوجات در سال صد و شصت و هفت جلالی اینست اوج زحل ح یه ز، اوج مشتری ه کویج، اوج مریخ ج یط ط، اوج شمس ب کط ل ح، و زهره ب یط لز، اوج عطارد رام.

و مخفی نماید که بحساب مذکور چون حرکت اوج هر یکصد سال یکدرجه ونیم میشود در سال تحریر این کتاب که سنه هفتصد و بیست و نه جلالیست و پانصد و شصت و دو سال از تحریر رساله مذکوره گذشته اوجات هشت درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و هشت ثانیه حرکت کرده خواهند بود، و چون رفع ثوابی نمائی چون از نصف متجاوز است هشت درجه و بیست و شش دقیقه حرکت اوجات خواهد بود، پس مواضع اوجات باین نحو خواهد بود زحل د کب ید، مشتری و دن، مریخ د کز یو، شمس ج زمه، زهره ب کزمد، و عطارد ز ط مز.

فائدة : بدانکه جوزهر^۱ ستارگان نقطه ایست که مدار آنکو کب در آن نقطه بامدار آفتاب تقاطع کند و آن در دو نقطه متقابل باشد، آن نقطه که چون کوکب از آن گذرد شمالی شود رأس خوانند و آندیکر را ذنب، و موضع جوزهر^۲ قمر از تفاوت معلوم میشود زیرا که رأس قمر را نویسند، و اما کوکب^۳ خمسة متحیره حرکت جوزهر^۴ ایشان چون حرکت ثوابت باشد و حرکت اوجات در رساله مذکوره مواضع جوزهر^۵ اترا در سال یکصد و شصت و هفت جلالی باین وضع تعیین نموده : جوزهر^۶ رأس زحل ج بیج ند، مشتری ج ه کد، مریخ ایو کز، زهره ب ح ج، عطارد اد د، و ذنب هر کوکبی مقابل رأس است و بنا بر آنچه در اوجات مذکور شد مواضع جوزهر^۷ ات در حال تحریر این کتاب چنین میشود : زحل ج کدید، مشتری ج ز لد، مریخ ایج ی، زهره ب ی بیج، عطارد ازا.

فائدة : در معرفت اقبال کوکب و ادبار آن و کوکب خالی السیر و وحشی السیر : اقبال کوکب آن بود که در صورت طالعی در و تد یا مایل الوتد باشد، و ادبار آن بود که ستاره ای از اتصال ستاره ای بر گردد یا در زایل الوتد باشد، خالی السیر چنان باشد که ستاره ای از اتصال ستاره ای بر گردد و تا در آن برج بود بهیچ ستاره ای اتصال نکند، و وحشی السیر چنان باشد که ستاره ای در برجی باشد که تا در آن برجست هیچ ستاره ای بآن نظر نکند و این حال بیشتر بقرسد.

فائدة : در معرفت نقل نور کوکب، و جمع نور، و رد نور، و منع نور.

اما نقل نور آن بود که ستاره سریع السیر از ستاره بطی^۱ منصرف شود و بستاره دیگر اتصال کند پس ستاره اول نقل نور از دریم کند و بسیم دهد، مثال آن قمر در دوازده درجه سنبله و مشتری در ده درجه جدی و زحل در پانزده درجه جوزا، پس قمر در حالیکه در ده درجه سنبله بود حاق تثلیث او بود با مشتری و از او بیرون شده رو بانصراف نهد و رو بانصاف بزحل دارد بتربیع چون پانزده درجه سنبله رسد منصرفست از مشتری و متصل است با زحل، پس نقل نور از مشتری بزحل نموده (۱).

(۱) بیان اخسرو اوضح در این چهار اینکه چون کوکبی منصرف شود از کوکبی دیگر و هنوز از آن انصراف تمام نشده متصل بکوکب ثالث شود آن اتصال بمنزله اتصال کوکب اول باشد بکوکب ثالث اگرچه بحسب ظاهر متصل نباشد و این وضع را نقل نور

و جمع نور آن بود که ستاره سریع السیری متصل شود بستاره‌ای که آن ابطاً بود و آن ابطاً نیز متصل شود در آن حال بستاره ابطاً از خود ، پس ستاره دوم نوراو لرابسیم دهد با نور خود مثال آن قمر در حمل بهفت درجه ، زهره در جوزا بنه درجه ، و مریخ در سنبله بسیزده درجه ، پس قمر متصل است بزهره بتسددیس و زهره بمریخ بتربیع و اینرا نقل نور نیز گویند ، و نقل را دو قسم میگیرند و در جمع و نقل میان ستاره اول و سیم اگر چه نظر و اتصالی نیست اما گویند مزاج اتصال میانه ایشان حاصل میشود .

ورد نور آن بود که سه ستاره در يك برج باشند و ستاره ابطاً درجه آن بیشتر باشد بعد از آن کوکب میانه رو پس کوکب سریع ، و کوکب سریع خواهد متصل شود بهر دو قران و کوکب میانه رونیز با ابطاً قران کند پس گویند بحکم اقریت میان رو دفع اتصال سریع را بیطی کرد تا اول بنخود آن متصل شود بعد از آن بیطیء مثال آن مشتری در چهارده درجه قوس ، و مریخ در دوازده درجه آن ، و قمر در ده درجه آن .

و منع نور آن بود که دو کوکب سریع و بیطیء در برجی باشند متصل بقران و کوکب دیگر از برجی دیگر ناظر بهر دو پس کوکب سریع متصل بقران مانع شود که کوکب ناظر نظر کند بیطیء بفضیلت قران یا آنکه دو کوکب در یکبرج باشند و کوکبی سریعتر بآن کوکب که بیطیء تر باشد از آن دو متصل شود بنظری و اتصال اول را منع کند ، و منع دلیل قوت مانع و ضعف ممنوع است .

فائدة : بدانکه کتب مشهوره که قداما در علوم خمسۀ محتجبه نوشته اند بسیار است از آن جمله آنچه در علم اول نوشته شده سبع و سبعین و ثغب جابری و شفور الذهب

→ گویند . و اگر دو کوکب یا بیشتر بکوکب ثالث متصل شوند آن اتصال بنزله اتصال کوکب اول باشد بکوکب ثانی و این را جمع نور گویند . و اگر کوکبی در حال رجعت یا احتراق یا در حین وبال و هبوط بود و کوکب دیگر باو متصل شود متصل باو را از غایت عجز و ضعف رد کنند آنرا رد نور گویند . و چون سه کوکب در برجی باشد چنانکه اسرع ایشان در اول برج و میانه رو در میان همان برج و ابطاً در آخر همان برج نیز باشد چون اسرع خواهد که با ابطاً متصل شود میانه رو او را منع کرده اول خود متصل شود این را منع نور خوانند . (ح)

و مکتب و رسائل جلد کي و مجری طی و میزان اشعار خالد بن ولید و طغرائی و مولوی و سلطان ولد و ابن عمویہ و غیر ذلک ، و در علم ثانی و چیزه اسکندری ، و مصحف هرمس الہرامسہ ، و طلسمات طمطم الہندی ، و والیس اسکندرائی ، و ہیا کل ، و تماثیل ابی بکرین علی و مانند اینہا ؛ و در علم سیم شامل وسکاکی و قضالی و سر مکتوم و رسائل ہلالیہ و غیر آن ؛ و در علم چہارم نوامیس افلاطون ، و مختصر جالینوس ، و عشر مقالات ، و خلاصہ و کتب بلیناس و غیر ذلک ؛ و در علم پنجم رسائل خسرو شاہ سماوی ، و جیل^(۱) و د کو کب ، و ابن عراقی و غیر اینہا است . و کتاب سحر العیون ابی عبد اللہ المغربی کہ بلباب ابن الحلاج مشہور شدہ مشتملست بر رابع و خامس و رسالہ العیون الحقائق و ایضاح الطریق از مؤلفات حکیم ابو القاسم احمد سماوی جامع آنہا است بازواید ، و کتاب اسرار قاسمی از مؤلفات ملاحسین کاشفی کہ بامر شاہ قاسم انوار جمع نمودہ مشتملست بر بسیاری از فواید این دو علم ، و امروز آن کتاب در نزد عامہ بکتاب و عدم اعتبار مشہور است و سبب آن تصریح بہ بسیاری از غرایب است کہ در نظرہا بعید مینماید علاوہ بر اینکہ بسیاری در صد امتحان و تجربہ بر میآیند و بدون وقوف کامل در معیار ہر دوئی یا تشخیص ادویہ بلکہ بمجرد اینکہ دو اثر را از عطار گرفتند در صد امتحان بر میآیند و حال اینکہ شناختن ادویہ و مقدار آنہا و تمیز خوب و بد و خالص و ممزوج آنہا کار ہر کسی نیست و علاوہ بر این بسیاری از آن محتاج بعزائم و أسماء و دعوات و امثال اینہا است کہ نوشتن آنہا بقلم خاص و وقت مخصوص میباید باشد ، علاوہ بر اینکہ بتفاوت یکنقطہ یا مثل آن یا یک حرکت در خواندن مختلف میشود و بسیاری از عزائم موقوف باجازہ است از استاد کامل و اکثری بستہ است بنظرات کواکب و اوقات آنہا و تشخیص اینہا بمجرد تفاوت متداولہ کہ صحت و سقم آنہا معلوم نیست صورت ندارد و امثال ذلک .

حدیث روی فی الکافی^(۲) قال انشد الکمیة ابا عبد اللہ عليه السلام شعراً فقال :

أخلص الله لي هواي فما افـرق نزعاً فلا تطيش سهامي

فقال أبو عبد الله عليه السلام : ولا تغل هكذا ، فما افرق نزعاً ، ولكن قل : قد افرق

نزحاً فلا تطيش سهامي .

توضيحه أن النزح مدّ القوس وإفراق النازع استيفاءً في المدّ ، وطيش السهم عدم إصابته الهدف و عدوله عنه ، و أغرق فعل ماض من الإفراق و المستتر فيه راجع إلى الله ، أو إلى الهوى ، أو فعل مضارع منه على صيغة المتكلم ؛ و مراد الكمية شكر الله سبحانه فيقول : إنّه سبحانه جعل لي هواي خالصاً بحيث يكون كلّ أمر على هواي بدون سعي مني حتى أن الله سبحانه أو هواي ما استوفى في مدّ القوس نحو الهدف ، أو أدنى مما استوفى فيه و مع ذلك يصيب سهمي إلى الهدف ، فهي أبو عبد الله ﷺ لأجل أن الله سبحانه أجرى الأمور على وفق الأسباب و إصابة السهم الهدف بدون استيفاء مدّه بحوه يخالف له ، و قال : اشكر الله سبحانه على تهيئة الأسباب لك و قل : قد استوفى سبحانه في مدّ القوس نحو الهدف لي أو وفقني لاستيفائه فبعد ذلك لا تطيش سهامي (١) .

حديث : روي عن النبي ﷺ أنه قال : لا عدوى ، ولا طيرة ، ولا هامة ، ولا شوم ، ولا صفر ، ولا رضاع بعد فصال ، ولا تمرّب بعد الهجرة ، ولا صمت يوم إلى الليل ، ولا طلاق قبل النكاح ، ولا عتق قبل ملك ، ولا يتم بعد إدراك (٢) .

(١) قال العلامة المجلسي - رحمه الله - : قوله : « اخلص الله لي هواي » أي جعل الله محبتي خالصة لكم فصار تأييده تعالى سبباً لأن لا اخطيء الهدف و اصيب كلما أريده من مدحك و ان لم ابالغ فيه . و قوله عليه السلام : « لا تقل هكذا » لعله نهاه عليه السلام عن ذلك لا يهامه بتصوير أو عدم اعتناء في مدحهم عليهم السلام و هذا لا يناسب مقام المدح . أولان الإفراق في النزح لا مدخل له في إصابة الهدف بل الأمر بالعكس مع أن فيما ذكره معنى لطيفاً كاملاً و هو أن المداحون إذا بالغوا في مدح مدوحهم خرجوا عن الحق و كذبوا فيما اثبتوا للمدوح كما أن الرامي إذا اغرق نزحاً أخطأ الهدف ، و اني في مدحك كلما ابالغ في المدح لا يخرج سهمي عن هدف الحق والصدق و يكون مطابقاً للواقع و يحتل على بعد أن يكون غرضه عليه السلام مدحه و تحسيت بانك لا تقصر في مدحنا بل تبذل جهدك فيه .

(٢) المجلد الثامن من الكافي ص ١٩٦ تحت رقم ٢٢٤ وله بيان مفصل في الهامش فراجع وقوله صلى الله عليه وآله : « لا عدوى » مخصص بما جاء في الرواية من الأمر بالفراد من المجنوم و أمثاله أو هو مخصوص في الأبل كما يظهر من كتب اللغة .

أقول: المراد بالعدوى سراية المرض من إنسان أو حيوان إلى غيره . والهامة بتخفيف الميم الجسد اللطيف يطير بالليل و كانت العرب تزعم أن روح القتيل الذي لا يدرك بشاره تصير هامة فتطير على قبره فيقول : استقوني استقوني فإذا أدرك بشاره طارت ، و الصفر بفتح الأولين حية كانت العرب تزعم أنها في بطن الإنسان تصيب الإنسان إذا جاع وتؤذيه وقيل : أراد به النسيء ، الذي كانوا يفعلونه بالجاهلية و هو تأخير المحرم إلى شهر صفر يجعلون صفرأ هو الشهر الحرام .

حديث: روى في التهذيب بإسناده عن أبي خديجة عن أبي عبد الله عليه السلام قال : سأله رجل و أنا أسمع فقال : إني أصلي الفجر ثم أذكر الله لكل ما أريد أن أذكره مما يجب علي فأريد أن أضع جيبتي فأنام قبل طلوع الشمس فأكره ذلك ، قال : ولم ؟ قال : أكره أن تطلع الشمس من غير مطلعها ، قال : ليس بذلك خفاء أنظر من حيث يطلع الفجر فمن ثمة تطلع الشمس .

توضيحه أن السائل لما كان قد بلغه أنه إذا جاء وقت ظهور القائم عليه السلام فهناك تطلع الشمس من مغربها فكان ينتظر ذلك الزمان فخاف إن هو نائم قبل طلوعها من حين ظهوره عليه السلام طلعت الشمس من غير مطلعها وكان هو حينئذ نائماً غافلاً عنه و يفوت عنه هذه العلامة فأجابه عليه السلام بأن هذا الأمر يسن لاخفاء فيه لأن الشمس في كل يوم إنما تطلع من حيث يطلع الفجر في ذلك اليوم مشرقاً كان أو مغرباً و من ينام بعد الفجر فهو يرى مطلع الفجر في ذلك اليوم فيحصل له العلم بمطلع الشمس فيه .

حديث: روي في الكافي عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال : في يوم الثلاثاء ساعة من واقفها لم يرقادمه حتى يموت أو ماشاء الله .^(١) لم يرقادمه أي لم يسكن دمه حتى يموت أو المراد أن فيمساءة من أراق فيه دمه بحجامة أو فصد لم يسكن دمه حتى يموت .

وفي حديث آخر في الكافي أيضاً منه أنه قال : اقرأ آية الكرسي و احتجم أي يوم شئت^(٢) .

(١) رواه في المجلد الثامن ص ١٩١ تحت رقم ٢٢٣ .

(٢) رواه في المجلد الثامن ص ٢٧٣ تحت رقم ٤٠٨ . وفيه تصديق و اخرج أي يوم شئت .

احاديث في المعالجات المروية في الكافي روى باسناده عن حمزة الطيار قال : كنت عند أبي الحسن الأول فتراني أتأوه فقال : مالك ؟ قلت : خرمي ، فقال : لو احتججت ؟ فاحتججت فسكن فأعلمته (١)

و روى أيضاً باسناده عن الجعفري قال : سمعت أبا الحسن موسى عليه السلام يقول :
دواء الضرس تأخذ حنظلة فتقشرها ثم تستخرج دهنها فإن كان الضرس مأكولاً منحرفاً
تقطر فيه قطرات وتجعل منه في قطنة شيئاً وتجعل في جوف الضرس وبنام صاحبه مستلقياً
يأخذ ثلاث ليالٍ فإن كان الضرس لا يأكل فيه وكانت رشحاً قطر في الأذن التي تلي ذلك
الضرس ليالي كل ليلة قطرتين أو ثلاث قطرات يبرىء بإذن الله (٢)

و روى باسناده عن أبي ولاد قال : رأيت أبا الحسن عليه السلام في الحجر وهو قاعد و
معه عدة من أهل بيته فسمعتة يقول : ضربت علي أسناني فأخذت السعد و دلكت به
أسناني فنفعني ذلك وسكنت عني .

و روى عن أبي عبدالله عليه السلام يقول : اتخذوا في أسنانكم السعد فإنه يطيب
القم ويزيد في الجماع .

و روى عن أبي الحسن الأول عليه السلام قال : من استنجى بالسعد بعد الغائط و
غسل به فمه بعد الطعام لم يصبه علة في فمه ولم يخف شيئاً من أرياح البواسير .

و روى عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان رسول الله لا يتداوى من الزكام ويقول :
ما من أحد إلا و به عرق من الجذام فإذا أصابه الزكام فمعه .

و روى باسناده عن جميل بن صالح قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : إن لنا
فتاة كانت ترى الكوكب مثل الجرّة ، قال : نعم و تراه مثل الحب ، قلت : إن بصرها
ضعيف فقال : اكحلها بالصبر والمر و الكافور أجزاء سواء فكحلناها به فنفعها (٣)

(١) رواه في المجلد الثامن ص ١٩٤ تحت رقم ٢٣١ و فيه بعد قوله : « فأعلمته »

فقال لي : ماتداوى الناس بشيء خير من مصة دم أو مزعة عسل قال : قلت : جعلت فداك ما
المزعة عسل ؟ قال لعقة عسل . انتهى وقال الجوهري : المزعة من الماء : الجرعة .

(٢) رواه في المجلد الثامن ص ١٩٤ تحت رقم ٢٣٢ بزيادة .

(٣) رواه في المجلد الثامن ص ٣٨٣ تحت رقم ٥٨١ .

و روى عن سليم مولى علي بن قطين أنه كان يلتقى من رمد عينيه أذى فقال : فكتب إليه أبو الحسن عليه السلام ابتداء من عنده : ما يمنعك من كحل أبي جعفر عليه السلام جزء كافور رباحي ^(١) و جزء صبر سقطرى يدقان جميعاً و ينخلان بحريرة . يكتحل منه مثل ما يكتحل من الأثمد ^(٢) كحلة في كل شهر ، تحدر كل داء في الرأس و تخرجه من البدن ، فقال : فكان يكتحل به فما اشتكى عينيه حتى مات ^(٣) .

و روى عن إبراهيم الجعفي قال : دخلت على أبي عبدالله عليه السلام قال : مالي أراك ساهم الوجه ^(٤) ؟ قلت : إن بي حمى الربيع ، فقال : ما يمنعك من المبارك الطيب اسحق السكر ^(٥) ثم امخضه بالماء و اشربه على الريق و عند المساء ، فقال : ففعلت فما عادت إلي ^(٦) .

و روى عن أبي الحسن الأول عليه السلام ليس من دواء إلا وهو يهيج داء وليس شيء في البدن أفع من إمساك اليد إلا مما يحتاج إليه .

« مؤلفه الصفائي »

از راه وفا گاه ز ما یاد توان کرد گاهی به نگاهى دل ما شاد توان کرد

(١) بالموحدة بين المهملتين قال صاحب القاموس : الرباحى جنس من الكافور و قال : سقطرى جزيرة يبحر الهند على يسار الجاى من بلاد الزنج و العامة تقول سقطرة يجلب منها الصبر و دم الاخوين و قال صاحب المراصد : « سقطرى » - بضمين و طاء ساكنة و راه و ألف مقصورة و يروى بالمد - جزيرة عظيمة كبيرة فيها عدة قرى و مدن يتاوح عدن جنوبية و هى الى بر العرب أقرب من بر الهند و السالك الى بلاد الزنج يمر عليها و اكثر اهلها نصارى عرب ، يجلب منها الصبر و دم الاخوين و هو صمغ شجر لا يوجد الا فى الجزيرة و يسمونه القاطر ، قيل طولها ثمانون فرسخاً .

(٢) الأثمد - بالثلاثة و كسر الهمزة - : حجر الكحل .

(٣) رواه فى المجلد الثامن ص ٣٨٤ تحت رقم ٥٨٣ .

(٤) السهوم : البوس و المتخير .

(٥) السكر معرب شكر و الواحدة بهاء ، و رطب طيب ، و الظاهر المراد الاول

بقريئة السحق . و قوله : « امخضه » أى حركه تحريكاً شديداً .

(٦) رواه فى المجلد الثامن ص ٢٦٥ تحت رقم ٣٨٤ .

صید دل من لایق بیغ تو اگر نیست
 نالم مگر از ناله برحم آورم آندل
 زین بعد کسی ناله من نشنود آری
 مستمزمی عشق چنان کز پس مرگم
 انصاف کجازفت بین مدرسه کردند
 منمای بزاهد تو ره کوی خرابات
 با غیر صفائی نه من عهد وفا بست

در راه خدا آخرش آزاد توان کرد
 اما که چه باخوی خداداد توان کرد
 تا چند مگر ناله و فریاد توان کرد
 صد میکند از خالک من آباد توان کرد
 جایکه در آن میکند بنیاد توان کرد (۱)
 این زده نه بهر یو الهوس ارشاد توان کرد
 دل را بیچه امید دگر شاد توان کرد

وله ایضاً

طرفی بستند از غمش مسکین دل بیچارگان
 تا گشته ام دور از درش بی روی آن هر دم رود
 گفتم بود رخصت کمن آیم بکویت ساعتی
 گفتم که آیا جویمت در کعبه یاد رخا فقه
 از بسکه در شام و سحر نالیدم از سوز درون
 در آستانش روز و شب بودم بخاک از بسکه سر
 در عشق آن زیبا صنم دنیا و جنبی کرده می

روز ازستم این در تعبش ازالم آن در فغان
 اشک از دو چشم بر زمین آه از لبم بر آسمان
 گفت آری اما نیم شب از جمله یاران نهان
 گفتا مرا خواهی یا دیر مغان دیر مغان
 در کوی او از ناله ام در ناله آمد پاسبان
 هم شد مرا سر خالک و هم فرسوده شد آن آستان
 من ای صفائی کافر منی اگر یک جو زبان

فائدة : قال القزويني : قال محمد بن زكريا : إذا وضع سراج في طاس وجعل فوق الماء أو في قناة فيه الضفادع سكنت أصواتها ولا يسمع لها صوت البتة و كذلك إذا جعل طست على وجه الماء مقلوباً .

فائدة : قال القزويني الرازي : من شرب مثقالين من حب الانرج يعدوقه ناعماً أبرأه ذلك من لسع العقرب والحية وغيرهما من ذوات السموم .

فائدة : في ربيع الأبرار أن من منافع الذباب أنها يحرق و يخلط بالكحل

(۱) مرحوم رضا قلیخان هدایت در ریاض العارفین در ضمن شرح حال مرحوم نراقی گوید که وقتی در کاشان مدرسه ای بنا میکردند مولانا هجور نوده این بیت را بدیبه فرموده و خوب گفته :

در حیرتم آیا زچه رو مدرسه کردند جایکه در آن میکند بنیاد توان کرد (ح)

فاذا اكتحلت المرأة كانت عينها أحسن ما تكون (١).

فائدة : في حياة الحيوان إن طبخت عقر بسمن البقر و طلي به موضع لسعها سكها من وقته .

فائدة : في حياة الحيوان إذا طرح في النورة زرينخ ورماد الكرم و طلي بها الجسد ثم فصل بعدها بدقيق الشعير و الباقل و بذر البطيخ مراراً يضعف الشعر حتى لا يكاد أن يعود .

قال بعض العلماء : وارث النبي من اقتدى به في الأفعال و الأخلاق لا من يزال يسود بأقلامه وجوه الأوراق .

من إشارات السيد الداماد : بياید دانست که تسبیح فاطمة زهراء عليها السلام در احادیث أهل بیت و اطلاق اصحاب دو اطلاق دارد یکن از آن اطلاق شایع است که عبارت است از سی و چهار تکبیر و سی و سه تحمید و سی و سه تسبیح و دیگر تسبیحی که در اوراد از سیده النساء عليها السلام رسیده است و در اصول معتبره وارد شده است و آن اینست : « سبحان ذي الجلال الباذخ العظيم ، سبحان ذي العز الشامخ المنيف ، سبحان ذي الملك الفاخر القديم ، سبحان ذي البهجة و الجمال ، سبحان من تردى بالنور والوقار ، سبحان من يرى أثر النمل في الصفا و وقع الطير في الهواء .

«شعر مشكل»

ولدت أمي أباهما إن دامن عجبات و أنا طفل صغير في حجور المرضعات
من كرر هذه الأبيات الأربعة حصل له الفرج بما هو فيه من الشدة فهو من المجرّبات .
و كم لله من لطف خفي * يدق خفاء عن فهم زكي
و كم يسر أئني من بعد عسر * ففرج كربة القلب الشجي
و كم امرتساء به صباحاً * و تأميك المسرة بالعشي
إذا ضاقت بك الأحوال يوماً * فشق بالواحد الفرد العلي (٢)

(١) هذه الفائمة ذكرت في ص ٨٠ وههنا تكرار .

(٢) الاشعار موجودة في الديوان المنسوب الى امير المؤمنين عليه السلام .

يقال في المثل :

يرى الناس دهنأ في قوارير صافياً
ولم يدرو ما يجري على رأس سمس
ومنها

و كنت أعدوك للنائبات
ومنها أنا الغريق فما خوفي من البلد .
ومنها

أنا كالورد فيه راحة قوم
ثم للآخرين فيه زكام
ومنها

ترى الرجل النحيف وتزدرجه
و في أثوابه أسد هزير
ومنها

إذا كنت لم تزرع و أبصرت حاصداً
ندمت على التقصير في زمن البذر
ومنها

نمايند هر شب خران را بنواب
كه بالانكران را بيرده است آب

وفي الحديث: احتجب بغير حجاب محجوب، هذا إمام من باب حجاباً مستوراً أي حجاباً على حجاب بناء على أن أقصى مراتب شدة الاحتجاب لو كان من تلقاء حجاب كان لا محالة بحجاب على حجاب، أو من باب النعت بوصف الجار و الوصف بحال المتعلق، أو من باب التوصيف بالغاية المترتبة .

في الكشكول وجد بخط الشهيد - ره - يرفعه إلى دانيال النبي قال: إذا أراد أحدكم أن يعلم أن حاجته يقضى أم لا فليقبض على شيء من الحبوب ويضم حاجته ويأخذ ثماناً ثماناً من الحبوب المقبوضة، فإن بقي في يده واحدة فهي للزهرة و الحاجة مقضية و إن بقي اثنتان فهي للمريخ فإنها لا تقضى، و إن بقي ثلاثة فهي للذئب يكون نحساً لا تقضى، و إن بقي أربع فهي للزحل فإنها لا تقضى، و إن بقي خمس فهي للمشتري فإنها تقضى سريعاً و إن بقي ست فهي للقمر فإنها تقضى، و إن بقي سبع فهي لعطارد فإنها تقضى حسناً، و إن بقي ثمان فلا تعرض لها بوجه من الوجوه فإنها وقعت في التوقف .

سئل عالم فقيل له : إن الله قد أنزل دهل أمتي ، في أهل البيت عليهم السلام وليس شيء
من نعيم الجنة إلا و ذكر فيه إلا الحور العين فقال : ذلك إنما هو إجلالٌ لفاطمة عليها السلام .
شعر لامير المؤمنين عليه السلام :

ألا أيها الموت الذي هو قاصدي أرحني فقد أفتيت كل خليل
أراك بصيراً بالذين أحببهم كأنك تنحوا نحوهم بدليل

« لا أدري »

ألا أهل ودي كيف عهدى لديكم فهل شوقكم نحوي كشوقي إليكم
وهل صرتم بعدي كما صرت بعدكم وهل عندكم وجدني كوجدني لديكم
فإن قر عيني مرة بلقائكم سلمنا و إلا فالسلام عليكم

أيضاً

فأين الفضل منك فدمك نفسي علي إذا أسأت كما أسأت

أيضاً

و كنت أرى أن التجارب عدة فخانت ثقات الناس حتى التجارب

أيضاً

إذا أمسى وسادي من تراب و بت مجاور الرب الرحيم
فهتوني أضحائي و قولوا لك البشري قدمت على الكريم

فائدة : قد تشرفت مع الوالد الماجد العلامة طود العلم و التحقيق رحمة الله عليه
زيارة العتبات العاليات في سنة خمس و مائتين بعد الألف من الهجرة النبوية و إنزجنا
من المشهدين المشرفين النجف و كربلا إلى مقابر قريش و مكثنا فيه أياماً فأرسل قاضي
بغداد الذي تولى قضاء في هذه السنة و جاء من قسطنطينية إلى والدي بلغزين من نتائج
طبعه أحدهما كان ألباناً لسنة التي تولى قضاء بغداد فيها و الآخر باسم الدستور الأعظم
سليمان باشا والي بغداد فطلب منه حلها .

الاول هذا : قد ولي الحخير الحاج إسماعيل نائب قضاة بغداد ، في العشر السادس

من الثلث الثالث من السادس الثالث من النصف الأول من تاريخ لوزيد عليه مسطح

مربع الزوج الأول في الفرد الثالث على أن يكون الواحد أعداداً و ضرب جنس المجتمع في الكسور مع العدد الذي لا يتغير في التريبع والسكعيات لكان الحاصل معادلاً لدور محدد الجهات مع ثنائيات الفرد الثاني من هجرة من نزل عليه سبع المثاني صلى الله تعالى ما ترمم العندليب وتنغم .

فأجاب عنه والذي طاب ثراه بأن هذا تاريخ له ثلاث مراتب بحيث لو ضرب أولها في أوسطها حصل ثالثها ولو قسم ثالثها على أوسطها حصل أولها [بحصل أوله] من زيادة عشر أضعافه على نفسه ، وهذا عجيب بل من نقصانها عنه أيضاً وهذا أيضاً غريب ، آخرها تصحيف قطرة الدائرة و أولها عذراء في السماء سائرة ، نصف أوسطه جبل معروف ، ونصف نصفه حيوان مشهور ، لو تخلخل بينهما مربع الأولي حصلت أربعة متناسبة ، والصلاة على جامع الشتات و الأمور المتباينة .

والثاني هذا : يقول الفقير إلى آلاء ربه ذي المواهب إسماعيل الشهير بين أئمه بنياب : يا أصحاب الذهن الوقاد وأرباب الطبع النقاد أخبروني عن حضرة آصفية ذي نفس قدسية ، قد اشتمل على بعض الحروف النورانية و أقله من حروف الزيادة تالي مقدمه اشتهر في الأقطار و الآفاق و اشتاق إليه الكل على الإطلاق فتارة يكون من الجواهر والأجزاء الفردية وأخرى من الأوصاف والأعراض السيالة بل يبني أوله عن محض الأمن و الأمان و آخره خير الجنس والأديان ، بل هو نهاية الايقان و العرفان ، نصفه لثالثه كمال شعوري و منتهاه لحمل متلوه كمال ظهوري ، و قد أحيط بهذين الكمالين حرف من بعض أسماء أولاد [خير] النبيين والتامل لو طرح منه مربع الخامس عادل الباقي عدد الأعراض وجنسه أركان القضية وأنواع العلوم المفاضة من المبدء الفياض ، على أنه لو قسم بقسمين يكمل به الرجل بلامين ، مكعب أحدهما يزيد على الآخر بنصف أول الزوج ، و كعب كعبه عدد خانات الشطرنج ، مع أن المتلوه بهيولائية الحروف مشهور ، وفيما بينهما بالقسطية مذكور ، يتساوي في التريبع والكعاب ، غير خال عن النزاع في الحساب ، كله منطلق وأصم ، سداسي عند الصرفين وإن زاد على التسعين عند الارتباطنقيين ، ولو جمع الخمس زير الأول إلى كل البيئات كان إشارة إلى العددين

المتعابين أوزبر الرابع ساوي عدد عظام بدن الإنسان عند المستشرقين، ولو طرح
عن المنتهى عدد الجواهر بقي أقسام الحكمة عند المشائين أو مضعف الخامس عن القوى
الدراكة يتحقق الصفات الذاتية عند المتكلمين، وأقسام الخفي والجلي عند الأصوليين،
و مرجع مسائل كل العلوم عند المتفتنين و بمسطح مجاري الفكر في الكليات يتحقق
العقول الطولية والأجناس العالية والتعريفات وشرائط الانتاجات ولو طرح منه طرفا
المنطق علم شروط التناقض فيما بين القضايا، أوزيد عليه ضروب معيار العلوم يحصل
مواد الكلية وأبواب المنطق عند البرايا، ونصفه يعادل أقسام القرآن والأحكام الشرعية
و مخصصات الموصولات، ومربعه يعادل علاقات المجازات، وبمسطح أجزاء العلوم في
قيود الأمر الشرعي يتحقق كلمة المجازات، ولو أتزلت من هذا المربع عقيم ضروب
الشكل الثالث بقي القضايا الموجهات، ولو طرح منه أجناس وظيفة المتخصصين عادل
الباقي القنون العربية، وأحوال المسند إليه والاستعارات، بل فريضة من ترك جداً
وأما وزوجات، وبضعفه يحصل عدد جميع الأفلاك المحوية بمحدد الجهات، ولو طرحته
عن تالي المقدم بقي ألوف العوالم كما اشتهر على السنة العامة، ومسطح قائمتين فيما
يساويهما يعادل بعض العدد التامة بل أركان الخطائين والمسائل الجبرية كما أن مربيعهما
أنواع الخبر الصادق والتراجيح والأدلة الشرعية، ومسطح نصف البروج في ربع دائرتيها
يعادل عدد أيام السنة الشمسية، ولو طرحته عن الرابع أحوال النيرين والكواكب
السيارة بقي المنازل القمرية، وشكل المتلو الرابع يشر إلى البرهان السلمي على تناهي
الأبعاد، وإن جعلت زاوية قائمة دل على مافوق المراد ولو أقمت على طرفي تالي الخامس
عموداً وصلت بينهما أشار إلى طريق وزان الأرض بذوي العمودين، ولو أخرجت زيله إلى
غير النهاية أشار إلى برهان امتناء اللانهاهي في جهة أوجهتين، وتالي الأول في صناعة
إزاعة الذهب كثير الاستعمال وإن كان المقدم موصوفاً بالكمال، وبنفس الأولين يحصل
قوس الارتفاع، وبأربعة أمثاله يظهر دائرة البروج في الكرة و الأسطرلاب بلا نزاع
بل يتحقق بعشر الثاني الأفق في جميع البقاع وثلاث خمس الأول معرب عن الأوضاع
وأنواع الإعراب وأصناف الاسم والفعل من حيث الباب، بل هو نص فيما يتوقف به على

المعنى وأقسام اللفظ الأصولي بلاغته ، وثلاثة أرباعه يساوي عددهم تحجر عليه في الشرع بل ما يجب فيه الزكاة ، وبنصفه يحصل ما به الزكاة ، ولو أضيفت إلى خمس الأول ثلاثة عادل عدد أجناس الشعر ، ولو طرح الفرد الثاني عن الرابع بقي عدد أنواعها وهي الأعرىض ، أوجعت الأول والثالث مع الخامس حصل عدد أصنافها^(١) وهي الضروب أوجعت الثاني مع الرابع حصل عدد عوارضها وهي الزوجات ، ولو طرح الزوج الأول عن الرابع بقي عدد أنواع الحبيك ، وبنصف الثالث يتحقق الدوائر بلا شك مع أن خمس الأول يعادل أجزاء القافية لك .

وقد أجاب عنه الوالد الماجد العلامة طاب ثراه الغازاً أيضاً فقال : هذا اسم حضرة آصفية الخدام مخصوصة بملك لا ينبغي لأحد من الأنام ، أوله بالكمال موصوف ، وثانيه عظم في الإنسان معروف ، وثالثه كوكب في السماء مع أنه نصف سدس الفلك الأقصى ورابعه أعظم العروض وغاية الارتفاع مع أنه ثلثا كل منهما بلا نزاع ، وآخره أول سورة من القرآن مع أنه حيوان له في سماء دوران وفي الماء جريان ، ثلثه فعل وثلثه اسم تام ، وثلثه الآخر حرف بلا كلام ، ونصفه الأول سورة من الفرقان ونصفه الآخر عضو من الإنسان ، وأول النصفين مجذور لثالثه مع أنه ينقسم إلى مجذورين زوج وزوج ونصف آخره مجذور لنصف ثالثه ، مع أنه ينقسم إلى مجذورين فرد وزوج ، ولو زيد ثالثه على ثانيه لحصل رابعه ، ولو زيد على رابعه لوجد سادسه ، ولو زيد على سادسه صار أوله ولو زيد على أوله صار قطر الدائرة ، ولو نصف صار عنقاً في السماء مائرة ، نصفه لثالثه كمال شعوري ونصف آخره له كمال اسمي ، قلبه البحر^(٢) وقلب قلبه الخمر ، قلب نصفه الآخر يرادف الاسم لو نقص ضعف خامسه عن عشرة أمثال آخره حصل عدد ماله وجد بطل الشكل الجاري وصار أعظم الأبعاد أقصرها وكان طواله بعض المطالع مساوياً له وأعظم منه ويحصل نصف ثالثه من زيادة عشر أمثاله على نصفه من نقصانها عنه ، أيضاً ، ثالثه يساوي [الأ] نوار التواهر بلسان الأشراف ، وثلث ثانيه يعادل غوالي الأجناس بالاتفاق

(١) في بعض النسخ [أجناسها] .

(٢) في بعض النسخ [البحر] .

ربع رابعه يساوي الحروف المهموسة ، وخمس سادسه يعادل المنازل المنحوسة ، نصفه زوج ونصفه فرد مع أنه متساويان هذا عجب بل كل منهما أزيد وأقص من الآخر وهذا غريب . والله الموفق للوصول إلى أوفر نصيب .

لمجنون العاصري

أقبل أرضاً سار فيها جمالها فكيف بدارحلّ فيها جمالها
وقد كنت لأرضي بوصل مقطع فها أنا راض لو أثناني خيالها
لفز باسم النسرين .

وما شيء له عرف زكي
إذا أسقطت خمسه تجده
وأوله و آخره سواء
وفي تصحيفه بعض الشهور
مسمى في السماء وفي الطيور
وباقيه يسبح في الصغير (١)

قال الجاحظ : يقال : للاشياء كلها ثلاث طبقات جيد ووسط و ردي . والوسط من كل شيء أجود من رديه عند الناس إلا الشعر فإن رديه خير من وسطه و متى قيل شعر وسط فهو عبارة من الردي .

قال : ناصبي لإمامي أمّا تحب عائشة ؟ قال الإمامي : أترضى أن أحب امرأتك قال : لا ، قال : فلم ترى ذلك لايقاً بحرم رسول الله ﷺ ولا ترضى بحرمك .
كان : إسحاق بن فروة مزاحاً فقال لأعرابي يوماً وهو يمازحه : أتشهد بمالم تره عينك ؟ فقال : نعم أشهد أن أباك فعل بأمتك ولم أر ذلك ، فحلف أن لا يمازح أحداً .
« ضميري »

كرهه قريب وعدة روز جزا بود زنو سوى بدن كه آورد جان گر زبای درآ

(١) « وفي تصحيفه » تصحيف النسرين التشرين وهو من الشهور الرومية ولما استقطخه اعنى - ين - يتقى النسر وهو في الطيور ظاهر واما في السماء فلان عدة من الكواكب المجتمعة في البجرة تسمى بالنسر الطائر والاخرى بالنسر الواقع قال الشاعر خطاباً لمشوقته :

الى الكواكب النسر انظري كل ليلة فاني اليه بالمشية ناظر
حسى يلتقى لعظي و لعظك عنده ونشكو اليه ما تجن الضائر (ح)

«وحشی»

یکجهان جان خواهم و چندان امان از روزگار کاین جهان جان در آن جان جهان سازم نثار

«وله»

کرد نشیند بطرف دامن آزادگان کر بر اندازد فلک یینا داین ویرانه را
می زرطل عشق خوردن کلهر بیطرف نیست وحشی باید که گیرد بر لب این پیمانها را

«امیر حیدر کاشی»

زاهد نکند گنه که قهاری تو ماغرق گناهیم که غفاری تو
او قهارت خواند و ما خفارت آیا بکدام نام خوشداری تو

«طیفور انجدانی»

نیرنگ بین که ساقی از بکرا به ریزد خون در پیاله مامی در پیاله خلق^(۱)

«راعی انجدانی»

آزار دل عاشق بیچاره چرا اورا چه زنی که روز کارش زده است
و انجدان قریه قریه من قصبة نراق بینهما ثمانیة فراسخ تقریباً .

«ملك قمی»

بر آشیانه بلبل نسیم پازد و گفت که خانمان اسیران خراب میباید

«والهی قمی»

در بیضه بسوخت پیکر مرا نگذاشت که بال و پر بر آرم
بگذار که دست دل بگیرم زین وادی پرخطر بر آرم

«لاادری»

ای تو اندر جهان پیچا پیچ هیچ بن هیچ بن هزاران هیچ
این همه باد بر بروت که چه وین تکبر رمن بموت زچه

«أیضاً»

اینجهان بر مثال مردار است کر کسان دور آن قطار قطار

(۱) خ ل [خون در پیاله مامی در اباغ مردم] .

این بآن میزند همی مخلب وان باین میزند همی منقار
آخر کار بریرند همه وز همه باز ماند این مردار

قال شيخنا البهائي في كتاب مفتاح الفلاح في تفسير سورة الحمد عند بيان النكتة في تقديم قوله تعالى : « نعبد » على « نستعين » : إن الوجه فيه أن يتوافق متلو الحرف الأخير في جميع الآي ، ثم قال : وهذه النكتة إنما يصح على ما هو الأصح من كون البسملة جزء من السورة .

أقول : سبب ذلك أنه إذا لم يكن البسملة جزء من السورة فيكون قوله تعالى « عليهم » واحداً من الآيات للاجماع على أن الحمد سبع آيات بل صرح به في القرآن حيث سمّاه بالسبع المثاني وإذا كان « عليهم » آية فلا يكون متلو الحرف الأخير في الجميع حرف الياء حتى يلزم ذلك في « نستعين » أيضاً .

« عطار »

بود عین عفو تو عاصی طلب عرصه عصیان گرفتیم زین سبب
چون بستاریت دیدم پرده ساز هم بست خود دیدم پرده باز
رحمتت را تشنه دیدم آب خواه آبروی خویش بردم از گناه

« سعدی »

ندانی که شوریده حالان مست چرا برفشانند دررقص دست
کشاید دری بردل از واردات فشاند سردست برکاینات
حلالش بود رقص بریاد دوست کهر آستینیش جانی دراوست

فیه : إيهام للجامي .

معنی زر ترك آمد مقبلی کو برد بو زامثال ترك زر بر ترك دنیا بو نداشت

قاعدة : إذا كان أربعة أحجار ، واحد مثقالاً والآخر ثلاثة مثاقيل والآخر تسعة والآخر سبعة وعشرون يمكن الوزن من المثقال إلى الأربعين مثقالاً بحيث لا يحتاج شيء ، من المراتب إلى تعدد الوزن بأن يوزن كل مرتبة مرة واحدة كما لا يخفى على المتأمل .

قال بعض الأکابر : إذا صادف المعاملة إلى القلب استراحت الجوارح .
 أقول : يريد أن الجوارح تصير مستريحة بالأعمال والوظائف البدنية رغبة فيها خير
 مستقلة لها بل مستلذة بها .

« غزالی مشهدی »

خاک دل آنروز که می یختند شبمی از عشق بر او ریختند
 دل که بدان رشحه غم اندود شد بود کبابی که نمک سود شد
 دیده عاشق که دهد خون ناب هست همان خون که چکداز کباب
 بی اثر مهر چه آب و چه گل بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
 دل که ز عشق آتش سودا در اوست قطره خونست که در ما درو است
 ناله زبیدار نباشد پسند چند دل و دل تچه ای دردمند
 به که نه مشغول باین دل شوی کش یرد گریه جو عاقل شوی

« شیخ احمد غزالی »

تایافت جان من خبر ذوق نیمه شب صد ملک نیمروز بیکجو نمیخرم

« لادری »

پرده ناموس تنگ مانع دیوانگی یکنظر سویم کن و از تنگ عقلم وارهان

« شعر فیه ایهام »

هلال یکشبه را قرین مه سازی شفق فرو نشده صبحدم طلوع کند
 گویا مراد از هلال زلف باشد ، و از مه عارض ، و از شفق سرخی عارض ، و از
 صبحدم بیاض بنا گوش و کردن .

فائدة : بدانکه هر کوکبی از کواکب سبعة را شرف در برجی باشد و برج
 مقابل شرف هبوط باشد ، و تفصیل شرف از این بیت معلوم میشود .

فلو کایج ید خط کج صصیط هیا کز ده به راج سبج (۱)

(۱) فاء اشاره به شرف است و حرف اول هر کلمه اشاره به کوکبی که حرف
 آخر آنرا بجایش آورده و حرف دوم اشاره به بروج و باقی اشاره بدرجات است پس ←

و شرف ذنب در سیم درجه قوس است :

→ فلوکا یعنی شرف زحل در میزان ۲۱ درجه یج به : شرف مشتری در سرطان ۱۵ درجه .
خط کح : شرف مریخ در جدی ۲۸ درجه . سصیط : شرف شمس در حمل ۱۹ درجه .
هیاکز : شرف زهره در حوت ۲۷ درجه . ده به : شرف عطارد در سنبله ۱۵ درجه .
راج : شرف قمر در ثور ۳ درجه . سبج : شرف رأس در جوزا ۳ درجه . و مواضع
هبوط هر يك از اینها در درجه مقابل شرف ایشان یعنی در برج هفتم بهمان درجه است
پس هبوط زحل در حمل ۲۱ درجه باشد و هكذا و در این بیت که تالی بیت شرف است
مواضع هبوط کواکب و رأس بر رمز آورده شد .

WWW.FMEHR.COM

طلصکا یط به خج کح سوبط ههکز دیایه رزج سحج

که ط طلصکا اشاره بهبوط است و باقی به بیانی که در بیت شرف گفته شد و در
زیج بهادری گوید که هر کوکب را از بروج خانه شرف است بدرجه معین ، چون در آن خانه
نقل کند قوت شرف او ابتداء نماید و متزاید باشد تا بدرجه شرف رسد و این وقت بنایت
این قوت رسیده باشد و بتدریج کمتر شود تا آنکه از بیت آن شرف بیرون آید و هر
گاه کوکب در برج هبوط باشد ضعیف باشد و اکثر منجمین برای تعیین بیت شرف ضابطه
بیان کرده اند ولیکن چندان قربت بصواب ندارد و حق این است که فقط تجربه را دلیل
شرفیت گردانیدن اولی است .

فائده در زمانی که شمس در شرف باشد حروفی را نویسند و باخود دارند و در
نگین انگشتر نیز حك کنند و آن حروف را

☆ ا ا م ب ا ا ا

کفمی در مصباح آورده و عبارتش این است :
ان هذه الاحرف صفة الاسم الاعظام وهي

و در دیوان منسوب بامیر المؤمنین علی علیه السلام باین صورت است که میفرماید .
خمس هاءات و خط فوق خط
ثم همزات اذا اعدتها
ثم واو ثم هاء بعد ها
تلك اسماء عظام قدرها
تشتفی الاسقام والداء التي
و صلیب حوله اربع نقط
فهی سبع لم تجد فیها الفلظ
ثم صاد ثم میم فی الوسط
فاحتفظ فیها و ایاك الفلظ
عجزت عنها اطباء النمط

(ح)

م
.....X..... و ه س

فائده : هر يك از نیرین را یکخانه و از خسه را دو خانه و مقابل هر خانه وبال اوست ، چنانچه از این بیت میشود .

صفر رخ اوه بهد حیای جردس طیل^(۱)
و این شعر هم دلالت میکند :

حمل و عقربست با بهرام قوس و حوتست مشتری رازام
تیر جوزا و خوشه ، مه سرطان خانه آفتاب شیر مدام
ثور و میزان چه؟ خانه زهره است سر زحل راست جدی و دلو مقام

بدانکه اتصالات را حدی است^(۲) تا بدان نرسد اتصال نمیشود و حد دیگر که چون از آن بگذرد باطل شود و بنای آن اجرام کواکب و جرم هر کواکبی ، مقداری است درین بیت مذکور است :

بدان اجرام سیارات بی رب لطیط خح سیه هر در رب

پس هر گاه که بعد میان دو کواکب پیش از وقوع نظر بقدر مجموع جرمین هر دو رسد آغاز اتصال بود و چون دوری بقدر نصف جرمین رسد - و بمنزله بعضی بقدر جرم کمتر - آغاز قوت اتصال بود ، و چون بمرکز رسد یا بعد میان دو کواکب بقدر سدس یا ربع یا ثلث یا نصف دور شود غایت قوت اتصال بود ، و چون باز بنصف جرمین یا نصف

(۱) صفر رخ : حمل و عقرب خانه مریخ . اوه : ثور و میزان خانه زهره . بهد : جوزا و سنبله خانه عطارد . حیای : قوس و حوت خانه مشتری . جر : سرطان خانه قمر . دس : اسد خانه شمس . طیل : جدی و دلو خانه زحل و جهت تفسیر این رموز را باین بروج و کواکب در چند جای این کتاب گفته ایم . و سه بیت اخیر از ابونصر فراهی است در نصاب الصبیان که در حقیقت نصاب الرجال است آورده و حقیر آن کتاب را تصحیح کرده و حواشی بر آن نگاشته و اشعار اصلی و العاقی و فرق بین عربی و ترجمه را بخط نسخ و نستعلیق و شرح حال ابو نصر را در مقدمه و در این موضع مختصری از ذبیح بهادری در بیوت کواکب نوشته ام و در سنه ۱۳۷۳ هجری قمری در طهران بطبع رسیده . (ح)

(۲) در ص ۲۱۷ گذشت و در اینجا مکرر شده .

جرم اقل رسد غایت اتصال باشد ، و چون بقدر تمام جرمین شود منحرف شوند .

وفی الحدیث القدسی :

یا مطلقاً وصالنا راجع ، و یا محلفاً علی هجرنا کفر ، إنما أبعدنا إبليس لأنه لم يسجد لك فواعجبا كيف صالحته وهجرتنا .

قبیل لشخص : ما الفرق بين المايح والماتح ؟ قال : الفرق بينهما كالفرق بين تقطيهما ، أقول المايح من يستقي من البئر في الأسفل أي يدخل البئر ويستقي و الماتح من يستقي من أعلاها بالدلو و الحبل .

این عباس گفته است که اگر در ازل نعم میگفتند مقام بلی همه کافر میشدند ، و وجه آن این است که بلی موضوع است از برای ابطال نفی و اثبات منفی و نعم از برای تصدیق مخبر .

شعر مشکل :

شخصی بگلام خویش گفتا زن خواه زن خواست غلام شاه آمد تا گاه
گر خواجه رضانداد عقدیست صحیح و در خواجه رضا داد نکاحیست نباه
چنان میشود که آن زنی را قبل از عقد غلام بنخواجه تزویج کرده بودند فضولاً
حال اگر خواجه رضا دهد و امضاء کند عقد او را عقد غلام فاسد خواهد شد و در
عکس عکس .

حدیث مشکل : إن الله خلق الدنيا في ستة أيام ثم اختر لها من أيام السنة
فالسنة ثلاث مائة و أربعة و خمسون يوماً . و اختزل منزلها من دار أبي عبدالله .

حدیث روی فی الکافی باسناده عن عجلان قال : دخل رجل علی أبي عبدالله عليه السلام
فقال : جعلت فداك هذه قبة آدم عليه السلام ؟ قال : نعم و لله قباب كثيرة ألا إن خلف مغربكم
هذا تسعة و ثلاثون مغرباً أرضاً بيضاء مملوءة خلقاً يستضيئون بنور الله لم يعصوا الله طرفة عين
ما يدرون خلق آدم أم لم يخلق يبرؤون من فلان و فلان ^(۱) .

حدیث روی فی الکافی باسناده ، عن أبي عبدالله عليه السلام عن النبي صلى الله عليه وآله أنه قال :

(۱) رواه في المجلد الثامن ص ۲۳۱ تحت رقم ۳۰۱ .

إن هذه الأرض بمن عليها عند التي تحتها كحلقة ملقاة في فلاة في^١ ، و هاتان بمن فيهما
و من عليهما عند التي تحتها كحلقة ملقاة في فلاة في^٢ ، و الثالثة حتى انتهى إلى السابعة
و تلا هذه الآية « خلق سبع سموات و من الأرض مثلهن^(١) » و السبع الأرضين بمن
فيهن^٣ و من عليهن على ظهر الديك كحلقة ملقاة في فلاة في^٤ ، و الديك له جناحان جناح
في المشرق و جناح في المغرب و رجلاه في التخوم ، و السبع و الديك بمن فيه و من عليه
على الصخرة كحلقة ملقاة في فلاة في^٥ ، و الصخرة بمن فيها و من عليها على ظهر الحوت كحلقة
ملقاة في فلاة في^٦ ، و السبع و الديك و الصخرة و الحوت بمن فيه و من عليه على البحر
المظلم كحلقة ملقاة في فلاة في^٧ ، و السبع و الديك و الصخرة و الحوت و البحر المظلم ،
على الهواء الذاهب كحلقة ملقاة في فلاة في^٨ ، و السبع و الديك و الصخرة و الحوت
و البحر المظلم و الهواء على الثرى كحلقة ملقاة في فلاة في^٩ ، ثم تلا هذه الآية
« له ما في السموات و ما في الأرض و ما بينهما و ما تحت الثرى^(٢) » ثم اقتطع
الخبر عند الثرى ، و السبع و الديك و الصخرة و الحوت و البحر المظلم و الهواء و الثرى
بمن فيه و من عليه عند السماء الأولى كحلقة في فلاة في^{١٠} ، و هذا كله و سماء الدنيا
بمن عليها و من فيها عند التي فوقها كحلقة في فلاة في^{١١} ، و هاتان السماء ان و من فيهما
و من عليهما عند التي فوقهما كحلقة في فلاة في^{١٢} ، و هذه الثلاث بمن فيهن^{١٣} و من عليهن^{١٤}
عند الرابعة كحلقة في فلاة في^{١٥} حتى انتهى إلى السابعة ، و هن^{١٦} و من فيهن^{١٧} و من عليهن^{١٨}
عند البحر المكفوف عن أهل الأرض كحلقة في فلاة في^{١٩} . و هذه السبع و البحر المكفوف
عند جبال البرد كحلقة في فلاة في^{٢٠} ، و تلا هذه الآية « و ينزل من السماء من جبال فيها
من برد^(٣) » و هذه السبع و البحر المكفوف و جبال البرد عند الهواء الذي تحار فيه
القلوب كحلقة في فلاة في^{٢١} ، و هذه السبع و البحر المكفوف و جبال البرد و الهواء عند

(١) الطلاق : ١٢ . والقي - بالكسر والتشديد - فعل من القواء و هي الأرض

القفر الخالية .

(٢) طه : ٦ . و الثرى التراب الندى و هو الندى تحت ظاهر الأرض .

(٣) النور : ٤٣ .

حجب النور كحلقة في فلاة في ، و هذه السبع و البحر المكفوف و جبال البرد و الهواء
 و حجب النور عند الكرسي كحلقة في فلاة في ، ثم تلا هذه الآية « وسع كرسيه
 السموات والأرض ولا يؤده حفظهما وهو العلي العظيم ^(۱) » وهذه السبع و البحر المكفوف
 و جبال البرد و الهواء و حجب النور و الكرسي عند العرش كحلقة في فلاة في ، و تلا هذه
 الآية « الرحمن على العرش استوى ^(۲) ، ^(۳) »

« مثنوی »

گر چو شمع میگذاری زانتظار گر چو چنگم مینوازی در کنار
 هر چه میخواهی بکن بر جان من من غلام تو و تو سلطان من

فائدة : بدانکه کتبی که در علم عدد نوشته شده و تألیف شده بسیار است
 مثل سجنجل ، و محبوب ، و دائره سبله ، و کشف المعاد فی تفسیر ایجاب ، و کتاب
 الیقین و غیر اینها ، و از جمله شمس المعارف اکبر و اصغر و تعلیقه کبری و صغری ،
 و لمعه نورانیه ، و لمحه روحانیه ، و ختمات سور قرآنی ، و ألواح الذهب تألیف شیخ
 شرف الدین ابی العباس احمد بن علی القرشی التونسی است ، و تیسیر المطالب تألیف ابی عبدالله
 محمد بن محمد بن یعقوب التونسی المغربي ، و کتاب المدخل تصنیف محیی الدین محمد بن
 علی العربی است ، و اللمحه تألیف قهی الدین عبدالله بن علی بن الحسن مجتبی است ، و
 سر الفنون و الجواهر المکنون تألیف ابو حامد محمد الغزالی است ، و در التنظيم فی
 منافع القرآن العظیم تألیف ابی السعادات عقیف الدین عبدالله بن سعد التمیمی النافعیست ،
 و خواص اسماء الله تصنیف مولانا یعقوب چرخی ، و سر آیات تألیف یکی از تلامذه
 ابن عباس است ، و کتاب هیا کل و تماثل تألیف ابوبکر بن علی بن وحشیه و غیر ذلك .
 و از کبار اهل این فن است نجیب الدین حسین سکاکی ، و سید حسین اخلاطی ،
 و صابن الدین التریکه ، و مولانا حسین کاشفی ، و ولد اوصفی الدین و غیرهم .

(۱) البقرة : ۲۵۵ .

(۲) طه : ۵ . و استوی ای استولی .

(۳) رواء فی المجلد الثامن ص ۱۵۳ تحت رقم ۱۴۳ .

فائده: بدانکه طریق استفاده از حروف و اسماء سه طریق است: اول طریق توجه با ارواح و حقائق آنها و توسل جستن بصورت مثالی ایشان که در عالم برزخ دارند و اینرا طریق تنصیلی خوانند و این مخصوص اهل کشف است، و شیخ ابو عبدالله مغربی در کتاب تیسیر المطالب این مبحث را ذکر نموده و از برای هر حرفی خلومی معین ساخته. دوم طریق تلاوت که آنرا طریق کلامی خوانند، سیم طریق کتابت که آنرا طریق کتابی خوانند.

فائده: بدانکه هر طالبی که میخواهد از حروف و اسماء الله و آیات تحصیل مطالب نماید بهر يك از طرق ثلاثه باید چند چیز مراعات نماید.

- ۱ - حلیت طعام و تقلیل آن، ۲ - ترك حیوانی، ۳ - اجتناب از بقولات کربهه الروائح چون سیر و پیاز و کندنا و امثال آن، ۴ - طهارت بدن و لباس و منزل و وضو یا غسل قبل از عمل، ۵ - حلیت جامه حتی گفته اند اگر يك رشته آن از وجه حلال نباشد اثر نبخشد، ۶ - تعطیر، ۷ - آنکه منزل از آلات دنیویه و مصالح معاش بالمره خالی باشد و از خس و خاشاک رفته باشد، ۸ - ملاحظه زمان از ازمئه شرعیه مثل ایام ولیالی شریفه و ازمئه حکمیّه مثل ملاحظه مکان شریف طالع وقت و ساعات مسعوده و ملاحظه شرف و هبوط و بیت و بال کواکب، ۹ - ملاحظه مکان شریف، ۱۰ - خلوت خصوص از عوام و نساء و اطفال، ۱۱ - استقبال، ۱۲ - اخفاء عمل و کتمان آن از آشنا و بیگانه و این اوجب شروط است، ۱۳ - بخور سوختن در جائی که لازم باشد و بعضی در جمیع اعمال خیر سوختن بخور خوشبو و در جمیع اعمال شرّ سوختن بخورات کربیه لازم دانسته اند، ۱۴ - صبر بر تأخیر و عدم تعجیل و ملول نشدن از تأخیر، ۱۵ - افتتاح و اختتام عمل بذکر و تسبیح و صلوات.

فائده: بدانکه طریق کلامی بر دو قسمت حصری و اطلاقی، حصری عبارتست از اینکه از برای قرائت نصایی معین باشد بعدوی خاص و در این قسم تاقرات بآن عدد نرسد نتیجه بر آن مترتب نگردد، و اگر از آن نصاب هم در گذرد فائده مترتب نگردد، و رعایت عدد از اعظم شرائط است، و اگر در بین حرف زدن عمل باطل شود و باید از سر

بگیرد و اگر چه بی اختیار تکلم کرده باشد، و اگر حاجتی اتفاق افتد و عمل طول داشته باشد بآن ساکت باشد، و بعضی گفته‌اند چنانچه طول داشته باشد و یکشنبه روز بآن وفا نکند وقتی معین قرار دهد در بین الوقتین از کلام فضول و شر اجتناب کند. و اطلاق آنست که قرائت بعدی خاص اختصاص نیافته باشد و در این قسم با خود عدوی مقرر سازد که در وقتی از اوقات شب و روز بقرائت اشتغال نماید و در اثناء سخنی عند الضرورة اگر گوید ضرر نداشته باشد.

فائدة: بدانکه خلوت در اذکار بزرگ کلامیه و انزوا از ناس از شرائط کلیه است، و باید تا عمل با تمام نرسد از خلوت بدون ضرورت بیرون نیاید، و باید وسعت خلوتخانه بقدری باشد که تواند ایستاد و نماز گذارد و زیاده بر آن نشاید، و باید یکبار داشته باشد و روزنه و فرجه دیگر نبود، و از مردم و مواضع ازدحام دور باشد.

فائدة: بدانکه اقلامی که ارباب علوم غریبه وضع کرده‌اند بجهت اخفاء علوم یا فوائد دیگر سی قلم است باین تفصیل:

- ۱- داودی، ۲- قلم عبری، ۳- و ۴- و ۵- سریانی و آن سه نوع است، ۶-
- یونانی، ۷- فلکراطومات که یونانیان وضع کرده‌اند، ۸- قلم جابر حیان، ۹-
- عمرانی، ۱۰- صابی، ۱۱- سبتی که دائره سبتی را بآن قلم نوشته‌اند، ۱۲- و ۱۳-
- و ۱۴- دیلمی و آن سه نوعست، ۱۵- غبار، ۱۶- و ۱۷- و ۱۸- و ۱۹- و ۲۰-
- قلم ریحان و آن پنج نوعست، ۲۱- قلم سنبل، ۲۲- و ۲۳- و ۲۴- و ۲۵- و ۲۶-
- قلم طلسمات و آن نیز پنج نوعست، ۲۷- قلم حمیری، ۲۸- قلم طبیعی، ۲۹- قلم زمام
- ۳۰- قلم کاشفی.

فائدة: عامل باید که چون یکی از اعمال کتابی عمل نماید قلم نواختار کند که هنوز آنرا نتراشیده باشند و بآن حرفی ننوشته باشند و غیر از این مطلقاً اثر نبخشد و همچنین قلم فولاد و باید از وجه حلال باشد و الا در لطیفیات اثر نکند و در قهریات اثر رجعت کند.

فائدة: باید عامل، لون مداد را مراعات کند و در اعمال لطیفه کتابت بلونی

کند که منسوب بکواکب سعد است ^(۱) چون سفید و زرد، و اعمال عداوت بلونی که تعلق بکواکب نحس دارد چون سیاه و کبود و سرخ، و ملاحظه حلیت مدار نیز از لوازم است.

فائدة: بدانکه هر سه حرف از حروف بیست و هشتگانه متعلق بفلکی از افلاک تسعه، و فلک الأفلاک را چهار حرفست و باین ترتیب است آحاد، عشرات، مئات والوف که ای ق غ باشد از فلک الأفلاکست و دویم که ب ک ر باشد از فلک ثوابت و همچنین تا نهم که ط م ن ظ باشد آن فلک قمر است.

فائدة: بدانکه از حروف بیست و هشتگانه هر چهار حرف تعلق بکواکبی دارد باین نحو که از ابجد مشرقی چهار حرف اول از زحل است، و چهار حرف بعد از آن از مشتری، و چهار حرف بعد از آن از مریخ تا چهار حرف آخر از قمر است و این قول مشهور است، و قول دیگر که بعضی آنرا اوثق دانسته اند که نون و خاء معجمه و دال مهمله و غین معجمه بزحل منسوب است و ظاء معجمه و قاف و کاف و ضاد معجمه بمشتری، و الف و تاء مثناة فوقانیة و میم و راه مهمله بمریخ، و حاء مهمله و هاء و عین مهمله و یاء مثناة تحتانیة بشمس، و شین معجمه و واو و طاء مهمله و ظاء معجمه بزهره، و باء موحدیه و صاد مهمله و ثاء مثلثة و زال معجمه بعطارد، و جیم و لام و سین مهمله و فاء بقمر.

فائدة: بدانکه اهل اعداد گویند که هر برجی را عونیست یعنی ملکی که موکل آن برجست و عامل حروف باید به بیند هر حرفی بکدام برج منسوب است پس بملك آن برج توسل جوید و نام وی بتعظیم برد و از وی استعانت جوید.

و باین نحو است ملك حمل شرا حیل، و ملك ثور عزرائیل، جوزا اسرافیل،

(۱) لون زحل سیاه، مشتری سفید و زرد، مریخ سرخ، شمس زرد، زهره سفید عطارد سبز، قمر روشن و سفید است و در این سبعة سیاره زحل و مریخ نحسین، و مشتری و زهره سعدین، و عطارد باسعد سعد و با نحس نحس، و نیرین از تثلث و تسدیس سعد باشند و ازمقارنه و تربیع و مقابله نحس. (ح)

سرطان نهفائیل ، اسد سراطیل ، سنبله شهکیل ، میزان سهرائیل ، عقرب صرصائیل ،
 قوس سربطائیل ، جدی شمکائیل ، دلو مهکائیل ، حوت ققبائیل ، و هفت ملك مقرّبند
 معاون ارواح کواکب سبعة سیاره عامل حروف باید نظر کند که حرف معمول تعلق
 بکدام کوکب دارد از ملك آن کوکب نیز استعانت بخضوع جوید ملك زحل قریبائیل ،
 ملك مشتری سمحائیل^(۱) ، مریخ کاکائیل ، شمس صاصائیل ، زهره سیدیائیل ، عطارد
 شیخائیل ، قمر اسمائیل^(۲) .

فائدة : بدانکه هر يك از حروف نیز عونی دارند و استمداد از ایشان نیز شرطست

و أسماء ایشان بدین طریق است :

ا - اسرافیل ، ب - جبرائیل ، ج - کلکائیل و بعضی عنائیل گفته اند ، د -
 اهراطیل ، ه - روزیائیل ، و - رقیمتائیل ، ز - سرفیائیل و بقولی شمائیل ، ح - بتکائیل ،
 ط - اسمائیل^(۳) ، ی - نشر اکیطائیل ، ک - جزورائیل ، ل - طاطائیل ، م - رومائیل ،
 ن - حولائیل ، س - همراکیل ، ع - لوقائیل^(۴) ، ف - سرماکیل ، و بقولی حقیقائیل ،
 ص - اهجمکائیل ، ق - عطرائیل ، ر - أهواکیل ، ش - همراطیل و بقولی جبرئیل ،
 ت - عزرائیل ، ث - میکائیل و بقولی مرقیائیل ، خ - مهمیکائیل و بقولی دوقبائیل ،
 ذ - ازدائیل ، ض - عطکائیل ، ظ - لوظائیل و بقولی میکائیل ، غ - لوخائیل .

فائدة : بدانکه هر يك از ایام هفته نیز دو عونی دارند یکی علوی و دیگری

سفلی و عاملرا لازمست که در هر روزی نام آن دو عون آن روز را برده استمداد طلبد ،
 الأحد علوی روفائیل - بقاء - و بعضی - بقاف - گفته اند ، و سفلی أبو عبدالله المذهب .
 الاثنتین - جبرئیل و أبو عبدالله الحارث ، و جبرئیل را خادمیست اسم او شمکائیل او را
 نیز یاد باید کرد ؛ الثلاثاء - سلسائیل - بسین مهمله - و بعضی نسخ - بصاد است و بعضی
 شمسائیل گویند ، سفلی الأحمر ؛ الاربعاء - علوی میکائیل ، سفلی دو نام دارد : روبعه
 و برقاف ، و میکائیل را خادمیست نام وی نوائیل ؛ الخميس - علوی صرفیائیل - بقاء - و

(۱) فی بعض النسخ [یمحائیل] .

(۲) فی بعض النسخ [اسماعیل] .

(۳) فی بعض النسخ [لومائیل] .

(۴) فی بعض النسخ [اسماعیل] .

گویند - بقاف - و سید الشهورس ائیل ؛ الجمعة علوی عینائیل ، و سفلی سید عبدالرحمن
لقب وی ایض ؛ السبت علوی جضفائیل - بقاف - و گویند - بقاف ، و سفلی أبو نوح
میمون السیحانی .

فائدة : در فوائد متقدمه کیفیت استخراج بعضی از سهام گذشت و از جمله
سهام که استخراج بعضی از احکام از آن میشود سهم الحوادث است و آن از قراریکه در
تنبیهاث ملامظفر است بر آن نهج است که تقویم آفتاب را از تقویم قمر نقصان کنند
و ما بقیرا بر تقویم زحل افزایند ، حاصل موضوع سهم الحوادث باشد ، و لا محاله در وقت
اجتماع این سهم مقارن زحل باشد و در استقبال مقابل آن ، و از بعضی علوم معلوم میشود
که در سهم الحوادث باید تقویم آفتاب را از تقویم زحل نقصان نموده ما بقی را بر تقویم
قمر افزود .

اسکندر نامه جامی

بیا ای جگر گوشه فرزند من	بنه گوش بر گوهر پند من
صدفوار بنشین دمی لب خموش	چو گوهر فشام بمن دار گوش
شنو پند و دانش بآن یار کن	چو دانستی آنگه بر و کار کن

وله

ای پهلوی تو دل در پرده	سر از این پرده برون ناورده
یکدم از پرده غفلت بدرآی	باشد این راز شود پرده گشای

وله

بی دل زنده چه مردار چه تو
.....	دل بتدبیر خرد نتوان یافت (۱)
اینکه در پهلوی چیمی بینی	به اگر پهلوی ازو در چینی
راستی جوی که در پهلویش	دل و جان زنده شود از بویش
دل شود زنده ز بیخویشتی	نه ز پر علمی و بسیار فنی

(۱) افتاده دارد و در هفت اورنگ هم یافت نشد .

ره بیخویشتنی آوردن
گر تو از خود بنشیننی بفراغ

بهر از دود چراغت خوردن
روشنائی ندهد دود چراغ

وله

ای ز اللوه تو پر خون دل ما
رأی ما گر تو فرامش ندهی
ایجهان از صفت ذات تو پر
هیچ جانپست که غوغای تو نیست
ای پر از فیض وجود توجهان
ای بتوحید تو هر ذره گواه
در رهت ذره ناچیز شدیم
ما و بیحاصلی و نومیدی
مایه صورت معنی همه تو

دمبدم از تو دگر کون دل ما
بهر خود میل بکارش ندهی
عالم از حجت اثبات تو پر
پر تو نور دل آرای تو نیست
غرق نور تو چه پیدا چه نهان
نیست يك ذره بتوحید تو راه
کمتر از ذره بسی نیز شدیم
گر نه فضل تو کند خورشیدی
همه تو ای همه تو ای همه تو

وله

ای درین کار که هوش ربای
نه بچشم تو ز دیدن اثری
تر کس این چمنی کز لب جوی
نه ز رخسار گلش دیداری
چون گل باغچه ای کز سر شاخ
نه ز بلبل شنوی آوازی
نکنی گوش نیننی تا چند
راه درویش سخن راه بگوی
گر لب تو دم اقرار زند
چند گاهی ره آزادان گیر
پرده از چشم نهان بین کن باز

روز و شب چشم نه و گوش کشای
نه بگوشت ز شنیدن خبری
خوش نهاده است نظر سوی بسوی
نه بسرو چمنش آزاری
صبحدم گوش کشاده است فراغ
نه ز لب غنچه نهانی رازی
کور و کر چند نشینی تا چند
آنچه خواهی بشنو وانکه گوی
فعل تو نعره انکار زند
ترك همراهی پیراهان گیر
بنگر پیش و پس و شیب و فراز

وله

ناید آوازه جز از خمّ نهی
بانگ از شاهد بیمغزی اوست

دل چو خم چند بر آوازه نهی
چون دهد کوس برون بانگ زیوست

وله

از نکو جسته و از بدرسته است
زاده کون ز کون آزاده
نه ز اطوار در آن تغییری

عارف آنست که از خود رفته است
بند هستی در هستی ساده
نه ز ادوار در آن تأثیری

وله

مانده در ریقه عادت مه و سال
تارک تاج سعادت باشی
باز کن خوی زخود کرده خویش
نرک ما کن علیه العاده
برزند خواستی از جان تو سر
با مرصع کمر از دم پلنگ
در دلت ناید ازو هیچ شکوه
خویش را عور زنی بر تیغش
نقد کن از کمرش بر بانی
نسخت آن ز دل عارف یش
از مره بر تف آن ریزی آب
لجه موج بگردون ساعی
نکنی لب تر از آن کشتی وار
روی برتابد از آن قبله کت
قدم صدق بجان برداری
چنگ وحدت بنوائی تو بساز

ای در این دامگه وهم و خیال
چند سر در ره عادت باشی
کرده عادت خود برده خویش
هست ارادت بر هر آزاده
اینخوش آنوقت که بی فکر و نظر
کو اگر بر تو کشد تیغ بچنگ
دست خود بر کمر آری با کوه
همچو خورشید که نبود میغش
خون لعل از جگرش بکشائی
در رسد بادیه ژرف به پیش
از قضایش گذری همچو سحاب
ور بکیرد ره تو دریائی
زان کنی همچو صبا زود گذار
هر چه الفصه شود بند رت
یک یک را ز میان برداری
یا نهی نرم بخلوتکه راز

وله

بتو نازم که سریندی و مراد
 روی هرززه زهر سوی بتو
 غرقه نعمت تو شیب و فراز
 غم تو غایت امید همه
 وز رخت جنت جاویدان خوش
 مانند در خوف و رجائیم هنوز
 راضی طبع رضا اندیشان
 قاضی حاجت حاجت خواهان
 روضه حسن رضایت طلبیم
 سر نیچیده ز طوق تو ملک
 بنده داغ سگ طوق تو نیم

ای دل اهل ارادت بتو شاد
 ای زهر سو همه را روی بتو
 ای در رحمت تو بر همه باز
 ای نعمت دولت جاوید همه
 نعمت خاطر خود میدان خوش
 مبتلای من و مائیم هنوز
 ای رضا بخش رضایت کیشان
 قبله نعمت کار آگاهان
 دل راضی بقضایت طلبیم
 ای سراسیمه شوق تو فلک
 داغ بر جان و دل از شوق تو نیم

وله

زخم آن بر دل آگاه رسد
 سوی کاسه چو صراحیست دراز
 لقمه را از مزه پرسی نه بزه
 هر چه در کام و دهان تو نهند
 گاو و خریست باین خوش علفی
 سخن آنچشمه روغن باشد
 سخنه ده کشد از پیوه زنان
 چاشنی وار چو جلاب و شکر
 افکند رخنه به بستان یتیم
 به که از خوان شه آروغ زنی
 عطر و تزویر بر آن افزائی

ای خوش آن جذبه که ناگام رسد
 ای که بهر شکمت کردن آرز
 چو بکامت زورع نیست مزه
 هر چه بر سفره و خوان تو نهند
 بنخوری خواه کدر خواه صفی
 مرغ باید که مسمن باشد
 هیچ غم نیست گرش غصب کنان
 میوه باید که بود تازه و تر
 هیچ غم نیست اگر دزد لثیم
 نان خود با تیره و دوغ زنی
 دلق و دراعه همه آرائی

میکشی خرقه پشمینه بدوش
 باشد اینها همه دعوی یعنی
 تا نقد ساده دلی در دامت
 چون بدل افتد از شهر گره
 که فلان هست ز نیکو کیشان
 زیر صد یار وی از ناداری
 کند از مفلسی آن پیمایه
 بهر تو سفره و خوان آراید
 هم تو از دین و خرد هر دو بری
 تف بر آن صورت و سیرت که تراست
 نفسرا حلقه حلقوم بری
 دزدی و راهزنی بهتر از این

وله

ایدلترا سر یخویشی نه
 که بکاشانه نهی گاه بیباغ
 کرده‌ای عالم کل منزل دل

وله

بو که از غیب نویدی برسد
 هست بر ساحت این بر شده کاخ
 کار بر خویش چنین تنگ مگیر
 چون شود موج زنان قلزم جود
 روز و شب بر در امید نشین

میکشی گوشه فش در بن گوش (۱)
 عالم و قتم و صاحب معنی
 طعمه چاشت دهد یا شامت
 با گروهی روی از شهر بده
 مخلص و معتقد درویشان
 تو ورا بار کنی سر باری
 رخت خانه گرو همسایه
 شربت و میوه و نان افزاید
 بنشین و بغفلت بخوری
 تف بر این عقل و بصیرت که تراست
 به که این لقمه زقوم خوری
 کفن از مرده کنی بهتر از این

جنبش عاقبت اندیشی نه
 مسند ایمنی مهد فراغ
 وز تو تا عالم دل صد منزل

زین چمن بوی امید برسد
 عرصه روضه امید فراغ
 وز دم ناخوشی آهنگ مگیر
 در کف موج خسی را چه وجود
 طالب دولت جاوید نشین

(۱) فش بفتح فاء و سکون شین بدون تشدید - : آنچه از سر دستار بمقدار یکوج

بصریق طره و علاقه گذارند . (ح)

تا بنام تو زند فال فرج
 بهوس گوی طلب نتوان زد
 هوس آئین هوسناک بود
 قرعه من قرع الباب ولج
 خیمه در کوی طرب نتوان زد
 جان عاشق زهوس پاک بود

وله

ای ملک زاده اقلیم وجود
 سایبان حرمت چرخ برین
 کوه در خدمت تو بسته کمر
 زبی مطبخ تو جانوران
 همه بهر تو و تو بهر خدای
 تا بکی بسته هر خس باشی
 کیست خس هر که نه شاه از لست
 از همه بگسل و با او پیوند
 پدوت خیل پملکرا مسجود
 تخت گاه قدمت روی زمین
 کان پی زینت تو داده کمر
 کله کله بدر ودشت چران
 یکدم از ربقه غفلت بدر آی
 بنده هر کس و نا کس باشی
 کش بهستی نه عوض نه بد لست
 بند از بند گیش برخود بند

میر صدر اصفهانی

کسی از تو شب حکایت بدل فکار من کرد
 تو باین گمان نبودی که بمن چنین توان زیست
 غمی از تو داشت بردل چه بروز گار من کرد
 بجفا چنین دایرت دل برد بار من کرد

سعدی

خوبرویان جفا پیشه وفا نیز کنند
 پادشاهان ملاححت چو بنخجیر روند
 گر کند میل بخوبیان دل من منع مکن
 بکسان درد فرستند دوا نیز کنند
 صید را پای بیندند رها نیز کنند
 کاین گناهیست که در شهرشمانیز کنند

جامی

نازنین طبع ترا از کله چون رنجانم
 هر چه کردی تو گذشت آنچه کنی هم گذرد

فائدة : یکی از اقلام متقدمه ذکر آنها اینست بطریق ابجد :

هم ملام موه ههله هله که مکه
 هه مکه هه هه هه هه هه هه هه
 هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 لا مله ص ص ص

ایضاً : قلم دیگر بترتیب ابجد اینست :

□ و و و و و و و و و و و و و و و
 هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه

فائدة : در جمع اعدادی که تفاوت میان ایشان بربك و تیره باشد خواه مبدء آن از واحد باشد یا نه آنستکه مبدءرا با آخر جمع کرده در نصف عدد آن اعداد ضرب کنند بلکه از هر عددی با هر عددی که خواهند جمع کنند طریقه آن چنین است و اگر عدد اخیر معلوم نباشد چنانچه بخواهند از چهار بتفاضل پنج پنج تا شش عدد جمع کنند از عدد یکی نقصان میکنند و حاصل را در تفاضل ضرب میکنند حاصل ضرب عدد اخیر است پس آنرا با اول جمع نموده در نصف عدد ضرب نمایند تا مطلوب حاصل شود .

فائدة : عدد عدل بعرف أهل اعداد عبارت است از اعدادی که مساویة حصه دوخانه باشد بر تقدیر اینکه نقش را بالسویة بخش کنند بر بیوت یکسطر و در مربعات طبیعی الوفق البته مساوی شمار خانه های مربع باشد بایکی .

فائدة : وفق طبیعی بود یا غیر طبیعی ، طبیعی آنستکه اعداد از واحد بنظم طبیعی تا عدد مجموع خانه های مربع نهاده باشند و غیر طبیعی آنستکه نه همچنین باشد

و طریق استعمال وفق طبیعی هر مربع آنستکه عدد عدل آن مربع را در نصف عدد خانهای یکسطر ضرب کنند که حاصل مقصود باشد، مثلاً در مربع چهار در چهار چون ۱۷ در ۲ ضرب کنند حاصل ۳۴ بود که وفق طبیعی مربع است.

فائدة : اهل اعداد چهار صف متصل باضلاع را که اول و آخر سطر طولی و اول و آخر سطر عرضی باشد يك دور گیرند و چهار صف متصل بآنها را دوری دیگر و علی هذا بیوت این ادوار مختلف باشد در شمار بتفاضل مضروب دو در چهار، و از برای استعمال کمیّت خانههای هر دور عدد بیوت یکسطر از آنرا در چهار باید زد و از حاصل ضرب چهار نقصان گردد، و دور را بمعنی دیگر نیز استعمال کنند و هر مربعی صحیح الوفق که متضمن مربعی دیگر باشد اگر هر دور را از ادوار او ساقط نمایند مربعی که مانند صحیح الوفق باشد آنرا ملحق خوانند و إلا ملحق.

فائدة : بعضی از سهام گذشت و بعضی دیگر نیز هست از آن جمله سهم المال بروز و شب از خداوند خانه دوم گیرند تا بخانه دوم و از طالع بیفکنند، و سهم الاخوة بروز و شب از خداوند خانه سیم گیرند تا بخانه سیم و از طالع طرح کنند، سهم الآباء بروز از آفتاب گیرند تا بزحل و شب برعکس و از طالع طرح کنند، سهم الأمهات بروز از زهره گیرند تا بمر و شب برعکس و از طالع بیفکنند، سهم الولد بروز و شب از خداوند خانه پنجم تا خانه پنجم و از طالع افکنند، سهم الترویج بروز و شب از آفتاب گیرند تا زهره و در طالع زنان برعکس و از طالع طرح کنند، سهم المرض بروز و شب از خداوند خانه هشتم گیرند تا خانه هشتم و از طالع بیفکنند، سهم العیید و الاماء بروز و شب از عطارد تا بمر گیرند و از طالع طرح کنند، سهم الخوف بروز و شب از خداوند خانه ششم تا بخانه ششم گیرند و از طالع افکنند، سهم السفر بروز و شب از خداوند خانه نهم گیرند تا بخانه نهم و از طالع افکنند، سهم العمل بروز و شب از خداوند خانه دهم گیرند و از طالع طرح کنند، سهم الأصدقاء بروز و شب از خداوند خانه یازدهم گیرند تا خانه یازدهم، و در سهم الأعداء از خداوند خانه دوازدهم تا دوازدهم و از طالع افکنند.

فائدة : بدانکه در لغت ترکی علامت مصدر آن بود که در آخر آن لفظ **ماق** باشد مانند « **کَلماق** » بمعنی آمدن ، و « **کتماق** » بمعنی رفتن و « **ورماق** » بضم واو بمعنی زدن و بکسر واو بمعنی دادن و « **ترینماق** » بمعنی جنبیدن .

و همچنانکه در لغت عرب از مصدر نه وجه باز میگردد بعینه در لغت ترک نیز از مصدر نه وجه باز میگردد و همچنانکه اقرب صیغ در لغت عربی بمصدر ماضی است در لغت ترک امر حاضر مفرد است ، زیرا که امر حاضر مفرد از هر مصدری بحذف لفظ « **ماق** » حاصل میشود بدون زیادتی چیزی چون « **کل** » و « **کت** » و « **ور** » و « **ترین** » و امثال آن ، پس اصل امر مصدر است و اصل سایر صیغ امر است ، همچنانکه در عربی اصل ماضی مصدر است و اصل سایر صیغه‌ها ماضی است ، پس نه وجه که از مصدر باز میگردد باین ترتیب ذکر میشود : امر ، ماضی ، مستقبل ، نهی ، نفی ، جحد ، استفهام ، اسم فاعل ، اسم مفعول ، و در ترکی در این صیغ فرق میان تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث نیست پس هر يك از امر و ماضی و مستقبل و نفی و نهی و جحد و استفهام را شش صیغه است مفرد غایب و غیر مفرد غائب ، و مفرد حاضر ، و غیر مفرد ، و متکلم وحده ، و متکلم مع الغیر ، و هر يك از اسم فاعل و مفعول را دو صیغه مفرد است و غیر مفرد و کلمه « **له** » بفتح لام و سکون ها علامت تثنیه و جمع غایب است و علامت تثنیه و جمع حاضر را « **ما** » قبل مضموم است با اشباع ضمه ، یا مکسور است بدون اظهار واو بلکه اکتفا بمجرد اشباع ، و علامت متکلم وحده میم ما قبل مضموم با اشباع ضمه ، و متکلم مع الغیر خاء منقوطة ما قبل مضموم با اشباع ، یا الف و خاء است .

و چون دانستی که اصل امر حاضر مفرد است پس میگوئیم امر را شش صیغه است اول حاضر مفرد و آن مصدر است بحذف **ماق** مثل « **کل** » و « **کت** » یعنی **یا** و **برو** ، و در دوم حاضر غیر مفرد و آن امر حاضر است بزیادتی « **واو و نون** » یا « **واو و زای** » با اشباع واو نه باظهار آن مثل « **کلون** » و « **کتون** » اما زای در صورت تعظیم مفرد در میآید مثل « **کلوز** » ، « **کتوز** » . میم غایب مفرد و آن بزیادتی « **سون** » است بواو اشباع چون « **کلسون** » یعنی **بیاید** . چهارم غیر مفرد و آن بزیادتی لفظ « **له** » بر مفرد بعد از حذف

نون چون «کلبسون له» یعنی بیایند و واو در همه اشباع است پنجم متکلم وحده و آن زیادتی
میم ما قبل مضموم است بر امر مفرد حاضر با اشباع ضمه چون «کلوم» یعنی باید بیایم
ششم متکلم مع الغیر و آن زیادتی خاء ماقبل مضموم است با اشباع چون «کلوخ» با
الف و خاء چون «کلاخ» یعنی باید بیایم.

و اما ماضی علامت کلیه آن که در شش صیغه است «دال» است که بر امر حاضر
زیاد میشود و در غایب مفرد بعد از دال «یاء» زیاد میشود مثل «گلدی» و «گتدی»
و در غایب غیر مفرد بعد از دال و یاء لفظ «له» مثل «گلدیله» و «گتدیله» و در حاضر
مفرد بعد از دال واو و نون مثل «گلدون» و در حاضر غیر مفرد واو و زای مثل «گلدوز»
زیاد میشود و در متکلم وحده بعد از «دال» میم مثل «کلم» و در مع الغیر خاء مثل
«کلدخ» زیاد میشود.

و اما مستقبل علامت کلیه آن یا و راه مهمله است بعد از امر حاضر، پس در
غایب مفرد کوئی «کلیر» یعنی میآید و در غیر مفرد «له» بر آن زیاد میشود و میگوید
«کلیرله» و در حاضر مفرد «سن» بر آن افزائی و کوئی «کلیرسن» و در غیر مفرد
«سوز» و کوئی «کلیرسوز» و در متکلم میم افزائی و میگوید «کلیرم» بفتح راه و در مع
الغیر خاء افزائی و کوئی «کلیرخ» بضم راه.

و اما نهی علامت کلیه آن میم مفتوحه است که زیاد میشود بر فعل امر پس در
مفرد حاضر کوئی «کلمه» و در غیر مفرد بر آن واو و نون افزایند و گویند «کلمون»
یعنی نیایند و در مفرد غایب بر آن «سون» افزایند و گویند «کلمسون» و در غیر مفرد
«له» بر «کلمسون» افزایند و گویند «کلمسونله» و در متکلم وحده یاء و میم افزایند
و گویند «کلیم» و در مع الغیر یاء و الف و خاء افزایند و گویند «کلمیاخ».

و اما نفی پس علامت کلیه آن افزودن میم نفی است بر مستقبل قبل از یاء و راه
پس در مفرد غایب «کلمیر» و در غیر مفرد «کلمیرله» و در مفرد حاضر «کلمیرسن»
و در غیر مفرد «کلمیرسون» و در متکلم وحده «کلمیرم» و در متکلم مع الغیر «کلمیرخ»
و اما جحد زیادتی میم نفی بر ماضی قبل از دال.

وَأَمَّا استفهام پس مثل ماضی و مستقبل و نفی است و استفهام از قرائن مقام مفهوم میشود غالباً .

وَأَمَّا اسم فاعل علامت کلیه آن افزودن نون است با فتح ماقبلش مثل « کلن » .
وَأَمَّا اسم مفعول پس علامت کلیه آن افزودن شین معجمه است بعد از میم مکسوره مثل « کلمش » و سایر تصرفات اسم فاعل و اسم مفعول از ما ذکر مفهوم میشود .

شعر

بود همچون بوم زافی روز کور	جا گرفته بر لب دریای شور
بود زان دریای شور آبش خورش	دادی آنشورابه طعم شکرش
از قضا مرفی حواصل نام او	حوصله سرچشمه انعام او
سایه دولت بفرق او فکند	نامش شورابه دریا پسند
گفت پیش آئی ز شوری در گله	کاب شیرینت دهم از حوصله
گفت ترسم ز آب شیرین چون چشم	طعم آب شور آید ناخوشم
ز آب شیرین مانم و گردد نفور	طبع من ز آبش خور دریای شور
در لب دریا نشسته روز و شب	در میان هر دو مانم تشنه لب
به که سازم هم بآب شور خویش	تا نیاید رنج بی آیم پیش ^(۱)

شعر

یک جهان جان خواهم و چندان امان از روزگار کان جهان جان را بر آن جان جهان سازم نثار^(۲)

شعر

اگر دلبر بما جور آزماست	همانش در دل و در دیده جایست
گر از ما دیر دیر آید بیادش	حقوق خدمت ما یاد بادش
دلش را مهر با ما کم مبادا	دل ما بیغمش خرم مبادا
بکام دوستاران باد کارش	دعای دلفکاران باد یارش

قطعه

عزیمت کرد روزی عنکبوتی که بهر خود کند تحصیل قوتی

(۱) این شعر در ص ۱۵۶ گذشت و در اینجا مکرر است . (۲) در ص ۲۴۸ گذشت .

بجائی دید شهبازی نشسته
بگرد آن تنیدن کرد آغاز
زمانی کار در پیکار او کرد
چو آن شهباز کرد از وی کناره

ز قید دست شاهان باز رسته
که تا بندد پیر و بالش ز پرواز
لعاب خود همه در کار او کرد
نمانش غیر تاری چند پاره

رباعی

ای دل بسر زلف پریشات چه کار
در کهنه آلاچق خوش نشین

کاری که نه حدتوست با آنت چه کار
با کرد سراپرده سلطانت چه کار

رباعی

در خاک طالقان برسیدم بعالمی
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای قبیله

گفتم میرا بتربیت از جهل پاک کن
یا آنچه خواندمای همه در زیر خاک کن

فائده : بدانکه از برای خطوط انواع بسیار است از آن جمله محقق ، و ثلث ،
و نسخ ، و رقاع ، و عهد ، و توفیق ، و تعلیق ، و ریحان ، و منشور ، و مدور ، و طومار ،
و مسلسل ، و مثنی ، و غبار ، و هباء .

فائده : بدانکه تاء مثل رحمت و آیت و شکایت و امثال اینها را در عربی بهاء
باید نوشت و در فارسی بتاء کشیده و سر در آن آنست که همچنانکه ارباب خط بر آن
تصریح کردند و صاحب نفائس الغنون نیز گفته که اصل در نوشتن حروف آنست که
بطریقی که وقف بآن میکنند یا ابتداء بآن میکنند نوشته شود همچنانکه « انا » که ضمیر
متکلمست « انا » نویسد باین جهت و در عربی وقف بر رحمت و امثال آن بهاء میشود
و در فارسی بتاء .

فائده : بدانکه لفظ « ما » حرف میباشد و اسم نیز میباشد و « ما » حرفی را متصل
بما قبل آن نویسد چون « انما الهکم الله » و « اینما تکونوا » و « کلما آتیتنی »
و اسمی را جدا نویسد چون « کل ما عندی لك » و « این ما وعدتی جنتك » و سر
آن اینست که حروف بجهت عدم استقلال تنه غیر گرفته اند بخلاف اسم .

فائده : در نفائس الغنون مذکور است که الف « ابن » در وقتی که بین العلمین

واقع شود و در غیر مثنوی و صفت باشد - نه خبر - در کتابت حذف میشود مثل «هذا زيد بن عمرو» و در غیر این صورت حذف نمیشود مثل «زيد بن عمرو» که این خبر زید باشد.

فائدة : بدانکه حرفی را که در حرفی ادغام کنند اگر هر دو از يك کلمه باشند يك حرف پیش ننویسند چون «مد» و «دق» و اگر از دو کلمه باشند هر دو را نویسند چون «اللحم» و «الرجل» که الف و لام کلمه ایست غیر از رجل و لحم پس لام او را نیز ننویسند مگر در «الذی» و «التي» و «الذین» که بجهت عدم انفکاک اینها از الف و لام حکم يك کلمه دارند، بلی در تثنیه «الذین» را دو لام نویسند تا فرق میان تثنیه و جمع باشد و جمع تثنیه «التي» را نیز بر آن حمل کنند.

فائدة : در نفائس القنون و غیره مذکور است که در الفاظ عربیت هر ألفی که در چهارم یا زیاده واقع شود بیاء نویسند چون موسی و عیسی مگر ما قبل او یا باشد و علم نباشد که در این صورت بالف نویسند و با وجود علمیت باز بیاء نویسند چون یحیی، و چون در اسمی افتد که واوی باشد چون عصا و دعا بالف نویسند و اگر یائی باشد بیاء نویسند چون ریحی و زمی.

شعر

يا ذا الذي بصروف الدهر غيرنا
هل عائد الدهر إلا من له خطر
أما ترى البحر يعلو فوقه جيف
و يستقر بأقصى قعره الدرر
أيضاً قال المتنبي في حسن الطلب:
و في النسر حاجات وفيك فطانة

أيضاً

أيا جود من تاج معناً بحاجتي
فليس إلى من سواك شفيح

امثال العرب «البطنة تذهب العظمة» یعنی پر خوری بزرنی را میبرد.

« بين جبته وبين الأرض جنابة » این مثل را برای کسی گویند که تارك نماز باشد
« الشكلى تحب الشكلى » . «جفجفة ولا أرى طحناء» یعنی آواز آسیا میشنوم و آرد

نمی بینم. - جزاء مقبل الاستفراط، «حبك الشيء يعمي ويصم» . «حظ جزيل بين يدي

ضیغم . « خنه ولو برطی ماریة » این مثل در ترفیب تخصیل چیزی گویند و قرطی ماریة دو گوشواره ماریة دختر ارقم بن تغلب بود که در آنها دو مروارید بود بحد بیضه کبوتر و در عالم مثل آن ندیده بودند .

« ربّ اكلة تمنع اكلات » . « ربّ اخ لم تلده اُمك » « ربّ اُمّنیة جلبت منیة » . « شفیع المذنب اقراره و توبته اعتذاره » . « الشعیر یؤكل و ینم » . « وعد الکریم ائرم من دین الغریم » .

هنه دار من أحببت قدماً بالحمی
هنا أوطان أحبای فداهم مهجتي
أم ریاض الخلد أم جنات عدن قداری
قف بها بشراك و یا قلبی قد نلت المنی

غم آباد ایام را آزمودم
ببیماری خویش خرسند گشتم
به از کنج عزلت سرائی ندیدم
چو در هیچ شربت شفائی ندیدم

أیضاً

نفس می نیارم زد از شکر دوست
کمشکری ندارم که در خورد دوست

أیضاً

چو پیش مردمان بسیار کردی
اگر چه بس عزیزی خوار کردی

أیضاً

خاکساران جهان را بحقارت منکر
تو چه دانی که در این گرد سواری باشد

أیضاً

چرا فزون نشود خاک آستانه ما
که آفتاب قدم می نهد بخانه ما

أیضاً

بروز نیک کسان هیچ غم مخور زینهار
بسا کسان که بروز تو آرزو مندند

أیضاً

آنرا که بود ما بجه لطف خداوند
کو أنجم افلاك مکن کار گذاری

أيضاً

تو چون شیری غریبان را میفکن
غریبان را سگان باشند دشمن

أيضاً

خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز
بچه ای ایمن از این عالم ناپا بر جای
کار زانسان که دلت خواست بسامان گردد
که یکدم زدلت کار دگر سان گردد

أيضاً

توانم آنکه نیازم اندرون کسی
حسود را چکنم کو زخود برنج دراست

أيضاً

هر که با فولاد بازو پنجه کرد
ساعد سیمین خود را رنجه کرد

أيضاً

بدست آهن تفته کردن خمیر
به از دست بر سینه پیش امیر

شعر

گر بگریبی رود از شهر خویش
سختی و محنت نکشد پینه دوز

ور بسفر می فتد از مملکت
گر سینه ماند ملک نیمروز

فائدة : چند چیز مراعات آن در نامه نوشتن ضرور است اول آنکه ابتداء بنام

حق کند . ۲ - سعی کند که هر چند سطر باخر میرسد میل آن بیالا باشد یا مساوی

چه خط یهود و ترسا میل بنشیب دارد . ۳ - آنکه دعا را بسیار مکرر نکند . ۴ - آنکه

از تکرار الفاظ احتراز کند . ۵ - آنکه لفظ مشترك میان مدح و ذم نیاورد . ۶ - آنکه

خط را بسیار نقطه ننهد چه آن تنبیه بود بر جهل مکتوب الیه . ۷ - آنکه بر ظهر

مکتوب بزرگ تر از خود هیچ ننویسد . ۸ - آنکه اگر نامه را بمکان بعیدی بنویسد

بتاریخ مفید کند . ۹ - آنکه بعد از فراغ بتانی مطالعه کند تا اگر سهوی باشد معلوم

شود . ۱۰ - آنکه در وقت اصلاح قلمرا بدهان نکیرد چه آن نزد اهل تمیز مستحب

باشد . ۱۱ - اگر در مکتوب نام صاحب شوکتی باشد در سطر ننویسد بلکه اندک بیاضی

گذارد و نام او بر بالای صفحه در سمت دست راست نویسد . ۱۲ - آنکه بهیچ وجه در

مکتوب دشنام ننویسد، و همچنین احتراز کند از نوشتن چیزی که امکان داشته باشد که انکار او ضرور باشد. ۱۳ - آنکه چون نامه را تمام کند اندکی خاک بر آن افشاند چه حدیث است که إذا كتب احدکم کتاباً فليستريه به فإنه أنجح للحاجة. ۱۴ - آنکه نامه را بر زمین اندازد تا قاصد بردارد و بدست او نهد چه نقل است که رسول ﷺ نامه که بنجاشی نوشته بود بر زمین انداخت تا قاصد بر داشت لاجرم نجاشی نامه را بانواع اعزاز تلقی نمود، و نامه پرویز را بدست قاصد داد. ۱۵ - آنکه نامه را مربع نگذارد چه تربیع نظر عداوت است.

فائدة. بدانکه قرآن بنا بر روایتی اصح ۶۳۳۶ آیت است و سایر اقوال کمتر از این است اما تفاوت بزبان از سی و دو آیت نمیرسد و مجموع آیات ۷۶۵۴۱ کلمه است و بقولی ۷۷۴۳۹ و بقولی مجموع کلمات ۳۲۱۲۵۲ حرفست و بقولی ۳۲۱۱۸۰ و بقولی ۳۲۳۵۰۰ از آن جمله الف ۴۸۸۰۰، و باء ۱۱۲۰۰، و تا ۱۰۱۹۹، و ثاء ۹۲۷۶ و جیم ۳۲۷۳، و حاء ۳۹۳۹، و خاء ۲۴۱۸، و دال ۵۳۴۲، و ذال ۴۳۹۹، و راه ۱۱۷۹۳، و زای ۱۵۹۰، و سین ۵۸۹۱، و شین ۲۲۵۳، و صاد ۲۰۸۱، و ضاد ۲۶۰۷، و طاء ۲۲۷۴، و ظا ۸۴۲، و عین ۹۰۲۰، و غین ۲۲۰۸، و فاء ۸۴۷۰، و قاف ۶۸۱۳، و کاف ۱۰۳۵۴، و لام ۳۳۵۲۲، و میم ۲۶۰۳۵، و نون ۲۶۵۶۵، و واو ۲۵۵۳۶، و هاء ۹۰۷۰، و یاء ۲۵۹۱۹ (۱)

(۱) در عدد حروف قرآن بین ارباب تالیف اختلاف بیشمار است و هیچیک برهانی بر صحت قول خود ندارند و سبوطی در الاتقان گوید: أجمعوا علی أن عدد آیات القرآن ستة آلاف آية ثم اختلفوا فيما زاد علی ذلك فمنهم من لم یزد ومنهم من قال ومائتا آية و اربع آیات و قیل و اربع عشرة و قیل و تسع عشرة و قیل و خمس و عشرون و قیل و ست و ثلاثون. و قال فيه: سبب اختلاف السلف فی عدد الآی ان النبی صلی الله علیه و آله کان یقف علی رؤوس الآی للتوقیف فاذا علم محلها وصل للتمام فیحسب المسامع حیثند انها لیست فاصلة و قد اخرج ابن الضریس من طریق عثمان بن عطاء عن ابيه عن ابن عباس قال جمیع آی القرآن ستة آلاف آية و ستمائة آية و ست عشرة آية و جمیع حروف القرآن ثلاثمائة الف حرف و ثلاثة و عشرون الف حرف و ستمائة حرف واحد و سبعون حرفاً الخ. و قال و عدقوم کلمات القرآن سبعة و سبعین الف کلمة و تسعمائة و اربعة ←

فائدة : بدانکه صحاح سنه که در میان اهل سنت اعتبار دارد و واجب میدانند عمل با حدیث آنها را باین تفصیل است صحیح محمد بن اسماعیل جعفی بخاری ، و صحیح ابی الحسین مسلم بن الحجاج النیسابوری ، و کتاب ابی داود سلیمان بن اشعث سجستانی ، و کتاب ابی عیسی محمد بن عیسی ترمذی ، و کتاب نسائی ، و موطأ مالک و کونینداول کتابی که در حدیث ساخته اند موطأ مالک بود و شافعی گفته ما أعلم شیئاً بعد کتاب الله أصح من

→ و ثلاثین کلمة و قیل و اربعمائة و سبعمائة و ثلاثین و قیل : و مائتان و سبع و سبعون و قیل غیر ذلك قیل و سبب الاختلاف فی عد الكلمات ان الكلمة لها حقيقة و مجاز و لفظ و رسم و اعتبار کل منها جائز و کل من العلماء اعتبر احد الجوائز انتهى . و فی مطالب مفیدة فلیطلب ولم ار کتابا الف فی علوم القرآن انفع من الاتقان ثم ان الطبرسی فی مجمع البیان فی نزول سورة هل اتی بعد ذکر خبر لیبان انها مدنیة قال ثم قال النبی صلی الله علیه و آله جمیع سور القرآن مائة و اربع عشرة سورة و جمیع آیات القرآن ستة آلاف آية و مائتا آية و ست و ثلاثون آية و جمیع حروف القرآن ثلاثمائة الف حرف واحد و عشرون الف حرف و مائتان و خمسون حرف لا یرغب فی تعلم القرآن الا السعداء و لا یتعهد قراءته الا اولیاء الرحمن انتهى .

وقال فی الفن الاول من مقدمة التفسیر فی تعداد آی القرآن و الفائدة فی معرفتها : اعلم ان عدد اهل الكوفة اصح الاعداد و اعلاها اسناداً لانه مأخوذ عن امیر المؤمنین علی بن ایطالب علیه السلام الی ان قال و الفائدة فی معرفة آی القرآن ان القاری اذا عدها باصابعه کان اکثر ثواباً لانه قد شغل یده بالقرآن مع قلبه و لسانه و بالحرى ان تشهد له يوم القيامة فانها مسؤلة و لان ذلك اقرب الی التحفظ فان القاری لا یأمن من السهو و قد روى عبدالله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال تعاهدوا القرآن فانه وحشی و قال علیه الصلاة و السلام فیض النساء اهدن بالانامل فانهن مسؤلات و مستنطقات ، قال حمزة بن حبيب وهو احد القراء السبعة : العدد مسامیر القرآن . (ح) و بالفارسیة :

گفت جار الله همه آیات قرآن مجید
یکهزار وی مثل دان یکهزار وی قصص
شش هزار و شصت و شصت و شش آمد یاد دار
هریک از عهد و وعید و امر و نهی آمد هزار
ناسخ و منسوخ آمد شصت و شش ای نامدار

موطاً مالک ، وبعد از آن صحیح بخاری پس صحیح مسلم ، و أصح از این هردو پیش اهل سنت صحیح بخاریست .

فائدة : بدانکه از برای سالک شروط بسیار از آن جمله چند شرط ذکر میشود .

۱ - آنکه ملتفت بشبهات سرآ و علانیه نشود و در امور کائنات و احکام شریعت و تقدیرات قضاء و قدر به « لِم » و « دَلَا » و « دَلْعَل » و « دَعْسَى » مشغول نگردد بلکه بر جاده شرع مستقیم باشد .

۲ - اینکه پیوسته با طهارت باشد قال عز و جل : « إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ » .

۳ - اینکه خلوت اختیار کند و از جمیع شواغل عزلت جستلا در خانه تارک نشیند .

۴ - آنکه پیوسته ساکت باشد إلا از ذکر .

۵ - آنکه از مطعوم و ملبوس شبهه ناک احتراز کند .

۶ - آنکه از اکل و شرب اعتدال نماید بلکه تقلیل کند سیما بروزه .

۷ - آنکه خواب بسیار کم کند و تا بعد ضرورت نرسد نخوابد قال الله تعالی :

« كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَمُونَ » .

۸ - دوام ذکر با حضور قلب ، بحیثیتی که جمله بدن و اعضاء بآن مستغرق باشد

و أفضل دلا إله إلا الله ، است .

۹ - نفی خواطر و این دشوارترین عقبهها است بر سالک .

۱۰ - تخلق باخلاق حمیده و انخلاع از صفات زمیمه .

۱۱ - ربط قلب بشیخ همچنانکه بعضی گفته اند .

فائدة : از برای سالک آدابی چند است .

۱ - آنکه تا تواند در سؤال از حق تعالی خطاب بامر و نهی نکند بلکه طریق

ادب ملاحظه کند چنانچه گوید خداوند اگر من گناهکارم تو آمرزنده ای و بفلان چیز محتاجم و تو لجه رحمتی ، یا از فلان چیز خائفم و تو ملجأ و مأمنی وامثال این .

۲ - آنکه رسول را بر ظاهر و باطن خود مطلع داند و از مخالفت او حذر کند .

۳ - آنکه در متابعت سنت او ~~و در پیروی از او~~ غایت مبذول دارد .

۴ - هر که باو **رَأَى** نسبت دارد بصورت همچو سادات یا بمعنی چون علماء همه از برای محبت او دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان واجب داند .

۵ - آنکه تا تواند رو بقبله نشیند خصوص در خلوت .

۶ - آنکه پیوسته بهیئت تشهد نشیند و با خود چنان تصور کند که بر بساط رب العزة در حضور او نشسته است و رسول **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** آنجا حاضر است تا بقید وقار و احترام مقید بود .

فائدة : آداب محاوره از جمله لوازم است هر کسانرا که با مردم معاشرت مینمایند و آن بسیار است از آنجمله چون بمجلس بزرگی حاضر شود بدو زانوی ادب نشیند و از زانو بزانو نگردد چه آن دلالت بر عدم ثبات و قلت مبالات میکند، و اگر بزرگی با او سخن گوید بغیر او ملتفت نشود، و اگر بزرگی او را به فضیلتی تحسین کند و بر فقدان بر خود تأسف نماید بآن نازش و افتخار نکند بلکه بوجهی عنبر آن خواهد که بر خاطرش فوت آن آسان شود، و در محاورات بالفاظی که سامع بر آنها تطییر نماید احتراز کند، و از نقل چیزی که صدق او معلوم نباشد در نزد بزرگان و همچنین از اراجیف احتراز نماید، و از کذب و لاف و کزاف خصوص نزد بزرگان و از راستی که دروغ نماید و از کثرت مزاح و هزل دوری کند، و از خبث و معایب کسان احتراز نماید، و پیوسته نیکوگو باشد تا پیش همه کس محبوب باشد، و اگر کسی حکایتی یا سخنی بگوید بگذارد تا او حدیث را تمام کند و اگر او مطلع باشد و وقوف آن از آن سخن بیشتر باشد آنها را اظهار نکند تا گوینده منفعل نشود و با جهال و سفله مجادله و مناظره نکند، و تا سامع راغب در استماع حدیث و سخن نبیند شروع در سخن نکند، و از کثرت مکالمه مجانبت لازم شمرد، و آنچه از غیر او پرسند او جواب نگوید، و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بهتر قادر باشد صبر کند تا سخن او تمام شود پس خود بر وجهی که جواب اول مطمئن نشود تقریر کند، و اگر سخن از او پوشیده دارند استراق سمع نکند، و در مجالس اکابر با کسی سر نگوید، و در نوشتن کسان نظر نکند مگر باذن ایشان، و باطراف خانه و سقف و دیوار مکرر نظر

نیندازد، و از چیزی که شأن او نیست سؤال نکند، و اگر دو نفر باهم سخنی گویند بی جهت از آن استفسار نکند، و در نزد بزرگان در دعا و تملق مبالغه و افراط نکند که آن علامت ضعف نفس است، و آنچه خواهد بگوید اول در خواطر مقرر گرداند و باطراف آن برخورد و در اثناء سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند، و حرکات و افعال و اقوال کسی را محاکات یعنی تقلید نکند، و تا تواند سخن چنان گوید که از میزان شرع و عقل خارج نیفتد، و اندیشه نکند که اگر من بخلاف خواهش مستمع سخن گویم او را خوش نیاید چه مستمع اگر دانا و خردمند بود از سخن پسندیده نرنجد، و در حضرت سلاطین و حکام بسیار دعوای فضل و دانش نکند، و در الزام ایشان نکوشد و از کثرت مجالست و معاشرت با ایشان گستاخ نگردد، و بر معاشرت مبادرت ننماید چه مؤاخذنه ایشان سخت و تمهید معذرت دشوار باشد، و تا ممکن باشد سخنی که بر خاطر بعضی از مستمعان گران باشد نگوید.

با همه خلق جهان گر چه از آن
 آنچه زی که بمیری برهی
 بیشتر بی ره و کمتر برهند
 نه چنان زی که بمیری برهند

قال علي عليه السلام: كفى بالقناعة ملكاً، و بحسن الخلق نعيماً.

قال الشاعر:

ما كل ما فوق البسيطة كافياً
 وإذا قنعت فكل شيء كاف

خواهی که عیش خوش بودت کار برقرار
 با نیستی بساز و کم کار بار گیر
 في كتم السر صدور الأحرار قبور الأسرار.

سخن کان گذشت از میان دو تن
 سخن هیچ منماید با راز دار
 پراکنده شد بر سر انجمن
 که او را بود نیز هم راز دار

اگر جز تو داند که عزم تو چیست
بر آن رأی و دانش بیاید گریست

منه در میان راز با هر کسی
فی الرفق والمدارا :
* که-جاسوس همکسه دیدم بسی

درشتی و زشتی نیاید بکار
فی ترك الفخر :
* بنرمی در آید ز سوراخ مار

إنّ القتی من یقولها أناذا
* لیس القتی من یقول کان أبی

هر کجا داغ بایدت فرمود
چون تو مرهم نهی ندارد سود

ملامت کویرا از من بگو ای خواجه دم در کش

که آب از سر کنشت آنرا که میترسانی از باران

عروس ملک کسی در کنار گیرد تنک
که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند
« للمولوی »

دل در تک پوی شد نکو شد که نشد
گفتی که بر نجم از نکو شد کارت
جز در پی او نشد نکو شد که نشد
کارم چه نکو نشد نکو شد که نشد

« بابا افضل »

افضل کله گو نشد نکو شد که نشد
منت کش چرخ میشدی آخر کار
لب بپنده گو نشد نکو شد که نشد
کار تو نکو نشد نکو شد که نشد

« لبعضهم »

إذا شئت أن تستقرض المال منفقاً
فسل نفسك الأقرض من كثر صبرها
علی شهوات النفس فی زمن العسر
علیک و إنظارا إلی زمن الیسر

« شیخ ابوسعید »

دل جز ره عشق تو نیوید هرگز
 صحرای دلم عشق تو شورستان کرد
 جز محنت و درد تو نکوید هرگز
 تا مهر دگر کسی نروید هرگز

دین فروشی کنی که تا سازی
 گوئی از بهر حرمت علم است
 علم از ترهات بیزار است
 بار کی نقره خنک وزین زر کند
 اینهمه طمطراق و خنک و سمند
 تو برو بر بروت خویش بخند

لصيحة : لا تطلب من الكريم سيراً فتكون عنده حقيراً .

البيضاوی : صاحب التفسیر اسمه عبدالله و لقبه ناصر الدين و كنيته أبو الخير ابن عمر بن محمد بن علي البيضاوي ، وبيضا قرية من أعمال شيراز ، توفي في سنة خمس وثمانين وستمائة في تبريز و قبره هناك و دخل قبل القضاء بتبريز فصادف دخوله مجلس إجلاس بعض الفضلاء فجلس في صف النعال فأورد المدرس اعتراضات و زعم أن أحداً من الحاضرين لايلي جوابها ، فلما فرغ من التقرير شرع البيضاوي في الجواب فقال له المدرس : لا أسمع كلامك حتى أعلم أنك فهمت ما قررته فقال البيضاوي : أريد كلامك بلفظه أم بمعناه ؟ فبهت المدرس فقال : أعدها بلفظها فأعادها و بين أن في تركيب ألفاظها لحناً ، ثم إنه أجاب عن تلك الاعتراضات بأجوبة شافية ثم أورد لنفسه اعتراضات و طلب الجواب ، فلم يدر المدرس ققام الوزير من المجلس و أجلس البيضاوي مكانه و سأل عنه و طلب البيضاوي القضاء فأعطاه و أكرمه .

قال الفزالي : خسارة الإنسان يظهر بشيء أن يكثر الكلام فيما لا نفع فيه أو يخبر بما لا يسأل عنه .

« حدیقه »

زالکی کرد سر برون ز نهفت
 ای همای نو و همای کهن
 کشتاک خویش خشک دید و پیکت
 رزق بر تست هر چه خواهی کن

« خسرو »

كجا بودی ای مرغ فرخنده پی
بشادی کجا میگذارند کام
فغان زان حریفان پیمان کسل
چه داری خبر از حریفان می
سفرشان چه جای است منزل کدام
که يك ره ز ما بر ندارند دل

ای دل نفسی مطیع فرمان نشدی
صوفی و فقیه و زاهد و دانشمند
وز کرده خویشتن پشیمان نشدی
اینجمله شدی ولی مسلمان نشدی

قال أرسطا طاليس : إذا دخلتم إلى الكرام فعليكم بتخفيف الكلام و تقليل الطعام و تعجيل القيام .

فائدة : في كتاب الجامعة لمهذب الدين : حتى الربع يفيدها أكل لحم الجراد في يوم الراحة أربعة أدوار ، و كذا تعليق شعرات من لحية التيس ، أو قرن حية ، أو البنخور بحب الأترج و أو بجلد القنفذ ؛ والغب ينفعها تعليق عين السرطان النهري ؛ و السموم يفيدها شرب نصف من الفاد زهر المعدني أو الحيواني أو الطين المختوم أو الزمرد أو مثقال من انفة الأرنب أو بول الإنسان أو ثلاث دراهم من لب حب الأترج .

و قال أيضاً : من علق عليه ثلاث بنديقات لم تلسعه عقرب ؛ و أيضاً إذا سقط المصروع بلؤلؤ محلول أبرىء من يومه مرة واحدة ؛ و أيضاً إذا وضع خمس و رفات تحت وسادة المريض بغير علمه و رأسها إلى جهة رأسه نام نوماً حسناً ؛ و كذا قرن غريضاء إذا لف في منديل و وضع تحت الوسادة فإنه يجلب النوم و كذا رماده ، و كذا أكل ثلاث حبات أو خمس حب من حب كاكنج نام نوماً لذيذاً ، و إذا وضع الشب اليماني تحت الوسادة دفع الفزع في النوم ، و إذا اضيف إليه برادة الحديد نفع الفطيط ؛ و من وضع تحت وسادته شيئاً من الرجلة لم يرحلماً . و من لف عوداً من الدار شيشعان في حريرة صفراء و وضعه تحتها في ليلة البدر رأى في منامه ما يريد ، و كذا مرقشيشاء الذهبية ، و إذا خضب المرعوف يده إلى نصف معصميه بمشرين درهم حناء و عشرة دراهم خبطيانارومينا انقلع رعاؤه ، و إذا خلط رماد شعر إنسان بدهن ورد و قطر في الأذن نفع وجع

الأسنان ، و إذا مضغ البازدوج يوم نزول الشمس في الحمل امتنع وجع الأسنان سنة ،
وإذا قال : لله عليّ كذا أن لا آكل عناباً و لا لحم فرس و فعل ذلك لم يوجع أسنانه عامه
ذلك ، و عك النحاس الخالص ثم شتمه يسكن الفواق .

و ابتلاع ثلاث سمكات صفار حبة على الريق يشفي اليرقان .

و إذا جاء عشاء إلى شجرة كبر و قال لها : أنت بواسير فلان بن فلانة ، ثم
جاء سحراً و قال لها ذلك و قلعها بغير حديد ، قلمت البواسير من ذلك الشخص .
و إذا علق على الفخذ عشرة دراهم زعفراناً خالصاً سهل الولادة .

و إذا طلي الثوالب بالنورة يدفعها ، و إذا طلي القوماء و البرص أو البهق بالمني

زال مع التكرار .

و وضع شعر الإنسان المبلول بالخل ينفع عضة الكلب من ساعته ، و إذا أبخر البيت
بأصل الرمان أو قضبانه أو أصل السوس أو العلتيت أو حب الفار أو السكبينج أو البنجيكشت أو
الأظلاف أو الحوافر أو السنور هربت الهوام .

والحيات يطردها الكبريت والنوشادر بالخل ، و يوضع الخردل الأحمر على
مساكنها فتهرب منها و يطردها أيضاً التبخير بأظلاف المعز و قرون الإبل و شعر الإنسان
و السكبينج و الزفت و المفل و العاقرقرح و الرش بماء النوشادر .

والعقارب يطردها الفجل المشدوخ و ورقه و عصارتها و توضع قطعة من الفجل على
ثقبها فلم تتجاسر على الخروج و يقتلها ، و يطردها أيضاً التبخير بالمعرب نفسه و بالزرنينج
الأصفر و الكبريت و القنة و حافر الحمار و شحم الماعز و يعجن هذه الأشياء بالشحم
المذكور و تبخر به عند ثقبها فيخرجها من جحرها ؛ و قيل : من لدغته عقرب أو حية فجعل
في دبره قطعة ملح مسكن ألمه .

و البراغيث يطردها برش النبت ، بطبيخ الحنظل أو نقوعه و طبيخ الحسك و
الخرنوب و الشونيز و الفوتنج و ماء السداب و دم التيس يجعل في حفيرة فتأوى إليه
البراغيث و القمل يطردها الفرار المحلول (١) .

و البعوض يقتله التدخين بنشارة خشب الصنوبر أو بالشونيز أو الكبريت أولتين

(١) في بعض النسخ [يقتلها الفرار المقتول] .

أو السرجين البقري أو الزاج أو الورق السرو أو جوزة والبزخ يطبخ هذه .
والذباب يطرده التدخين بطبخ الخريق الأسود والكندش أو ورق القرع اليابس .
و الفارة يقتله و يطرده المرتمك والخريق والمسك والبنج و اصل الكبر و خبث
الحديد و يصل الفار و سم الفار و يوضع المقناطيس أو القطران على ثقبها فيهرب
و يساخ الذكر منه و يقطع ذنبه و يربط بخيط صوف فيهرب الباقي .
والنمل يطرده التدخين بالنمل نفسه والكبريت أو القطران أو الحلتيت الذكر أو
الزفت أو مرارة الثور أو المقناطيس إذا صب في جحرها أو وضع عليه ويمسح خيط بالقطران أو
الحلتيت و يدار على الموضع فلا تقر به نملة .
و الزنبور يطرده رائحة الكبريت أو النورة أو الثوم و لا يقرب الملطخ بطبخ
الخطمي أو عصارة الخبازي أو الزيت .

و الأرضة يطردها الهدد إذا جعل في البيت و التدخين بأغصانه و ريشه .
و السوسة يطردها الفوتنج وقشور الأترج و ماء الحنظل .
و السام أبرص يطرده وجود الزعفران في البيت .
و قيل : إن السنور يهرب من الدهن الورد .
و التمضمض بالسعد يستحكم الأسنان المتحركة و إذا سحق إطريلال و نفخ في
الأنف أسقط الجنين .

عن علي عليه السلام البطنة تنهب الفطنة ؛ وعن بعضهم أقلل طعامك تحمد منامك .
فائدة :

يامعرضاً علي بوجه مدبر	و وجوه دنياه عليه مقبلة
هل بعد حالك عنده من حالة	أوغاية إلا انحطاط المنزلة

فائدة : لا شك أنه قد يحكم بالاكثاف بأحكام كثيرة منها أمور مستقبلية ولكن
الحكم بهاموقوف علي أمور كما ذكر العلامة الشيرازي في الفصل الخامس من شرح القانون
منها أن يذبح رأس غنم على نية المسؤول له والمسؤول عندئذ منها أن يكون من مال المسؤول
له ، ومنها أن يكون القمر في زيادة نوره ، ومنها أن يكون المسؤول له والذابح طاهرين
نظيفي الملبوس ، ومنها أن يكون الذبح في روضة يقرب مياه جارئة ، ومنها أن يستوي

الغتم ، ومنها أن يؤخذ الكتف الأيمن ، ومنها أن ينظف من اللحم تنظيفاً بالغاً ، ومنها أن لا يوصل إلى الكتف سكين ولا حديد بالكلية ، ومنها أن يوجه إلى الشمس بحيث يكون ظهره إلى وجه الشمس ووجه الكتف الذي في وسط الدائرة يحاذي وجه الناظر بعد ذلك يبالغ في التفتيش وأخذ الأمارات والعلامات من الرقوم والأشكال الدائرة والنقطة ثم الحكم بها يحتاج إلى كثرة المباشرة والملابسة لهذا الفن وشدة لقوة الحافظة .

« أوحدي »

دست حاجت كشيده سردد پیش آمدم بردرت من درویش
تأمکر رحمت تو کیرد دست ورته اسباب نامرادی هست
قال القرشي في شرح القانون في بحث تشرح الثدي : كان لنا جار توفت زوجته
عن طفل صغير ولم تكن للزوج جدة ^(١) يتخذ له مرضعة وربما مصصه ثدي نفسه
فتولد اللبن في ثدي الرجل وكان إذا عصر ثديه خرج منه لبن كثير .

فائدة : قال البهائي في المجلد الخامس من الكشكول : إن المذاهب في حقيقة
النفس أعني ما يشير إليه كل أحد بقوله : « أنا » كثيرة والداير منها على الألسنة
والمذكور في الكتب المشهورة أربعة عشر مذهباً أحدها أنها هذا الهيكل المعبر عنها
بالبدن ، وثانيها أنها القلب الضويرة اللحماني المنصوص . وثالثها أنها الدماغ ،
ورابعها أنها أجزاء لا يتجزى في القلب وهو مذهب النظام ومتابعيه ، وخامسها
أنها الأعضاء الأصلية المتولدة من [٤] المنى ، وسادسها أنها المزاج ، وسابعها
أنها الروح الحيواني و يقرب منه ما قيل إنها جسم لطيف سار في البدن كسريان
الماء في الورد والدهن في السمسم ، وثامنها أنها الماء ، وتاسعها أنها النار والحرارة
العزيزة ، وعاشرها أنها النفس بفتح الفاء ، وحادي عشرها أنها الواجب تعالى عن ذلك
علواً كبيراً ، وثاني عشرها أنها الأركان الأربعة ، وثالث عشرها أنها صورة نوعية قائمة
بمادة البدن وهو مذهب الطبيعيين ، ورابع عشرها أنها جوهر مجرد عن المادة الجسمانية
وعوارض الجسمانيات لها تعلق بالبدن تعلق التدبير والتصرف والموت هو قطع هذا التعلق

و هو مذهب الحكماء الإلهيين وأكابر الصوفية والإشراقين وعليه استقر رأي المحققين من المتكلمين وهو الذي إليه أشارت الكتب السماوية وانطوت عليه الأنبياء النبوية ودلت عليه الأخبار المعصومية و انقادت له الأمارات الحدسية والمكاشفات الذوقية .

حکایت: ثقه‌ای نقل کرد از شیخ محمد کلید دار روضه مقدسه کاظمین علیه السلام و شیخ مذکور خود مرد متدینی بود، و من خود او را ملاقات کرده بودم که شیخ مذکور گفت در هنگامیکه حسن پاشا - بعد از زمان سلطنت نادرشاه افشار در ایران - او پاشای عراق عرب بود در بغداد متمکن بود روزی در ایام ماه جمادی، الثانیه در وقتیکه جمعی از امراء و اقدیان و اعیان آل عثمان در مجمع او حاضر بودند پرسید سبب چیست که اول ماه رجب را شب نور باران گویند؟ یکی از ایشان مذکور ساخت که در این شب بر قبور ائمه دین نور فرو میریزد پاشا گفت در این مملکت محل قبور ائمه بسیار است و البته مجاورین این قبور ائمه مشاهده خواهند نمود، پس کلید دار ابوحنیفه که امام اعظم ایشانست و کلید دار شیخ عبدالقادر را طلبیده مطلب را از ایشان استفسار نمود و ایشان گفتند ما چنین چیزی مشاهده نکرده‌ایم حسن پاشا گفت که موسی بن جعفر و حضرت جواد علیه السلام نیز از اکابر دینند بلکه جماعت روافض آنها را واجب الإطاعة میدانند سزاوار آنست که از کلید دار روضه ایشان نیز پرسیم و همان ساعت ملازمی که بعرف اهل بغداد چو خادار گویند بطلب کلید دار کاظمین علیه السلام آمد شیخ محمد گوید که کلید دار آنوقت پدر من بود و من تقریباً در سن بیست ساله بودم و بای پدر در کاظمین بودیم که ناگه چو خادار باحضار پدرم آمد و او نمیدانست که با او چه شغل داشت روانه بغداد شد و من نیز باتفاق او رفتم و من بر در خانه پاشا ماندم و پدرم را بحضور بردند بعد از حضور پاشا از پدرم سؤال کرد که گویند شب اول رجب را شب نور باران گویند بجهت نزول نور از آسمان بر قبور ائمه دین آیا توهیح آنرا در قبر کاظمین مشاهده کرده‌ای؟ پدرم خالی از ذهن و بی تأمل گفت بلی چنین است و من مکرر دیده‌ام پاشای مذکور گفت این امر غریبی است و اول رجب نزدیکست مهیا باش که من در شب اول رجب در روضه مقدسه کاظمین بسر خواهم برد پدرم از استماع این سخن بفکر افتاد که این چه جرأتی بود که من کردم و چه سخن

بود از من سرزد و باخود گفت که یحتمل مراد نور ظاهری مشاهده نباشد و من نور محسوسی ندیده‌ام و متحیر و غمناک بیرون آمد و من چون او را دیدم آثار تغیر و ملال در بشره او یافتم و سبب استفسار کردم گفت ای فرزند من خود را بکشتن دادم و باحال تباه روانه کاظمین علیهم السلام شدیم و در بقیه آن ماه پدرم بوعیت و وداع مشغول بود و امور خود را انجام میداد و خورد و خواب او تمام شد و روز و شب بگریه و زاری مشغول بود و شبها در روزه مقدسه تضرع میکرد و بازواج مقدسه ایشان توسل میبجست و خدمتکاری خود را شفیع میکرد تا روز آخر ماه جمادی الثانیة، چون روز بحوالی غروب رسید کو کبة پاشا ظاهر شد و خود او نیز وارد شد و پدرم را طلبید و گفت بعد از غروب روزه را خلوت نماید و زوار را بیرون کند، پدرم حسب الامر چنانکرد، هنگام نماز شام پاشا بروضه داخل شد امر کرد که شمعهای روزه که روشن بود خاموش کردند و روزه مقدسه تاریک ماند خود چنانکه طریقه سنّیان است فاتحه خواند و رفت بعقب سر ضریح مقدس و مشغول نماز و ادعیه شد و پدرم در سمت پیش روی ضریح مقدس را گرفته بود و محاسن خود را بر زمین میمالید و روی خود را در آنجا میسائید و تضرع و زاری میکرد مانند ابر بهار اشک از دیده او جاری بود و من نیز از عجز و زاری پدرم بگریه افتاده بودم و بر اینحال تقریباً دو ساعت گذشت و نزدیک بود که پدرم قالب تهی کند که ناگهان سقف محاذی بالای ضریح مقدس شق شد و ملاحظه شد که گویا یکبار صد هزار خورشید و ماه و شمع و مشعل بر ضریح مقدس و روزه مقدسه ریخت که مجموع روزه هزار مرتبه از روز روشنتر و نورانی تر شد و صدای حسن پاشا بلند شد که باواز بلند مکرر میگفت صلی الله علی النبی محمد و آله پس پاشا برخاست و ضریح مقدس را بوسید پس پدر مرا طلبید و محاسن او را گرفت و بخود کشید و میان دو چشم پدرم را بوسید و گفت بزرگ مخدمی داری چنین مولائی باید بود، و انعام بسیار بر پدرم و سایر خدام روزه متبر که کرده و در همانشب بیفداد مراجعت نمود.

نقل است که چند نفر بازنی اجتماع کردند که با او زنا کنند و هر يك بخاوت او میرفتند و زنا میکردند یکی از آنها بان زن گفت من از خدا شرم میدارم این پنج

درهم را بگیر و بر قای من بگو او نیز زنا کرد گفت معاذالله که من از برای پنج درهم دروغ گویم.

وایضاً: مردی شخصی را که امام مسجدی بود دید که در میان مسجد با پسری لواطه میکرد آن شخص آب دهان بر او افکند او گفت ای ملعون نشنیدم ای که آب دهان در مسجد افکندن مکروه است.

وایضاً: گویند شخصی با زنی زنا میکرد که دیگری رسید و گفت این چه عمل است میکنی بلکه نطفه منعقد شود و ولد الزنا هم رسد گفت اگر نه این که عزل مکروه است نمیکذاشتم انزال بشود.

حکمی أن بعض القضاة من بطریق مع بعض العدول فسمع صوتاً حسناً فأمسك القاضي على أذنه فأسرع في السير فقال العادل: لم فعلت ذلك؟ قال: وجدت حلاوة الصوت فخنفت الفتنة، فقال العدل: أما أنا فما وجدت حلاوته، ثم اتفق أنه شهد شهادة فردة القاضي وقال: إن كنت صادقاً لا يستطيع الصوت الحسن فأتت لست بسليم العقل والحاسة وإن كنت كاذباً فأتت من الكذبين.

« عراقی »

خوشا دردی که درماتش توباشی	خوشا دردی که درماتش توباشی
خوشا چشمی که رخسار تو بیند	خوشا چشمی که رخسار تو بیند
چه خوش باشد دل امیدواری	چه خوش باشد دل امیدواری
خوشی و خرمی و کامرانی	خوشی و خرمی و کامرانی
چه باک آید ز کس آنکس که او را	چه باک آید ز کس آنکس که او را
مشو پنهان از آن بیچاره کورا	مشو پنهان از آن بیچاره کورا
پیرس از کفر و ایمان عراقی	پیرس از کفر و ایمان عراقی
برای آن بترک خود نگوید	برای آن بترک خود نگوید
عراقی طالب درد است دایم	عراقی طالب درد است دایم

« ابن يمين »

واعظى بود بر سر منبر
گفت هر مرد را بود به بهشت
از میان زنی بیا برخاست
گفت بهر خدای مولانا
گو که در خلد حور نر باشد
گفت خاتون فرو نشین و مترس
لفظ چون زر بوعظ بکشاده
چند حور لطیف آماده
دلش اندر تفکر افتاده
سخنی گفتمی و بود ساده
یا بود جمله همچو من ماده
که نمائی تو نیز نا گاده

قيل : أفلت لمعاوية بن مروان باز فصاح أغلقوا أبواب المدينة لئلا يخرج .
قيل : رأيت رجلاً محموراً به صداع يأكل التمر بكراهة شديدة فقلت له : ويحك
تأكله في حالك ؟ فقال : عندنا شاة ترضع وليس لها نوى فأنا آكل التمرة مع كراهتي له
لأطعمها النوى ، قلت : فأطعمه التمر بنواه ، قال : ويمكن هذا ؟ قلت : نعم ، قال : فرجعت
عني ما أحسن العلم .

كانت عليّة أخت هارون الرشيد تهوي خادماً اسمه طلّ وكانت تكني في شعرها
عنه فحلف الرشيد أنها لا تكلم طلاً ولا تذكره في شعرها فأطلع عليها وهي تقرأ في آخر
سورة البقرة « فإن لم يصبها وابل - فمأني عنه أمير المؤمنين - » ، فدخل عليها الرشيد
وقبل رأسها وقال : قد وهبتك طلاً ولا أمنعك بعد هذا من شيء تريد منه .

من حكايات الكذابين أنه قال بعضهم : رميت يوماً ظبيةً فلما جاوز سهمي عن
القوس ذكرت شباهاة الظبية مجيئة لي وقعدت خلف السهم حتى قبضته قبل أن تصل
إلى الظبية .

خطب بعض الأمراء على المنبر فقال : والله إن أكرمتوني أكرمتكم وإن أهنتوني
أهنتكم ولتكونن عليّ أهون من شرطتي هذا وشرط وتزل .

قيل لبعض الغلمان : ما حالك ؟ قال : لا تسأل حال من ينيكه مولاه منذستين
سنة قيل له : كيف ذلك ؟ قال : إنه ينيكني كل يوم فإذا قلت : لا مستحي من شيبتي
إنني كبرت ؟ قال : يا بارد كيف كبرت من الأمس إلى اليوم ؟ .

وئی معلم علی غلام یلوط به قیل له : مات فعل ؟ قال : أردت أن أعلمه باب
الفاعل والمفعول .

حکایت شخصی از ولایات عرب حکایت میکند که از خانه خود بی حاجتی بیرون
رفتم شب سردی بود بخیمه بعضی از اعراب رسیدم و مهمان شدم و مرا مهمان کردند
و مهربانی نمودند چون وقت خواب رسید یکی از زنان اهل خیمه را از بستر خود دور
کرده مرا بر جای او خوابانیدند که مبادا سرما و ابر بر من اذیت کند و شبی تاریک
بود و من خوابیده بودم که دیدم دست کسی بمن دراز شد و به بند ازار من رسید یافتم
کسیست از خارج آمده میخواهد در تاریکی بآن زن جمع شود من ساکت شدم و هیچ
نگفتم و دستی بدست او رسانیدم دیدم دستمالی مملو از بعضی هدایا بدست من داد من
آنرا در زیر اسباب خود گذاردم دوباره دست دراز کرد دست خود را پیش دستش بردم
و نشستم دست مرا گرفت و پیش خود برد و آلت خود را مثل عمودی بدست من داد من
خود داری کردم و تنفر و وحشت نکردم من نیز ذکر خود را راست کردم و دست او را
گرفتم و ذکر خود را بدست او دادم ، چون دست او بند کر من رسید از جای جست و بالا پوش
آن ازدوش او افتاد فرار کرد و از دویدن او گوسفندان صاحب خیمه رم کردند و سگها
بفریاد آمدند و من از خنده نزدیک بهلاکت رسیدم اما فاش نکردم چون صبح شد دستمال
و بالا پوش را برداشته سوار شدم و رفتم .

قیل : إنه شرط رجل بين يدي المتوكل فاستحي فقال : شرطت ؟ قال المتوكل
سمعت ولم تضحك .

قال : حمزة بن بيض دخلت يوماً على بعض الأمراء ، وكان له غلام لم ير الناس أنتن
إبطاً منه فقال لي : يا حمزة غلامي هذا إبطه تن قلت لدفع السوء عنه : أنا أنتن إبطاً منه ،
فقال : أبكماً أنتن إبطاً فله مائة دينار ، فسلحت من تحت الثوب في يدي و طليت بالصلاح
إبطي وقد كان للأمر بيننا حكماً يخبره بالقضية ، فلمآدني الغلام منه وشمه و ثب الحكم
قال : لا والله لا يكون مثل هذا أحد ولا يشبهه تن ، فصحت به وقلت : لا تعجل بالحكم ثم
دنوت منه وجعلت رأسه تحت يدي وأمسكته فصاح الحكم : الموت الموت هذا بالكيف

أشبه منه بالإباط، فضحك الأمير، قال : حكمت له ؟ قال : نعم ، فأعطاني مائة دينار .
فائدة : إذا أردت أن يطول القشاء جداً فاملاً نظراً واسع الرأس من الماء وضعه
 بقرب القشاء بحيث يكون البعديينهما أربع أصابع فإذا وصل إليه جنبه عنه .
 كان رجل وامرأته يبولان في الفراش فاتفقا أن يتعاقبا في النوم ويحتفظ كل
 بصاحبه ، فنام الرجل وسهرت المرأة قابضة على ذكره فلما هم بالببول نبهته ، فقام وبال
 ونامت المرأة فقبض الرجل على فرجها فلما هممت بالببول كان ينزف من جانب إذا قبض
 الرجل على جانب خرج من جانب آخر ، فبالت في الفراش فلما اتبته عانت الزوج فقال:
 دفعت إليك كوزاً ضيق الرأس فخنقته ودفعت إليّ قربة مخرقة كلما أمسكت جانباً انشق
 جانب .

قيل لابن مقلة : هل تعلمت من الفارسية شيئاً ؟ قال : لفظاً واحداً وهو شاموخ أي
 اسكت ، يريد به خاموش .
قال رجل لأكارة : إذا زرعت القطن فازرعه محلوجاً وازرع معه شيئاً من الصوف
 أيضاً .

كان جُحى رجلاً من فزارة كان أحق ومن حقه أنه خرج يوماً من بيته فرأى في
 دهليز بيته قتيلاً فألقاه في بئر في الدهليز فعلم به أبوه فأخرجه ودفنه ، ثم خنق كبشاً و
 ألقاه في البئر ، ثم أهل القتل كانوا يطوفون في سكك الكوفة يبحثون عنه فلقبهم جُحى
 فقال : في دارنا رجلٌ مقتول فانظروا هو صاحبكم ؟ فعدلوا إلى منزله فأتروه في البئر فلما
 رأى الكبش ناداهم هل كان لصاحبكم قرنٌ ؟ فضحكوا ورجعوا .

ومن حقه أن أبامسلم صاحب الدولة لما ورد الكوفة قال لمن حوله : أيكم يعرف
 جُحى فيدعوه ؟ فقال يقطين : أنا ، ودعاه فلما دخل لم يكن في المجلس غير أبي مسلم ويقطين
 فقال : يا يقطين أيكما أبو مسلم ؟ .

فائدة : ^(١) إذا قيل : كم يحصل من تركيب حروف المعجم كلمة ثنائيتة سوى حرفين
 من جنس فا ضرب ثمانية وعشرين في سبعة وعشرين فالعاصل جواب .

وإن قيل : كم يتركب عنها كلمة ثلاثية بشرط أن لا يجتمع حرفان من جنس فاضرب ثمانية وعشرين في سبعة وعشرين ثم المبلغ في ست وعشرين .
وإن سئل عن الرباعية فاضرب هذا المبلغ في خمسة وعشرين وهكذا في الخماسي فما فوقها .

فائدة : المن رطلان والرطل المكي مائتان وستون درهماً ، والمصري ستة عشر أوقية ، والرومي عشرون أوقية ، والإسكندري ثلاثون أوقية .

فائدة : الرطل اثنا عشر أوقية و قيل : الأوقية في الحديث أربعون درهماً و كذلك فيما كان فيما مضى وأما اليوم عند الأطباء والناس وزن عشرة دراهم ، وهو أستار وثلاثا أستار ، وزن أربعة مثاقيل ونصف وثلاثاء ، وهو عشرة دراهم وستة أسباع درهم .

حکایت : درسنه هزار و دو بیست و ده که حقیر بعزم زیارت بیت الله الحرام وارد بغداد شدم چند یومی در بقعه متبر که کاظمین علیهم السلام بجهت اجتماع توقف اتفاق افتاد در شب جمعه در روضه متبر که امامین هم امین بودم با جمعی از احنباء وهم سفران وبعد از آنکه از تعقیب نماز عشاء فارغ شدم و از در حام مردم کم شد برخاستم بیالای سر مبارک آمدم که دعای کمیل را در آن موضع کامل با حضور قلب تلاوت نمایم آواز جمعی از زنان و مردان عرب را بر در روضه مقدسه شنیدم بنحویکه مانع از حضور قلب شد و صدا بسیار بلند شد یکی از رفیقان گفتم سوء ادب اعراب را به بینید که در چنین موضعی در چنین وقتی چنین صدا بلند میکنند چون صدای ایشان طول کشید من بابعضی از رفقا برخاسته که بیائین پای مقدس او آئیم تا ملاحظه کنیم سبب فوغاء چیست دیدم شیخ محمد کلید دار بر در روضه مقدسه ایستاده و چند زن از اعراب داخل روضه مقدسه شدند و یکی از آنها گریبان سه زن دیگر را دارد و میگوید کیسه پول مرا یکی از شما دزدیده اید و ایشان منکر بودند گفت در همین موضع متبرك قفل ضریح را گرفته قسم باین دو بزرگوار یاد کنید تا من از شما مطمئن شوم و گریبان شما را رها کنم ، من و رفقا ایستادیم که بینیم مقدمه ایشان بکجا میرسد پس یکی از زنان در نهایت اطمینان قدم پیش نهاده و قفل را گرفته و گفت یا ابا الجوادین أنت تعلم انی برینه ای پدر دو جواد تو میدانی که من از این تهمت بری هستم آن زن صاحب پول گفت برو که من از تو مطمئن

شدم ، پس دیگری نیز قدم پیش گزارده بنحو اول تکلم نموده و پرفت ، سیم آمد و قفلا گرفته همینکه گفت یاأبا الجوادین أنت تعلم أنني برشته دیدیم از زمین بنحوی بلند شد که گویا از سر ضریح مقدس گذشته و بر زمین خورد و دفعة رنگ او مانند خون بسته و چشمهای او نیز چنین شد و زبان او بند آمد ، پس شیخ محمد را بتکبیر بلند کرده و سایر اهل روضه نیز تکبیر گفتند پس شیخ امر کرد که تا پای او را کشیده در یکی از صفه های رواق مقدس گذاردند و ما نیز مانندیم که بینیم امر یکجا منتهی میشود آن زن چنین بیهوش بود تا حوالی سحر اینقدر بهوش آمد که با اشاره فهمانید که کیسه پول آن زن را کجا گذارده ام بیاورید و بدهید و کسان او چند کوسفتند بجهت کفاره عمل او ذبح کرده تصدق کردند که آن زن مستخلص شود و چنان بود تا صبح و در همان روز وفات یافت .

لغز في القلم :

و أهتف مذبح علي صدر خيره
تراه قصيراً كلما طال عمره
يترجم عن ذي منطق وهو أبكم
ويضحى بليغاً وهو لا يتكلم

لغز في حلب :

ما بلدت في الشام قلب اسمها
و ثلثه إن زال من قلبه
تصحيفة أخرى بأرض العجم
وجدته طيراً شديد النقم
قال بوانس بن ميسرة : لا يأتي علينا زمان إلا بكينامنه ولا تولى علينا إلا
بكينا عليه .

« لا أدري »

فما الناس بالناس الذين عهدتهم * ولا الدار بالدار التي كنت أعهد
قال ميثم بن خالد : دخلت على صالح مولى منارة في يوم شاق وهو جالس في قبة
مغشاة بالسمور ، و جميع فرشها سمور و بين يديه كانون فضة يبخر فيها بالعود ثم رأته بعد
ذلك في رأس الحصير وهو يسأل الناس .

نقل أن عبد الرحمن بن زياد ولي خراسان فعاز من الأموال ما حسب لنفسه
أنه إذا عاش مائة سنة ينفق في كل يوم ألفي درهم على نفسه أنه يكفيه فرثي بعد مدة

أنه يحتاج إلى بيع حلته و مصحفه .

أيضاً أياس بن حبيب :

لم أبك من زمن لم أرض جيئته إلا بكيت عليه حين ينصرم

قيل : بتقلب الأحوال تعرف جواهر الرجال .

قال بعضهم : نحن في زمان إذا ذكرت الأموات حيت القلوب و إذا ذكرت

الآحياء ماتت .

قال بوزجهر : يهوتن المصائب أربعة : الأول أن يعلم أن القضاء و القدر لا بد من

جريانها ، و الثاني إن لم يصبر فما ذا الذي يصنع ، الثالث أنه قد يجوز أن يكون أشد من هذا ؛ الرابع أنه لعل الفرج قريب .

قيل : إن ميسرة الراشد كان كثير الأكل قيل له يوماً : ما أكلت اليوم ؟ قال :

أكلت مائة رضيع ؛ و قد مر ميسرة المذكور يوماً بوم فدعوه للضيافة فذبخوا له حماره و طبخوه و قدموا له فأكل كله فلما أصبح طلب حماره ليركبه قالوا له : هو في بطنك قال : سوّد الله وجهكم .

وكان هلال المازني من الأكلين قال : جعت مرة و معي بعيرلي فنحرته و شويته

فأكلته و لم أبق منه إلا شيئاً يسيراً على ظهري .

وكان سليمان بن عبد الملك أكلوا قال شمودل : قدم سليمان الطائف فورد مع

عمر بن عبد العزيز علي فقال : يا شمودل ما عندك من الطعام ؟ قلت : جدي سمين ،

فقال : عجّل به فأتيته فجعل يأكل ولا يدعو عمر حتى أكل تمامه فقال : يا شمودل أما

عندك غيره قلت : ست دجاجات سمان فأتيتهن فأكلها ثم أكل ملء قدح سويق ثم قال لغلامه :

أهبات غذاءنا ؟ قال : نعم ، قال ماهو ؟ قال : ثلاثون قدراً ، قال : إيتني بقدر قدر فأتاه بها

و معها الرفاق فأكل من كل قدر ثلثه ثم مسح يده فاستلقى على فراشه و أذن للناس ووضع

الخوان و أكل مع الناس .

وكان من الأكلين الحجاج قال مسلم بن قتيبة : أعدت له أربعاً و ثمانين

رغيفاً مع كل رغيف سمكة فأكل الجميع .

وأيضاً كان عبيد الله بن زياد أכולاً قال رجل من بني شيبان : دخل عليّ عبيد الله فذبحت له عشرين دجاجة فأكلها ، ثمّ قدم الطعام فأكل ثمّ أتني بطبقين أحدهما بيض والآخريّين فأكل الجميع وكان جائعاً ؛ وكان ميسرة يأكل الكبش العظيم مع مائة رغيّف . وكان معاوية يأكل كلّ يوم مائة رطل دمشقيّ ولا يشبع .
حكى أنّ فهدرا اشترى يوماً سمكاً وقال لأهله : أصلحوه ونام فأكل عياله السمك ولطخوا يده ، فلما اتّبه قال : قدّموا السمك قالوا : قد أكلت ، قال : لا ، قالوا : بلى شمّ يدك ، فشمّها قال : صدقتم ولكن كأتني ما شبت .

فائدة: في كتاب بعض الأديباء أنّ الضيف على أقسام المشتمع وهو الذي معه خريطة مشتمعة يلقب فيها الحلواء و الطعام و يأخذه معه ؛ و المطفّل و هو الذي يستصحب ولده الصغير ؛ و المتشارف و هو الذي لا يزال ملتقياً على ناحية الباب لينظر متى يدخل الطعام و كلّ ما دخل يظنّ أنّه طعام ؛ و العدّاد و هو الذي يشتغل بعدّ الألوان الأربعة و الظروف ؛ و الصوّات و هو الذي يسمع صوت مضغه و أكله ؛ و الرشاف و هو الذي يحسّ ببلعه و يسمع منه صوت ، و النفاض و هو الذي يجعل اللقمة في فيه و ينفّض أصابعه في المائدة ، و القرّاض و هو الذي يقرّض اللقمة بأسنانه ثمّ يضع في الطعام ؛ و اللتّات و هو الذي يلتّ اللّقم بأصابعه قبل وضعها في الطعام ؛ و العوامّ و هو الذي يميل ذراعه يمينه و يساره لأخذ الظروف ؛ و القسامّ و هو الذي يأكل نصف اللقمة و يعيد باقيها في الطعام ؛ و المخلّل و هو الذي يخلّل أسنانه في أثناء الطعام ؛ و المزنج و هو الذي يرنج اللّقم في المرق فما يبلع الأولى إلاّ لانت الثانية ؛ و المرشش و هو الذي يفسخ الدجاجة و نحوها فيرشّ على مؤاكله ؛ و المقتش و هو الذي يفتش عن اللّحم و نحوه بإصبعه ؛ و الصباغ و هو الذي ينقل الطعام من ظرف إلى ظرف ليبرده ؛ و النفاخ و هو الذي ينفخ في الطعام فيأكله ؛ و الحامي و هو الذي يجعل اللّحم بين يديه فيحميه عن مؤاكله ؛ و المجنح و هو الذي يراحم مؤاكله بيّناحيه ؛ و الشطرنجي و هو الذي يضع ظرفاً ويرفعه أخرى ؛ و المهندس و هو الذي يقول : ضع هذا الظرف هنا و هذا هنا حتّى يأتي قدّامه ما يحبّه ؛ و الفضولي و هو الذي يقول لصاحب الطعام : إن كان عندك شيء من الطعام فأعطه

فلاناً و فلاناً ؛ و المعطل وهو الذي يحدث عند غسل اليدين فيبقى الغلام واقفاً و الإبريق بيده معطل و الناس منتظرون ؛ و المسلسل و هو الذي يدخل الدار فييده بالترتيب و يقول : كان ينبغي أن يكون باب المجلس من هنا و الأيوان هنا و ترتيب الفرش كذا و هكذا ، و المفضح وهو الذي يخرج فيخبر من يعرف صاحب البيت بضيافته حتى يتغير عليه ؛ و المداخل و هو الذي يرى صاحب المنزل قدناجا شخصاً فقال : ما الذي قال مولانا لصاحبه ؟ و المستعجل و هو الذي يستعجل بالأكل و يشكو الجوع ؛ و المتأمر و هو الذي يتأمر على غلمان صاحب الدار ويهين أولاده و بعد ذلك من الإخلاص .

فائدة : مختصر من خلق رسول الله ﷺ و خلقه عن الحسن الزكي ابن علي عليه السلام

ذكره له خاله هند بن أبي هالة التميمي (١) .

كان ﷺ فحماً مفتحماً بتلاً و وجهه ، أطول من المربع ، و أقصر من المشذب ، عظيم الهامة ، رجل الشعر ، أزهر اللون ، واسع الجبين ، أزج الحواجب ، سوابغ في غير قرن بينهما عرق يدبره الغضب (٢) أفتى العرين ، كث اللحية ، سهل الخدين ، أدعج ، ضليع الفم (٣)

(١) هو أخو فاطمة عليها السلام من قبل امه فكان ربيب رسول الله صلى الله عليه و آله و كان رجلاً فصيحاً و صافياً للنبي صلى الله عليه و آله ، قتل مع أمير المؤمنين عليه السلام يوم الجمل .

(٢) أي كان عظيماً معظماً في الصدور و العيون ولم يكن ضغيباً في جسمه ، و « يتللاً » أي ينير و يشرق ، و المشذب - كمعظم - هو عند العرب الطويل الذي ليس بكثير اللحم ، و الهامة : الرأس ، و « رجل الشعر » أي ليس كثير الجمودة و لاشديد السبوطة بين الجمودة و الاسترسال . « أزج الحواجب » معناه طويل امتداد العاجبين يوفوز الشعر فيها ، و السوابغ : الاتصال بين العاجبين ، و الدريرة : جريان الشيء في مجراه .

(٣) « أفتى العرين » القنا أن يكون في عظم الأنف احديداب في وسطه ، و المرنين : الأنف ، « كث اللحية » معناه أن لحيته قصيرة كثيرة الشعر فيها ، « أدعج » الدعج سواد العين و « ضليع الفم » أي واسع و عظيمه و العرب تمدح بكبر الفم و تهجو بصغره ، قال الشاعر - يهجو رجلاً - :

ان كان كدى و اقدمى لفى جرد بين العواسج أجنى جوله المصع
معناه ان كان كدى و اقدمى لرجل فمه مثل فم الجرذ في الصغر . و المصع : ثمر

أشنب ، مفلج الأسنان ، دقيق المسربة ، كان عنقه جيد دمية في صفاء القضة ، معتدل الخلق ، بادناً ، متماسكاً ، سواء البطن و الصدر ، عريض الصدر ، بعيد ما بين المنكبين ، ضم الكراديس ، أنور المتجرد ، موصول ما بين اللبة و السرة بشعر يجري كالخط - عاري الثديين و البطن مما سوى ذلك ، أشعر الذراعين و المنكبين و أعلى الصدر ، طويل الزندين ، رحب الراحة ، سبط القصب ، شثن الكفين و القدمين^(١) ، سائل الأطراف ، خمسان الأخمسين^(٢) مسيح القدمين ينبو عنهما الماء ، إذا زال زال قلماً ، يخطو مكفوفاً ، ويمشي

→ العوسج . و قال بعض الشعراء : « لحي الله أفواه الدبا من قبيلة » - و لحي الله فلاناً : قبعة و لفته ، والدبا صغر الجراد - فغيرهم بصغر الأفواه كما مدحوا الخطباء بسعة الأشداق و إلى هذا المعنى يصرف ماسياً من قوله أيضاً بعد : « يفتح الكلام ويخته بأشداقه » لان الشق جميل مستحسن عندهم . و الأشداق جمع الشدق - بكسر السين و فتحها - هو زاوية الفم من باطن الغدين . و قيل : هي كناية و معناه أنه عليه السلام عالي الصوت ، بليغ الكلام ، و الأشنب من صفة الفم و قالوا : انه الذي لريقه عنوبة و برد ، و المغلجة من الاسنان المنفرجة منها ، و المسربة : الشعر المستبق المتد من الصدر إلى السرة .

(١) و الدمية : الصورة و جمعها دمي قال الشاعر :

او دمية صور محرابها * أو درة سقت الى تاجر

و الجيد : العنق . « بادناً متماسكاً » معناه تام الخلق في الاعضاء ليس بسترخي اللحم . « سواء البطن و الصدر » أي بطنه ضامر و صدره عريض فلذلك ساوى بطنه و صدره . و الكراديس رؤوس العظام . « انور المتجرد » أي نير الجسد الذي تجرد من الثياب . و اللبة موضع القلادة من الصدر ، و السرة - بضم السين المهملة - : التجويف المعهود في وسط البطن . « طويل الزندين » في كل ذراع زندان و هما جانباً عظم الذراع ، فرأس الزند الذي يلي الابهام يقال له : الكوع ورأس الزند الذي يلي الخنصر يقال له : الكرسوع . و قوله : « رحب الراحة » معناه واسع الراحة كبيرها و العرب يمدح بكبير اليد و تهجو بصغرها . او يكون معناه واسع الكف كناية عن الرجل الباذل . « سبط القصب » القصب العظام المجوف التي فيها مخ نحو الساقين و الذراعين و معناه متد القصب غير منقده . « شثن الكفين » معناه خشن الكفين و العرب تمدح الرجال بخشونة الكف و النساء بنعومته .

(٢) الاخمس من القدم الموضع الذي لا يلصق بالارض منها عند الوطء ، و

الخمسان المبالغ منه أي ان ذلك الموضع من اسفل قدميه شديد التجاف عن الارض .

هوناً ، ذريع المشية ، إذا مشى كأنما ينحط من صلب (١) وإذا التفت التفت جميعاً ، خافض الطرف ، نظره إلى الأرض أطول من نظره إلى السماء ، جل نظره الملاحظة يسوق أصحابه (٢) و يبدر من لقيه بالسلام .

وكان ﷺ متواصل الأحزان ، دائم الفكرة ، ليست له راحة ، لا يتكلم في غير حاجة ، طويل السكوت ، يفتح الكلام و يختمه بأشداقه ، يتكلم بجوامع الكلم فصلاً لافضل فيه ولا تقصير ، ولم يكن جافياً ولا مبيناً ، يعظم النعمة وإن دقت ، لا يذم منها شيئاً ، ولا يذم ذواقاً ، ولا يمدحه ، ولا تغضبه الدنيا ، وإذا تعوطى الحق لم يعرفه أحد ولا يقم لغضبه شيء حتى ينتصر له ، ولا يغضب لنفسه ، ولا ينتصر لها ، إذا أشار أشار بكفه كلها وإذا تعجب قلبها ، و إذا تحدث أشار بها ، ضرب براحة اليمنى باطن إبهامه اليسرى ، وإذا غضب أعرض و أشاح وإذا فرح خفض من طرفه ، جل ضحكه التبسم ، ويفتر عن مثل حب الغمام (٣) .
وكان إذا يقول أمر فيه إصلاحهم (٤) فليبلغ الشاهد الغائب ، و يقول : أبلغوني حاجة من لا يستطيع إبلاغ حاجته ، كان الناس يدخلون رواداً و يخرجون أدلة قهراً (٥) .

(١) « ينخلو تكفوها » أي خطاه كأنه يشكر فيها أو يتختر لقله الاستعجال معها و لا تبختر فيها ولا خيلاء . « يشي هوناً » أي بالوقار و السكينة ، « ذريع الشية » أي واسع من غير أن يظهر فيه استعجال و بدار و في بعض نسخ الحديث [سريع الشية] و هي لا تناسب قوله « ينخلو تكفوها » . « كأنما ينحط من صلب » الصيب : الانحدار .

(٢) أي يقدمهم بين يديه تواضعاً و تكرمة لهم ، و في بعض نسخ الحديث [يفوق أصحابه] أي دينا و حلماً و كرمًا .

(٣) « أشاح » أي غار و الشائح : الغيور و « يفتر عن مثل حب الغمام » معناه يكشف شفتيه عن تفرأبيض يشبه حب الغمام .

(٤) كذا في جميع النسخ و قد سقط منها شيء ، و في المكارم والمعاني هكذا « فكان من سيرته في جزء الأمة ايثار اهل الفضل باذنه و قسه على قدر فضلهم في الدين ، فمنهم ذوالعاجة و منهم ذوالحاجتين و منهم ذوالعوائج فيتشاكل بهم و يشغلهم في ما أصلحهم و أصلح الأمة من مسألته عنهم و اخبارهم بالنى ينبغي لهم و يقول : ليلغ الشاهد الخ » .

(٥) الرواد جمع رادم و هو الذي يتقدم إلى المنزل يرتاد لهم الكلام يعني انهم ينفون بما يسمون منه صلى الله عليه و آله من ورائهم كما ينفع الرادم من خلفه و في ←

وكان ﷺ يخزن لسانه إلا عما يعنيه ، و يؤلف الناس ولا يفرقهم ، بكرم كريم كل قوم و يؤليه عليهم ، و يحذر الناس ويحترس منهم من غير أن يطوي عن أحد بشره ولا خلقه ، و يتفقد أصحابه ، ويسأل الناس عما في الناس فيحسن الحسن ويقويه ، و يقبح القبيح و يوهنه ، معتدل الأمر غير مختلف ، لا يغفل متخافة أن يغفلوا أو يملوا ، لكل حال عنده عتاد ، ولا يقصر عن الحق ، ولا يجوزه ، الذين يلونه من الناس خيارهم أفضلهم عنده أعمهم نصيحة ، و أعظمهم عنده منزلة أحسنهم مواساة و مؤازرة .

وكان ﷺ لا يجلس ولا يقوم إلا على ذكر الله عز وجل ولا يوطن الأماكن و ينهى عن إبطانها ^(١) و إذا انتهى إلى قوم جلس حيث ينتهي به المجلس و يأمر بذلك ، يعطي كل جلسائه نصيبه ، لا يحسب جلسيه أن أحداً أكرم عليه منه ، من جالسه أو قاومه في حاجة صابره حتى يكون هو المنصرف عنه ، و من سأله حاجة لم يردّه إلا بها أو بميسور من القول ، قد وسع الناس منه بسطة وخلقاً ، فكان لهم أباً ، و صاروا عنده في الحق سواء ، مجلسه مجلس حلم و حياء و صدق و أمانة ، لا ترتفع فيه الأصوات ، ولا تؤين فيه الحرم ^(٢) ، ولا تنشئ فلتاته ، متعادلين ، متواصلين فيه بالتقوى متواضعين ، يوقرون الكبير و يرحمون الصغير ، و يؤثرون ذا الحاجة ، و يحفظون الغريب .

وكان دائم البشر ، سهل الخلق ، لين الجانب ، ليس بفظ ، ولا غليظ ، ولا صخاب ^(٣) ولا فحاش ولا عياب ، ولا مداح ، يتفاقل عما [لا] يشتهي ولا يؤيس منه ، ولا يخيب فيه مؤمليه ، قد ترك نفسه من ثلاث : المرأه و الإكثار و مما لا يعنيه ، و ترك الناس من ثلاث كان لا يذم أحداً ولا يعيره ولا يطلب عثراته ولا عورته ، ولا يتكلم إلا فيما يرجو ثوابه ، إذا تكلم أطرق جلساؤه كأنما على رؤوسهم الطير ، فإذا سكت تكلموا ، ولا يتنازحون عنده الحديث ، إذا تكلم أصدوا له حتى يفرغ ، حديثهم عنده حديث أولهم ، يضحك مما يضحكون ، و يتعجب مما يتعجبون منه و يصبر للغريب على الجفوة

→ بعض نسخ الحديث [يدخلون زواراً] . وادلة جمع دال من دل الرجل إذا افتخرو المعنى تدل الناس على امور دينهم كماقاله الصدوق .

(١) اي لا يتخذ صلى الله عليه وآله لنفسه مجلساً يعرف به . (٢) أي لا تهتك .

(٣) الصخاب : الشديد الصياح . وفي بعض النسخ [بالسين] وهو بمعناه .

في منطقه و مسأله حتى أن كان أصحابه ليستجلبونهم ، ولا يقبل الثناء إلا عن مكافئ ، ولا يقطع على أحد حديثه حتى يجوز فيقطعه بانتهاء أو قيام .

و كان سكوته ﷺ على أربع على الحلم و الحذر و التقدير و التفكير ، فأما تقديره ففي تسوية النظر و الاستماع بين الناس ، و أما تفكره ففيما يبقى أو يقضى ، و جمع له الحلم و الصبر ، فكان لا يفضيه شيء ، ولا يستغزوه ، و جمع له الحذر في أربع : أخذه بالحسن ليقضى به ، و تركه الفبيح لينتهي عنه ، و اجتهاده الرأي في صلاح أمته و القيام فيما جمع لهم خير الدنيا و الآخرة - تم حديث مولانا الحسن ﷺ .

و في حديث آخر كان ﷺ يعود المريض ، و يشيع الجنائز ، و يجيب دعوة المملوك ، و يركب الحمار ، و كان أصحابه إذا رأوه لم يقوموا إليه لما يعرفون من كراهته ، و كان يجلس على الأرض ، و يأكل على الأرض ، و يعتقل الشاة ، و يسلم على النسوان و كان يجلس بين ظهري أصحابه فيجيب الغريب فلا يدري أيهم هو حتى يسأل و كان يخط ثوبه ، و يخفف نعله ، و إذا صافحه أحد لم ينزع يده عنه حتى ينتزع هو ، و ما أخرج ركبته بين جليص قط ، و ما قعد رجل قط إليه ﷺ قدام حتى يقوم .

و كان ﷺ أشد حياء من العذراء في خدرها ؛ و كان إذا أكره شيئاً عرفناه في وجهه ؛ و كان يقول : لا يبلغني أحد منكم من أصعابي شيئاً فإني أحب أن أخرج إليكم و أنا سليم الصدر .

و كان ﷺ أجود الناس كفاً ، و أحزم صدراً ، و أصدق الناس لهجة ، و أوفاهم ذمة ، و أليّنهم عريكة ، و أكرمهم عشرة ، و كان إذا فقد الرجل من إخوانه ثلاثة أيام سأل عنه فإن كان غائباً دعا له و إن كان شاهداً زاره ، و إن كان مريضاً عاده ، و كان يمزح ولا يقول إلا حقاً ، و كان يلاعب الرجل يريد أن يسره .

و كان أكثر ما يجلس تجاه القبلة ، و كان إذا يجلس يجلس القرفصاء - و هو أن يقيم ساقيه و يستقلهما بيديه فيشد يده في ذراعيه و كان يجثو على ركبتيه ، و كان يثنى رجلاً واحدة ، و يبسط عليها الأخرى ، و لم يرمبها قط ، و كان يجثو على ركبتيه ولا يتكئ . و كان يأكل كل أصناف من الطعام ، و كان يأكل مع أهله و خدمه إذا أكلوا

ومع من يدعو من المسلمين على الأرض ، وعلى ما أكلوا عليه ، ومما أكلوا ، وكان لا يأكل الحار حتى يبرد ، و يأكل بثلاثة أصابع ، وربما أكل بأربعة ، وقد يأكل بكفه كلها ، ومما يليه ، ولا يتناول من بين يدي غيره ، وقد كان يأكل الشعير غير منخول خبزاً وعصيدة^(١) ، وما أكل خربز قط ، وما شبع من خبز شعير يومين حتى مات ، وكان يجب دعوة المملوك ، ويردfe خلفه ، وكان يأكل الهريسة أكثر ما يؤكل ، وكان أحب الطعام إليه اللحم ، وقال : لو سألت ربي أن يطعمنيه كل يوم لقل ؛ وكان يحب القرع ويقول : إنها شجرة أخي يونس و يأكل الثريد بالقرع واللحم ، وكان لا يأكل الثوم ولا البصل ولا الكراث ، وما ذم طعاماً قط ، وكان إذا أعجبه أكله ، وإذا كرهه تركه ، وكان يلحس الصفحة وإذا فرغ من طعامه لعق أصابعه فلا يمسح يده بالمنديل حتى يلعقها واحدة واحدة ، وكان يأكل البرد^(٢) ويفقد ذلك أصحابه فيلتقطونه له فيأكله ، ويقول : إنه ينهب بأكلة الأسنان^(٣) وكان لا يغسل يديه من الطعام حتى ينقيها ولا يوجد لما أكل ریح وكان لا يأكل وحده ما يمكنه وكان يمس الماء مصاً ولا يعبه عباً^(٤) ، وكان يشرب ثلاث حسوات وكان لا يتنفس في الإناء إذا شرب فإن أراد أن يتنفس أبع الإناء عن فيه ، وكان يشرب من أقداح القوارير ، وأقداح الخشب ، وفي الجلود وفي الخزف و بكفيه ويصب عليها الماء ويشرب من أفواه القرب ، وكان يتمشط ويسرح لحيته وربما يسرح في اليوم مرتين ، وكان يطيب بالمسك والعنبر وبالغالية تطيبه بها نساءه بأيديهن ، وكان يستجمر بالعود القماري^(٥) ، وكان ينفق على الطيب أكثر مما ينفق على الطعام ، ولا يعرض عليه طيب إلا تطيب به وكان يكتحل في عينه اليمنى ثلاثاً وفي اليسرى ثنتين ، وكان له مكحلة يكتحل بها بالليل ، وكانت كحله

(١) العصيدة نوع من الطعام .

(٢) البرد - بالتحريك - تگرگ .

(٣) أكل وتأكل السن : صار منخوراً و سقط .

(٤) العب : الشرب بلا تنفس .

(٥) القمارى - بالفتح - نوع عود منسوب الى القمار وهو موضع بالهند كما هي

الإثم (١) و كان ينظر في المرأة و يرجل جمته (٢) و يتمشط ، و كان يتجمل لأصحابه فضلاً على تجمله لأهله ، و كان يطلي فيطليه من يطليه حتى إذا ما بلغ تحت الإزار تولاها بنفسه ، و كان لا يفارقه في الأسفار قارورة الدهن و المكحلة و المقرض و المرأة و المسواك و المشط - و في رواية - و الخيوط و الإبرة و المنخف و السمود فيخيط ثيابه و يخفف نعليه ، و كان يلبس القلائس تحت العمائم و يلبس القلائس بغير العمائم و العمائم بغير القلائس و كان يلبس عبامة الخبز و الصوف و جبّة الصوف ، و كان له ثوبان للجمعة خاصة سوى ثيابه في غير الجمعة .

و كان يلبس خاتماً من فضة في يده اليمنى و كان له خاتم فضة - فمه فضة - و كان ربما خرج و في خاتمه خيط مربوط ليتذكّر به الشيء - روي ذلك - و لكن لا يجوز ذلك عليه و كان إذا لبس التعل يده باليمنى و إذا خلع يده باليسرى .

و كان فراشه من أشمال (٣) محشواً وبراً و يروي عن أمير المؤمنين عليه السلام أن فراش النبي ﷺ كان عباءً و كان مرفقه آدم و حشوها ليف ، و كان له بساط من شعر يجلس عليه و كان قد ينام على الحصير ليس تحته بشيء غيره ، و كان يستاك إذا أراد أن ينام .

و كان إذا أوى إلى فراشه اضطلع على شقه الأيمن و وضع يده اليمنى تحت خده اليمنى ، و كان يقرء آية الكرسي عند منامه ، و ما استيقظ رسول الله ﷺ إلا خروته ساجداً ، و كان لا ينام إلا و السواك عند رأسه فإذا نهض يده بالسواك ، و كان يستاك كل ليلة ثلاث مرّات قبل النوم و بعده قبل الورد و قبل الخروج لصلاة الصبح .

فائدة : في الجامعة المفردة من علّق عليه زبل الأرنب لم تحبل أبداً و كذا إذا شربت إنفحته بعد عجينة الطهر عدّ ثلاثة أيام منعت من الحمل .

أمثال عربية : إذا أتاك أحد الخصمين وقد فقت عينه فلا تقض له حتى يأتيك خصمه فلعله قد فقت عيناه .

(١) الإثم - بالكسر والضم - : حجر الكحل .

(٢) رجل الشعر - من باب التفعيل - سرحه ، والجمعة مجتمع شعر الرأس .

(٣) في بعض نسخ الحديث : أشمال : جمع سمل - ككتف - الثوب الخلق .

أيضاً

و يريك البشاشة حين اللقاء * و يريك في الغيب برة القلم

أيضاً أكثر مصارع الرجال تحت بروق المطالع .

أيضاً عند النازلة تعرف أخاك .

أيضاً رب ملوم لا ذنب له .

أيضاً لكل صارم نبو ولكل جواد كبر .

أيضاً لكل دهر رجال .

أيضاً لعل له عنراً وأنت ملوم .

أيضاً لا يلدغ المؤمن من جحر مرتين .

أيضاً لا يضر ببح الكلاب السحاب .

أيضاً يكسو الناس وإسته عارية .

أيضاً يدك منك وإن كانت شلاء .

أيضاً ما حك جلدك مثل ظفرك .

أيضاً الشاة المذبوحة لا يؤلمها المسلخ .

أيضاً النصيح بين الملاء تفريع .

أيضاً تعاشرُوا كالأخوان و تعاملوا كالأجانب .

أيضاً العمل للزربنج والاسم للنورة .

أيضاً سلطان عشوم خير من فتنة مدوم .

أيضاً عناية القاضي خير من شهادتي عدل .

أيضاً من سعادة المرء أن يكون خصمه عاقلاً .

أيضاً إذا جاء موسى و ألقى العصا فقد بطل السحر والساحر

أيضاً

إذا كان رب البيت بالطبل ضارباً * فلم تلم الصبيان فيه على الرقص

أيضاً

إذا ما أراد الله إهلاك نملة * صفت بجناحها إلى الجوّ يصعد

وأيضاً

إذا أتتك منمتي من ناقص * فهو الشهادة لي بأنني كامل

فائدة : في الجامعة المفردة إذا خفت أمراً فاقراء مائة آية من القرآن ثم قل :
 «اللهم اكشف عني البلاء» - ثلاث مرّات - ؛ وفي رواية أخرى قل سبع مرّات : يا الله .
 فائدة : فيه أيضاً من قرء سورة النحل في كل شهر كفى المغرم في الدنيا وسبعين
 نوعاً من البلاء .

أظماً وأنت العذب في كل مورد * و أظلم في الدنيا و أنت نصيري

وعار على حامي الحمى وهو في الحمى * إذا ضلّ في البيداء عقال بعير

أيضاً

خليلي قطّاع الفياثي في الحمى * كثير وأرباب الوصول قلائل

ابدل طلب كمال در مدرسه چند

هر فكر كه جز فكر خدا و سوسه است

« لا أدري »

يدوم لحبيب يباع وصالهم^(۱) فاسمح بنفسك إن أردت وصالاً

شد خزان و بلبل از قول پريشان باز ماند تو همان مردار مرغ بيمحل گوئی هنوز

أيضاً

چنگ در گفته زردان و پيمبر زن و بس کانچه قرآن و خبر نيست فسانه است و هوس

(۱) کذا .

أيضاً

لا والله نه ناسی و نه شناسی شناسی خود زجهل می شناسی

أيضاً حمید

قلم بشکن ورق سوز و سیاهی ریز دهد کس
حمید این قصه درداست و در دفتر نمی کنجد

أيضاً بهائی

جد تو آدم بهشتش جای بود قدسیان کردند بهر او سجود
يك كنه چون کرد گفتنش تمام مذهبی مذهب برو بیرون خرام^(۱)
تو طمع داری که با چندین گناه داخل جنت شوی ای رو سیاه

أيضاً

برای نعمت دنیا که خاک بر سر آن منه زمنت هر سفته بار بر کردن
يك دور روز رود نعمتش زدستولی بماندت ابد الدهر عار در کردن

حدیث فیہ ابہام فی مختصر بصائر سعد للشیخ حسن بن سلیمان الحلی : عن جابر
عن أبي جعفر عليه السلام في قوله تعالى : « و لئن قتلتم في سبيل الله أو متم الآيه » فقال : يا جابر
أتدري ما سبيل الله ؟ قلت : لا والله إلا إذا سمعت منك ، فقال : القتل في سبيل علي عليه السلام
و ذرئته فمن قتل في ولايته قتل في سبيل الله و ليس أحد يؤمن بهذه الآية إلا وله قتلة
و ميتة ، إنه من قتل فينشر حتى يموت و من مات ينشر حتى يقتل انتهى .
يعني أنه من قتل في الدنيا من المؤمنين بهذه الآية بعث مع صاحب عليه السلام وكان
معه حتى يموت و من مات في الدنيا بعث معه حتى يقتل بين يديه وإنما جرى عليه
الأمران لأنه يدرك مرتبة الشهادة بالقتل و مرتبة قطع العلاقة الاختيارية للنفس عن

(۱) مراد شیخ از گناه ترك اولی میباشد چنانکه در آیه شریفه هم بهین معناست
زیرا ساحت مقدس انبیاء عظام از معصیت بمعنای متعارف منزّه و بریست و از جهت کمال
قرب آنان علیهم السلام به پروردگار مختصر فغلتی از ایشان بصیان و گناه تعبیر شده .

البدن بالموت فافهم .

و مستخبر عن سر ليلى أجبته
يقولون خبرنا فانت أمينها
بعمياء من ليلى بلا تعيين
و ما أنا إن خبرتهم بأمين

فائدة : قد أشرنا سابقاً إلى طريق استخراج ملائكة الأسماء و ما مرّ هو الملك الأول وهو أن تأخذ عدد الاسم و استنتقه و ألحق عليه لفظ إيل مسبقاً بألف فتقول في ملك وهاب أنه ديائيل وهو الملك الأول ، ثم تضرب العدد في نفسه فيكون في وهاب مائة و ستة و تسعين و تلحقه بالملحق فيكون وصقائيل و هو الملك الثاني^(١) ، ثم تضرب عدد الملك الثاني في عدد ملك الأول فيكون ألفين و سبعمائة و أربعاً و أربعين و استنتقه و تلحقه بالملحق ، فيكون دمنغفائيل ، و هو الملك الثالث فإذا أردت الخليفة على الثلاثة فتجمع المراتب الثلاث و استنتقه و تلحقه بالملحق فيكون دتطفقائيل^(٢) و هو الملك الخليفة على الثلاثة ، وإذا أردت الرئيس الحاكم عليهم فكعب عدو الخليفة و المستنطق من التكعيب هو الملك الاعظم و الجميع تحت طاعته و هو الملك الذي كتبه برمس و رمزه ولم يصرّح به وأنا صرّحت به فافهم .

ولا يخفى إن ورد الملائكة مذكور في محله يختص كل بوردها و هنا ورد خاص وهو ذكر الاسم بعد الملك ، فتذكر الوهاب مثلاً أربع و عشرة مرة للأول ، مائة و ستة و تسعين للثاني ، و ألفين و سبعمائة و أربعاً و أربعين للثالث ، و ألفين و تسعمائة و أربعاً و خمسين للخليفة و للرئيس بعده و تذكر عند كل مرتبة من عدده اسمه و اسم صاحب تلك الرتبة ملاحظاً معنى البديع ، والرحمن و الباعث ، و الباطن ، غائباً فانياً بحاجتك في ظهور الذات ، ألحق بهذه الأركان الأربعة فيتحقق الأثر عند تمام تلك الجمعية بلا مهلة .

فائدة : البسط له أقسام حرفي ، و عددي ، و التضارب ، و الترفعي ، و هو ثلاثة أقسام ترفع حرفي و ترفع عددي و ترفع طبيعي و بسط طبيعي و بسط غير طبيعي و غير ذلك فالبسط الحرفي في عهد ~~الملك~~ مثلاً م ي م ح ا م ي م دال و العددي من الزبر و البيئات

(١) في بعض النسخ [ثم يكعبه بأن يضرب العدد الأول في عدد الثاني و تتبعه بالملحق].

(٢) في بعض النسخ [دمنغفائيل].

مثل بعض ذلك أربعون ثمانية أربعون أربعة تقديراد من الأول م ي ح ا و دل أو أحد عشر أو ستة و من الثاني ا ر ب ع و ن ث م ا ن ي ه أو ثلاثة و عشرون أو أحد عشر أو أعداد حروف الأعداد و اثنان و تسعون من زير أو من البيئات مائة و اثنان و ثلاثون و يتصرف في كل بما يقتضيه الداعي ؛ والتضارب كان يضرب عند الحرف في نفسه أو في آخر في مرتبته ، يستتلق حتى يتولد من الاسم اسم آخر أو أسماء و يتصرف كذلك أو يضرب حرف من حروف الطالب في حرف من حروف المطلوب و استحصال الحروف الآخر المستتقة من حاصل الضرب ؛ والترقي العدي يرفع كل حرف من حروف المطلوب مثلاً من مرتبة إلى ما فوقها وأخذ سمي من تلك المرتبة العليا كرفع ميم تيم إلى المئات فتأخذ القاء و الحاء إلى العشرات فتأخذ الفاء و الميم الأخرى كذلك تاء و الدال الميم فيحصل نتم ؛ و الترقي الحرفي أخذ الحروف الذي يلي المطلوب من الأجدية فمثل تيم يؤخذ للميم نون و للحاء طاء و للميم نون و للدال هاء فيكون نطنه ؛ والترقي الطبيعي أن يأخذ للحرف التراي مائياً وللمائي ربيعياً وللريحي نارياً و يترك الناري بحاله فالميم ناري و الحاء تراي و كذا الدال فيبدل الحاء بالزاي و الدال بالجيم فيقال : مزمج ؛ والبسط الطبيعي عبارة عن كون كل حرف من الحروف النارية طالباً للرياحية التي في درجته و الرياحية تطلب المائية و المائية الترايية وهذا بدون ملاحظة الحروف بدرجاتها هو الطبيعي وإذا لوحظت فهو الغريزي وغير ذلك كبسط التواخي والتجامع والتقوي والتكسير .

فائدة : الحروف الروحانية هي النورانية التي يجمعها صراط علي حق نمسكه ، و الجسمانية هي الظلمانية ، والنهارية هي التي للكواكب النهارية زحل و المشتري و الشمس و عطارد إن كان مشرقاً و الليلية هي التي للكواكب الليلية الزهرة و المريخ و القمر و عطارد إن كان مغرباً فلزحل : س ت م ن ق ت ظ و للمشتري : ر خ و خ غ ف ش ذ ، وللشمس : ط م ف ، ولعطارد : د ي س ج زك ، وللمريخ : لعرايط وللزهرة بوى كسق وللقمر دخل ، و الحروف الصامتة المهملة و الناطقة المنطوقة و الشرقية النارية ، والغربية الهوائية و الشمالية المائية ، و الجنوبية الترايية .

فائدة : التكسير له مراتب الصغير وهو الذي ذكرناه سابقاً و المتوسط و هو أن

تضع المربع بعدد حروف الاسم و تبسط حروفه في السطر الأول مفرقة و تضع الحرف الأول من السطر الأول في بيت فرسه من السطر الثاني ، ثم تتم السطر الثاني على الترتيب و تمتد في الثالث بأول السطر الثاني فضعه في بيت فرسه من الثالث و هكذا حتى ينتهي العمل إن كان الاسم فرداً و إن كان زوجاً كان مرة واحدة

المثال الأول

ك	هـ	ي	ع	ص
ع	ص	ك	هـ	ي
هـ	ي	ع	ص	ك
ص	ك	هـ	ي	ع
ي	ع	ص	ك	هـ

في آخر السطر بسير الفرزان ، و الكبير و هو أن تضع حروف الاسم منفصلة في السطر الأول فإن كان ثلاثياً تنقل الحرف الأول من السطر الأول إلى أول السطر الثاني و الثالث من الأول إلى الثاني من الثاني و الثاني منه إلى الثالث و هكذا و إن شئت وضعت الثاني من الأول في أول الثاني و الثالث في الثاني من الثاني و الأول من الأول في الثالث و هكذا فيكون من الاسم الثلاثي ستة أسماء و إن كان رباعياً كان منه أربعة و عشرون اسماً ، و إن كان خماسياً كان منه مائة و عشرون اسماً و هكذا و الضابط أن تضرب عدد حروف الاسم في عدد الصور الحاصلة من الاسم الذي أقل منه بحرف فيحصل من الثاني صورتان و هكذا ، و أما أسرار ذلك فمذكور في كتب القوم .

المثال الثاني

ع	ل	ي	م
ي	م	ع	ل
م	ي	ل	ع
ل	ع	م	ي

المثال الأول

فائدة : قيل في صنعة المكتوم إن

أصله صفة قوى الإنسان و هو يفارق من الإنسان من الكيلوس و يصعد على ذروة طور سيناء و تثبت تلك القوى شجرة ليس في الأشجار أحسن منها فنخذها عبيطة في فصل الربيع و اعصر ماءها وصفه مرة واحدة

المثال الثاني

ق	و	ي
و	ي	ق
ي	ق	و
ق	و	ي
و	ي	ق
ي	ق	و
ق	و	ي

بخرقة ضعيفة ثم ردها عليه على سافله و يطبخه به حتى يكون سافله عالياً و انحلله و هكذا و اعقده ثم اغسله حتى يبيض ثم زوجته في مدة أربعين يوماً بابنته و يكون كفوآله ،

ثم زوجه ثلاثاً وحينئذ كان حبراً وانعله و اخذمه بست جاريات متواليه وحينئذ يكون شجراً وطف به في البيت الحرام اُسبوعاً و خذله ماء من أرض مصر و ناراً من أرض فارس و قبضة تراب من بيت المقدس و انفع عليه من الهواء يعني ریح الجنوب و اجعل ذلك ثلاثاً و ستاً فعالجه بالفلاحة المصلحة بالثلث أولاً فاذا تمت الثلث ظهر القمر في ثالث برج الثور ثم عالج هذا بالست ، فاذا تمت الست ظهرت الشمس في التاسع عشر من باب برج الحمل فاذا رأيت ذلك فاسجد لله شكراً و حضر خديك لجلال و جبه الكريم و اعلم أنك قد ملكت الدنيا و كنوزها فاملك بها الآخرة .

فائدة : اعلم أن معرفة استخراج روحانية الأسماء طرقاً كثيرة باعتبار اختلاف تكسير الاسم و بسطه المركب أو البسيط و حذف المتكرر بعد العمل و إسقاط الزمام العائد من الوفق الحرفي و عدم حذف المتكرر و باستتطاق الزويا و المركز و الضلع و المساحة وغير ذلك و لتمثل بمثال استخراج الأرواح من المثلك العددي فنقول : إذا أردت استخراج الملائكة من الاسم الموضوع أعداده في المثلك مثلاً فاعرف أولاً المفتاح و هو - أي المفتاح - ١ و هو في البيت الثاني من السطر الثالث ، و المغلاق و هو التسعة ، و العدد و هو مجموع المغلاق و المفتاح أعني ١٠ و الوفق و هو عدد ضلعه

٢	٩	٤
٧	٥	٣
٦	١	٨

١٥ و مساحته و هو ٤٥ و الضابط و هو مجموع عدد الضلع و المساحة و هو ٦٠ و الغاية و هو ضعف الضعف و المساحة و هو ١٠٢ و الأصل و هو حاصل ضرب غايته في مغلقه و هو في هذا المثال

١٠٨٠ فهو أصل المثلك و هو أصل الكلّي الذي يحمل عليه بقية المراتب السبعة ، فيطرح منه عدد الملحق العلوي و السفلي و يستنطق و يضاف إليه ذلك الملحق فيكون منه الملك أو الشيطان فاذا رعت هذه المراتب الثمانية و أردت أن تستخرج الملائكة أو الأعوان الشيطانية فتحمل المفتاح و هو واحد على أصله الكلّي و هو ألف و ثمانون يكون المجتمع ١٠٨١ فاطرح منه الملحق العلوي و هو على الأكثر أحد و خمسون و قيل : أحد و أربعون و قيل : أحد و ثلاثون ، و صورته على أربع أوجه ، قيل : إيل ، و قيل : يال ، و قيل : ال ، و قيل : ايل و هو الذي تمثل به و الملحق السفلي قيل : طيش و هو

الذي تمثل به وقيل : طس وقيل : طاش فإذا أسقطت من ١٠٨١ إحدى وخمسين بقي ألف و ثلاثون فإذا استنطقته كان غل فإذا أضيف إليه الملحق العلوي كان اسم الملك الأول وهو غلايل وإذا طرحت من ١٠٨١ عدد الملحق السفلي وهو ٣١٩ بقي ٧٦٢ فإذا استنطقته كان ذسب ، فإذا أضفت إليه الملحق السفلي كان اسم الشيطان الأول وهو ذسبطينس وهو خادم ذلك الملك على السفليان وإن حمل مغلاقه على أصله الكلي كان ١٠٨٩ أو عملت به ما ذكر صار غلحائيل وهو الملك الثاني وخادمه على ما ذكر ذعطينس^(١) وإن حمل عدله على أصله و حمل به كما ذكر حصل الملك الثالث غلطائيل وخادمه ذعاطيش كما ذكر ، وإذا حمل وفقه على أصله و عمل به حصل الملك الرابع غمدائيل وخادمه ذعوطيش ، وإذا حملت مساحته على أصله و عمل به حصل غمدائيل ، الملك الخامس ، وخادمه متوطيش^(٢) وإذا حمل ضابطه حصل الملك السادس غفطائيل وخادمه ذكاطيش ، وإن حمل غايته على أصله و عمل به حصل الملك السابع الحاكم على الستة السابقة غفطائيل^(٣) ، وخادمه وهو العون الشيطاني ضفاطيش وهو الحاكم على الأعوان الستة السابقة و بهذين تقسم على السابقة و تزجرهم فافهم الرموز و كن بها ضئناً فإنها من الأسرار الغامضة ، و اعلم أنها الكبريت الأحمر لسرعة تأثيرها و بهذه الطريقة يستخرج جميع أزواج الأوقاف الوردية ، الأوقاف العدرية .

فائدة في استزادة البيان في صنعة المكتوم : خذ الشجرة الطورية في برج الحمل فإنه أحسن أوقاتها ممن هو ما بين الخمسة عشر إلى الثلاثين و الأسود أحسن من الأشقر و اغسله من الأوساخ و اقرضه ناعماً في القرع إلى نصفه و اربط عليه اللبيق وقطره واجمع من ذلك ماء كثيراً ، ثم صفه كالهبة الأولى بنار لينة كحرارة الشمس مرة واحدة و ارم الرماد و خذ الثفل وضع عليه من ذلك [الماء] ثلاثة أمثاله في القرع والآلة العمياء وضعه في نار الزبل أو على نار لينة كحرارة الشمس في الشتاء سبعة أيام ثم أخرجه وقطره وزد على الثفل كذلك من الماء و هكذا حتى تتحمل نصف البيوسة التي هي الثفل ، ثم ضع على الثفل

(١) في بعض النسخ [ذيطيطيش] . (٢) في بعض النسخ [ضوطيش] .

(٣) في بعض النسخ [غفطائيل] .

الباقي مثله من الماء و اطبخه في نار الزبل سبعة أيام ثم قطره و اعزل القاطر وضع على
 الثفل ماء جديداً مثله و افعل كالأول حتى ينحل نصف اليبوسة فارم ما لم ينحل و خذ
 الماء الثاني المعزول و اعقده حتى يكون كالعسل ثم خذ من الماء وزنه أربع مرات ضع
 عليه أول مرة مثله بعد تبيضه بإرسال الماء و استنباطه و عقنه في ماء الزبل ^(١) أربعين يوماً
 عند ميقات موسى فيسود كالقار ، ثم اعمل إلى الثلاثة الأمثال الباقية ، فاقسمها نصفين
 و اسق المركب بنصفه ثلاث مرات كل مرة تعفن عشرين يوماً فيرزق في الأولى عميقاً وفي
 الثانية سماوياً و في الثالثة ينحل كالمروب وهذا الآن هو الحجر الذي يشيرون إليه ثم
 اقسّم النصف الآخر من الماء ستة أقسام و فطر الحجر سبع مرات في كل مرة تضيف
 إليه سدساً من ذلك الماء و يشتد بياضه في الرابعة و يظهر النوشادر في القرح أما هنا
 أو في الأول فضعه مع الثفل وضعه في النار سبعة أيام أول يوم نار ضعيفة ثم لاتزال
 كل يوم تشد النار و في السابع كنار السبك ثم أخرجه فإنه هو الخميرة و الإفضحة ثم
 قطر الماء بنار لطيفة جداً كنار الجناح يقطر ماء رقيق ظاهره أبيض و باطنه أحمر ، يصلح
 لعمل الخميرة ، ثم تزيد في النار قليلاً فيقطر ماء غليظ ثقيل أشبه الأشياء بالزبيق وهو
 الغربي ثم شد النار فيقطر أصفر من الزعفران و أحمر كالباقوت و هو الزبيق الشرقي
 المذكور ثم اعتد الثفل و اطبخه بالماء الأول و أخرج الصبغ منه ، ثم طهر الباقي بالماء
 الثاني الأبيض حتى يطهر الثفل و يكون كسبخة الفضة ، وفي كل مرة تعمل تضع في
 المركب من النوشادر الذي عندك و هو الخميرة فإذا أدركت تركب الإكسير الأبيض
 فخذ جزءاً من الثفل المطهر و هو الأرض المقدسة و جزءاً من الخمير و هو القاضي و جزءاً
 من الشرقي و جزئين من الغربي و هو الماء الأبيض الثقيل و حل الجميع و اعقده ، ثم
 خذ من المائين كما ذكرت لك وضعه على الأرض و حل الجميع و اعقده ثم خذ مرة
 ثالثة كما في الأول و حل الجميع و اعقده و قد تم الإكسير الأبيض واحدة على ألف
 من النحاسين أو الرصاصين يكون قمرأ خالصاً على الروباس وإذا أردت تركب الإكسير
 الأحمر فخذ من إكسير البياض جزءاً و من الماء الذي باطنه أحمر جزءاً و من الصبغ

(١) في بعض النسخ [نار الزبل] .

الأحمر جزئين عكس ما قلناه في البياض وحل الجميع واعتده و افعل ذلك ست مرات
كما فعلت في الأول ثلاث مرات و ذلك معنى قولهم إن واحداً سيغلب تسعاً من نبات
البطارق هنا وفي الترويح وفي السادسة يتم إكسير الحمره واحده على ألف من القمر يكون
ذهباً خالصاً على الروباص [و إن ألقيت أحدهما على الزبيق كان إكسيراً] و إن ألقيت
الأحمر على الذهب كان إكسيراً و إن ألقيت الأبيض على الفضة كان إكسيراً ، فافهم قد
شرحت لك و لم أكنم و لم أترك إلا ما يحتاج إلى المشافهة .

« ملا سعد »

مزق ورق الدرس وحصل مالا * و العمر مضى و لم تنل آمالا
ما ينفعك القياس والعكس ولا * إفتنل إفتنل إفتنلا

« لا أدري »

لا تقطن يد الإنسان من أحد * مادام تقدر و الآفام قارات
فاشكر فضيلة صنع الله إذ جعلت * إليك لالك عند الناس حاجات

نقل

إذا الكلب لا يؤذيك عند نبيحه

أيضاً

وفي النفس حاجات وفيك فطاة

أيضاً

فكل بلاء في رضا هم خنيمه

أيضاً

مضى الأحرار و اقرضوا جميعاً

و قالوا لي لزم البيت جداً

نقل الناصح رجل يخضب لحيته ويقول :

يسود أعلاها وتأبى أصولها

و ليس إلى رد الشباب سبيل

زین جامعہ صدرک سبہ پوشی بہ
زین صحبت نامام بی حاصل آن
زین قوم فرومایہ فراموشی بہ
تنہائی و گوشہ ای و خاموشی بہ

« لا أدري »

آن زنا زاده ہمت کہ کہ عرض نسب * زاید از وی کہ فلان را خلف ناخلف است
اللہ الحمد کہ از نسبت فرزندی من * چار مادر چہ کہ ہر ہفت پدر را شرفست

أيضاً

افسوس کہ نامہ جوانی طی شد
آن عمر کہ مایہ سعادتہا بود
وین فصل بہار شادمانی طی شد
من ہیچ ندانم کہ کی آمد کی شد

أيضاً

عیش خوش این جہان فانی بگذشت
دردا کہ چو خافلان در این دار غرور
در بی خریدی روز جوانی بگذشت
تا چشم زدیم زندگانی بگذشت

فی المثل ربط رومی خنزیراً علی اسطوانة لیسنہ ویملفہ علفاً حسناً و کان إلی
جنبہ حفیرة فیہ جحش و کان یتناثر ما سقط من العلف فقال لأمہ : ما أطیب هذا العلف
فقلت : لا تقر بہ فان من ورائہ الطامة الكبرى ، فلما أراد الرومی أن یدبح الخنزیر
و وضع السکین علی حلقہ و یضرب فہرب الجحش إلی أمہ و أخرج أسنانه و قال :
انظري هل بقي فی خلال أسناني شیء من ذلك العلف فأقلعہ .

قيل لداود الطائي : ألا تتحول من الشمس ؟ قال : لأستحي من ربّي أن أظل
قدمي إلی ما فیہ راحة بدني .

نصيحة إن كنت تشرب الماء البارد المریء ، و تأكل اللذيذ الطيب ، و تمشي فی
الظل الظليل فمتی تحب الموت و القدم علی الله سبحانه .

فی بحر الجواهر : إذا أخذ سبع نملات طوال و ترکت فی قارورة مملوءة بدھن
الزیتق و سدّ رأسها و دفنت فی زبل يوماً و ليلة ثم أخرجت و صفی الدھن عنها ثم مسح
منہ الإحلیل و ما فوقہ یہیج الباء و کثر العمل و قوی الإعماظ مجرب .

وایضاً عن بعض الأولیاء إذا أردت أن تقدم علی جبار أو سلطان فاذا وقع بصرک علیہ فکبر ثلاثاً و قل : « لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر » بعد أن تستغفر الله سبعین مرة قبل ذلك و هو سر من أسرار الله .

فائده : رواء الغضب الصمت ، دُم علی الطهارة یوسع علیک رزقک .

فائدة عظيمة در کیفیت نوشتن جفر جامع : بدانکه باید بیست و هشت جزء کاغذ وضع کرد و هر جزئی چهارده ورق که بیست و هشت صفحه باشد و در هر صفحه ای بیست و هشت سطر باشد و در هر سطر بیست و هشت خانه باشد و در هر خانه چهار حرف رسم میشود و در اصطلاح هر جزئی را اقلیمی و هر صفحه ای شهری و هر شهری محله ای و هر محله ای مشتمل بر بیست و هشت خانه است و حروفی که در خانه ها رسم میشود باین طریق است که هر خانه ای چهار حرف ، حرف اول علامت جزء ، دوم علامت صفحه ، سیم علامت سطر ، چهارم علامت خانه .

پس در خانه اول از سطر اول از صفحه اول از جزء اول چهار الف است اولین علامت علامت جزء اول و ثانی علامت صفحه اول ، ثالث علامت سطر اول ، رابع علامت خانه اول ، و در خانه دوم از سطر اول سه « الف » و یک « ب » رسم کنند و همچنین تا خانه بیست و هشتم سه « الف » و یک « غ » که علامت بیست و هشتم است رسم کنند ، و در خانه اول از سطر دوم از صفحه اول از این جزء دو « الف » و یک « ب » و یک « الف » رسم کنند که علامت جزء اول و صفحه اول و سطر دوم و خانه اول است ، و در خانه دوم « الف » و دو « ب » نویسند و همچنین تا آخر سطر و در سطر سیم از صفحه اول در خانه اول دو « الف » و یک « ج » و « الف » نویسند و در خانه دوم دو « الف » و « ب » نویسند و همچنین تا آخر سطر و در صفحه دوم در خانه اول از سطر اول یک « الف » بجهت جزء ، یک « ب » بجهت صفحه و دو « الف » بجهت سطر و خانه نویسند و علی هذا القیاس تا در خانه آخر از سطر آخر از جزء آخر چهار « غ » نویسند .

فائدة : در بعضی از رسائل بنظر رسیده که هر که این جفر جامع را بنویسد و با خود دارد همه مخلوقات او رامطیع و منقاد گردند و کسی در مدّة العمر با اودشمنی

تواند کرد و هر خانه‌ای که اینجفر جامع باشد از مرکه فجاة و طاعون در امان باشد ،
 و اگر با لشکری باشد فتح ایشان را باشد و هر که بنویسد بهر مراد که خواهد برسد
 و هر آفریده‌ای که در بلائی عظیم افتد این را بنویسد و با خود دارد حق تعالی او را از
 آنورطه برهاند و اگر حاجتی داشته باشد و بآن نتواند رسید چهل روز همه روزه نظر
 بر این اوراق افکند تا حاجتش روا شود بشرط تقوی و کتمان سرّ و پرهیزکاری و هر
 روز بعد از نماز دوست مرتبه بگوید «یا رحمن کلّ شیء و راحمه» و بعد از آن نظر بر
 آن اوراق کند و اگر دشمنی داشته باشد که بهیچ نوع دفع آن را نتواند کرد هر روز
 بعد از نماز صبح چهل مرتبه بگوید: «یا مثلّ کلّ جبار بقهر عزیز سلطانة» و نظر بر
 آن اوراق کند تا چهل روز ، روز آخر حروف اسم آنشخص را بسط کند بسط عدوی
 مثل آنکه اسم محمد را بجای «میم» اربعین و بجای «ح» ثمانیة و بجای «میم» اربعین و بجای
 «دال» اربعة ثبت نماید و بترتیب تکسیر کند باین نحو - ا ر ب ع ی ن ث م ا ن ی ه
 ا ر ب ع ی ن ا ر ب ع ه - ؛ و بسط حرفی مثل آنکه حروف اسم آنشخص را تکسیر
 کند و حروف را جدا گانه و بسطی را جدا گانه بر کاغذ نویسد یکی را در گورستان
 بسوزاند و یکی را در خاک کند بشرط آنکه آنکس بحسب شرع دفع آن واجب باشد
 پس آنکس ناچیز گردد .

فائدة : مداخل بر هفت قسم است :

اول - صغیر و آن عبارتست از اعداد بلا مرتبه و آن اژیک تانه باشد و محصل آنکه
 از جمیع عدد نه نه طرح کند باقی مدخل صغیر است .

دوم - وسیط کبری و آن طرح منتهی آحاد از عشرات باشد و أخذ ما دون آن
 و طرح ما دون عشرات بود از مئات و أخذ ما دون و طرح منتهی عدد مئات از الوف و أخذ
 ما دون آن و چون بالوف رسد منتهی فرضی بود بالغاً ما بلغ .

سیم - وسیط مجموعی باعتبار شمول آحاد و عشرات ، و آحاد و مئات ، و آحاد و الوف
 و عشرات و مئات ، و عشرات و الوف ، و مئات و الوف ، آحاد و عشرات و الوف ، آحاد
 و عشرات و مئات و الوف ، آحاد و عشرات و مئات و مئات ، آحاد و الوف و الوف بر

الوف تلك عشرة كاملة ، اول که وسيط مجموعی باعتبار شمول آحاد بر عشرات است عبارت از طرح منتهای آحاد بود از عشرات ، دوم که باعتبار شمول آحاد بر مئات است طرح منتهای عشرات است از مئات ، سیم که باعتبار شمول آحاد بر الوفست طرح منتهای مئات است از الوف ، چهارم که باعتبار شمول عشرات بر مئات است طرح منتهای عشرات است از مئات ، پنجم طرح منتهای مئات است از الوف ، ششم نیز طرح منتهای مئات است از الوف ، هفتم که باعتبار شمول آحاد و عشرات و مئات است طرح منتهای آحاد است از عشرات ، و منتهای عشرات از مئات ، هشتم باعتبار شمول آحاد و عشرات و مئات و الوف طرح منتهای آحاد است از عشرات ، و منتهای عشرات از مئات ، و منتهای مئات از الوف و قس عليه الباقي .

چهارم از مداخل - مدخل کبیر است و آن عبارت است از اخذ تمامی عدو از حروف و کلمات مفرد و کلمات مرکب .

پنجم - مدخل اکبر است و آن اخذ تمامی عدو است از تکسیر حروفات مبسوطه و کلمات مرکب .

ششم - اکبر اعظم است و آن اخذ تمامی عدو است باعتبار زیر و بینات .

هفتم - اکبر اکبر است و آن اخذ تمامی عدو است از حروف و کلمات باعتبار عدد مبسوط و آنرا بسط عدوی خوانند .

فائدة ابجد : یعنی بدان ، هوز : دریاب ، حطی : یکفهم کن ، کلمن : نگهدار ، سعفس : فرو مگذار ، فرشت : دانا باش ، ثخذ : واقف باش ، ضطخ : از پیش بدان و گویند سریانی هستند .

« حکیم سنائی »

ز آئینه فیل و زنگ شتر * صدفراشبه رست بر جای در

مقرر است که در جایی که رعد و برق بسیار باشد مروارید در جوف صدف فاسد و سیاه رنگ می شود پس مطلب آنستکه از بسیاری عکس آئینه فیل که نمونه برق است و آواز زنگ شتر که گویارعد است چنان شد که صدفراشبه حاصل شد بجای مروارید .

قال عيسى عليه السلام : ليحذر من يستبطنه الله في الرزق أن يغضب عليه فيفتح عليه أبواب الدنيا .

قيل لابن الحاجب : كم مضى من الليل ؟ قال : إذا مضى ثلث ما مضى و ربيع ما بقي قد مضى الليل بتمامه .

سؤال : إناء مملو بأربعة أرتال من العسل و آخر خمسة من الغل و آخر بتسعة من الماء و صب الكل في إناء واحد فامتزجت و ملأ كل إناء كما كان فكم في كل من كل ؟ استخراجه أن يجمع الجميع يكون ثمانية عشر فانسب التسعة إليها بالنصف بقي إناؤها من كل جنس نصفه و للخمسة بخمسة أسداس الثلث و في إناؤها من كل جنس كذلك و الأربعة بالتسعين كذلك .

حكاية : ركب واحد من الخلفاء مع بعض ندماه يوماً في السفينة و يذهبون فسأل من نديمه أي طعام أشهى عندك و أذ ؟ قال : منح البيض المسلوق فعبّر حتى اتفق عودهما إلى هناك في العام القابل فإذا بلغا موضع السؤال السابق قال له الخليفة : مع أي شيء ؟ قال النديم : مع الملح فتعجب من استحضاره .

- | | | |
|-----------------------------|---|-------------------------------|
| بیا تا پای دل از گل بر آریم | * | بیا تا دست از این عالم بداریم |
| بیا تا تخم نیکوئی بکاریم | * | بیا تا برد باری پیشه سازیم |
| چو ابر نوبهاران خون بباریم | * | بیا تا از غم دوری از آن در |
| سر اندازی کنیم و سر مخاریم | * | بیا تا همچو مردان در ره دوست |

لبعضهم

می ترسد از جهانی پر کلوخ	سنگ باشد سخت روی و چشم شوخ
سنگ از صنع الهی سخت شد	کاین کلوخ از خشت زن یکنلفت شد

لبعضهم

- | | | |
|-----------------------------|---|------------------------------|
| چشمی بگشودم از بی بینائی | * | در خوابکه جهان من شیدائی |
| من نیز بخواب رفتم از تنهائی | * | دیدم که در آن نبود بیدار کسی |

وایضاً

از خلق جهان کناره کردیم

بی منت خلق چاره کردیم

هر چند که استخاره کردیم

سر رشته عقل پاره کردیم

کس چاره مانکرد و ما خود

تمود روی بجز ره عشق

قال الكفعمي في مصباحه : وفي مفاتيح الغيب أنه من كتب لفظة بسم الله على باب الخارج أمن من الهلاك ولو كان كافراً .

قال الكفعمي أيضاً لرّ الضائع والآبق : وفي بعض تصانيف الشيخ رجب بن محمد بن الحافظ من كتب « الشهيد الحق » على أربع زوايا ورقة و يكتب ماضع أو غاب وسط الورقة و يبرز نصف الليل إلى تحت السماء و ينظر إليها و يكرر هذين الاسمين سبعين مرة فإنه يأتيه خبر الضائع أو الغائب .

و ذكر أيضاً : من قام في زوايا بيته نصف الليل و قال : يا معيد يا معيد سبعين مرة ثم قال : يا معيد ردّ عليّ فلاناً ، فإنه في الأسبوع يأتيه خبر الغائب أو هو .

فائدة از جهت باز آمدن گریخته مربعی سه در سه بکشد که اضلاع همه خانها متساوی باشد بنیت گریخته پس خانه ها را بر نظم طبیعی پر کند و باید در هر يك از چهار كنج رقم حروف بدو ح باشد بدین صورت پس نام گریخته را بر بالای رقم بنویسد و بر زیر سنگی گران در جایگاه او بگذارند البته باز آید یا آنکه نام او را بر بالای رقم

۲	۷	۶
۹	۵	۱
۴	۳	۸

نوشته میخی بر خانه میان فرورند بطریقیکه بر رقم پنج نرسند و در خوابگاه بزمین بکوبند و اگر این عمل در زیر بالین گریخته بکنند بهتر است .

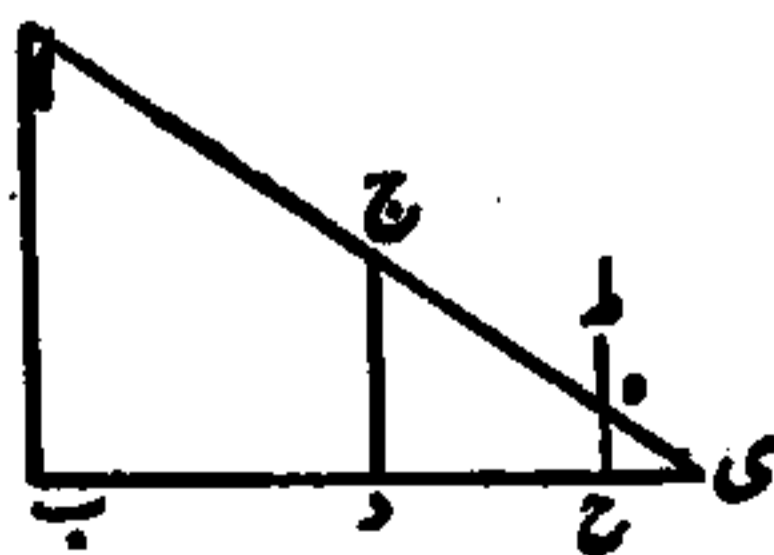
فائدة : اگر زنی دشوارزاید این مربع را بر سه پاره سفال آب ندیده کشند و پر کنند پس دو پاره را در زیر هر دوزانوی او بگذارند و یکی دیگر را در برابر چشم او بدارند تا در او نظر کند باسانی بزاید ، و اگر اتفاق بیفتد این عمل در وقت طلوع آفتاب کند بهتر است و اگر قمر در منزل جبهه یازبانی یا سعود یارشا باشد بهتر و اگر بمشك و زعفران و گلاب بکشند و بآب قند بشویند وزن حامله آنرا بخورد و وضع حمل بر او آسان شود .

فائدة: اگر اسطرلاب و آفتاب نباشد و خواهند قامت شخصی که بمسقط الحجر آن توان رسید معلوم نمایند مقیاسی بلند تر از قامت خود در برابر آن شخص نصب کنند پس در عقب مقیاس رفته باز پس روند و بیک چشم نگاه کنند تا سر آن شخص بر سر مقیاس بنظر آید پس از آن قدر قامت خود را بر آن مسافت افزودند نشانی بر آن موضع کنند و از آن نشان تا قاعده آن شخص پیمایند و همچنین تا قاعده مقیاس را و همچنین مقیاس را پس اول را در ثانی که عدد اقسام مقیاس باشد ضرب کنند، و حاصل ضرب بر آنچه میان نشانه قاعده مقیاس واقع است قسمت مساوی قامت آن شخص باشد (۱).

(۱) بدست آوردن ارتفاع مرتفعات چه بسقط الحجر آن توان رسید و چه نتوان رسید، بطرق متعدده در رسائل پیشینیان آورده شده و پاره ای از آنها را خواه طوسی قدس سره در رساله بیست باب در اسطرلاب و بعضی را شیخ بهائی - ره - در تحفة حاتیه که هفتاد باب در اسطرلاب باشد و نیز در خلاصه الحساب، و دیگران در کتب و رسائلی که در فن اسطرلاب و ربع مجیب و سایر آلات هیویه و نجومیه نوشته اند آورده اند.

این طریقه را که مرحوم نراقی در اینجا گفته است، شیخ خلیفه بن احمد النبهان در ثمرات الوسيلة لمن اراد الفضيلة که رساله ایست در ربع مجیب در خاتمه کتاب (ص ۳۸ طبع مصر سنه ۱۳۴۵) آورده است.

و در بیان این طریق گوئیم که باید زمین هموار و موزون باشد تا شخص مرتفع و مقیاس هر دو در یک سطح باشند، و فرض کنیم «اب» شخص مرتفع و بلندی که دانستن ارتفاع آن مطلوبست و «ج د» مقیاس به بلندی ۶ متر مثلاً و «ح ط» قامت ناظر و «ه»



بصر ناظر و «ح ط» که بر سیل مساهله قامت ناظر اعتبار شد چه در حقیقت قامت ناظر «ح ط» است، به بلندی ۲ متر و «ه ج ا» خط شعاعی که از بصر ناظر به رأس آن بلندی میرسد، و فرضاً اگر ناظر بر سطح زمین افتاده نگاه کند باندازه «ه ح» بر

«ح د» افزوده میشود و آن «ح ی» باشد و موضع بصر در این فرض «ی» گردد و خط شعاعی «ی ه ج ا» پس «ح د» که از موضع ناظر است تا قاعده مقیاس را میسودیم فرضاً ۱۸ متر شد و قامت شخص را که «ح ی» باشد چون با «ح ه» برابر بود بر آن

فائده در استخراج عدد مضمَر : عددی را که سائل در دل گرفته واحد فرض کنند و سائل را بتضعیف و تنصیف و ضرب و قسمت عدد مضمَر مأمور سازند بهر عنوان که خواهند و بهر چه او را مأمور سازند تو نیز با واحد همان کن تا بجائی رسد که سائل تفهمد چه شد بعد از آن ملاحظه کن که از اعمال که با واحد کرده‌ای چه حاصل شده از هر يك از اعداد مضمَر نیز همان حاصل شده که مرّة بعد اخیری حاصل واحد را که توداری از آن مجموع که سائل حاصل کرده اسقاط کند و بهر مرتبه اسقاط تویکی در خاطر گیرد تا وقتیکه بگوید دیگر چیزی نماند پس آنچه در خواطر جمع نموده عدد مضمَر باشد .

طریق آخری ماعدد مضمَر را تضعیف کند پس هر یکی را ده گیرد پس ده ده طرح کند و بهر بیست که طرح مینماید تویکی بنخاطر گیر آنچه حاصل شود مضمَر باشد .
 ایضاً طریق آخری ماعدد مضمَر را تضعیف کند و حاصل را در نه ضرب کند و از حاصل ضرب شش طرح کند و بهر شش تو یکی بنخاطر گیر و آنچه حاصل شود در سه قسمت کند خارج قسمت عدد مضمَر باشد .

قاعده اگر شخصی یکی از ایام هفته یا ماه یا سال یا یکی از حروف تهجی یا یکی از عدد هائیکه در پهلوی بکدیگر نوشته باشد بنخاطر گیرد و خواهی بدانی کدام است بگو آنرا که نشان کرده با ماقبل آن ضرب در سه کند و ما بعد آنرا تا آخر ضرب در دو کند و از حاصل جمع هر دو نورا خبر دهد پس مجموع هفته یا سال یا ماه آنچه دیگر هست مرّة بعد اخیری از آن حاصل کم کن آنچه باقی ماند مطلوب باشد و اگر هیچ نماند عدد آخرین باشد .

حکایة لطیفه ابوالعلامری نام او احمد بن عبد الله و کور بود از شدت ذکاء او

افزودیم از « د ی » تا « د د » ۲۰ متر شد و همچنین از « ی » تا « ب » که قاعده شخص است

پیمودیم ۱۸۰ متر شد پس بقاعده اربعه متناسبه که در شکل ۱۹ مقاله ۶ اصول اقلیدس

مبرهن شده گوئیم که ۶ متر بلندی را ۲۰ متر مسافت است پس چند متر بلندی را ۱۸۰

متر مسافت باشد طرفین را که ۶ و ۱۸۰ باشد در هم ضرب و حاصل را بر وسط معلوم که

۲۰ است تقسیم مینماییم نتیجه که وسط دیگر باشد مجهول بود معلوم شود که ۵۴ متر

است و ارتفاع آن بلندی بود ($180 \times 6 = 1080 \div 20 = 54$)

منقولست که در نزد او اسم شترمذ کورشد که حیوانی است که او را بارسنگین می نهند پس برمیخیزد گفت بنا بر این باید کردن دراز باشد . و منحنی بجهت او در مجمع خلیفه گذارده بودند که بر آن می نشست روزی پیش از آمدن ابوالعلاء خلیفه گفت زیر هر پایه تخت را یکدم بگذارند چون ابوالعلاء آمد و بر آن نشست گفت نمیدانم زمین بلند شده یا آسمان نزدیگر شده و فرود آمده .

و نیز از او نقل میکنند که بعد از آنکه خلیفه او را بمنادمت پیغداد طلبید مکرر آرزوی معرّه را میکرد و میگفت های من مائه و هواؤه ، و معرّه شهر کوچکیست میان حما و حلب از بس بسیار ذکر آب و هوای معرّه میکرد خلیفه پنهانی او کسی را فرستاد تا سبوی آبی از معرّه آورند چون آوردند روزی ابوالعلاء بر مائده خلیفه طعام میخورد آب طلبید خلیفه گفت تا همان آبر را در کاسه ای کرده باو دادند چون آب نوشید فی الفور گفت هذا ماؤه فأین هواؤه این آب معرّه است پس هوای او کو ؟ .

و نیز از او نقل کنند که روزی دو نفر از ولایت عجم پیغداد آمدند بجهت نزاعی که با یکدیگر داشتند که بنخلیفه عرض کنند و آن مدعی علیه در خلوت بحق مدعی اقرار میکرد و در حضور کسی انکار مینمود مدعی باین جهت متحیر مالد بود تا روزی ابوالعلاء در مسجد نماز گذارده و تنها در نزد ستونی نشسته بود و آن دو نفر نیز از نماز فارغ شده و نشسته بودند و با هم مکالمه میکردند و سر گذشت محاسبات خود را مینموده و گفتگوئی میکردند که همه متضمن اقرار مدعی بود و از آنجا برخاسته و رفتند روز دیگر که باز بحضور خلیفه رفتند مدعی گفت این مرد در خلوت مقرر بحق من است از آنجمله دیروز هم در مسجد اقرار نمود خلیفه گفت کسی در آنجا بود ؟ گفت نه بغیر از يك مرد عرب کوری که در آن بین ابوالعلاء وارد شد گفت همین شخص بود خلیفه کیفیت را از او استفسار نمود ابوالعلاء گفت من کورم و کسی را نمی شناسم و این دو نفر را از هم فرق نمیکنم و با وجود این زبان فارسی نمی فهمم و نمیدانم چه گفتند ولیکن آن سخنهایی که این دو گفتند لفظهای آنرا همه یاد دارم میگویم بینید چه معنی دارد و هر يك از این دو حرف زنند تا من بگویم سخنهای هر صاحب صدائی چه بود پس مدعی

و مدعی علیه سخن گفتند ابوالعلاء گفت صاحب این صدا چه گفت و صاحب آن صدا چنین و چنان جواب گفت پس اول چه گفت دوم چه گفت و همچنین تا جمیع مکالمات ایشان را بیان کرد چون مترجم آنها را شنید دیدند که مدعی علیه اقرار کرده بود پس خلیفه حکم را از برای مدعی کرد.

۲. فائده : اعداد ابجدی را انواع بسیار است یکی آنکه مشهور است که «الف» یکی است تا «غ» هزار، و یکی دیگر بحسب تکرار حروف باشد و این اعداد را اجزاء جبری خوانند و جمله این عدد از بیست و هشت در نگذرد «الف» یکی باشد و «غ» بیست و هشت پس لفظ ملك بنا بر این سی و شش میشود و در بعضی احادیث خواندن اسماء الله باین نحو وارد شده .

۲. فائده : عدد عکس ابجدی «غ» را یکی میگیرند تا «الف» هزار میشود، و نظیره ابجدی بجهت استخراج اسماء بکار آید و آخر حروف منکوره خوانند و آن اینست که تمام ابجد را دو قسم کنند هر قسمی چهارده حرف و اول قسم اول نظیره اول قسم دوم است و همچنین تا آخر حروف پس «س» نظیره الف باشد و «ح» نظیره ب و همچنین تا «غ» نظیره «نون» .

حکایات الکذابین : جمعی از همصحبتان نشسته بودند تلهای دروغ میکردند شخصی میگفت در راهی میرفتم باهوئی بر خوردم اسب عقب او تاختم چون حربه نداشتم قمیچی که در دست داشتم بان آهو افکندم قمیچی بگردن او آویخت و آهو فرار کرد بعد از دو سال بهمان ره گذارم افتاد کله آهوئی دیدم بعضی کوچک و بعضی بزرگ در گردن همه قمیچه ای آویخته بود هر کدام کوچکتر بودند قمیچی او کوچکتر بود یافتم همه از نسل آن آهوئی هستند که قمیچی من در گردن او مانده بود .

دیگری گفت در ولایت ماتیکر کی بارید بسیار درشت یکی از آنها را بر داشتم در میان آن مهر خدا بود و سجع مهر این بود بنده آل محمد خدا .

و دیگری گفت که سردی ولایت مابجدی شد که روباهی از بام خانه ماجست پیام دیگر برود در هوا بنح کرد و در همانجا بنح کرده ماند تا وقتی که هوا گرم شد و بنح او

آب شد بزمن افتاد و فرار کرد .

و دیگری گفت من براهی میرفتم بجائی رسیدم دیدم سیاه بسیار از گرگ و پلنگ و اینها بر سر چیزی جمع شده اند چون دیدم پای اسالی بود که خوابیده بود من از آنجا اسب دوانیدم و همه جا از پهلوی آن شخص میگنشتم بعد از سه روز بسر او رسیدم دیدم شخصی افتاده بود چون مرا دید گفت مکس و پشه مرا آزار میدهند من گفتم تو کیستی و اینجا چگونه افتادی گفت روزی از اینجا میگنشتم بزنی رسیدم که از بزرگی و عرض و طول آن متعجب مانده منخوف شدم آن زن گفت ای مرد تند بکنر مبادا پسر من بیاید و ترا اذیت رساند در این گفتگو بودیم که شخصی بسیار عظیم آمد و حیوانات بسیار از خر و گاو و شتر و اسب نزدیک بهزار عدد بلکه زیاد تر در جیب و بغل خود کرده بود آنها را ریخت و گفت ای مادر برخیز از اینها شوربائی بجهت من سرانجام کن که من شکسته حالم مادر او بر خاست و آنها را بر دیگری که بر سر دو کوهی گذارده بودند و عرض و طول آن معلوم من نبود ریخت و زیر او را آتش افروخت و من از خوف آن پسر در گوشه ای پنهان بودم و آن پسر خوابید من رفتم بینم آن دیگر چگونه دیگری است و آنرا تماشا کنم ، لب دیگر را گرفتم و از زمین بلند شدم که جوف دیگر را بینم دست من رها شد و در آن دیگر افتادم بعد از لمحہ ای مادر بیامد و شوربا را در ظرفی که لایق چنین دیگری باشد ریخت و من از خوف خود را در زیر بعضی از آن حیوانات پنهان کردم و آنطرف را آورده و بنزد آن پسر گذارد پس آن پسر قاشقی که سزاوار چنان ظرفی باشد و باندازه چنان دهنی بود برداشته و من از این طرف بآنطرف گریختم که مبادا داخل قاشق او شوم و مرا بیلمد عاقبت قاشقی بظرف کرد و من بی اختیار بآن قاشق افتادم با بسیاری از حیوانات چون قاشق را بدهن ریخت من خود را در بن دندانهای او پنهان کردم بعد از فراغ خلالی که پسندیده چنان دندانى باشد طلبید و دندانهای خود را خلل میکرد تا بخلالی مرا از میان دندانها بیرون آورده بزبان از دهن خود بیرون آورد و باینجا که می بینی افتادم .

« لا ادری »

ای باد حدیث ما نهانش میگو * سوز دل من بعد زبانش میگو
 میگونه بد انسان که مالش گیرد * میگو سخنی و در میانش میگو

« رباعی »

راه تو بهر قدم که پویند خوش است * وصل تو بهر صفت که جویند خوش است
 روی تو بهر چشم که بینند نکوست * نام تو بهر زبان که گویند خوش است

ایضاً

رحم آر بر آن که جز تو یارش بود * جز خوردن خمهای تو کارش نبود
 در عشق تو حالتیش باشد که در آن * هم با تو و هم بی تو قرارش نبود
 فائدة : اتفقت حکماء الهند و الروم و الفارس أن الأمراض تتولد من ستة
 أشياء : سهر اللیل ، ونوم النهار ، و الشرب فی جوف اللیل ، و حبس البول ، و كثرة الجماع
 و الأكل علی الشبع .

حکایت : مردی را گفتند که فلان دوا بذکر خود مطلق کن تا بسیار بزرگ شود
 گفت نمیخواهم بزرگ شود زیرا که نفع آن بدیگران میرسد و من باید متحمل ثقل
 آن شوم .

حکایت : اعرابی در موقع مجامعت بازن اجنبیه نشست و چون اراده جماع کرد
 بفکر معاد افتاد و برخاست ، زن گفت کجا روی ؟ گفت هر که بهشتی را که عرض آن
 مابین آسمانها و زمینها است بمقدار عرض چهار انگشت از میان پای تو بفرودد در علم
 مساحت احق خواهد بود .

فائدة ینسب إلی بعض : إذا سئلت عن العامل هل فی بطنها ذکر أو أنثی
 فأحسب اسمها و اسم أمها و اسم الیوم الذی فیہ و اسقط ثلاثة ثلاثة فإن بقي واحد
 فمذکر ، و اثنان فأنثی ، و ثلاثة فهوساقط .

و عن الخبر هل هو صحیح أم غیر صحیح فأحسب اسم السائل و اسم أمه و اسم یوم
 السؤال و طرح اثنین اثنین فالواحد غیر صحیح و الاثنان صحیح ، و عن المرض فأحسب اسم

السائل و المسؤول و امسهما و اليوم و اطرح ثلاثة ثلاثة فالواحد يموت و الاثنان يبرء
بالسهولقوالتالفة يطول مرضه .

حکایة : حکى السيد نعمه الله الجزائري في كتابه المسمى بزهر الريح قال : حکى
لي شيخنا العرموني أن رجلاً من أقاربه من أهل الشام أتى إصقهان ليزوره و نزل إليه
و قال : فأتيت به إلى الحمام و فيه جمع كثير من الأعاظم دعوتهم إحتراماً لذلك الفخض
فبعد ما جلسنا شرط هذا العربي شرطاً قوية فنبجلت فإذا شرطاً أخرى فصحت عليه
و قلت : لا تفعل هكذا قال : لا بأس يا أخي أنا أضرب باللسان العربي و هؤلاء أعجم
لا يفهمون لغتنا .

حکایت : مردی زنی را متعه کرد و چون بزن داخل شد بسیار قبیح منظر بود که
قادر بر مباشرت با او نبود پیش خود گفت دراهم من بحیف رفت و لیکن ظاهر نکرد
پس هممه و کلاه از سر برداشت و بزن گفت بسم الله بخواب مشغول شویم زن گفت
چرا کلاه از سر گرفتی گفت قاعده ولایت ما اینست که از سر با زن مجامعت میکنند
زن از جا جست و فریاد کشید عاقبت آن دراهم را با مثل آن رد کرد و مرد مدت
را بخشید .

مردی دیگر نیز بچنین زنی گرفتار شد که باس بسیاری باحلیل خود پیچید تا
مثل سبوی شد چون وقت عمل شد زن گفت این چیست گفت من داه الشبل دارم اطباء
گفته اند جماع بسیار کنم تا زن زهر را بکشند زن صیحه ای زد و وجه را رد نموده مستخلص شد .

مطایبة : روزی حضرت رسول ﷺ با حضرت امیر ﷺ خرما میخوردند هر
خرما که حضرت رسول ﷺ میخورد پنهان دانه اش را نزد امیر ﷺ مینهاد تا تمام
شد پیش حضرت رسول ﷺ هیچ دانه خرما نبود و همه نزد حضرت امیر بود حضرت
رسول ﷺ فرمودند : من کثر نواه فهو اکول هر که دانه او بیشتر بود بسیار خورنده
است حضرت امیر فرمودند : من أكل نواه فهو أكل كل هر که خرما را با دانه خورده است آن
خورنده تر است حضرت امیر چون اینکلام را فرمود حضرت رسول ﷺ تبسم نموده فرمان
داد تا هزار درهم بآن حضرت انعام دادند .

و بصحت رسیده که أحياناً حضرت رسول ﷺ بعضی خوردسالان را بمطایبه خطاب میفرمودند یاذا الأذین ای صاحب دو گوش . و بسیار با اصحاب بیای مسابقت میکردند یعنی باهم در دویدن پیشی میکردفتند و کشتی میکردفتند .

عوف بن مالک که از بزرگان صحابه و مهدی عظیم البثه بود روزی بخدمت حضرت رسول ﷺ رفته وقتی که حضرت در خیمه نشسته بود سلام کرد حضرت فرمود در آی گفت همه اعضای خود در آیم یا چیزی را بیرون بگذارم حضرت بخندیدند .

وقتی صهیب یکچشم او درد میکرد و خرما میخورد ، حضرت فرمود ای صهیب چشم تو درد میکند و خرما میخوری گفت از آن طرف میخورم که درد نمیکند .

ایضاً مرویست که حضرت امیر علیه السلام روزی در مسجد نماز میگذاشتند یکی از صحابه که بسیار بلندبالا بود درآمد بمطایبه نعلین حضرت را برداشته بر طاق بلند گذاشت در پای ستونی بنماز مشغول شد چون بتشهد نشست حضرت امیر ستون مسجد را برداشته دامن جبه او را بزیر ستون نهاد و دست مبارک را دراز کرده نعلین خود را برداشت و قصد رفتن کرد آنمرد از نماز فارغ شده اضطراب کرد و التماس نمود تا آن حضرت او را خلاص کرد .

ایضاً از جمله ظریفان صحابه نعمان بن عمرو انصاری بود از جمله روزی مخرمة ابن نوفل که از بزرگان انصار بود و صد و پانزده سال از عمر او گذشته بود و نایبنا شده بود وقتی در مسجد بتقاضای پول برخاست و نعمان آمد دست او را گرفته مخرمة گفت ای بنده خدا مرا بموضع خالی رسان تا بول کنم نعمان او را اندکی گردانید تا آنرا بمیان صحن مسجد و نزدیک مردم آورد گفت اینجا بنشین و گرینخت و مخرمة کشف عورت کرد و مشغول شد مردم از هر طرف فریاد برآوردند او شرمسار شده گفت مرا که بفریفت ؟ گفتند این عمل نعمانست گفت والله اگر ظفر بر او بیابم با این عصا چنان بر او بزنم که هرگز چنین ضربی نخورده باشد چون چند روزی گذشت مخرمة و نعمان در مسجد بودند که عثمان بن عفان درآمد و در محراب بنماز ایستاد ، نعمان برخاسته بنزد مخرمة آمد و گفت ای پدر اینک نعمان در پیش محراب ایستاده و نماز میکند گفت ای

فرزند مرا باو برسان که از او دلی پر خون دارم نعمان دست او را گرفته نزدیک صحرا پ آورده خود فرار نمود مغرمة عصای خود را بکشید و بقوت تمام بر فرق عثمان زد چنانکه سر او بشکست مردمان پیش آمده که ای مغرمة چکار کردی پس خویشان مغرمة بعذر خواهی برآمدند .

حکایت نقل است که حجاج بر سر منبر خود رقعهای یافت که در آن نوشته بودند « تمتع قليلاً إنك من أصحاب النار » در زیر آن نوشت « قل موتوا بغيظكم إن الله عليم بذات الصدور » .

فائدة : از جمله اقلام اینست که آنرا قلم مراد گویند بترتیب ابته :

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن
س پ ق ر ک ط ظ ه ه ف ه ق ه م
ح + ا ل م

ایضاً قلم اسراف بطریق ابته :

خ پ ه ه ه ج ح خ ه ه م ل م
ن ل ل ه ه ه ه ه ه ه م م
ن و م ه ه ه ه ه ه ه ه

ایضاً قلم طبیعی اینست ایضاً بطریق ابته :

ا د ف ط ا ح . ا . ب ل ک م ن ک + ه
ز ح م ا ب پ # ه ه ه ه
خ ل ا خ م ن خ

موی مه ما بیوی ما بویابه
 بی اومویم موی ویم ماوی به
 مائیم ومهی آن ماما بامابه
 ما با مه ما و مه ما با ما به
 شعر در صنعت موقوف که کلمه در آخر مصرع مقطوع باشد در مدح حمید الدین
 جوهری مستوفی .

زندگانی خواجه مستو
 فی دولة حمید دین الجوا^(۱)
 وایضاً در صنعت موقوف :

ای شادی عید چون بکام دل آه ————— دایم شده محبوب در این فمکنه مه
 نورم بر اهل دل کز آزادی مح ————— بوسیت برسم عیدیم از تو طمع
 شعر در صنعت مقطوع که جمیع حروف از یکدیگر جدا باشند .

ز درد داغ دوری زرد و زارم * ز روی زرد او آزرم دارم
 شعر در صنعت منقوط :

ز نغزی زب تختی زین جیشی
 تزیید جز پیختت زینت تخت
 شعر در صنعت تعریب ایضاً :

الاشتر کاذر الی الراحات
 لایترس من فتادن الجاهات

(۱) شمس العلماء گرگانی در ابداع البدایع از حکیم سوزنی (محمود بن محمود
 سوزنی سمرقندی متوفی ۵۶۹) در مدح حمید الدین جوهری مستوفی گفته است :

شادمان باد مجلس مستو -	فی ، مشرق حمید دین الجوا -
هری ، آن صدر کز جواهر ال -	فاظ ، او اهل دین و دانش و دو -
لت ، تفاخر کنند و جای تفا -	خر ، بودزانکه ز آن جواهر طو -
ق ، مرصع شود بگردن اب -	نای ، ارباب فروزینت و رو -
نق ، آن طوق هر که یافت برام -	حباب ، دیوان او بود مستو -
لی ، باقبال و جاه و مجلس می -	مون ، او زانکه کلک او ست حسنو -
بر ، بستان نظم و نثر و ماما -	ضد ، ملک است و دین و اذهر نو -
ع ، که جوئی در اوست جمله و تا -	زه ، بیایست مثل او مستو -
فی ، زهی خط و خامه تو مس -	سل ، و مشکین چوزلف دلبر نو -
شاد ، و تو شاد زی بخط تودی -	وان ، شاهی نواست و شادی نو - (ح)

قد کرد خونآدل همراهات من نالته گاه سحر گاهات

فائده: در کتاب عجائب المخلوقات مذکور است که اگر دختر با کوره بزن
حامله بگوید مگر بزائی و إلا ترا بر اشتر بندم و در بیابان رها کنم فی الحال بزاید.

نظامی

پیش وجود همه آیندگان
کیست در این دایره دیر پای
مبدع هر چشمه که جودش هست
گر سر چرخ است پیر از طوق اوست
داغ نه ناصیه داران پاک
با جبروتش که دو عالم کم است
بود و نبود آنچه بلندیست و پست
از ازلش علم چه دریا است این
کش مکش هر چه در او زندگی است
سدره نشینان سوی او پر زند
ای همه هستی ز تو پیدا شده
زیر نشین علمت کاینات
هستی تو صورت پیوندنی
آنکه نمرده است و نمیرد توئی
ما همه فانی و بقا بس تراست
جز تو فلک را خم دوران که داد
چون قدمت بانگ بر ابلق زند
هر که نه گویای تو خاموش به
ساقی شب دست کش جام تو است
پرده بر انداز برون آی فرد

پیش بقای همه پایندگان
کولمن الملك زند جز خدای
مخترع هر که وجودش هست
وردل خاکست پیر از شوق اوست
تاج ده تخت نشینان خاک
اول ما آخر ما یکدم است
باشد و این نیز نباشد که هست
تا ابدش ملك چه سحر است این
پیش خداوندی او بند کیست
عرش و ران نیز همان در زند
خاک ضعیف از تو توانا شده
ما بتو قائم چه تو قائم بذات
تو بکس و کس بتو مانند نی
آنچه تغیر نپذیرد توئی
ملك تعالی و تقدس تراست
دیگک جسدرانك جان که داد
جز تو که یارد که انا الحق زند
آنچه نه یاد تو فراموش به
مرغ سحر خوش سخن از نام تو است
گر منم آن پرده بهم در نورد

نسخ کن این آیت ایام را

میسخ کن این صوت اجرام را

« شعر در تعریب مؤلفه »

خیزوا الی الخرابات یا ایها الهمادم * لا تشنوا النصیحة من هنه المرادم
عالج جراحة الدل من دستک التکرین * فی زخم ذلك الدل لا تنفع المراهم
خذ ایها الصفاقی تعد الروان فی الکف * صراف عشق یبارک لا یقبل الدرهم

کوهستی ما زینخ و بنیاد مباد

با یاد رخس زیاد ما یاد مباد

جز عشق نصیب جان ناشاد مباد

هر چند بعد ز عشق شادان نفسی

فائده : در بیان طرق ذکر خفی که قلبی نیز گویند در کلمه توحید بدانکه از

مشایخ طریقت در این خصوص چند نوع منقولست اول آنستکه ذا کر از ناف تا حلق خود را قطر دائره فرض کند که دو پهلوئی ذا کر از طرفین قوسین آن دائره باشد و قصد کلمه طیبۀ «لا إله إلا الله» کند باین نحو که از ناف شروع کرده «لا إله» را بر قوس طرفین که تعلق بنفس او دارد منطبق گرداند تا نفی آن بقطع تعلق ذا کر از مشتهیات و مألوفات نفس راجع شود و «إلا الله» را از ابتدای حلق فرود آورده بر قوس بسیار که تعلق بقلب دارد منطبق سازد و باید نفس را حبس کند بقدر وسع و بقوت اداء کند چنانکه دل متأثر شود و منظور اثبات وحدانیت و انحصار مطلوبیت در ذات احدیت باشد و این ذکر را بعضی با حرکت سر و بدن قرب بیست دائره محسوسه اداء میکنند و بعضی بتصور حرکت اکتفا میکنند و این طریقه مشایخ تشبندیده است و این ذکر را حمایلی و هیکلی گویند و نوع دیگر آنست که با رعایت قوت و حفظ نفس سر را برابر ناف آورده «لا» را بر قطر مذکور بالا کشد و «إله» را بر جانب راست بقصد مذکور فرود آورد و باز «إلا» را بر همان قطر بالا کشد و «الله» را از جانب چپ بدل فرو برد و این نوع را خفی و چهار ضرب نامیده اند؛ و نوعی دیگر که آن را مجمع البحرین گویند آنست که جنین که طرف ناف و حلق باشد بدو دائره کامله منقسم سازند یکی دائره نفی که بر داشتن «لا» است بدستور مذکور و فرود آوردن «إله» از طرف راست که چنانکه باز بناف متصل شود

بر هیئت دائره که این دو کلمه فوسین آن باشد و آن را دائره امکان تصور کند چنانکه هیچ ممکنى از آن خارج نباشد تا همه در نفی داخل باشند و دیگری دائره اثبات که آن بر داشتن «إلا» است بهمان دستور فرود آوردن «الله» از طرف چپ بر هیئت مذکور که فوسین این دائره باشد که در تصور دائره وجوبست شیخ نجم الدین راضی در مرصاد العباد گفته که این ذکر را جبرئیل امین تعلیم سید المرسلین کرد و آنحضرت بعد از فریضه صبح بآن اشتغال می نمود و آنرا بصاحب سر خود و ولی عهد خود علی مرتضی آموخت و از آنحضرت باولاد اطهار او منتقل شد و اربابان عرفان آیه شریفه «واذ کر ربك تضرعاً و خفیه و دون الجهر من القول» را باین ذکر تفسیر نموده اند و عطف «دون الجهر» را خیراز «اذ کر فی نفسک» دانسته اند و «دون» را بمعنی نزدیک گرفته اند و آن را بذکر اخفائی که واسطه میان جهر و اخفات است تفسیر نموده اند.

فائدة : میرزا محمد اردبیلی الأصل و کاشانی المسکن که مشهور بمحقق است و قبر او در بیدگلست از قرای کاشان از جمله عرفا بوده از شاگردان قاضی اسدالله قهبائی که او نیز از جمله عرفا است و در کاشان در قرب دروازه فین مدفونست و در مقبره شاه شمس و حال مشهور است بمقبره قاضی اسدالله وفوت قاضی اسدالله در سنه یکهزار و چهل و هشت هجری واقع شده و طریقه مشایخ قاضی باین تفصیل است ارشاد قاضی از شیخ درویش علی سدیری سبزواری ، و او از شیخ ملک علی جوینی و او از شیخ حاجی محمد جوینی ، و او از شیخ کمال الدین جوینی ، و او از شیخ حاجی حسین ابرقوهی ، و او از سید محمد نور بخش ، و او از امیر سید علی شهاب الدین همدانی ، و او از شیخ محمود مزوقانی ، و او از شیخ علاء الدوله سمنانی ، و او از شیخ نورالدین عبد الرحمن الکسونی الاغرانی ، و او از شیخ جمال الدین احمد جوزقانی ، و او از ابو علی لاویلا ، و او از مجد الدین اسماعیل بغدادی ، و او از شیخ نجم الدین کبری معروف بشیخ ولی تراش ، و او از شیخ عمار یاسر ، و او از شیخ نجیب الدین سهروردی ، و او از شیخ احمد غزالی ، و او از شیخ ابوبکر محمد النساج ، و او از شیخ ابو القاسم محمد کرکائی ، و او از شیخ ابو عثمان مغربی ، و او از شیخ ابو علی کاتب ، و او از شیخ ابو علی رودباری ، و او از شیخ جنید بغدادی ،

و او از سرمقطعی، و او از معروف کرخی، و او از سلطان سریر از تفضی علی بن موسی الرضا علیه السلام این سلسله را محقق مذکور در رساله خود ذکر نموده.

فائده: در بعضی از رسائل عرفا ذکر را هفت مرتبه ذکر کرده اند: قلبی، و نفسی، و قلبی، و سرّی، و روحی، و عیونی، و غیب الغیوب، تفصیل آن آنستکه ذاکر در ابتدای انابت که هنوز ذکر در باطن او سرایت نکرده باشد و سیر او در سلوک از محسوسات جزئیة نگذشته مداومت او را بر ذکر زبان قلبی گویند، و چون او را بسبب تکرار و مواظبت تبدیل بعضی از اخلاق ذمیمه حاصل شود و اثر ذکر را در نفس خود ادراک نماید و بتعقل معنی ذکر مسرور شود آن را ذکر نفسی گویند، و چون سیر او بنهایت عالم عنصر رسد و بواسطه تبدیل بعضی اخلاق ذمیمه فی الجمله نفس را صفائی حاصل شود و گرد کدورات صفات نفسانی و بشری فرو نشیند حلاوت ذکر در وی اثر کند و شوق مذکور بر وی غالب شود بی تحریک زبان ذاکر گردد و گاه باشد که آواز ذکر دل مانند صدای کبوتر و قمری بشنود و او را ذکر قلبی گویند و در این مرتبه سیر او در باطن تا بدایت افلاک رسد و چون صفای قلب بیشتر شود اثر نورانیت ذکر قلبی در وی تصرف نماید و سرّ او از التفات بغیر فی الجمله فارغ شود و او را ذکر سرّی گویند، و گاه باشد که اثر تحریک دل در این ذکر نیز مثل صدائی که از انداختن مهره در ماسی پیچیده مسموع شود و سیر سالک در این مرتبه با واسطه عالم افلاک رسد و چون سرّ ذاکر از مشقت بآرای فاسده و عقاید مشوشه بکلی پاک شود و دل را بغیر مذکور التفاتی باقی نماند از نهایت مراتب افلاک در گذرد و باو ائیل عالم جبروت رسد و حکم روح گیرد و آن را ذکر خفی گویند و أحياناً از آن نیز همه ای در باطن بواسطه غلبه توجه ذاکر حاصل شود و صوتی شبیه بنشستن مگس بر تار ابریشم مدرك شود چون مراتب هستی مستعار بکلی در جذبات نور الانوار مستور و منتفی گردد و بمقام فنا از خویش و ما سوی متحقق شود سیر او بسیر عالم لاهوت مرتقی گردد ذکر و ذاکر را در جنب تجلی مذکور وجودی نماند ذکر خود بنمود میگوید و از من و مائی جز نام و از ذکر و ذاکر جز معاوضات اوهام باقی نماند غیب الغیوب نماند.

فائده : بهاء الدوله حسن بن قاسم بن محمد النور بخش در اربعین خود که مسمی است بهدیه الخیر ذکر نموده که خلاصه آن اینست که غایت سعی روندگان سبیل رشاد وصول است بمقام وحدت و مشاهده جمال حضرت و این سعادت دست ندهد جز بعبور از منزل کشف حجب ظلمانیست و قطع منازل کثرات امکانیست که جمیع اشیاء در حقیقت و خدیت فانی یابد و زاد این راه را لا اله الا الله یافته اند که کلمتین لا اله الا الله کثرت از افواه دل و کلمتین الا الله مصور نقش وحدت است بر صفحات خاطر و تحصیل مرام بمعونت این ذکر چنان بود که مؤمن طالب بعد از توبه و طهارت بعبادت قیام نماید و بعد از اداء طاعت بدین ذکر لسانی اشتغال نماید با اخلاص چنانکه در حین تلفظ ملاحظه معنی او نماید و بصدق اداء کند ، و قطع نظر از جرّ نفع و دفع ضرر نفس ، واجتناب از غافلی و کاهلی کند و توجه نفس بحضرت معبود مقصود و اشتغال از سر شوق و ذوق و ملازمت و مداومت در اوقات لایقه کند تا آنکه آن آتش محبت و شوق بمنفع لا اله الا الله اشتغال پذیرد ، و درخاشاک خاطر و وساوس گیرد جمیع راسوزد و شراره ای از آن در مشکاه باطن افتد و مصباح فکرت بر افروزد و جریده جانش زر فشان عشق و واله گردد پس بچشم سر ملاحظه انوار ربانی میکند .

و در اشتغال بذکر رعایت چند چیز دیگر واجب است و اصول آن سه است اول در حین ذکر کردن حبس نفس نمودن و فائده آن چند چیز است یکی آنکه جمع حواس بدون آن میسر نیست ، و دیگر آنکه مدّ و معین قوه است و از این جهت آنست که در هر امری که محتاج قوه و زور باشد مثل کشتی گرفتن و سنگ کران برداشتن بدون حبس نفس صورت نیندد ، و دیگر آنکه بحبس نفس شش گرم میشود و حرارت آن بدل میرسد و محرك حرارت غریزی و منتج رفع تکاهل و تساهل میشود و شوق و التذاز در صاحب ذکر پدید آید ، و دیگر آنکه از تصاعد بخار گرم رطوبات فاضله دماغی نضج نیکو یابد و مثمر صور و افکار ملائمه صالحه گردد .

دوم چهارضرب گفتن و آنچه چنان بود که مربع نشیند و بعد از آنکه سر تمام حاذات ناف فرو برده باشد از آنجا راست بیالا برد چندانکه مهره گردن با پشت راست شود

و آن یکضرب بود ، پس بطرف راست فرود آورد تا معاذات جگر بلکه قریب بمحاذات ناف و این ضرب دوم بود ، پس باز سر را بردارد چندانکه گردن با پشت راست شود و این ضرب سیم است ، پس سر را بطرف چپ فرود آورد و حرکت در وی نماید چنانکه باز بمحاذات ناف رسد و این ضرب چهارم است و ذکر را در این چهار حرکت تمام کند هر ضربی را بکلمه‌ای و باز بهمان طریق از سر گیرد و در این چند حکمت است .

سیم خفی و به دل گفتن یعنی توجه نماید بطرف دل و بطرف سینه از چپ و در خاطر گذراند که گویا تمامی حروف آن مؤلف از دل بیرون می‌آید و زبان باطن میسر آید ، و حکمت در آن آنکه مانع حبس نفس بشود و از شائبه ریا محفوظ باشد و دل صیقل یابد و پرتو انوار بر او تابد و سر بیان او منافذ گوش و هوش را چنان بگشاید که بالهامات ربانی شنوا گردد و در این هنگام استیلای حرارت شوق و ذوق غلبه ذکر فضلات رطوبات دل را بوجه مناسبت بگدازد و هوای لعیف در مجوفات دل جای یابد و مهر خموشی از افواه دل برخیزد و علامت این حال آن بود که از جانب دل صدائی چون نغمه کبوتر استماع افتد .

و این ذکر را شرائط دیگر نیز هست یکی آنکه بعد الهضم و قبل الخلو تمام بگوید که در حین تعدیل مزاجست و بعد الهضم بجهت حبس نفس موجب امراض شود چون قولنج و فتق و درد معده و لغوه و اختلاج ، و دیگر آنکه آن سوزن کر بتدریج زیاده سازند ، و دیگر آنکه مستقبل قبله نشینند ، و دیگر آنکه دستها را بزانو نهد و بغلها را گشاده دارد چنانچه هیئت دائره پدید آید و با وضو باشد و بهتر آنکه بعد از اداء طاعات مفروضه بدان قیام نماید ، و دیگر چشم بر هم نهاده گوید ، و دیگر آنکه در کنج خلوت تارک باشد که گفتگوی خلق او را مشوش نکند ، شیخ علاء الدوله سمنانی گوید :

دائماً با نفس خود بودن بحرب

ترك کردن لقمه شیرین و چرب

شرط این ره طالبان دانند چیست

قوت خود کردن ز خون دل مدام

..... خلوت تارك و بيدارى شب (۱)

« فغانى »

گر نه فريب وعده روز جزا بود ز تو سوي بدن كه آورد عقل گريز ياي (۲)

« ولي دشت ياضى »

دل براه طلبش گرم عنان ميبايست * درنده شوقم از اين به نگران ميبايست

شوق نگذاشت كه دستى بنهم بردلرزش * ورنه اين دراز هنوز از تو نهان ميبايست

بتمناى تو ترك دو جهان كرد هولى * مهربانى توام در خور آن ميبايست

فائده : در بيان اقسام استعاره و تشبيه و مجاز و كنايه كه اسمى خاص دارند

بر سبيل اختصار .

بدانكه استعاره عبارتست از استعمال مشبه به در مشبه از جهت مبالغه در تشبيه

و فرق بين استعاره و تشبيه آنست كه در استعاره بايد مطلقا اشعارى به تشبيه نباشد

بخلاف تشبيه كه بايد از آن اثبات مشابهت مفهوم شود يا بر سبيل تصريح مثل « زيد

كالاسد » يا بتلويح مثل « زيد اسد » و آنرا تشبيه بليغ مينامند ، و بعضى آنرا داخل

استعاره شمرده اند .

و مجاز عبارتست از استعمال لفظ در غير موضوع له و آن اعم از استعاره است بعلت

اينكه اگر علاقه مجاز مشابهت باشد آنرا استعاره گویند و اگر ساير علاقات باشد آنرا

مجازات مرسل خوانند ، و اين در نزد علمائى بيان است و اما اصولين استعاره را بر هر مجازى

اطلاق ميکنند .

و كنايه عبارتست از لفظى كه از آن اراده شود لازم معنى آن باجواز اراده

اصل معنى .

و استعاره باعتبارات مختلفه بچند قسم منقسم ميشود : و فائيه ، و عناديه و تهكيبه

و تمليحيه ، و اصليه ، و تبعيه ، و عاميه ، و خاصيه ، و مطلقه ، و مرشحه - و شرحيه

(۱) كذا .

(۲) اين شعر سابقا گذشت .

نيز كويند - ، و مجردة ، و مرشحة مجردة ، و مصرحة ، و مكثية ، و تمثيلية ، و غير تمثيلية - و تخيلية - و تحقيقية ، و غير تحقيقية .

فائدة : عبارة فيه إبهام قال العلامة في نهاية الفروع : لو ترك الاعتدال في الركوع أو السجود في صلاة التنقل عمداً لم يبطل صلاته لأنه ليس ركناً في الفرض فكذا في النقل انتهى .

و الأشكال فيه أن انتفاء الركنية في النقل لا ينفي الوجوب فيه كما في الفرض ، و يمكن الحمل بأن مراده لعل نفي الوجوب في النافلة بواسطة نفي الركنية إذ كل ما كان ركناً في الصلاة يكون من الأجزاء الموجبة لانتفاء صدق الاسم فلو كان ركناً لكان شرطاً في النافلة قطعاً لئلا ينتفي كونها صلاة و أمّا إذا لم يكن ركناً فلا يكون دليلاً على وجوبه في النافلة فتأمل .

من كه ببوى آرزو در چمن هوس شدم بر كه كلى نچيده وز خمى خار و خس شدم
مرغ بهشت بودم و قهقهه بر فرشته زن از بى سيد پيشه اى همتك سكه مكس شدم

فائدة في التوبة : قال شيخنا النهائي : بر قلبك من الذنوب و وجهه وجهك إلى علام الغيوب بعزم صادق و رجاء واثق و وعد فانك عبد آبق من مولى كريم رحيم حلیم يجب دعوتك إلى بابه و استجارك به من عذابه و قد طلب العود منك مراراً عديدة و أنت تعرض عن الرجوع إليه مدة مديدة مع أنه وعدك إن رجعت إليه و أقلمت عما أنت عليه بالعموعن جميع ما صدر عنك و الصفع عن كل ما وقع منك فقم و اغتسل احتياطاً و طهر ثوبك وصل نقص الفرائض و أتبعها بشيء من النوافل ، وليكن تلك الصلاة على الأرض بنحشوع و خضوع و استحياء و انكسار و بكاء و فاقة و افتقار في مكان لا يراك فيه ولا يسمع صوتك إلا الله سبحانه فإذا سلمت فغقب بصلواتك و أنت حزين ، شجين ، وجل ، راج ، ثم اقرأ الدعاء المأثور عن زين العابدين عليه السلام الذي أوّله : يا من برحمته يستغيث المذنبون إلى آخره ، ثم ضع وجهك على الأرض و اجعل التراب على رأسك وضع وجهك الذي هو أعز أعضاءك في التراب بدمع جار و قلب حزين و صوت عال و أنت تقول : « عظم الذنب

من عبدك فليحسن العفو من عندك، تكرر ذلك و تعد ما تذكر من ذنوبك لانما تقسك
موبخاً لها، نائماً عليها، نادماً على ما صدر منها و ابق على ذلك ساعة طويلة، ثم قم
وارفع يديك إلى التواب الرحيم و قل: «إلهي عبدك الآبق رجع إلى بابك، عبدك
العاصي رجع إلى الصلح، عبدك المذنب أتاك بالعذر، و أنت أكرم الأكرمين، و أرحم
الراحمين» ثم تدعو و دموعك تنهمك بالدعاء المأثور عن زين العابدين عليه السلام في طلب التوبة
الذي أوله «اللهم يا من لا يصفه نعم الواصفين، و اجتهد في توجه قلبك إليه و إقبالك
كلية عليه مشعراً في نفسك سعة الجود و الرحمة، ثم اسجد سجدة تكثر فيها البكاء
و العويل و الاتعاب بصوت عال لا يسمعه إلا الله تعالى، ثم ارفع رأسك و اتقاً بالقبول
فرحاً يبلوغ المأمول.

قال بعض العرفاء: وارث النبي صلى الله عليه وآله من اقتدى به في الأفعال و الأخلاق لا من
يزال يسود وجوه الأوراق. (١)

قال بعض العارفين: قد قطع يدك و هي أضر جوارحك في الدنيا لربع دينار
فلا تأمن ان يكون عذابه في الآخرة على هذا النحو من الشدة.
قيل: من تتبع خفيات الأمور حرم موادات القلوب.

فائدة: ترك المداراة طرف من الجنون؛ و من لا يقبل قوله لا يصدق يمينه؛
لا تصدق الخلاف و إن اجتهد في اليمين؛ من عادي من دونه ذهب هيبته، و من عادي
من فوقه غلب، و من عادي مثله دم.

قال بعض الحكماء: أحق الناس بالهوان المحدث لمن لا يستمع إلى حديثه.
قال وعظ أعرابي ابنه و قال: يا بني كن سبغاً خالساً، و ذنباً خائساً،
و كلباً حارماً، و لا تكن إنساناً ناقصاً و نعم ما قيل:

بالان كرى بغايت خود * بهترز كلاهدوزى بد (٢)

« للمولوى »

تو چراغ بی فروغی تو سراغرا دروغی تو سبوس شکسته دوغی تو بکار ما نیائی

(١) در ص ٢٤١ بعنوان « قال بعض العلماء » گذشت و اینجا مکرر است.

(٢) القائل هو النظامی.

و الله ما طلعت شمس ولا غربت
ولا جلست إلى قوم أحدثهم
ولا تنفست معزوناً ولا فرحاً
إلا و أنتمني قلبي و وسواسي
إلا و أنت حديثي بين جلاسي
إلا و ذكرك مقرون بأفئاسي

يار بكام گر نشد زين چه كنه رقيب را نيست نصيب كام دل عاشق بي نصيب را
سؤال : ورد في الأحاديث أن ثواب الصدقة عشرة و ثواب القرض ثمانية عشر
و فيه سؤالان أحدهما أنه ما وجه زيادة ثواب القرض؟ و ثانيهما أنه ما السر في الثماني
عشر في القرض؟

و جواب الأول أن في الصدقة منة و ذلة ليستا في القرض؛ و أيضاً الغالب في
الاستعراض الاحتياج بل هو كذلك دائماً بخلاف الصدقة فإنه قد تكون بلا حاجة،
و أيضاً الصدقة إما أداء تكليف واجب أو دفع بلاء و أما القرض فمجرد إحسان .
و جواب الثاني من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها فلما كان ثواب الصدقة عشرة
فيكون ثواب القرض تسعة لأن نفس المقرض يرد فتبقى تسعة ثوابه، و ثواب القرض
ضعف ثواب الصدقة و هو ثماني عشر .

سؤال : ورد في الحديث أن الناصبي شر من اليهود لأن اليهود منع لطف النبوة
و هو خاص و الناصبي منع لطف الولاية و هو عام . ما بيان ذلك؟
أقول : بيانه مجمل أن إنكار اليهود نبوة نبينا و عدم قبولهم آياته لا يضر
بالمسلمين بل يمنع اللطف عن غير أهل الإسلام، و أما إنكار ولاية الولي و غصب الخلافة
يضر بالمسلمين و غيرهم .

و تفصيلاً أن شغل النبي الدعوة و التبليغ و شغل الولي الخلافة و إبقاء ما بآله
النبي ﷺ و ترويضه و نشره و لذا يخلو الأرض عن النبي ﷺ بعد إتمام الدعوة
و التبليغ ولا يخلو عن الحاجة إلى الإبقاء دائماً و قد حصل الدعوة و التبليغ
من النبي ﷺ فلا يضر إنكار اليهود إلا بمن لم يقبل بخلاف إنكار الناصبي فإنه يعم

كل الأزمنة و كل الأشخاص الذين بعد النبي ﷺ كما لا يخفى .

ورد في الأدعية : « اللهم ارزقني صبر الشاكرين » و توجيهه بوجهين أحدهما أن صبر الشاكرين صبر مع الرضا و التلذذ و عد كل بليّة نعمة و صبر غيرهم ليس كذلك ؛ وثانيهما أن الشكر عبارة عن صرف جميع الجوارح و الأعضاء فيما خلق لأجله و منعه عما نهي عنه و لازمه الإتيان بجميع العبادات و الاجتناب عن جميع المحرمات فالشاكر من كان كذلك و صبره عبارة عن ذلك فإنه يصبر على العبادات و عن المحرمات و هو أعظم أنواع الصبر .

قائدة : فسر صاحب مجمع البحرين قوله تعالى : « يستخفون من الناس ولا يستخفون من الله في مادة «خفت» و كأنه اشتباه إلا بتوجيه بعيد (١) .

اشكال : قال في المدارك : الأذان لغة الإعلام و فعله أذن يأذن ثم مدّ للتعديّة و الإشكال في قوله ثم مدّ للتعديّة فإنه لامدّ فيه و التعديّة حاصلة بدونه أيضاً .

اشكال : قال المقدس الأردبيلي في مسألة حكم المسبوق في صلاة الجماعة من شرح الإرشاد : و في المنتهى أنه إذا جلس الإمام للتشهد فیتبعه فيه لما مرّ وللأخبار مثل رواية داود بن الحصين قال : سئل عن رجل فاتمه ركعة من المغرب مع الإمام فأدرك الثنتين هي الأولى له و الثانية للقوم يتشهد فيها ؟ قال : نعم . قلت : والثانية أيضاً ؟ قال : نعم . قلت : كلهن ؟ قال : نعم ، فإنها هو بركة .

و رواية إسحاق بن يزيد قال : قلت لأبي عبد الله عليه السلام : جعلت فداك يسبقني الإمام

(١) قال فيه : قوله تعالى : « ولا تخافت بها » أي لا تخفيها . قوله تعالى « يتخافتون بينهم » أي يتسائلون بالقول الخفي والتخافت و هو اسرار النطق . قوله تعالى « يستخفون من الناس و لا يستخفون من الله و هو معهم » هو من الاستخفاء اعني الاستتار أي يسترون من الناس و لا يسترون من الله المطلع على سرائرهم الخ و لا يخفى عليك انه لما كان هنا مظنة ان يلبس في بادى النظر امر احدهما بالآخر نبه بان الاوليين من خفت و الثانية من خفى و هذا ليس بعزيز في الكتب اللغوية و هذا التفات و رفع اشتباه لا اشتباه . ذكرها أيضاً في آخر الكتاب و قال هناك : ان صاحب مجمع البحرين خلط بين مادة الخفت و الخفاء . و هذا عجيب من التراقي - ره - و الجواد قد يكبو (ح) .

بركة فيكون لي واحدة وله ثنتان أشهد كلما فعدت ؟ قال : نعم . إنما التشهد بركة .
و منها يعلم أنه قد يوجد خمس تشهدات في الرباعية ، والأربعة في الثلاثية ،
و الثلاثة في الثنائية بل أكثر من ذلك فتأمل انتهى .

في رواية معاوية بن شريح إذا قال المؤذن : قد قامت الصلاة ينبغي لمن في المسجد
أن يقوموا على أرجلهم ويقدموا بعضهم ولا ينتظر الإمام ، قلت : وإن كان الإمام هو المؤذن ؟
قال : وإن كان فلا ينتظرون و يقدموا بعضهم .

روى أنه جاء رجل إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقال : إن لي امرأة كلما جامعها
تقول : قتلني هل علي إثم ؟ فقال : إن قتلتها بهذه القتلة فعلي إثمها .

حكى السيد نعمة الله الجزائري قال : حكى لي بعض أهل كربلاء أنه تزل عندي
عثمان بن حنيت من أعوان السلطان و بعد أن ذهب أكثر الليل و فرغ من تحكّماته في
الطعام والشراب قال : أريد صبيّاً أفعل به فتحيّرت و خفت من سيفه فقلت له : يا عبد السلطان
في محلّتنا امرأة شابة جميلة آتي بها إليك لتفعلها ، فقال : ما أريد إلا الصبي أفعل به فإذا
فرغت لعبت بنصيتيه إلى الصباح ، قلت : آتيك المرأة أفعل بها فإذا فرغت فلي خصية
كالدّبة أضعها عندك ألعب بها إلى الصباح فضحك و عفى .

قال محمد بن زكريّا : ينبغي للطبيب أن يبشّر أبدأ بالصحة . وإن كان غير واثق فإن
مزاج البدن تابع لأغراض النفس .

حكى السيد نعمة الله في زهر الربيع أنه تمتع رجل من أصعابنا في شدة حرّ
الصيف فأعطاهما مخدّية فأوقعت لهما صيغة التمتع و ذهبت سطح المدرسة للنوم فلما قرب
نصف الليل سمعت المرأة تصيح بأعلا صوتها : عباد الله هلموا إليّ فقد قطع الموضع ، فنزلت
إليهما و قلت : ما شأنكما ؟ قالت : إنه جامعني إلى الآن عشرين مرّة و ما أقدر على
الإقامة معه إلى الصباح ، فقال : كذبت وأدخلني خببرته وكان يخطّ المرّات على الجدار
فعدّتها فكانت ثمانية عشر ، قلت : يا أخي ما كان في خاطرك ؟ قال : أبلغ الأربعين وأحاسبها
بكلّ مرّة نصف غاز فلما تمتّ المحمدية خرجت عن ساعتها .

معها باسم بدر الله « به يبداري سي افسانه كفتيم » مراد از افسانه مشهور

است که گویند یکی بود و یکی نبود غیر از خدا هیچ چیز نبود و چون در لفظ بیداری آن افسانه گفته شود بدرالله شود زیرا که «یا» بود «یا» نبود «وال» بود «الف» نبود «راء» بود «یا» نبود بعد از آن غیر از لفظ الله هیچ چیز نبود بدرالله شد.

«لأدری»

با چون خودی در افکن اگر پنجه می کنی * ما خود شکسته ایم چه خواهی شکست ما

أیضاً

چه آنکس که دامن فراهم گرفت * چه آنکو بشمشیر عالم گرفت

کس از مکر و دوستان حاسد درست * که بنیاد اهل حسد باد پست

أیضاً

ای خدا ساهان چشم پر نمی عشق بالا دستی و صبر کمی

دامن دشتی و مشق ناله ای عشق جان فرسا و زلف لاله ای

طریق ختم «یا من تحل» به عقد المکاره (۱) ، تبده به يوم الأحد و تفرء کل

يوم عشر مرّات إلى ثلاثة عشر يوماً و كلما تصل إلى لفظة «یارب» تکرّره حتى

ینقطع النفس و تسجدو تطلب الحاجة ، و قبل الدّعاء تصلي عشر مرّات علی عهد و آل عهد

و تقول : «یا الله» أربعین مرّة و تقول بعد الدعاء أربعین مرّة ، ولیکن ما بین الطلوعین بعد صلاة

الفجر ، و تجتنب عن الحرام و كثرة الأكل فی الأيام ویراعی سائر شروط الدّعاء من

الطهارة و القبلة و الخضوع و حضور القلب تفضی حاجتك إن شاء الله تعالی .

فائدة : مجرّبة و و ا د ا ج د و ب و یک هزار و هشتاد بار در یک مجلس با

طهارت و خلوت رو بقبله و خضوع و خشوع بگوید : «والهکم إله واحد لا إله إلا هو

الرحمن الرحیم» .

فائدة : منقول و مجرّب است که هر گاه کسی خواهد طفل پسر شود بعد از

آنکه چهار ماه از حمل بگذرد روی زن را بقبله کند و آیه الکرسی بخواند و دست بر

پهلوی او زند و دست بر شکم او گذارد و بگوید «اللهم انّی قدسمّيته محمّداً» و قصد کند

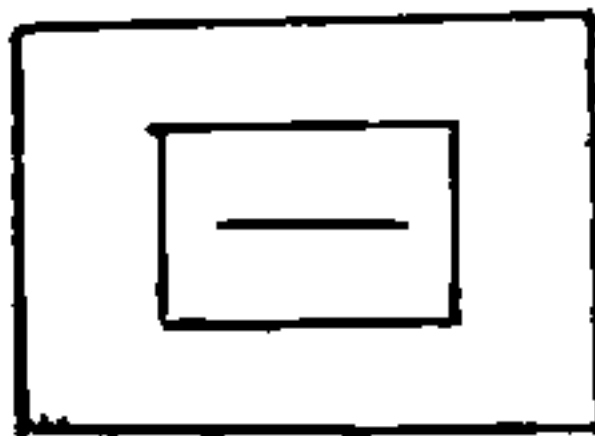
(۱) الدعاء السابع من أدعية الصحيفة السجادية .

که او را محمد نام کند و بعد از آنکه پسر شد او را محمد نام نهد .

فائدة : روى الشيخ الجليل الصدوق محمد بن بابويه القمي بسنده عن الإمام الباقر عن آباءه ، عن أمير المؤمنين عليه السلام قال : شكوت إلى رسول الله صلى الله عليه وآله دينا كان عليّ فقال : يا عليّ قل : اللهم أغني بحلالك عن حرامك و بفضلك ممن سواك « الحديث » .

قال شيخنا البهائي في الأربعين بعد نقل هذا الحديث : كثر عليّ الدين في بعض السنين حتى تجاوز ألفاً و خمسمائة مثقال ذهباً و كان أصحابه متشددين في تقاضيه غاية التشدد حتى شغلني الاهتمام به عن أكثر أشغالي ولم يكن لي في وفائه حيلة فواظبت على هذا الدعاء فكنت أكرره كل يوم بعد صلاة الصبح وربما دعوت بعد الصلاة الآخر أيضاً فيسر الله سبحانه قضاءه و عجل أداءه في مدة يسيرة بأسباب غريبة .

فائدة : نقل عن بعض الأكابر و جرب أنه من كان له حاجة مهمة فليخرج من



البلدة أو القرية التي هو فيها إلى مكان خال في الصحراء و ليرسم مربعين و ليكن أحدهما في جوف الآخر و في وسطها خط آخر هكذا وليتصور الخط الأوسط قبر رسول الله صلى الله عليه وآله

و ليقل ألف مرة : « صلى الله عليك يا رسول الله » ثم يطلب حاجته فإن الله يقضي حاجته .
تعويذ که بجهت کردن أسب نوشته میشود « بسم الله الرحمن الرحيم الله الله

الله الله على مشيئة الله بحق محمد و آله أجمعين » .

عبارة فيها إبهام در کتاب نصاب گوید چون مجموع آن دو بیت و بیست آمد

آنرا نصاب الصیان نام کردیم .

فائدة : در کتاب أمثله گویند بدانکه مصدر أصل کلام است و از وی نه وجه باز

میگردد و بر این کلام سه مؤاخذنه است اول آنکه گفته أصل کلام است و حال اینکه اصل افعال و بعض اسماء است نه مطلق کلام دویم آنکه تخصیص بر نه وجه داده و حال آنکه صفات مشبهه و اسماء مبالغه و افعال التفضیل و غیر اینها نیز از مصدر مشتقند ، سیم آنکه گفته باز میگردد و حال آنکه باز گشتن فرع داخل شدنت چه آن بمعنی

قلم هندی وهو لہارش الحکیم وقلم الحکماء المتقدمین :

۱ ۱ ۱ | ۲ ۲ ۲ | ۳ ۳ ۳ | ۴ ۴ ۴ | ۵ ۵ ۵ | ۶ ۶ ۶ | ۷ ۷ ۷ | ۸ ۸ ۸ | ۹ ۹ ۹ | ۱۰ ۱۰ ۱۰

ابجد مشهور ایقع بکر جلش دمت هنت وسخ زغذ حصض ضعظ .
 ابجد مغربی ایقتس بکر جلش دمت هنت وسخ زغذ حفظ طضع .
 طریق ختم آیه مبارکه « و من یوق الله » یجعل له مخرجاً و یرزقه من حيث لا یحتسب
 تا - قوله - لکل شیء قدرأ ، بجهت مطالب و فتوحات و وسعت و جمیع اسباب و سامان
 دنیویہ مدت چهل روز شش هزار و سیصد و هفتاد و نه مرتبه بخواند و در روز دوشنبه
 ابتداء کند و در جمعه تمام کند و قبل از خواندن غسل کند و وضوء بسازد و دو رکعت نماز
 کند و بعد از نماز صد مرتبه سوره حمد و صد مرتبه سوره الم شرح و صد مرتبه صلوات
 بفرستد پس شروع کند تا سی و نه روز متوالی هر روز یکصد و هشت مرتبه بخواند
 و اگر در این مدت یکروز ترک شود باز از سر گیرد و در روز چهلیم بعد از اتمام ختم صد
 مرتبه حمد و الم شرح بخواند و صد مرتبه صلوات بفرستد و این دعا را بخواند « اللهم
 أغثنی بحلالک عن حرامک و بفضلك عن سواک إنک علی کل شیء قدير ، و هفتاد
 مرتبه بگوید « اللهم اجعل لی من أمری فرجاً و مخرجاً ، و درین ختم ان شاء الله اثر
 اجابت ظاهر شود و اگر در چهل روز اثر ظاهر نشود ختم را از سر گیرد که ان شاء الله در
 اربعین دوم مطلب حاصل شود .

دعاء عظیم : إذا انقطع أملك من کل جانب فی داهية تقف علی باب مسجد مستقبل
 القبلة و تقول : « یا من علمه لا یحتاج إلی مثال ، و یا من جوده لا یحتاج إلی سؤال إن
 العرب إذا وقف علی أبوابهم أجابوا و أنت یا سیدی رب العرب و العجم و أنا واقف علی
 باب بیت من بیوتک أغثنی یا مغیث - ثلاثاً - لهنه رجوت ، تکرر الدعاء ثلاثاً .
 « لا أدري »

نفس من بگرفت سر تا پای من کر نگیری دست من ای وای من

جمله ترسند از تو من ترسم زخود
 ای کنه آموز و عنبر آموز من
 من ز غفلت صد کنه را کرده ساز
 چون ندانستم خطا کردم ببخش
 عفو کن دون همتیهای مرا
 مبتلای خویش و حیران توام
 کز تو یکی دیده‌ام از خویش بد
 سوختم صد زره چه خواهی سوزمن
 تو عوض صد گونه رحمت داده باز
 بر دل و بر جان پر دردم ببخش
 معو کن بی حرمتیهای مرا
 گر بدم ورنیک من زان توام

« سعدی »

ای کسوت زیبائی بر قامت چالاکت
 گر منزلتی دارم بر خاک درت میرم
 دایم که سرم روزی دریای تو خواهد بود
 ای چشم خرد حیران بر منظر مطبوعت
 مه روی بیوشاند خورشید خجل گردد
 گر زانکه بینشائی فضلست بر اصناعات
 خون همه گر ریزی از کس نبود بیمت
 چندانکه جفا خواهی میکنی که نمیکرد
 زیبا نتواند دید إلا نظر پاکت
 باشد که گذر افتد بکروز بر آن خاکت
 هم در تو گر نرم من دست من وقتراکت
 وی چشم نظر کوتاه از دامن ادراکت
 گر پر تو روی افتد بر طارم افلاکت
 و زانکه بسوزانی حکمت بر افلاکت
 جرم همه گر بخشی از کس بود باکت
 غم کرد دل سعدی با یاد طربناکت

فائده از رموزی بجهت امساک نطفه وانه نمر هندی سه چهار یوم در آب خیسانیده
 پوست او را گرفته یکجزء مغز آن را با دو جزء قند کوییده حبسها سازند بقدر نخودی
 دو عدد بکار برند کویند دفع آن را آب لیمو کند .

« لا أدري »

مرنجان دل گرم درویش را بدریای آتش مزن خویش را

فائده لدفع الضالة قال فی کتاب المستطرف : إنه مجرد آقرء سورة و الضعی
 ثلاثاً ، ثم قل : « یا جامع الناس لیوم لا ریب فیہ اجمع علی ضالتي » .
 و بطریق آخر یقول : « یا جامع الناس لیوم لا ریب فیہ إن الله لا یخلف المیعاد
 اجمع بینی و بین کذا » .

فائدة : لدفع الشعر الزائد في العين : منقول في كتاب القانون للشيخ الرئيس الأريزيقي بالنوشادر خصوصاً مع حافر حمار بنخل تقيف - أي عتيق - :
 وأيضاً مرارة التيس بالرماد أو بالنوشادر أو بالعصير الكراث وخصوصاً إذ جملاً على مقل فوق نار حتى يمزجاً و إن كان رماد صدف فهو أفضل .
 وأيضاً يطلى على منبته دم قنفذ و مرارته و مرارة النسر و مرارة الماعز ، وربما خلطت هذه المرارات بجند بندستر و اتخذ منها شياق كفلوس السمك و يستعمل عند الحاجة مبلولاً بريق الإنسان و يصير المستعمل عليه نصف ساعة و كذا بزبد البحر بماء الاستقيوش أي الاسفرزة - و كذلك سخالة الحديد المصري بزئبق الإنسان غاية و إن أوجع .
 أقول : وقد جرت بنا الأخرين فوجدناهما مفيدتين غاية بعد قلع الشعر و كذلك أفاد كفي موضعه بميل ذهب بعد قلعه والله العالم .

فائدة جليلة : مروية في قصة الرضا عليه السلام من قره سورة والصفات في كل جمعة لم يزل محفوظاً من كل آفة مدفوعاً عنه كل بليّة في الدنيا ، مرزوقاً بأوسع ما يكون من الرزق ولم يصبه في ماله ولا في بدنه ولا في ولده سوء من شيطان رجيم و جبار عنيد و إن مات في يومه و في ليلته بعثه الله شهيداً من قبره .

« ابن يمين »

دو فرس نان گر از کندم است یا از جو دو تاي جامه گر از کهنه است یا از نو
 چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع که کس نکوید از اینجای خیزو آبخارو
 هزار بار نکوتر بنزد ابن یمن ز فرّ مملکت کیباد و کیخسرو
 وله

اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه‌ای یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
 بدان قدر که کفاف معاش تو بشود روی و نان جوی از یهود وام کنی
 هزار بار از آن به که از پی خدمت کمر به بندی و بر چون خودی سلام کنی

فائدة : طریق ختم انعام صغیر بجهت بیمار هفت نفر در نزد بیمار نشسته در یک مجلس هفت نوبت بخوانند هر يك يك كمر تبه و همه يك دفعه شروع کنند هر يك که بلفظ دو

جلاله برسند در آیه شریفه «وسل الله» در مابین دو الله این دعا را بخوانند چون تمام شود شروع بخواندن کنند تا سوره تمام شود و دعا اینست - و بسیار مجرب است - :

«بسم الله الرحمن الرحيم اللهم ارحم جلدی الرقیق و عظمه الدقیق و یعوز بك من شدّة الحریق یا اُمّ ملدم ان كنت آمنتم بالله الأعظم فلا تأکلی اللحم و لا تشربی الدم و لا تصدعی الرأس ، و لا تقوری من القم و تحوّلنی عنه إلى من یزعم أن مع الله إلهاً آخر فانه یشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شریک له و أن محمداً عبده و رسوله، و هر گاه خواننده خود بیمار باشد بجای «جلده و عظمه» «جلدی و عظمی» گوید و همچنین سایر ضمایر و افعال .

و در نسخه دیگر چنین است :

«بسم الله الرحمن الرحيم اللهم ارحم جلدی الرقیق و عظمه الدقیق من شدّة الحریق یا اُمّ ملدم ان كنت آمنتم بالله الأعظم فلا تأکلی اللحم و لا تشربیه الدم و لا تصدعیه الرأس و تحوّلنی عنه إلى من اتخذ مع الله إلهاً آخر .»

فائدة : طریق ختم سوره اقرء از برای بیمار بعضی از ثقات و اخیار و صلحاء این طریق را ذکر کرده اند و گفته اند مکرر تجربه شده چهل و یک غاز یا پوسیدم دیگر کوچک از سر بیمار تا ناخن پای او بردیف چیده پس چهل و یک اقرء خوانده شود و هر یکدفعه پولی را برداشته از پائین رو بیالا آید و هر دفعه سجده بکند و چون تمام شد آن پولها بچهل و یک نفر فقیر داده شود جدا گانه یا باضم چیزی دیگر ، و فرمودند بسیار مجرب است .

فائدة : خواندن آیه نور ، سیما با حضور سیما در حین صفا شست و شش مرتبه بعد از آن در وقت خوابیدن موجب رؤیای ملذمه است .

فائدة : گرفتن عطر هر معطری آنرا در ظرفی کرده چنانچه گل سرخ و سایر گلها را میکنند و آب یا کلاب در آن ریخته و نیجه ای گذارده و در قابله روغن بادام یا زیتون یا امثال آن داخل کرده آنرا بطریق کلاب گرفتن بسوزانند آنچه از آن داخل قابله شود کلاب شود و آن روغن که بزومی افتد عطر آنست و همان آبی

که در زیر روضن است برداشته نگاه دارد و ثانیاً آب یا کلاب کرده بر همان روضن بطریق اول عمل کنند و در مرتبه سیم باز همان آب اول و همین آب تا چندین مرتبه بلکه هفت و هشت و همان روضن را در ظرفی کرده در آفتاب ملایم گذارند تا مالیت آن جنب شود .

فائد ۶ : در میان آنکه تکسیرات هر يك در چند سطر زمام میدهند بدین طریق است ۲۷ در ۳ سطر ۳ در ۴ در ۵ در ۶ در ۷ در ۸ در ۹ در ۱۰ در ۱۱ در ۱۲ در ۱۳ در ۱۴ در ۱۵ در ۱۶ در ۱۷ در ۱۸ در ۱۹ در ۲۰ در ۲۱ در ۲۲ در ۲۳ در ۲۴ در ۲۵ در ۲۶ در ۲۷ در ۲۸ در ۲۹ در ۳۰ در ۳۱ در ۳۲ در ۳۳ در ۳۴ در ۳۵ در ۳۶ در ۳۷ در ۳۸ در ۳۹ در ۴۰ در ۴۱ در ۴۲ در ۴۳ در ۴۴ در ۴۵ در ۴۶ در ۴۷ در ۴۸ در ۴۹ در ۵۰ همین قدر کافی است در نظر بودن والله العالم .

فائد ۷ : در خواص منازل قمر در هر منزلی باشد چه عملی توان کرد از اعمال مثلثات و مربعات و طلسمات بدین تفصیل است : شرطین عمل دشمنی ، بطین دوستی ، ثریاجدائی و هلاکت ، دیران بدی حال ، حقعه هر عمل از بیکی و بدی و دوستی و دشمنی ، فداع عمل درد کان و گرفتن ایشان ، شره بازرگانی و آب کلرز ، طرفه سیدمرغان ، جبهه گرفتن سباع و موشان و جانوران ، زیره بستن خواب و بیمار کردن و هلاک کردن دشمن ، صرفه خیر و صلاح و دوستی ، عواء دوستی و صلاح ، سماک طلسم دوستی و مهربانی ، غفر طلسم هلاکت کسی که خواهی ، زبانی طلسم جدائی و عقد هلاکت ، اکلیل عمل سردی ، قلب عمل فراغت ، شوله طلسم محبت و زهر دادن ، نعائم طلسم دوستی ، بلند طلسم دوستی ، ذابح طلسم عقد ، بلع محبت و پیوستن ، سعود الفت و همه کارها ، آخینه زبان بندی و هر عقد ، مقدم دوستی ، و مؤخر عمل خیر ، و رشا دوستی و گشادن و گردانیدن آنها .

و همچنین باید دانست که انصراف قمر از سعد از برای عمل خیر است و انصراف

از نحس و اتصال بنحس از برای عمل شر است .

جامی

چيست ميدانی صدای چنگ و هود
 نيست در افسردگان فوق سماع
 آه از آن مطرب که از يك نغمه اش
 هست اين صورت جنان قدس عشق
 در لباس حسن لیلی جلوه کرد
 پيش روی خود ز عنرا پرده بست
 عکس ساقی دید جامی زان فتاد
 چون صراحی پيش جام اندر مسجود
 لبنت حسبی أنت کافی يا وود
 ورنه عالم را گرفته است اين سرود
 آمده در رقص اجزای وجود
 ليک در بی صورتی خود را نمود
 صبر و آرام از دل مجنون ربود
 صد در غم بر رخ وامق گشود
 چون صراحی پيش جام اندر مسجود

فائدة : دعاء قاموس القدرة : من قرء تسعة وتسعين مرّة صار مطاعاً و فيه فوائد كثيرة من قتل العدو و تسخير الملوك ، و قيل : نصابه تسع وتسعون يوماً كل يوم تسعة و تسعين مرّة و الوسيط تسعة أيام بهذا العدد و الصغير ثلاثة أيام بهذا العدد و الورود واحد و اربعين مرّة و الخاتم خمس مرّات ؛ قلتمن خطّ والدي - رحمه الله - قلته من خطّ مولانا محمد تقي المجلسي - رحمه الله - والدعاء هذا .

بسم الله الرحمن الرحيم إلهي قد تلاطمت أمواج قاموس قدرتك فظهرت في كل مقدور آثار قدرة عجيبة غريبة لا يبلغ كنهها عقول العقلاء وأوهام الحكماء ، و فهوم العلماء فكل شيء في قبضة قدرتك أسير وإن ذلك عليك سهل يسير و أنت على كل شيء قدير وبالاجابة جدير ، يا شديد يا شديد يا شديد يا ذا البطش الشديد أسألك مدواً من قوتك و أسألك مدواً من قدرتك و أسألك مدواً من حكمتك و أسألك مدواً من سلطتك و أسألك مدواً من كلمتك لتسخير كل متمرّد ، و تليين كل صعب ، و إذلال كل منيع ، و قهر كل عدو ، و سحق كل خصم ، و إزهاق كل منافق ذي شقاق من الجنّ و الإنس و الهوامّ و لا يبقى شيء من المكنونات الأولين بيدي عريكته و كسرت لي شدة شكيمته و فرط عتوه بعزتك يا عزيز يا عزيز يا عزيز يا معز يا منزل يا مقدّم يا مؤخر و صلى الله على محمد و آله أجمعين .

ذکر خلافت شجره خبيثه ملعونه بنی امیه و از ایشان عثمان بن عفان و معاوية

این ابی سفیان و یزید بن معاویه و معاویه بن یزید و بنی مروان خلافت کردند اما عثمان ابن عفان دوازده سال و دوازده روز کم خلافت کرد و در سنه ۳۵ به تیغ غیرت اهل اسلام کشته شد؛ و اما معاویه بن ابی سفیان بعد از محاربه صفین نوزده سال و کسری حکومت کرد و در سنه ۶۰ هجری بجهنم رفت؛ و اما یزید علیه من اللعنة مالا يتصور علیه المزید در ربیع الأول در سنه ۶۴ بقعر سجن شتافت اللهم العنه وزد علیه اللعنة في كل آن و حین، و پسر او معاویه بن یزید بر جای او نشسته بعد از چند روز خود را عزل کرده بعد از آن ابن زیاد ملعون هم حکومت کرد و بعد از آن مروان بن الحکم طریقه رسول الله ﷺ و اللعین ابن اللعین علی لسان الرسول الامین بحکومت قرار گرفت و آن ملعون مطر و دمه ماه حکومت کرد شبی منکوحه او که زن یزید پلید بود با کنیزان آن ملعون را بجهنم فرستادند و بعد از آن پسر میشوش عبدالملک بن مروان حاکم شد و در زمان او مختار بن ابی عبیده ثقفی (ره) و سائر شیعیان امیر المؤمنین علیهما السلام بطلب خونخواهی امام حسین علیهما السلام کمر بسته فریب بدویست هزار از کفار شام و کوفیان نافر جام را بجهنم فرستادند از آن جمله ابن زیاد و عمر بن سعد و پسرش و شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی و حصین بن نمیر و ذی الکلاع و غیرهم و بعضی را زنده پوست کردند و برخی را تیر باران کردند، و عبدالملک بعد از استقلال و قتل عبدالله بن زبیر بر جمیع ممالک اسلام فرمانروا شد و حجاج امارت عراقین و فارس و خراسان و آن حدود داد و بعد از استقلال بیست و یکسال و شش ماه حکومت کرد و در سنه ۸۶ بجهنم رفت؛ و بعد از او پسرش ولید بن عبدالملک بر جای او نشست و در زمان او حجاج بجهنم رفت و به امر او سمرقند مفتوح شد و در سنه ۹۶ وفات یافت بنا بر این حکومت او قریب بنه سال باشد و بعضی از مورخین شش سال و شش ماه گفته اند و مسجد جامع بنی امیه در شام بنا کرده این نافر جام است؛ و بعد از او برادرش سلیمان بن عبدالملک بر جای او قرار گرفت و او ده سال و هشت ماه حکومت کرد؛ و بعد از او عمر بن عبدالعزیز بجای او نشست و او لشکر بهندوستان فرستاد و بسیاری از ملوک هند را باسلام در آورد و او امر کرد که سب حضرت امیر المؤمنین علیهما السلام را که شجره ملعونه طریقه خود قرار داده بودند متروک کردند و او در سنه ۱۰۱ وفات کرد مدت خلافتش

دو سال و پنج ماه بود و مدت عمر او سی و نه سال؛ و بعد از او یزید بن عبدالملک که
 سلیمان بن عبدالملک بعد از عمر بن عبدالعزیز او را ولی و ولیعهد ساخته بود بر سر
 خلافت نشست و در آن اوان یزید بن مهلب خروج کرد ابن عبدالملک لشکر بحرب
 او فرستاده او را کشت و در سنه ۱۰۵ وفات یافت و مدت عمرش چهل سال و کسری
 بود، و بعد از او هشام بن عبدالملک بولایت عهد برادر بر سر سلطنت نشست و عمر
 ابن میسرما بامارت خراسان فرستاد و در آترمان جمعی از امرای آن دیار بایمان منسلط شده
 اولشکر فرستاد و ایشان را کشته و لشکر اسلام با اهل دشت قباقر محاربه بسیار نمودند، و در
 سنه ۱۱۷ نصر سیار را بامارت فارس و عراق و خراسان و خوارزم فرستاد و از وقایع عهد
 او خروج زید بن علی بود در کوفه و شهید شدن او در سنه ۱۲۵ هشام جان قابض ارواح
 سپرد، ایام سلطنتش نوزده سال و نه ماه و نه روز بود و مدت حیاتش شصت و دو سال بود؛
 و بعد از او ولید بن یزید بن عبدالملک بر تخت خلافت نشست و چون او بر تخت نشست
 در رنجاندن اصحاب هشام سعی بسیار کرد و منشور بایالت خراسان و عراق را بنام یوسف بن
 عمر نوشت و او نصر را از خراسان طلبیده نصر در آمدن معلل میگرد تا خبر کشته شدن ولید
 رسید و بالجمله نصر مشغول عیش و عشرت شد و در هدم اسلام بعدی کوشید که مسلمین او
 را بکفر و زندقه منسوب کردند تا آنکه یزید بن ولید بن عبدالملک را بر آن داشتند
 که خروج کرده در وقتی که ولید بجهت عفو ت هوا از دمشق بیرون رفته بود دمشق
 را متصرف شد و از آنجا متوجه ولید شد و نظر باینکه ولید بدون استعداد بیرون
 رفته بود در قلعه ای محصور شده تا آنکه قلعه را گرفتند سر ولید را از بدن جدا کردند
 زمان سلطنت او یکسال و سه ماه بود و مدت حیاتش سی و شش سال بود؛ و بعد از او
 یزید بن ولید بن عبدالملک در سنه ۱۲۶ بر مسند سلطنت تکیه کرد و در زمان سلطنت
 او امر مملکت مختل شده هر کسی در طرفی سرکشی آغاز کرد و عمارت عراق و خراسان
 را بمنصور بن جمهور داد و او عامل بخراسان فرستاد و نصر در مقام مخالفت بر آمده عامل
 او را راه نداد و بعد از گذشتن قریب بیست ماه از سلطنتش وفات یافت و مدت عمرش
 سی و هفت سال بود؛ و بعد از او برادرش ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بولایت عهد

برادر پسر تخت سلطنت نشست و در آن سال مروان چهارم که در ارمینیه بود لشکرها جمع کرده بهایم آمده ابراهیم را از خلافت خلع کرد پس مروان چهارم بر تخت سلطنت نشست و او آخر خلفای بنی امیه بود و در حرب عباسیان کشته شد.

«ابتدای ظهور دولت عباسیه» تفصیل این اجمال آنکه در سنه ۱۰۱ که زمان دولت عمر بن عبدالمزین بود محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب در بعضی از اعمال شام در کوشه اختفا نشسته بود از بعضی شنیده بود که در نزد اهلیت محقق است که دولت امویت قریب باقرامش رسید و دولت بر او و اولاد او قرار خواهد گرفت لهذا در خفیه بعضی را بیعت خود دعوت کرد و ابو عکرمة را با دو شخص دیگر بخراسان و میسره را بخراسان فرستاد که در خفیه خلق را بدعوت او خوانند و هر کس بیعت میکرد خطی از آن میگرفتند و ابو عکرمة دوازده تیب تعیین نمود که باخذ بیعت اشتغال نماید از آن جمله یکی سلیمان بن کثیر و دیگری قحطبه بن شیب بود و بعد از فوت محمد بن علی پسر او ابراهیم که او را ابراهیم امام میگفتند باین امر مشغول شد و ابو مسلم مروزی را بخراسان فرستاد تا بدعوت قیام نماید و در سنه ۱۲۹ ابراهیم ابو مسلم را از خراسان طلبیده او با هفتاد کس روانه شد چون بقومش رسید مکتوب ابراهیم را بوی دادند که بهر جا رسیده باشی معاودت نمایی و قحطبه را بنزد ما فرست و ابو مسلم مراجعت کرده هفتاد نفر را در اطراف بلاد خراسان و خوارزم پراکنده کرده تا مردم را دعوت نمایند و مقرر چنان شد که در آخر رمضان سنه مذکور ظهور کنند و در آن اوان نصر سیار بجنک خدیج کرمانی و شیبان خارجی اشتغال داشت بهر حال در شب بیست و پنجم رمضان که وعده بود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر در یکی از قرای مرو آتش بسیار افروخته شیعه عباسی بر ایشان جمع شدند بعد از چندی نصر لشکری بحرب ابو مسلم فرستاده و لشکر او منهزم گشتند و ابو مسلم زمانی چند در خراسان توقف نموده تا آنکه بمروور نصر را از خراسان گریز آید و او در ری وفات یافت و در سنه ۱۳۰ قحطبه از نزد ابراهیم امام بخراسان آمده لوائی بجهت ابو مسلم آورد و ابو مسلم قحطبه را امیر الجیوش ساخته بتسخیر قلاع خراسان روانه گردانید و بعد از فتح قلاع بجرجان آمده آنجا را نیز

تسخیر کرده به ری آمد و بعد از تسخیر ری همدان و نهاوند را نیز تسخیر کرده در آن وقت صد هزار مرد از جانب فارس و کرمان بامر گماشته مروان بحرب قحطبه نامزد شده و در حوالی اصفهان تلافی شده قحطبه غالب گردید.

قحطبه از عراق عجم متوجه عراق عرب گردید و یزید بن هبیره که از جانب مروان در عراق عرب بود سپاهی جمع آورده و مدد مروان نیز رسیده با سپاه بسیار متوجه قحطبه شده در خانقین تلافی شده مروانین و هم نموده مراجعت کردند.

قحطبه بجانب کوفه روان شده و ابن هبیره بواسطه رفت و در عرض راه قحطبه فرقه شده لشکر حسن پسر او را امیر کردند و حسن با لشکر داخل کوفه شده و در آن زمان خبر کشته شدن ابراهیم امام بدست مروان بکوفه رسیده و در آن اوان برادر ابراهیم ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور گریخته بکوفه آمدند و در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر در سنه ۱۳۲ اهل کوفه و خراسان با ابو العباس سفاح که اول خلفای عباسیه بود بیعت کردند و در آن وقت مروان در خراسان بود و ابو عون نامی بامر حسن بن قحطبه در موصل بود سفاح عم خود عبد الله بن علی را با لشکر بخراسان فرستاده تا ابو عون را با خود ضم نموده بدفع مروان پردازند در موضع داب حرب دست داده مروان منهزم شد و بجانب شام گریخت ابو عون بر اثر او روان شد و مروان بجانب مصر روان شد و ابو عون در حوالی رود نیل باور رسیده حریمی اتفاق افتاد شب در آمد مروان در کشتی بخواب رفت یکی از اصحاب ابو عون او را در آنجا دیده شناخت بضر بشمیر آبدار کار او را بساخت و سر او را بریده بتزد سفاح فرستاد و مدت سلطنت مروان چهل و پنج سال و یکماه امتداد یافت و عمرش شصت و نه سال و در ذی الحجه سنه ۱۳۲ کشته شد.

و بالجمله چون سفاح بر سریر خلافت نشست بعد از چندی ابو مسلم را از خراسان طلبیده عزیمت حج نمود در کوفه بخدمت سفاح رسیده با برادر او ابو جعفر منصور که او را دوانقی گویند روانه مکه شدند و این در سنه ۱۳۶ بود و در این سال سفاح بمرد و مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه بود؛ و بعد از او برادرش منصور دوانقی بر تخت خلافت نشست و او در راه مکه در منزل ذات عرق خبر وفات سفاح را شنیده بتعجیل

آمد وارد کوفه شد و از اطراف هر که لوای مخالفت بر افراشت او را مغلوب گردانید و ابو مسلم مروزی صاحب الدعوة را بکشت و در سنه ۱۴۵ آغاز عمارت بغداد نموده ویست و دو سال بچهار روز کم خلافت کرد و مدت عمرش شصت و سه سال بود و در سفر مکه وفات یافت؛ و بعد از او پسرش مهدی بن ابی جعفر منصور دوانقی عهد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب در ذی الحجة سنه ۱۵۸ بر سر بر خلافت متمکن شد و در سنه ۱۶۹ وفات یافت خلافت او یازده سال و زمان حیاتش چهل و سه سال بود؛ و بعد از آن موسی بن مهدی الملقب بهادی بر مسند خلافت تکیه زد، یکسال و سه ماه خلافت کرد و مدت حیاتش بیست و شش سال و کسری بود؛ و بعد از او برادرش هارون بن مهدی الملقب بالرشید در سنه ۱۷۰ خلیفه شد و در آنوقت بیست و دو سال عمر داشت و یحیی ابن خالد برمکی را وزیر خود گردانید و امین را ولیمهد خود کرده؛ و بعد از او مأمون را و اول یحیی را بخراسان فرستاد و در سنه ۱۷۸ فضل بن یحیی را بخراسان فرستاد و او از آنجا بماوراء النهر رفته بعضی را که سر باطاعت هیچیک از خلفاء در نیاورده بودند مطیع گردانید و در سنه ۱۸۶ هارون سفر حج نمود و دو پسر خود امین و مأمون را همراه برد و در مکه بمالك محروسه را بر فرزندان خود قسمت کرد، شرقی عقبه حلوان را که کرمانشاهانست و نهاوند و همدان و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و سیستان و ری و قوس و طبرستان و گیلانات و آذربایجان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراء النهر و ترکستان را بمأمون داد، غربی آن را که عبارتست از بغداد و واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر با باقی را بامین ارزانی داشت وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مأمون مرورا تختگاه سازد و هر کس ولایت خود را نگاه دارد و هر يك از آنها که پیشتر وفات کند مملکت از آن دیگری باشد و در او این هارون کار برامکه بالا گرفت بحدی که از آن بالاتر متصور نیست و بعد از چندی بجهات متعدده مزاج هارون بر ایشان متغیر شد و ایشان را بنوعی مستأصل و ناچیز گردانید که از ایشان جز نامی باقی نماند و از ابتدای حکومت برامکه و تسلط ایشان در زمان هارون تا بر طرف شدن ایشان هفده سال

هفت ماه و یازده روز کشید بعد از زمانی چند رافع سمرقند خروج کرده والی هارون را در سمرقند بکشت و هارون هرثمه بن اعین را بدفع او نامزد کرد و خود نیز از عقب او از بغداد روانه خراسان شد و در راه مریض شده بطوس رسید جان بمالکان دوزخ سپرد، مدت خلافتش بیست و سه سال و کسری، چهل و هفت مرحله از مراحل زندگانی را طی کرده بود و وفات او در سنه ۱۹۳ اتفاق افتاد و چون این خبر بغداد رسید امین بن هارون در بغداد بر سریر خلافت نشسته خلائق بمجددیت او کردند مأمون نیز در خراسان بمنبر رفته از مردم بجهت امین بتازگی بیعت گرفت ولی امین خیانت و غدیر کرده عاقبت باو رسید آنچه رسید.

بمحل قضیه آنکه امین اراده کرد که مأمون را از ولایت عهدی که هارون قرار داده بود خلع و از حکومت خراسان عزل نماید و به پسر خود بدهد هر چند جمعی از نیکخواهان چون اسماعیل بن صبیح کاتب السر و حازم بن حریمه مانع شدند مفید نیفتاد و بیپایه معاونت مأمون را طلبیده مأمون بعذرهای دلپذیر متمسک شد عاقبت امین علی بن عیسی ابن ماهان را با لشکری آراسته که شصت هزار همراه بودند روانه خراسان و باو سفارش نمود که مأمون را زنده بفرستد و زبیده مادر امین نیز سفارش بعلی بن عیسی نمود که مکره‌ی باو نرساند و قبل از توجه ابن عیسی طاهر بن حسین که به ذوالیمینین اشتهار دارد و با چند هزار سوار از جانب مأمون بری آمده بود چون این خبر بعلی بن عیسی رسید بخندید و گفت مکت طاهر همانقدر است که ما از همدان بکنزیم و چون از همدان گذشتند طاهر باز مستعد رزم بود عاقبت امر بمقابله اتفاق افتاد و علی بن عیسی در جنگ کشته شد و لشکر بغداد منهزم شد، و چون این خبر بمرو رسید مردم بخلافت بر مأمون سلام کردند، در وقتی این خبر بامین رسید که مشغول ماهی گرفتن بود که علی ابن عیسی کشته شد گفت بس کنید که من یکماهی گرفته‌ام و خادم دو ماهی و بعد از آن عبد الرحمن انباری را با سی هزار بجنگ طاهر فرستاد و در همدان مقابله اتفاق افتاد عاقبت بعد از صلح حریمی واقع شد و عبد الرحمن کشته شد و هرثمه بن اعین نیز با سی هزار از پیش مأمون بمرو طاهر رسید باهواز و بصره رفته و کماشکان امین را بیرون

کرد بزم تسخیر بغداد روان شد و در سنه ۱۹۲ طاهر و هرثمه و زهیر بن مسیب بن طاهر بغداد فرود آمدند و در تضييق اهل حصار کوشیدند و جمیع اهل شهر از امین رو گردان گردیده بطاهر پیوستند تا شبی از شبهای اوائل محرم در سنه ۱۹۸ امین با کنیزکان و خویشان از شهر بیرون آمده که بنزد هرثمه رود و او از مأمون امان بجهت امین بگیرد طاهر مطلع شده فرستاد او را گرفتند و در همان شب سر او را از بدن جدا کرده نزد مأمون فرستاد بمرور و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال، و بعد از آن مأمون بن هارون بر سریر خلافت نشست چون در آخر محرم سنه ۱۹۸ خبر قتل امین در مرو شایع شد خلائق دوباره تجدید بیعت مأمون کردند و امارت فارس و عراق و اهواز و حجاز و یمن را بحسن بن سهل داد و ذوالیمینین را امر کرد تا بضبط ولایت شام و جزیره و مغرب زمین و دفع بعضی از خوارج بپردازد، و هرثمه را بخراسان طلبید و چون مردم امارت حسن را مکروه داشتند مقاسد بسیار ظاهر شده و در سنه ۱۹۹ عجم بن ابراهیم العلوی المعروف بالطباطبا بسی ابو السرایا خروج کرده و حسن با او محاربه نموده در همه حال حسن مغلوب شد و آخر الامر هرثمه از کرمانشاهان مراجعت نموده و ابو السرایا را بکشت و عجم بن ابراهیم نیز فجأة در گذشت و از آنجا هرثمه بخراسان روان شد و در آنجا بسی فضل بن سهل ذو الریاستین برادر حسن کشته شد و در آنوقت ابراهیم بن موسی بن جعفر در یمن مدعی خلافت شد و حسین افسس تنوی بر مکه مستولی شده و اعراب کوفه و بغداد با ابراهیم بن مهدی عباسی بیعت کردند و او با حسن محاربات کرد و بر همه غالب شد و اطراف عرب و یمن و حجاز پر آشوب شد ولیکن چون آشوب بواسطه حسن بود برادر او فضل نمیگذاشت که کسی این اخبار را بسمع مأمون رساند در آن هنگام مأمون حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را بمرور طلبیده و او را ولیعهد خود گردانید و آن حضرت این اخبار را بسمع مأمون رسانید و مأمون ندای کوچ در داده عزیمت بغداد نمود چون بطوس رسید امام را مسموم نمود در آنجا حضرت عالم قدس را بوجود خود مزین فرمودند و مأمون در سنه ۲۰۴ وارد بغداد گردید و ابراهیم عباسی مختفی گشت تا در سنه ۲۰۷ او را یافتند و امان داده شد و طاهر

ذوالیمینین را بامارت خراسان فرستاد و در شعبان در سنه ۲۰۹ مأمون پوران دختر حسن ابن مهمل را بنخواست و در آخر ایام خلافت به مصر رفته عبدوس را از میان برداشت پس ببلاد روم آمده بعضی از قلاع بلاد آنجا را تسخیر نموده مراجعت کرده در وقت مراجعت بسرچشمه بزندون در نواحی طرسوس فرود آمده در آنجا بجهنم واصل شد و او را در طرسوس در قبر محبوبوس کردند، ایام خلافتش بیست سال و پنجماه و سیزده روز بود و مدت عمرش چهل و هشت سال بود؛ و بعد از او معتصم بن هارون بولایت عهد مأمون خلیفه شد و در آن اوان شخصی مسمی ببابک خرم دین که در اوان مأمون خروج کرده بود ترقی کرده بسیاری از مردم عراق عجم متابعت او کردند و معتصم افشین را که از ملک زادگان ماوراءالنهر بود بحرب او فرستاد و او را دستگیر کرده بنزد معتصم فرستاده و او بابک را کشت کویند بابک قتل بسیار کرده بود و عدد مقتولان او از هزار هزار متجاوز بود معتصم بنای سرمن رأی گذاشته و در اندک وقتی باتمام رسید و آنجا رامسکن خود کرد و در سنه ۲۲۳ پادشاه روم قصد ولایات اسلام کرد و عاقبت معتصم با دوست هزار نفر بعزم رزم او روانه شد و افشین را از طرف دیگر فرستاد و پادشاه روم از افشین منهزم شد و بسیاری از بلاد روم را معتصم تسخیر کرد و اراده اسلامبول نمود که خیر طقیان عباس بن مأمون رسیده مراجعت نمود و عباس را گرفته بکشت و در سنه ۲۲۵ افشین را محبوبوس کرده و در حبس وفات یافت و در سنه ۲۲۷ معتصم بدار البواز رفت و او چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و او را خلیفه مثنی میگفتند؛ و بعد از او الواثق بالله هارون بن معتصم برمسند خلافت نشست و بعد از چندی بمرض استسقاء بمرد پنج سال و نه ماه و سیزده روز خلافت کرد و سی و هفت سال ایام حیاتش بود؛ و بعد از او خلائق با المتوکل علی الله جعفر بن معتصم بیعت کردند و برمسند خلافت متمکن شده و در سنه ۲۳۵ فرمانداد تا خلائق با سه پسر او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بیعت کردند و دو پسر دیگر خود را که معتمد و موفق باشند بحساب در نیاورد و در سنه ۲۳۶ امر کرد تا قبر امام حسین علیه السلام را خراب کردند و آب بقبر آنحضرت بستند و لیکن آب نیامد تا آنجا، و مردم را از زیارت امیر المؤمنین و امام

حسین علیه السلام منع کرد و آخر الامر پسر او منتصر با جمعی از ترکان با هم ساخته شبی متوکل را از میان برداشتند زمان خلافتش چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و زمان حیاتش چهل و چهار سال و بعد از آن مهم خلافت بر منتصرین متوکل قرار گرفت و او بنخواستن اترک دو برادر خود معتر و مؤید را از خلافت مخلوع کرده ولایت عهد را به پسر خود داد و بعد از آن وفات یافت مدت خلافتش شش ماه و زمان حیاتش بیست و پنج سال بود؛ و بعد از او خلیف بمعاونت امراء ترک با عم او مستعین بالله ابن معتصم بیعت کردند و بعد از چندی جمعی از اترک بر او شوریده و او گریخته از سامره بیغداد رفت و اترک با معتز بیعت کردند و عاقبت کار رسید بجاییکه مستعین خود را از خلافت خلع کرد و فائده ای بر آن مترتب نشده کشته شد زمان خلافتش سه سال و نه ماه بود و مدت حیاتش سی و پنج سال؛ و بعد از او معتز بن متوکل در امر خلافت مستقل گردید و احمد بن اسرائیل را وزیر خود ساخت و امر کرد تا برادران او مؤید و موفق خود را از خلافت خلع کردند و با اترک بنای بد سلوکی گذاشته و بعضی از رؤسای ایشان را بکشت عاقبت ترکان و مغاریه اتفاق نموده بدار الخلافه رفتند پای معتز را گرفته از قصرش بیرون کشیدند و با مهدی بیعت کردند و معتز را در زندان محبوس نموده تا از گرمسکی و تشنگی بجهنم رفت و زمان خلافت او سه سال و شش ماه بود و مدت حیاتش بیست و چهار سال؛ و بعد از او المهتدی بالله ابن الواثق بالله مستقلاً خلیفه شد و در ماه رجب در سنه ۲۵۶ ترکان با او محاربه کرده او را بکشتند مدت خلافتش یازده ماه و یازده روز بود و زمان حیاتش سی و نه سال و در اوان خلافت او در اطراف نهایت اختلال بهمرسید؛ و بعد از او معتمد بن متوکل بر مسند خلافت نشست و عبدالله بن خاقان را وزارت داد و بیست و سه سال خلافت کرد و چهل و هشت سال عمر کرد؛ و بعد از آن خلافت بر معتضد بن موفق قرار گرفت و در سنه ۲۸۴ خواست که خطبا را امر کند که بر رؤس منابر بر معاویه و ابوسفیان لعن کنند وزراء مانع شدند و در عهد او قرامطه ظهور کردند و او نه سال و نه ماه و دو روز خلافت کرد و مدت حیاتش چهل و نه سال بود؛ و بعد از فوت او پسر او المهکتفی بن المعتضد بر مسند خلافت نشست و در زمان او

قرامطه تسلطی تمام بر ولایت شام و سائر ولایات یافتند و حسین بن یحیی که او را صاحب الشامه گویند مقتدای ایشان بود آخر الأمر مکتفی خود بحرب ایشان رفته ایشانرا منهزم گردانید و صاحب الشامه را بکشت و در سنه ۲۹۵ وفات یافت مدت خلافتش شش سال و سه ماه بود ایام حیاتش سی و سه سال و ششماه بود؛ و بعد از او مقتدر بن معتضد خلیفه شد و زمام اختیار ملک و مال خود را بوزیر خود ابن الفرات داد و در زمان دولت او ابتدای دولت اسماعیلیه در مصر ظاهر شد و عبدالله بن محمد بن عبدالله بن سموم بن محمد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام در مصر ظهور کرد خاندانهای قدیم بر انداخت و بر ممالک مصر استیلاء یافت و بخریب سیصد سال دولت در دودمان ایشان بماند و حسین منصور حلاج نیز در عهد مقتدر ظاهر شد و بامر او کشته شد و مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز خلافت کرد و عاقبت مونس خادم از او رو گردانیده و فتنه ها بر پا کرد تا آنکه لشکر کشیده مقتدر را بگرفتند و بکشتند مدت حیاتش سی و هشت سال و پنجماه بود و بعد از او بامر برادر او قاهر بن معتضد بیعت کردند و او ابن مقله را وزارت داد و بر اولاد مقتدر تحمیلات بسیار کرد و مردی بود سفاک و بی باک عاقبت امراء و ترکان با هم اتفاق ساخته او را گرفتند و چشمان او را میل کشیدند یکسال و شش ماه و شش روز خلافت کرد، و بعد از کوری در مسجد جامع بغداد بگدائی اشتغال داشت و بعد از آن الراضی بن المقتدر بر خلافت نشست و بازا بن مقله را وزیر کرد و عاقبت بسبب خیانتی که از او سر زد دست او را قطع کرد و در سنه ۳۲۹ بعثت استسقاء وفات یافت و مدت خلافتش شش سال و دو روز و همرش سی و دو سال و کسری بود؛ و بعد از او متقی بن مقتدر خلیفه شد و او از خلافت بیجز نامی نداشت و عاقبت بخلائق بر او شوریدند او را گرفتند و میل کشیدند سه سال و یازده ماه خلافت کرد و شصت سال عمر یافت؛ و بعد از او امر خلافت بر مستکفی بن مقتدر قرار گرفت و در آن وقت سلاطین آل بویه در بغداد تسلطی تمام داشتند و با خلیفه مامشامیکرودند و مداخل در تصرف ایشان بود و خلیفه را جزئی میدادند عاقبت میان معزالدوله که یکی از سلاطین آل بویه است و خلیفه نقاری پیدا شده خلیفه را میل کشیدند مدت خلافت مستکفی یکسال و چهار ماه و مدت عمرش سی و دو سال و بعد از آن بفرموده

معزالدوله مطیع بن مقتدر خلیفه شد و لیکن خلافت او نیز بمجرد نام بود و در زمان سلطنت آل بویه که ایشان را دیالمه نیز گویند خلفاء را جز نامی نبود و دیالمه میدانستند که خلافت ایشان ناحق است و چون بیست و نه سال و پنج ماه از خلافت او گذشت خود را عزل کرد و مردم با پسر او طالع بن مطیع بیعت کردند و چون هفده سال و نه ماه و شش روز از خلافت او گذشت بهاء الدوله دیلمی بفرمود تا او را گرفتند و فرستاد تا قادری بن مقتدر را آورده با او بیعت کردند و او شوکت تمام یافت و در زمان او اقتدار و تسلط دیالمه نقصان پذیرفت و سلطان محمود سبکتکین را نیز اخلاص بقادر بود و او چهل و یکسال و سه ماه و یازده روز خلافت کرد و هشتاد و شش سال عمر یافت و در سنه ۴۲۲ وفات یافت؛ و بعد از او قائم بن قادر بر تخت خلافت نشست و در زمان او دولت آل بویه انقراض یافت و ملک ایشان بطغرل یک سلجوقی انتقال یافت و چون طغرل یک را در عراق عجم مشاغلی روی داد و بآنجا توجه نمود و در زمان خبیث او یکی از امرای بغداد با مستنصر اسماعیلی که در مصر بود ساخته و در ماه هشتم سنه ۴۵۰ سردار اسماعیل بیفداد قائم را بگرفت و بر شتر نشاندند بگرد بازار بگردانید و او را محبوس کرد و در بغداد خطبه بنام اسماعیلیه خوانده شد تا آنکه طغرل یک از عراق عجم مراجعت کرده سردار مستنصر را بکشت و خلیفه را بیرون آورد و قائم در سنه ۴۶۷ وفات یافت چهل و چهار سال و هشت ماه خلافت کرد و هفتاد و شش سال و کسری عمر یافت؛ و بعد از او پسرش مقتدی بن قائم خلیفه و بعد از چند سال دختر سلطان ملک شاه سلجوقی را بخواست و آخر الامر میان زن و شوهر تقاری پیدا شد دختر باصفهان رفت و در همان سال مقتدی وفات یافت مدت خلافتش نوزده سال و پنج ماه بود و زمان حیاتش سی و هشت سال و کسری؛ و بعد از او پسرش مستظهر بن مقتدی خلیفه شد و در زمان او کار اسماعیلیه بالا گرفت و حسن صباح ظهور کرد و مستظهر بیست و پنج سال و کسری خلافت کرد و چهل و هشت سال و کسری حیات داشت و در سنه ۵۱۲ وفات یافت؛ و بعد از او پسرش مسترشد بن مستظهر خلیفه شد و او از سلاطین سلجوقیه حسابی نمیگرفت و امر کرد تا نام سلطان محمود سلجوقی را از خطبه و سکه بیفکنند و بهزیمت محاربه سلطان از

بغداد حرکت کرد بعد از مقابله لشکر خلیفه منہزم شدہ مسترشد دستگیر شدہ و سلطان او را بہمراہ برد تا در ہمدان و در روایتی تا در مرقہ خلیفہ کشتہ شد و ہفتہ سال و نیم خلافت کرد و چہل و سہ سال زندگانی یافت؛ و بعد از او مردم با پسرش راشد بن مسترشد بیعت کردند و راشد نیز با سلطان محمود بنای مخالفت گذارده و سلطان متوجہ بغداد شد و راشد گرفتار شدی در اطراف حیران میگشت تا در اصفہان یکی از ملازمان او را بکشت و یکسال خلافت کرد؛ و بعد از او فرمودہ سلطان متقی بن مستظہر متصدی امر خلافت شد و تا سلطان محمود حیات داشت امر خلافت او رواجی نگرفت اما بعد از وفات سلطان مستقل شد و سایر سلاطین سلجوقیہ را ببغداد راہ نداد و ایشان نیز بر او تسلط نیافتند و از هنگام ظہور دولت دیالمہ تا اوان دولت متقی بغیر از او هیچ خلیفہ باستقلال خلافت نکرد و در سنہ ۵۵۵ وفات یافت و مدت حیاتش شصت و شش سال بود و زمان خلافتش بیست و چہار سال و کسری؛ و بعد از آن مستنجد بن متقی خلیفہ شد و او از خوبان خلفای عباسیہ بود و در سنہ ۵۶۶ وفات یافت مدت خلافتش یازدہ سال و شش ماہ، و پنجماہ سال عمر کرد؛ و بعد از او مستضی بن مستنجد خلیفہ شد و در سنہ ۵۷۵ وفات یافت، نہ سال و ہشت ماہ خلافت کرد و پنجماہ و پنج سال عمر یافت؛ و بعد از او ناصر بن مستضی خلیفہ شد و فرمود تا مزامیر و خمہای شراب را بشکستند و در رواج شریعت کوشیدہ و در سنہ ۶۱۴ خوارزم شاہ بر ناصر خشمناک شد و با لشکری بسیار کہ سیصد ہزار سواران جرار در آن لشکر بود متوجہ بغداد شد و ناصر شیخ شہاب الدین سہروردی را برسالت و التماس فرستاد و او در ہمدان باردوی سلطان رسید و ملتمس او مبنول نشد و بعد از مراجعت او ناصر خائف شد اما چون خوارزمشاہ بعقبہ کرمانشاہان رسید چنان برقی در اردوی او افتاد کہ اکثر چہار پایان تلف شدہ و دست و پای اکثر لشکریان ضایع شدہ و بالضرورہ معاودت نمود کہ بعد از کسر سورہ سرما بر کشتہ انتقام از ناصر کشیدہ اما مہلت نیافت و بہجوم لشکر چنگیزخان گرفتار شد و در سنہ ۶۲۲ ناصر وفات یافت مدت خلافتش چہل و شش سال و کسری و زمان حیاتش شصت و نہ سال؛ و بعد از او طاہر بن ناصر خلیفہ شد و او خلیفہ ای

بود عادل و در سنه ۶۲۳ وفات یافت مدت خلافتش نه ماه و چهارده روز بود؛ و بعد از او مردم با مستبصر بن طاهر بیعت کردند و او در سنه ۶۴۰ وفات یافت و شانزده سال و دو ماه و هفت روز خلافت کرد؛ و بعد از او معتضد بن مستبصر بر تخت خلافت نشست و او از سایر خلفای عباسیه بمزید عظمت و شوکت ممتاز بود و در جمیع بلاد غرب و شرق خطبه خلافت بنام او خواندندی و در سنه ۶۴۲ وزارت خود باین علقمی داد و در سنه ۶۵۱ هلاکوخان از ممالک شرقی متوجه بلاد غربی شد و بعد از تسخیر قلاع اسماعیلیه بمشورت خواجه نصیر طوسی - رحمه الله - متوجه بغداد شد و خلیفه را با پسران و چندین هزار کس از عباسیان بکشت و دولت آل عباس اقرض یافت و الملک لله الواحد القهار .

ختم «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» هفتاد هزار مرتبه بجهت مطالب و مقاصد عظیمه بسیار مجرب است .

«غضنفر گرجاری»

در وقت دعای من و هنگام فسونم	تأثیر ز افسون و اجابت زدهارفت
نه حسن ز گل بینم و نه عشق ز بلبل	از کلشن ایام مگر وقت نوا رفت
وله	وله
سیر نجوم و گردش دوران دون بس است	این طرح کهنه گشته مکرر کنون بس است
وله	وله
میفریبی دیگر ای شعبده پرداز مرا	میدهی وعده دل در طمع انداز مرا
نیست امید وصال تو بدینگونه که هست	دل بیرحم تو را طالع ناساز مرا
چون منم مرغ گرفتار تو هر جا که روم	رشته شوق بسوی تو کشد باز مرا
وله	وله
تا بوالهوس نگردد کرد محبت او	بد مهر ساز یارب آن ترک ما هر و را
وله	وله
«غضنفر گرجاری» مگر رعیت عشقی	که ترک غمزه برات ستم بنام تو دارد

وله

باز بکوچه هوس طفل مذاق مدعی بی ادبانه میروید سیلی روزگار کو
باز رقیب را بهم اینهمه الفت از چه شد شرم رقیب بر طرف تنهی خوی یار کو
رواقی نراقی اسم میرمحمد علی از سادات موسوی است .

محمل لیلی مکن ای ساربان بارشتر * میکشد بر دوش مجنونی که نازش میکشد
« مخلص نراقی »

دیدم که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شبه راسخ کند
طریق خط کتاب رموزی بترتیب

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

ذ ض ط غ نشان مد ، نشان فتحه ، نشان ضمه ، نشان کسره ، نشان جزم ، نشان تشدید
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

نسخه اخری ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

خ ذ ض ط غ نشان مد ، نشان فتحه ، نشان ضمه ، نشان کسره ، نشان جزم ، نشان تشدید
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

فائدة : محکی است از شهید ثانی و بعضی دیگر و همانا مجرب نیز بوده باشد
که در دو ماه بی در پی هر روز چهار صد مرتبه بخواند خداوند عالم بسیار یا مال
بسیار باو کرامت فرماید « أستغفر الله الذي لا إله إلا هو الحي القيوم بديع السماوات
و الأرض من جميع ظلمي و جرمي و إسرافي على نفسي و أتوب إليه » .

فائدة : از حضرت سید الساجدین مرویست که بعد از نماز صبح بلافاصله
بخواند بجهت دفع دشمن مقهور میشود « اللهم إني ضعيف و أعدائي أقوياء و أنت
الأقوى و فني شرهم و اكفني أمرهم و أعني عليهم بحولك و قوتك يا قوي » .

فائدة : من العبارات المشككة عبارة العلامة في النهاية في بحث متابعة المأموم قال
في مقام الاستدلال : على أن المراد بالمتابعة هو عدم التقدم فإن الإمام في الصلاة فينتظم

الاقْتداء به قال الفاضل الهندي بعد نقل هذه العبارة : ولا أفهم له معنى .

« حافظ »

من بعد چه سود ارقمى رنجه کند دوست

کز جان رمقى در تن مهجور نمائده است

وله

از آستان پیر مغان سر چرا گفتم

دولت در این سرا و کشایش در این دراست

يك قصه بیش نیست فهم عشق و این عجب

کز هر کسی که میشنوم نامکرر است

وله

در راه او شکسته دلی میخرند و بس

بازار خود فروشی از آنسوی دریگراست

ما آبروی قهر و قناعت نمیریم

با پادشه بگویی که روزی مقرر است

وله

بکن معامله وین دل شکسته بخر

که باشکستگی اززد بصد هزار درست

فائدة : قال الله تعالى : « ليلة القدر خير من ألف شهر » ورد في تفسير أهل البيت أنه ملك بني أمية قال ابن الأثير في جامع الأصول الألف شهر ثلاث وثمانون سنة و أربعة أشهر و كان أول استقلال بني أمية بالأمر و أفرادهم به من صلح أبي عبد الحسن عليه السلام مع معاوية وذلك في سنة أربعين من الهجرة و كان انقضاء دولتهم على يد أبي مسلم الخراساني في سنة اثنتين و ثلاثين و مائة و ذلك اثنتان و تسعون سنة تسقط منها مدة خلافة عبد الله بن الزبير و هي ثمان سنين و ثمانية أشهر ببيت ثلاث و ثمانون سنة و أربعة أشهر و هي الألف شهر انتهى .

فائدة : حوض أرسل فيه ثلاث أنابيب يملأه واحد منها في ربيع يوم والأخرى في سلسه و الأخرى في سبعة و في أسفله بالوعة تفرغه في ثمن يوم ففي كم يمتلي طرفه أن يستعلم ما يملأه الجميع في يوم و هو سبعة عشرة حوضاً و ما تفرغه بالوعة و هي ثمانية حياض فاتقصه من الأول بقي تسعة ففي اليوم الواحد يمتلي تسع مرات فيمتلي مرة في تسع النهار .

فائدة : ليس لمثبتي الجزء حجة أقوى من حكاية وضع الكرة على السطح المستوي إذ لو اتهم موضع الملاقات لوصل من طرفيه إلى مركزها ليحدث مثلث متساوي الساقين

و يخرج من ملاقات القاعدة عموداً إلى المركز فالخطوط الثلاثة الخارجة من المركز إلى المحيط متساوية لأنها كذلك، و يلزم أطولية الساقين من العمود لأنهما و تر لقائمتين و هو و تر لحادتين^(١).

فائدة : كل حيوان متنفس باستنشاق الهواء فهو إنما يتنفس من أنفه قطع إلا الإنسان فإنه يتنفس من فمه و أنفه معاً و سبب ذلك أنه يحتاج إلى الكلام بتقطع الحروف و مخرج بعضها الأنف فيحتاج إلى نفوذ الهواء فيه ، وقد فتح يطار فم الفرس بآلة و سدت منخره فمات في المكان^(٢).

فائدة : الخنس والكنس التي أقسم الله بهما في كتابه العزيز هي الخمسة المتحيرة من خنس إذا رجع و من كنس الوحش إذا دخل كناسه و في الآية إشعار بما يعرض للخمسة المتحيرة من الرجوع و الإقامة و الاستقامة فالخنس إشعار بالرجوع و الكنس إشعار بالإقامة و الجواري إشعار بالاستقامة .

فائدة : دعاء مجرب جليل القدر ذكره في مزار البعاز عن قيس المصباح عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إذا كانت لك حاجة إلى الله وضعت بها ذراعاً فصل ركعتين فإذا سلمت

(١) قوله فائدة : « ليس لمثبتي الجزء » وكذلك من عدم تماس الدائرتين الأعلى نقطة واحدة كما بين في الشكل الثاني عشر من المقالة الثالثة من اصول اقليدس وكذلك من عدم تماس الكرتين الأعلى نقطة واحدة باستبانة هذا الشكل . قوله : « و يلزم أطولية الساقين من العمود » كما برهن في التاسع عشر من الأولى من اصول اقليدس . و لكن هذه الحججة لا يثبت مدعاهم لان موضع الالاقاة في الفرض المذكور نقطة والنقطة عرض و من قال بالجزء ذهب الى ان الجسم فواجزاء صغار صلبته بالفعل وكان كل واحد من اجزائه المنفردة جسماً أيضاً لاجزاء له بالفعل فالجسم عندهم اما ان يكون جسماً لاجزاء له بالفعل و اما ان يكون مؤلفاً من اجسام لا جزء لها ولا يلزم من عدم تجزئة النقطة العرضية عدم اتقسام محلها الذي هو جوهر . وقد قال الشيخ الرئيس في الفصل الثالث من المقالة الثالثة من طبيعيات الشفاء (ص ٨٧ طبع تهران) : قد اجمع العلماء على ان النقط كم اجتمعت لا تزيد على حجم نقطة واحدة : و قد اتى بسائر حججهم في ذلك الفصل و ابطالها فراجع . (ح)

(٢) قد مر هذه الفائدة سابقاً .

فكبر الله ثلاثاً و سبح تسبيح فاطمة الزهراء عليها السلام ثم اسجد وقل مائة مرة : «يا مولاي يا فاطمة أغثيني» ثم ضع خدك الأيمن على الأرض و قل مثل ذلك ثم عد إلى السجود و قل كذلك ، ثم ضع خدك الأيسر على الأرض و قل كذلك ، ثم عد إلى السجود و قل كذلك مائة مرة و عشرة مرات و اذكر حاجتك فإن الله يقضيها .

ورواه عن كتاب البلد الأمين هكذا تصلي ركعتين فإذا سلمت فكبر الله ثلاثاً و سبح تسبيح الزهراء عليها السلام و اسجد وقل مائة مرة : «يا مولاي يا فاطمة أغثيني» ثم ضع خدك الأيمن و قل كذلك ، ثم عد إلى السجود و قل كذلك ، ثم ضع خدك الأيسر على الأرض و قل كذلك ، ثم عد إلى السجود و قل كذلك مائة مرة و عشرة مرات و اذكر حاجتك تقي .

مروي فيه أيضاً عن البلد الأمين عن الصادق عليه السلام إذا كان لك حاجة إلى الله أو خفت أمراً فاكتب في ياض بعد البسمة «اللهم إني أتوجه إليك بأحب الأسماء إليك وأعظمها لديك و أتقرب و أتوسل إليك بمن أوجبت حقه عليك بمحمد و علي و فاطمة و الحسن و الحسين و الأئمة عليهم السلام - و تسميهم بأسمائهم الشريفة - اكنني كذا و كذا» ثم تطوي الرقعة و تجعلها في بندقة و تطرحها في ماء جار أو بر فانه يفرج عنك .
وفيه أيضاً و روي عن الصادق عليه السلام أنه قال : من قل عليه رزقه أو ضاقت معيشته أو كانت له حاجة مهمة من أمر دنياه أو آخرته فليكتب في رقعة بيضاء و يطرحها في الماء الجازي عند طلوع الشمس و تكون الأسماء الشريفة في سطر واحد «بسم الله الرحمن الرحيم الملك الحق المبين من العبد الذليل إلى المولى الجليل سلام على محمد و علي و فاطمة و الحسن و الحسين و علي و محمد و جعفر و موسى و علي و محمد و علي و الحسن و القائم سيدنا و مولانا صلوات الله عليهم أجمعين رب مسني الضر و الخوف فاكشف ضرتي و آمن خوفي بحق محمد و آل محمد و أسألك بكل نبي و وصي و صديق و شهيد أن تصلي على محمد و آل محمد ، يا أرحم الراحمين اشفعوا لي يا ساداتي بالشأن الذي لكم عند الله فإن لكم عند الله لغناً من الشأن فقد مسني الضر يا ساداتي و الله أرحم الراحمين فافعل بي يا رب كذا و كذا» .

وفيه أيضاً ومنها ما يكتب على قرطاس ويرسل في الماء « بسم الله الرحمن الرحيم من العبد الذليل إلى المولى الجليل ربّ إني مسني الضرّ وأنت أرحم الراحمين بحقّ محمد وآله صلّ على محمد وآله واكشف همّي وفرّج عنّي غمّي برحمتك يا أرحم الراحمين » .

وفيه أيضاً رواء عن كتاب العتيق الغروي دعاء يدعى به في المهمات والشدائد بعد صلاة الليل مع رقعة يكتب وشرح الحال في ذلك تخلص النية و تزيل الشك في الطوية وتعمل على أن تصلي فريضة العشاء ثم تصلي ركعتي الوتيرة وأنت جالس تقرأ في الأولى الحمد و سورة الواقعة و في الثانية الحمد و قل هو الله أحد و تدع الكلام و الحديث ولا تتشاغل بشيء سوى التسيب و الذكر ، فإذا دخلت فراشك تسبح تسبيح فاطمة عليها السلام ثم تضطجع على جانبك الأيمن و أنت تذكّر الله إلى أن يفشاك النوم كلما استيقظت ذكرت الله عزّ وجلّ بالتقديس والتعظيم و ما ينطرك ^(١) من الذكر فإذا كان الثلث الأخير فأسبغت الوضوء وصليت ثمان ركعات - الليل بلا توجه بشيء في خلالها - تقرأ في ركعة فاتحة الكتاب و قل هو الله أحد خمسين مرة ، ثم تصلي اثنتين تقرأ في الأولى الحمد و سبح اسم ربك الأعلى و في الثانية الحمد و قل يا أيها الكافرون فإذا فرغت منها قمت وصليت ركعة الوتر تقرأ فيها الحمد و قل هو الله أحد و تدعو بدعاء الوتر و تطيل القنوت بخشوع و اضرع و استكانه فإذا سلّمت قمت قياماً فرفعت يدي اليمنى برقعة كتبتها بخطك على ما أشرح لك و كشفت رأسك و اعتمدت باليد اليسرى على ظهرك و تقول : « ياربّ » حتى ينقطع النفس « ياسيدي » كذلك « يامولاي » كذلك هذا مقام العائد الضارع الذليل الخاشع البائس الفقير المسكين الحقيير المستكين المستجير الذي لا يجد لكشف ما به غيرك و لا يرجع فيما قد أحاط به إلى سواك سيدي أنا من قد علمت و فيما عرفت من ضعفي عن عبادتك إلا بتوفيقك و تفصيري عن شكرك إلا بعونك ، أقرّ بذنبي في ذلك و أعترف بجرمي و أسأل الصفح عنّي فصلّ على محمد وآله و أبلغهم الساعة الساعة الساعة عنّي أفضل التحية و السلام و اقبلني بهم اللهم على ما كان منّي و ارحم ضعف ركني و استجب دعائي برحمتك يا أرحم الراحمين ، ثم تبكي أو تباكي ثم تمسك

(١) في البحار ج ٢٢ ص ٢٨٩ « وما يحضرك » .

عن الدعاء و أنت بطرف خاشع وبندك بالرقعة مرفوعة نحو السماء و لتكن في ذلك خالياً
 و حذك بحيث لا يراك أحدٌ إن استطعت و كن كذلك إلى أن يلوح الفجر إن أظمت
 و إن كللت عن ذلك و أعيت و قل صبرك فاسجدوا عفر خديك و ارفع سبابتك اليمنى
 و خذك على الأرض و استجر بربك و استعن به^(١) و قل : سيدي أوبقتني الذنوب و حيرتني
 الخطوب و أهدت بي الكروب و أقطع رجائي في كشف ذلك إلا منك و تقني لن تنصرف
 عنك إلهي و سيدي فانظر بين رأفتك و جد إليّ بجودك و إحسانك عليّ و أجرني في
 ليلتي و اقبل قصتي و اقض حاجتي و استجب دعوتي و اكشف حيرتي و أزل الفقر و الفاقة
 عني و أعذني شماتة الأعداء و درك الشقاء و أعطني سؤلي و مسألتي بجودك و كرمك بامولاي
 إنك قريب مجيب و انوترك شيء مما أنت عليه بنية مقلع منيب فإن الله عز وجل أكرم
 مدعوً و أقرب مجيب .

و نسخة الرقعة هكذا بسم الله الرحمن الرحيم من العبد الذليل الحقير الفقير المذنب
 البجائي على نفسه المنقطع به السائل المستكين المقر بذنوبه الظالم لنفسه المستجير بربه
 إلى المولى الكريم العظيم العليّ الأعلى ربّ السماوات و الأرضين مالك الأمور و علام
 الغيوب ، من لا ضد له و لا ند له و لا صاحبة و لا ولد له ، الأحد الصمد الذي لم يلد و لم يولد
 و لم يكن له كفواً أحد أقول بخضوع و خشوع ربّ عملت سوءاً و ظلمت نفسي فصل
 على محمد و آله و اعف عني و اغفر خطائي و اصفع عن زللي و خذ بيدي بجودك و مجدك
 ثم أقول يا أكرم الأكرمين و يا غاية الطالبين و يا مجيب دعوة المضطربين و يا منفس
 عن المكروبين يا أرحم الراحمين ، إلهي و سيدي أنا عبدك و ابن عبدك و ابن أمتك فلان
 ابن فلان أنشأتني و كنت صغيراً و أفضيتني و كنت فقيراً و رفعتني و كنت حقيراً و جبرتني
 و كنت كبيراً و مننت عليّ بما أنت أهله و أعلم به مني و أهدتني^(٢) و عزمتك و جلالك
 من المحنة تكرماً و نعشتني بعد قلة و أسبغت عليّ النعمة و أوجبت عليّ المنّة و بلغتني
 فوق الأمانة لتبلوني فتعرف شكري و مقدار سعبي و طاعتي و إقرارني و إنايتي أخذاً

(١) في البعارة « فاستغث به » .

(٢) « انتشنتني » أي أخرجتني .

بالفضل عليّ و تأكيداً للحجة فيماليّ ، فبصحت حق نعمتك و نسيت ما عندي من
منك و فادني الجهل و العمى إلى ركوب الزلل و الخطأ حتى وقعت في غواية الردى
و تبدلت بالتصير و العمى و ركبت طريق من حار و طفى و ركبت (١) ، فعل بي ما كنت
أخفتني و برح مني الخفاء و صرت إلى حال البؤس و الضراء ، بعد إحسانك الكامل
و نعمائك المترادفة و مشترك الجميل و صياتك التامة إلهي و سيدي و مولاي فقد تفسر
بالزلل حالي و كشف بالي و ظهر اختلالي و شاعت فاقتي و شهر فقري و انقطعت من
المخلوقين آمالي و أنت العائد على العاصين بالنعم و الآخذ على المسيئين بالإحسان
و المنن ، فضلاً منك و طولاً و جوداً و مجدداً ، ووليّ يا تمام ما ابتدأت في أمري مني و ربّ
ما أسديت من معروفك عندي فقد ظلمت نفسي و فرطت في أمري و قصرت في حقك عندي
و أنا عائد منك بك و هارب إليك عنك من الحرمان و سوء القضاء ، متوسل بك إليك
في قبولي و الصبح عنّي و إتمام ما أنعمت به عليّ و إصلاحه لي و كشف الضرّ و القفر
و الفاقة عنّي و الإخلال و البلوى حتى يجري حالي على أجمل حال و أسبغ نعمة كانت
عليّ في وقت من الأوقات ياربّ إن كانت ذنوبي أخلفت وجهي عندك و غيرت حالي
فإنّي أسألك و أتوجه إليك و أتوسل إليك و أتقرب إليك و أستشفع إليك و أقسم
عليك يا من لا مستول غيره و لا ربّ سواه بجاه سيدنا محمد رسولك و بجاه أوليائك و خيرتك
و أصفياك و أحبائك من خلقك عليّ أمير المؤمنين عليه السلام و فاطمة و الحسن و الحسين
و عليّ بن الحسين و محمد بن عليّ و جعفر بن محمد و موسى بن جعفر و عليّ بن موسى و محمد
ابن عليّ و عليّ بن محمد و الحسن بن عليّ و الخلف الصدق الصالح صاحب زمانك و القائم
بججتك و أمرك و عينك في عبادك من ولد نبيك صلواتك عليهم أجمعين و سلامك و رحمتك
و بركاتك خالصاً و أسألك بحقك عليهم و بالحق الذي جعلته لهم عليك و على جميع
خلقك أن تصلي عليهم أجمعين و تبلغهم سلامي الساعة الساعة و تكشف بهم ضريّ و تفرّج
بهم همي و تخرجني بهم عن حيرتي إلى روحك و فرجك و خلاصك و عافيتك و أن تغفر لي
ذنوبي التي أصارتني إلى ما أنا فيه و أن تأخذ بيدي و تعفو عنّي عفواً ألك به و أنت
عنّي راضٍ و تتم ما ابتدأت به من أمري إحساناً إليّ و تكميلاً للذمة عندي و حراسة لي

ما أبقيتني و تفتح ما انغلق من أسبالي فترزقني الساعة الساعة الساعة منك رزقاً واسعاً
واسعاً واسعاً صباً صباً حلالاً طيباً من غير كد ولا كدر ولا منة من أحد من خلقك
إلاسة من عطايك السابغة و خزائنك العظيمة في سمائك و أرضك فمن فضلك أسأل فصل
على محمد و آل محمد و عجل ذلك علي في يشرمنك و عافية و نعمة و سلامة و حميد عافية
وسهل لي قضاء ديوني كلها و صلاح شؤوني كلها عاجلاً عاجلاً غير آجل وخذ بناصيتي إلى
العمل بطاعتك و طاعة محمد و آل صلواتك عليهم فيما تهبه لي و احرسه علي و عندي
ما أبقيتني و أقبل علي بصباح يكون لي فيه كمل الفلاح و النجاح و تعجيل
السراح يامن بيده خزائن كل مفتاح فانك علي كل شيء قدير و ما تشاء من أمر
يكون و لاحول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم و الصلاة على رسوله و آل الطاهرين
الأخيار الأبرار و علي جبرئيل وميكائيل و جميع الملائكة المقربين و الأنبياء المرسلين
و الأئمة الطاهرين صلوات الله عليهم و ما شاء الله [كان] و هو خير الغافرين و حسبنا الله
و نعم الوكيل .

ثم تأخذ الرقعة فترمي بها في بحر أو في نهر جار تفضى حاجتك و يفرج عنك
إن شاء الله عز وجل .

و فيه أيضاً في نسخة قديمة من مؤلفات بعض أصحابنا رضي الله عنهم ما هذا الفظه
هذا الدعاء رواه محمد بن بابويه - رحمه الله - عن الأئمة عليهم السلام وقال : مادعوت في أمر إلا رأيت
مسرعة الإجابة و هو :

« اللهم إني أسألك و أتوجه إليك بنبيك نبي الرحمة محمد صلى الله عليه وآله يا أبا القاسم
يا رسول الله يا إمام الرحمة يا سيدنا و مولانا إنا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بك
إلى الله و قد مناك بين يدي حاجتنا يا وحيها عند الله اشفع لنا عند الله ، يا أبا الحسن يا
أمير المؤمنين يا علي بن أبي طالب يا حجة الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا توجهنا
و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قد مناك بين يدي حاجتنا يا وحيها عند الله اشفع لنا
عند الله ، يا فاطمة الزهراء يا بنت محمد يا قرّة عين الرسول يا سيدتنا و مولانا إنا توجهنا و
استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قد مناك بين يدي حاجتنا يا وحيها عند الله اشفع لنا عند الله ،

يا أبا محمد يا حسن بن علي أيها المجتبي يا ابن رسول الله يا حجة الله على خلقه يا سيدنا
و مولانا إنا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجاتنا يا
وجيهاً عند الله اشفع لنا عند الله ، يا أبا عبدالله يا حسين بن علي أيها الشهيد يا ابن رسول الله
يا حجة الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله
و قدّمناك بين يدي حاجاتنا يا وجيهاً عند الله اشفع لنا عند الله ، يا أبا الحسن بن علي بن الحسين
يا زين العابدين يا ابن رسول الله يا حجة الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا توجهنا
و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجاتنا يا وجيهاً عند الله اشفع لنا
عند الله ، يا أبا جعفر يا محمد بن علي أيها الباقر يا ابن رسول الله يا حجة الله على خلقه
يا سيدنا و مولانا إنا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي
حاجاتنا يا وجيهاً عند الله اشفع لنا عند الله ، يا أبا عبدالله يا جعفر بن محمد أيها الصادق يا ابن
رسول الله يا حجة الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بك
إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجاتنا يا وجيهاً عند الله اشفع لنا عند الله ، يا أبا الحسن بن
موسى بن جعفر أيها الكاظم يا ابن رسول الله يا حجة الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا
توجهنا و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجاتنا يا وجيهاً عند الله
اشفع لنا عند الله ، يا أبا الحسن بن علي بن موسى أيها الرضا يا ابن رسول الله يا حجة
الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قدّمناك بين
يدي حاجاتنا يا وجيهاً عند الله اشفع لنا عند الله ، يا أبا جعفر يا محمد بن علي أيها الجواد
يا ابن رسول الله يا حجة الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا توجهنا و استشفعنا و
توسلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجاتنا يا وجيهاً عند الله اشفع لنا عند الله ، يا
أبا الحسن بن علي بن محمد أيها الهادي النقي يا ابن رسول الله يا حجة الله على خلقه يا
سيدنا و مولانا إنا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجاتنا
يا وجيهاً عند الله اشفع لنا عند الله ، يا أبا محمد يا حسن بن علي أيها الزكي العسكري يا
ابن رسول الله يا حجة الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا توجهنا و استشفعنا و توسلنا
بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجاتنا يا وجيهاً عند الله اشفع لنا عند الله ، يا وصي الحسن

و الخلف الحجة أيها القائم المنتظر يا ابن رسول الله يا حجة الله على خلقه يا سيدنا
و مولانا إنا توجهنا واستشفعنا وتوسلنا بك إلى الله وقد مناك بين يدي حاجتنا يا وجيهاً
عند الله اشفع لنا عند الله .

و في رواية أخرى في بعض الكتب المعتبرة وتقول بعد ذلك : «يا سادتي و موالي
إني توجهت بكم أئمتي و عدتني ليوم قري [و فاقتي] و حاجتي إلى الله و توسلت
بكم إلى الله و استشفعت بكم إلى الله فاشفعوا لي عند الله و استغفروني من ذنوبي عند الله
فإنكم و سيلتي إلى الله و بجنبكم و قربكم أرجو نجاتي من الله فكونوا عند الله رجائي يا
سادتي يا أولياء الله صلوات الله عليكم و لعن أعداء الله ظالميك من الأولين و الآخرين
آمين رب العالمين .

ثم يسأل حاجته فإنها تفي إن شاء الله .

فائدة : قال في الكشاف عند تفسير قوله تعالى : «رب إني مسني الضر» الضر
بالفتح الضر في كل شيء و بالضم الضر في النفس من مرض وهزال .

فائدة : يمكن الوزن من المتقال إلى أربعين مثقالاً بأربعة أحجار أحدها مثقال
و الآخر ثلاثة و الآخر تسعة و الآخر سبعة و عشرون (١) .

كلمة البسمة تسعة عشر حرفاً و قلما كلمة في القرآن تخلو من واحدة منها وربما
تحصل النجاة من شرور القوى التسعة عشر التي في البدن أعني الحواس العشرة الظاهرة
والباطنة والقوى الشهوية والغضبية والسبع الطبيعية التي هي منبع الشرور و لهذا جعل
الله سبحانه خزنة النار تسعة عشر بإزاء تلك القوى فقال : «عليها تسعة عشر» .

فائدة : قال بعض أهل المعرفة كليات العوالم أربعة : عالم الجبروت و عالم الملكوت
و عالم الغيب و عالم الشهادة ، أما عالم الجبروت فهو الذي يعبر به عنه من الذات المقدسة
و ينسب إليها ، و أما عالم الملكوت فهو الذي يعبر به عن صفاته سبحانه و ينقسم إلى
الملكوت الأعلى و هو ما لا يتعلق منها بالمخلوقات كالحياة و العلم و القدرة ، و الملكوت
الأدنى و هو ما يتعلق بها كالتخليق و الراقية و أمما عالم الغيب فهو ما كان من المخلوقات

غائباً عن إحساسنا كعوالم الملائكة و الروحانيات ، و أمّا عالم الشهادة فهو ما كان منها محسوساً لنا .

فائدة : قال الشيخ أبو علي في الشفاء : كلُّ حيوان ليس على أعلى فكّيه أسنان فإنَّ شحمه يجمد بعد ذوبه ولا يجمد شحم غيره .

و قال أيضاً في معرفة المنى المولّد وغيره : إنَّ المولّد يرسب في الماء و الذي لا يولّد يتحلل فيه .

و قال أيضاً : الشحم المسخن يلبس قرون الفحل حتى تمتد تحت اليد كيف شئت و تدخين قرونها بموم أوزفت أوزمت يعنى أرجلها عن الوجد فإنَّ المشي يوجعها .
فائدة : قال العلامة في شرح القانون : الأمراض المتوارثة و المتعدية جمعها الشاعر في قوله :

متوارث الأمراض عدّ حرفها بنساجد و جبر حج وج وهي التي تعد الجسد

فالباة من المتوارثة: البرص ، والنون : النقرس ؛ والسين : السل ؛ والألف : ابليميا و هو الصرع ؛ و الجيم : الجذام ، و الميم : الما ليخوليا ؛ و الدال : الدق ؛ و الجيم من المتعدية : الجرب ؛ و الباء : البخر ؛ و الراء : الرمد ؛ و العاء : العصبية ؛ و الجيم الجندري ؛ و الواو : الوباء ؛ و الجيم : الجذام (١) .

فائدة : قال القزويني : قال محمد بن زكريا : إذا وضع سراج في طاس و جعل فوق الماء أو في قناة فيها الضفادع سكنت أصواتها ، ولا يسمع لها صوت ألبتة ، و كذلك إذا جعل طست على وجه الماء مقلوباً (٢) .

فائدة : قال القزويني والرازي : من شرب مثقالين من حب الأترج بعد دقه ناهماً أبرأه ذلك من لسع العقرب و الحية و غيرها من ذوات السموم (٣) .

فائدة : في الدعاء على الشخص « لله درك » قيل : لما كان الرضاع يؤثر في الطباع

(١) كذا .

(٢) مضت هذه الفائدة ص ٢٤٠ .

(٣) مضت في ص ٢٤٠ .

شركة الالكترونيات
فوق وضع مصر

EMCO

قالت العرب : « لله درك » حتى تتخلق بأخلاقه تعالى ، و يمكن أن يكون المراد الله إحيائك و تفعلك حيث إن اللبن أففع شيء عند العرب .

فائدة : قال العلامة الشيرازي في شرح القانون : قال هرمس : إذا اتخذ المصروع خائماً من حافر حمار في يده اليمنى لم يصرع ؛ و إن علق برادة الحديد على من يتغوط في النوم لم يتغوط ؛ و إن علق رأس فارة في خرقة على من يصرع بره .

فائدة : حكى عن جالينوس و جماعة أن الرمان إذا أخذ أول ما ينعدق وهو بقدر حب الآس و بلع منه سبعة على الريق أمن من الرممد سنة .

أقول : فيه إيهام لاحتمال إرادة نفس الرمان وإرادة حبه .

فائدة : ينبغي للمرأة أن يتخيل عند الجماع و خصوصاً عند الإترال أحسن ما يكون من الصور من النساء و الرجال و كذلك الرجال فإن لذلك مدخلاً عظيماً في صورة الولد عند الأطباء .

قال العلامة الشيرازي في شرح القانون : حكى لي الفاضل جمال الدين مساعد بن محمد الكاشغري أن بنت الإمام نجم الدين الحفصي الخوارزمي ولدت ولدأ له رأس إنسان و باقي بدنه بدن حية و كان يجيء إلى أمه و يرتضع ثم يخلى الأم و يرمي نفسه في بركة ماء هناك و ينوح و يخرج من الماء كالحيّة ، ثم يعود إلى أمه ثم يرمي نفسه في الماء و على هذا بقي على مدة شهر ، ثم إن الأئمة أفتوا بأنه واجب القتل فقتل ، و لما سئل عن المرأة ما كان سبب هذا ؟ قالت : لا أدري إلا أنني خفت حية و عند الإترال تخيلت لي صورتها .

فائدة : إذا أردت معرفة أن القمر في أي برج فاضف ما مضى معك من الشهر و زد عليه خمسة فما اجتمع فالق لكل برج خمسة و ابدء بالعدد من برج الشمس فإذا انتهى إلى برج فالقمر في ذلك البرج .

مثاله أن يكون الشمس في برج الدلو و قد مضى من الشهر أحد عشر يوماً ضعفتها و زدنا عليه خمسة صار سبعة وعشرين ، أسقط الخمسة والعشرين لخمسة بروج : الدلو ، و الحوت ، و الحمل ، و الثور ، و الجوزاء فما بقي من اليومين يضرب في ستة يكون

اتنا عشر درجة من برج السرطان .

و قال العلامة الطوسي - رحمه الله - :

هر روز ز ماه سیزده تعیین کن

پس سیزده اش اضافه و تخمین کن

هر برجی را ز موضع خورشید

میدان درجات مه مرا بحسین کن (۱)

قال أبو هلال في كتاب الأوائل : أول من قال : جعلت فداك، علي عليه السلام لما دعا

عمرو بن عبود إلى الرزم يوم الخندق و لم يجبه أحد قال علي عليه السلام : جعلت فداك يا

رسول الله أتأذن لي؟ قال : إنه عمرو بن عبود، قال : أنا علي بن أبي طالب، فخرج إليه

قتله فأخذ الناس منه عليه السلام .

و أول من أخذ مال الناس بالظلم و سماء خاصة الضحاک، و أول من خصی غلمان

همای بنت بهمن بن اسفندیار ؛ و أول من سمي عبد الملك في الإسلام عبد الملك بن

مردان، و أول من غزل حواء غزلت صوف شأن بنسج آدم جبة لنفسه و درعاً و خماراً

(۱) هر چه از ماه شد مثنی کن پنج دیگر فزای بر سر آن

پس بهر پنج از آن زخانه شمس گیر برجی و جای ماه بدان

وانچه مانده در آخر منزل ضرب کن درشش و درج میدان

مثلا امروز : جمعه ۱۷ دلو و ۱۷ بهمن ۱۳۳۷ هجری شمس و ۲۷ رجب ۱۳۷۸

هجری قمری که بنصیح این کتاب اشتغال داریم خواهیم بدانیم ماه در چند درجه برجی است

پس دانستیم که ماه در درجه $۲۴ = ۴ \times ۶$ $\frac{۱۱}{۵} = \frac{۵}{۱۱}$ $۵۹ = ۵ + ۵۴ = ۲۷ \times ۲$

۲۴ برج جدی است و بنا بر فرموده علامه طوسی $۳۵۴ - ۳۳۰ = ۲۴$ $\left. \begin{array}{l} ۲۷ \times ۱۳ = ۳۵۴ \\ ۱۱ \times ۳۰ = ۳۳۰ \end{array} \right\}$

و سر گفتار خواجه این است که حرکت وسطی ماه باتفاق زیجات در هر شبانه روزی ۱۳

درجه و ۱۰ دقیقه و ۳۵ ثانیه است لذا برای هر روز ۱۳ تعیین کرده و برای مجموع کسور

ایام گذشته ۱۳ دیگر بتخمین اضافه نموده و چون در اول هر ماه قمری نیرین اجتماع

مینمایند پس از موضع شمس تا موضع قمر در روز مطلوب بازاء بروج سی سی خارج

شود باقی درجات ماه بود و از آنچه گفته ایم دلیل وجه اول هم بادتنی التفاتی معلوم گردد

و مخفی نماید که مبنی این گونه قواعد بر تخمین و تقریب است و اگر بتحقیق باید در

ساعت معینی موضع واقعی کوکبی یعنی تقویم آن بدست آید باید از زیجات استخراج

شود . (ح)

لحواء؛ و أول من وضع البقول في الخوان كينخرو بن مياوش؛ و أول من عمل قصعة لشرب الماء و اللبن و نحوهما قينان بن أنوش بن شيث؛ و أول من عمل الطنبور قوم لوط؛ و أول من عمل المفراض و قطع الأثواب به متوشلخ بن إدريس؛ و أول من أمر بنسج الفرش هوشنك، و في عهد افریدون عملوا الحصير و البوريا؛ و أول من أمر بصنعة السيف جمشيد؛ و أول من عمل الرمح كشتاسب الملك؛ و أول من أمر بنسج الأثواب من القطن و أظهر الكتان و الأبريشم جمشيد؛ و كان قبله من الصوف، و أول من لبس الفرو كالسمور و السنجاب هوشنك؛ و أول من وضع القلنسوة و رتب النعل انوش بن إدريس؛ و أول من أمر بنسج زربفت بهمن بن اسفنديار؛ و أول من أمر بصنغ الأثواب جمشيد.

واعلم أن كل ما يعمل من اللبن: من الجبن والأقط و السمن و الماست و غير ذلك من بدائع أهل يونان، و ماست لفظ يوناني.

سمى الحجاز حجازاً لأنه حاجز بين اليمن و الشام و هو نحو من مسيرة شهر. نكتة: قال المطرزي في الإقناع: الدلالة - بكسر الدال - يستعمل في المحسوسات و - بفتحها - يستعمل في المعاني، يقال: دل على الطريق دلالة بالكسر و دل على المسألة و الحكم دلالة بالفتح.

فائدة: بعضی از مدعیان معقولات فرق میگذارند میان انسان و سایر حیوانات باینکه انسان را نفس ناطقه هست و ادراک کلیات میکند بخلاف باقی حیوانات و نمیدانم دلیل ایشان را بر نفی نفس ناطقه و ادراک کلیات از سایر حیوانات چیست؟ و حال اینکه ایشان را احاطه بعوالم آنها نیست (۱).

(۱) مرحوم نراقی این فائده را از فتح اول فائده خامسه شرح میبندی بر دیوان مولی گرفته چنانکه عین الفاظ آن کتاب در اینجا آورده شده و میبندی بعد از آنچه را که نراقی - رحمه الله - در اینجا نقل کرده گوید: و صوفیه گویند عالم همه حی ناطقند حتی جمادات لکن ظهور نطق بر همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی است.

قال الله تعالى: «وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم» و ترمذی از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کند که با پیغمبر (ص) از مکه بیرون آمدیم هیچ

و در کتاب نوادر شیخ مقتول نقل کرده که اومیکوید : حیوانات را نفوس ناطقة مجردة است همچنانکه منزه است و شیخ ابوعلی در کتاب أسوله بهمینار تصریح کرده بصعوبت فرق میان انسان و حیوانات دیگر در این حکم .

و قیسری در شرح فصوص گوید : قال المتأخرون : من أن المراد بالنطق هو إدراك الكلّيات لا التكلّم مع كونه مخالفاً لوضع اللّغة ، لا يفيدهم لأنّه موقوفٌ على أن النفس الناطقة المجرّدة للإِنسان قطعاً ولا دليل لهم على ذلك ولا شعور لهم بأنّ الحيوانات ليس لها إدراك الكلّيات ، والجهل بالشيء لا ينافي وجوده ، و إمعان النظر فيما يصدر عنهما من العجائب يوجب أن يكون لها إدراك الكلّيات .

و از سخن قیسری معلوم میشود که مراد متقدمین از نطق معنی لغویست و شیخ ابوعلی در اول دانشنامه علایی باین تصریح کرده .

فائدة : في الكشكول إذا ضربت مخارج الكسور التي فيها العين بعضها في بعض حصل مخرج الكسور التسعة وهو ألفان وخمسمائة وعشرون .

و يقال : إنّه سئل أمير المؤمنين عليه السلام عن مخرج الكسور التسعة فقال : اضرب أيام سنتك في أيام أسبوعك ^(١) .

← شجر و حجریش نیامد مگر آنکه گفت : السلام عليك يا رسول الله واز اینجا ظاهر شد که اعجاز تسبیح گفتن سنگریزه در کف حضرت صلی الله علیه و آله باعتبار اسماح محجوبات است الخ و بهذا المضمون للشيخ البهائي - رحمه الله - في الشكول (ص: ١٦٣ طبع نجم الدولة) (ح)

(١) المخارج التي فيها حرف العين اربعة : الربع والسبع والتسع والمشر و اذا

ضربنا بعضها في بعض حصل ٢٥٢٠ هكذا $١٠ \times \frac{1}{10} = \frac{1}{10} \times 10 = \frac{1}{28} \times 28 = \frac{1}{7} \times 7 = \frac{1}{4} \times 4$

قال صاحب الكشكول الشيخ بهاء الدين - قدس سره - في الخلاصة ما هذا الفظه : لطيفة يحصل مخرج الكسور التسعة من ضرب ايام الشهر في عدة الشهور و العاصل في ايام الاسبوع ، ومن ضرب مخارج الكسور التي فيها حرف العين بعضها في بعض و سئل أمير المؤمنين عليه السلام عن ذلك فقال : اضرب ايام اسبوعك في ايام سنتك ، وقال تلميذه الشارح الجواد : ايام الشهر هي ثلاثون والسنة هي ثلاثمائة وستون بناء على ما هو المشهور في العرف والا

فالسنة شمسة او قمرية تزيد على ذلك او تنقص و كذلك الشهر ويؤيد ان ذلك هو المشهور ←

قائده : النصارى مجمعون على أن الله تعالى واحد بالذات و إنما يريدون بالأقاييم الصفات مع الذات و يعبرون عن الأقاييم بالأب و الابن و روح القدس ، فيريدون بالذات مع الوجود الأب و بالذات مع العلم الابن و يطلقون عليه اسم الكلمة أيضاً و بالذات مع الحياة روح القدس ؛ و الإنجيل الذي بأيديهم اليوم إنما هي سيرة المسيح جمعه أربعة من أصحابه وهم متى ، و لوقا ، و يوحنا - و قيل : محناة - ، و مار قوس ، و لفظ الإنجيل معناه البشارة (١) .

→ في العرف ما ذكره بعض الفقهاء انه اذا آجر داره سنة في اثناء الشهر واقضت من يوم المقد ثلاثمائة وستون يوماً فقد اتقضت الاجارة ، وقال السيد الجزائري في زهر الريح : ان يهودياً اتى علياً عليه السلام فسأله عن عدد يكون له الكسور التسعة فاجابه عليه السلام بهذا . (ح)

(١) قال الشهرستاني في الملل و النحل : النصارى امة المسيح عيسى بن مريم عليه السلام وابتوا لله اقاييم ثلاثة قالوا : البارئ تعالى جوهر واحد يعنون به القائم بالنفس لا التعيز والعجبية فهو واحد بالجوهرية ثلاثة بالاقنومية و يعنون بالاقاييم الصفات كالوجود والحياة والعلم والاب والابن وروح القدس وانما العلم تدرع وتجدد دون سائر الاقاييم ثم ان اربعة من الحواريين اجتمعوا وجمع كل واحد منهم جمعا للإنجيل وهم متى و لوقا و مار قوس و يوحنا ، وقال الشيخ الجليل ابو الفتح الكراچكى في كنز الفوائد : ان النصارى يزعمون ان المسيح عليه السلام مجموع شيتين لاهوت و ناسوت يعنون باللاهوت الله سبحانه - و تعالى عما يقولون - و بالناسوت الانسان وهو جسم المسيح ان هذين الشيتين اتعدا فصارا مسيحا ، ومعنى قولهم اتعدا اى صارا شيئا واحداً في الحقيقة و هو المسيح فيقال لهم : اتم مجمعون معنا على ان الاله قديم و ان الجسم محدث وقد زعمتم انهما صارا واحداً فما حال هذا الواحد هو قديم ام محدث ؟ فان قالوا : هو قديم قيل لهم فقد صار المحدث قديماً لانه من مجموع شيتين احدهما محدث و ان قالوا : هو محدث قيل لهم فقد صار القديم محدثاً لانه من مجموع شيتين احد هما قديم وهذا مالا حيلة لهم فيه وليس يتسع لهم ان يقولوا بعضه قديم وبعضه محدث لان هذا ليس باتعداد في الحقيقة ولان يقولوا هو قديم محدث لتناقض ذلك واستحال ولان يقولوا ليس هو قديم ولا محدث فظاهر فساد ذلك ايضاً و بطلانه و هذا كاف في ابطال الالهاد الذي ادعوه ، وقد سألتهم بعض المتكلمين فقال : اذا كنتم تعبدون المسيح والمسيح اله وانسان فقد عبدتم الانسان وعبادة الانسان كفر بغير اختلاف ثم اتى بمسائل اخرى عليهم كلها حجة قائمة فارجع ص ١٠٧ منه طبع طهران . (ح)

قاعدة : اعلم أن التوراة خمسة أسفار : السفر الأول يذكر فيه بدء الخلق والتاريخ من آدم إلى يوسف عليه السلام ، الثاني يحكي استخدام مصر لبني إسرائيل ، و ظهور موسى و هلاك فرعون ، وإمامة هارون ، وتزول الكلمات العشر و سماع القوم كلام الله ؛ الثالث يذكر فيه تعليم الترابين ؛ الرابع يذكر فيه اعداد القوم و تقسيم الأرض عليهم ، وأحوال الرسل التي بعثها موسى إلى الشام ، وأخبار المن والسلوى و الغمام ؛ الخامس يذكر فيه بعض الأحكام و وفاة هارون و موسى و يوشع ؛ ثم إنهم ينقلون عن الأنبياء تسعة عشر كتاباً و يضيفونها إلى خمسة أسفار التوراة و مجموع كتبهم على أربع مراتب : المرتبة الأولى التوراة و قد ذكر ، المرتبة الثانية أربعة أسفار يسمونها الأول ، أولها يوشع يذكر فيه ارتفاع المن و السلوى ، و محاربة يوشع ، و فتحه البلاد ، و قسمتها بالقرعة ، و ثانيهما يدعى فيه سفر الحكام و فيه أخبار قضاة بني إسرائيل ، و ثالثها الإسموئيل فيه نبوته ، و ملك طالوت ، و قتل داود جالوت ، و رابعها سفر الملوك و فيه أخبار ملك داود وسليمان و غيرها ، و الملاحم ، و محن بختنصر و خراب بيت المقدس ، المرتبة الثالثة أربعة أسفار يسمي بالأخيرة وأولها لشعبا وفيه توبيخ لبني إسرائيل ، وإنذار بما وقع ، وبشارة للصابرين ، و ثانيها لإرميا وفيه خراب البيت ، و الهبوط إلى مصر ، و ثالثها لعزرايل يذكر فيه حكم طبيعة و ملكية مرموزة و أخبار يأجوج و مأجوج ، و رابعها اثنا عشر سفرأ فيه إنذارات بزلازل و جراد وغيرها ، وإشارة إلى المنتظر والمحشر ، ونبوة يونس ، و ابتلاع الحوت له ، و توبة زكريا والبشارة بورود الخضر ، المرتبة الرابعة تدعى الكتب و هي أحد عشر سفرأ : الأول تاريخ نسب الأصباط و غيرهم ، ومزامير داود ومائة وخمسون مزموراً كلها طلبات وأدعية ؛ الثاني قصة أيوب وفيه مباحث كلامية^(١) ؛ و الرابع آثار حكيمة عن سليمان ، الخامس أخبار الحكام ؛ السادس نشايد غريبة لسليمان في مخاطبة النفس و العقل ؛ السابع تسمى جامع الحكمة لسليمان فيه البحث على طلب اللذات العقلية الباقية ، و تحقير لذات الجسمية الفانية ، و تعظيم الله سبحانه ، و تخويف منه ؛ الثامن يدعى البواع لإرميا و فيه خمس علامات على حروف المعجم يدب على البيت^(٢) ، التاسع فيه ملك أردشير ؛

العاشر لدانیال فيه تفسیر المنامات وحال البعث والنشور؛ والحادی عشر لعزیر فيه صفة عود القوم من أرض البیت و بنائه .

مقاله : في كتاب أدب الكاتب يقال لولد كل سبع : جرو ، و لولد كل ذي ريش : فرخ ، و لولد كل وحشية : طفل ، و لولد الفرس : مهر ، و لولد الحمار : جحش و غنو ، و لولد البقرة : عجل و الأثى عجلة ، و لولد الضأن ذكرأ أو اثنى سخلة و بهم إلى أربعة أشهر و هو جروف و الأثى جروفة ، و لولد المعز سخلة و بهلة إلى أربعة أشهر فهو جنر و الأثى جفرة ثم جندي و الأثى عناق ، و لولد الأسد : شبل ، و لولد الضبع : فرعل ، و لولد الدب : الديسم ، و لولد الغزال : خشف و طلا ، و لولد الخنزير : خنوس ، و لولد الذئبة و الكلبة و الهرة و الجرد : درم ، و لولد الثعلب : هجرس .

قال الراوندي في الخرائج و الجرائح : إن قبور الخلفاء من بني العباس بسامرة عليها من زرق الخفافيش و الطيور ما لا يحصى ولا يرى على رأس قبر عسكريين ^{عليهم السلام} و لا على قباب المشاهد زرق طير أصلاً فضلاً عن قبورهم الشريفة .

حکایت : یکی از تقات نقل میکرد از والد خود که او نیز یکی از تقات بود که در وقتی که من در سن شانزده یا هفده سال بودم عید نوروزی بود در اصفهان باتفاق پدر خود و جمعی از دوستان و همصحبتان میازدید عید بخانههای آشنایان میرفتیم اتفاقاً روز سهشنبه بود بعزم دیدن آشنائی رفتیم در قبرستانی نزدیکخانه او بود مکث کرده شخصی را فرستادیم تفحص کند که او درخانه است یا نه بر سر قبری نشستیم یکی از رقبا بعنوان مطایبه گفت ای صاحب قبر آخر ایام عید است بدیدن هر که رفتیم تعارفی کردوشیرینی و میوه آورد چرا تو چنین بی تعارفی ناگاه از قبر آوازی برآمد که بیخشید ندانستم شما اینجا خواهید آمد سه شنبه آینده وعده است همین جا تا من نیز تعارف بجا آورم ، ما از شنیدن این آواز متوحش شدیم و از جا برخاستیم متحیر و مضطرب مانده بمنازل خود مراجعت کردیم و متیقن شدیم که تا سه شنبه آینده ما همه خواهیم مرد و مشغول توبه و وصیت و تنقیح امور خود شدیم تا روز سه شنبه آینده با هم مجتمع شده گفتیم بیائید تا بر سر قبر او رویم بینیم چه روی میدهد ، مجتمعاً بر سر قبر او رفتیم یکی از ما گفت

که ای صاحب قبر بوعده وفا کن ، ناگاه دیدیم قبر شکافته شده و دری پیدا کردید و آوازی آمد که بسم الله قدم رنجه فرمائید و پله ای چند ظاهر شد و ما در نهایت حیرانی پائین رفتیم ، دهلیزی طولانی سفید کرد و روشن نمایان شد و شخصی در آنجا ایستاده پیش افتاد و دلالت میکرد چون دهلیز تمام شد باقی در نهایت طراوت و صفا ظاهر و در آنجا نهرهای آب جاری و درختهای مشتمل بر انواع میوه های جمیع فصول و بر آن درختان انواع مرغان خوش الحان ، و از خیابانی که مقابل دهلیز بود رفتیم در میان باغ به مرامی رسیدیم ساخته و پرداخته در نهایت زینت و اطراف آن پیاف گشوده پس داخل آن عمارت شدیم شخصی در نهایت جمال و صفا نشسته و جمعی از ماه لقایان کمر خدمت آن بر میان بسته ، چون ما را دید از جا برخاست و عذر خواهی نمود و ترغیب کرد و انواع شیرینیها و میوه ها که مثل آن ندیده بودیم آورد و ما متعجب که ما در اینجا خواهیم ماند یا باز گشتی خواهیم داشت بعد از ساعتی بر خاستیم تا به بینیم چه روی خواهد داد آن شخص ما را مشایعت کرد تا دم دهلیز ، پس بدر من از او سؤال کرد که تو کیستی و اینجا کجاست گفت من فلان مرد قصابم که در بازار چه ای که نزدیک این قبرستان است دکان قصابی داشتم و عملی بجز این نداشتم که هرگز کم فروختم و اول وقت نماز که داخل میشد و صدای مؤذن بلند میشد اگر گوشت در ترازو بود نمی کشیدم و بمسجد کوچکی که در آن نزدیکی بود بنماز جماعت حاضر میشدم و بعد از مردن این موضع را بمن دادند و در هفته گذشته که شما این سخن را بمن گفتید مآذون براه دادن نبودم و این هفته اذن گرفتم بعد هر يك از ما از مدت عمر خود سؤال کردیم و او جواب میگفت از آنجمله شخص مکتب داری را گفت تو زیاده از نود سال عمر خواهی کرد و او هنوز زنده است و مرا گفت تو فلان قدر ، و حال پانزده سال دیگر باقی است .

فائدة : طریقه استخراج عزیمت مثلث مثلاً این

۶۸	۷۳	۷۲
۷۵	۷۱	۶۷
۷۰	۶۹	۷۴

مثلث عدد خانه اول که ۷۲ بحروف بردیم ع ب شد نیل بر آن افزودیم عبائیل شد پس عدد خانه سیم که ۶۸ است چنین کردیم سحائیل شد پس خانه هفتم عدائیل شد پس

نهم عائل شد این چهار ملك از چهار زاویه برداشته میشود پس عدد صفحه را میگیریم و عدد یکی وسط ضلع ایمنست ۶۷ و یکی ایسر است ۷۵ جمع کردیم ۱۴۲ شد بحرف بردیم و ایل افزودیم قبائیل شد پس با عدد وفق صفحه چنین کردیم که ۲۱۳ باشد رجبائیل شد پس عدد جمیع خانه ها مع وفق را در سه ضرب کردیم ۶۳۹ شد و بحرف بردیم خلطائیل شد و آن ملك اعظم است و رئیس ملائکه است پس استخراج اعوان نمودیم از چهار خانه وسط ابتداء وسط سطر اعلا ۷۳ و یوش اضافه کردیم صبیوش شد پس وسط ضلع ایمن سزیوش پس وسط ضلع ایسر عبیوش پس وسط اسفل سطیوش شد پس عزیمت کردیم باین طریق بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم یا ارواح الطاهرة المسخرة المطیعة بهذا اللوح الشریف یا عبائیل و یا سعائیل و یا عدائیل و یا عائل و یا قبائیل و یا رجبائیل بحق ربکم و العاکم علیکم خلطائیل أن تجیبونی و أعینونی و أمرؤا هؤلاء الأعوان عجیوش سزیوش عبیوش سطیوش بقضاء حاجتی بحق الاسم الأعظم الم و بحق خالقکم و موجدکم و بارئکم باریک الله فیکم و علیکم أجمعین العجل - سه مرتبه - الساعة - سه مرتبه - الرجاء - سه مرتبه - .

خواندن عزیمت بعد اسم اعظم که مرکز مثلث است و در اینجا ۷۱ است و عدد وفق لوح نیز جایز است یا بعد اسماء الله که ۹۹ است یا بعد اسم خود یا بعد اسم شخص معین و در عزیمت که اسم اعظم الم ذکر شد چون مرکز بود و اگر چیز دیگر باشد همان اسم اعظم خواهد بود .

فوائد لبعض الأعمال الآتية : بدانکه شد و وصل بنخاکستر پیخته و بیاض البیض و نمک سوده باید بشود ، و بدانکه طریقه ریختن بر روی پارچه کرباس آنست که کرباس را در پیاله یا کاسه ای گذارند و بدانکه فائده آتش گذاخته آنکه عروس آتش بگیرد و بدانکه مراد از فعل افتادن قرص آنست که دیگر چیزی در کرباس نماند و مراد از ملقمه بقیه فرار است در کرباس و ذوب ملقمه در بوته باید باشد .

فائدة: بگیرد ق ت ف ف ذ ا ر ت ف اعلی و در کفچه آهن بریزد

و بر روی آتش گذاخته بگذارد و آن آب را بر روی **دُرّ اُ** بسیار رفیق خالی از کرد

و بخار باشد بریزد در حالتی که در زیر آن **دُرّ اُ** کله‌های باشد که در آن کاسه سر که

تند باشد تا آنچه صاف باشد در آن کاسه بچکند و آنچه در کاسه چکند آن را بر دارد و بر

نهج سابق **ز ت ا** نماید و حاصل را بر روی **دُرّ اُ** مذکور بریزد و آنچه در کاسه

جمع شود بر دارد و تکرار عمل نماید تا پنج مرتبه یا هفت مرتبه پس **قوت هفتی** را

برداشته فرس و لحاف **ز د و** نماید در ظرف سفالی بر روی آتش بگذارد تا **توت و**

بسوزد بعد از آن **ف د و** را بر دارد و سنگی بر آن بزند آنچه ورق ورق شود خشک

باشد آن مکلس باشد آن را در گوشه بگذارد آنچه باقی ماند ورق ورق نشود آن را بهمان

طریق مکلس نماید تا تمامی مکلس شود بعد از تکلیس جمیع، جمیع در سبوخته کرده در

سرسکو حره **ز ت ا** نماید حاصل را در کعب پیاله یا کاسه بریزد قرص شود آن

قرص را نگهدارد و هر گاه آن قرص ده مثقال باشد پنجاه مثقال یا چهل مثقال **ح و ا و**

در قهوه جوش سنگی که ته آن حبایی باشد بریزد و آن قرص را بر روی آن بیندازد و در

آنرا شد و وصل محکم نماید و در روی آتش بگذارد تا چهار ساعت و متوجه آن باشد هر گاه

از سرفه جوش بخار بیرون آمد بسرعت تمام بر دارد بعد از چهار ساعت آن را برداشته

بگذارد تا سرد شود بعد در آنرا کشوده آن را بر روی پارچه کرباس بریزد و سر آن را محکم

بگیرد و بشدت عصر نماید آنچه بماند نگهدارد و آنچه بیرون رود باز بدستور سابق

عمل نماید تا آن قرص از فعل بیفتد بعد از آن ملقمه را **ز ت ا** نماید که هر

چهارمقال یا پنجمقال آن باشن مقال قمر خالص گردد و امانت بر این عمل مترتب نشود.

فائده: هر ده مقال قمر مکلس سی مقال یا چهل مقال ملقمه از آن حاصل

گردد پس هر سی مقال ملقمه شش مقال قمر از آن عاید گردد.

فائده: هر گاه آن قمر مکلس را در یومه اندازد و در حین زوبان میل کمز میخرا

در جوف آن نموده حرکت دهند بعضی از آن احیاء شود.

قال الاستاذ ما کتبت إلا مارأیت و شاهدت فلا تکذبني بعد بالدین ألیس الله

بأحکم الحاکمین.

فائده جلیله: هر گاه **ذاعاد و ع فرقات ذج** را که بعد کمال

رسیده باشد بگیرند و این ملقمه را در کاسه مطین بآن طبع دهند از صبح تا ظهر بعضی از آن ثابت شود و فائده بخشد.

فائده: هر گاه همان مرموز بسیار خوب را تحصیل کند و بتکلیس مینا تصفیه

نماید بآن طریق معهود و نگه دارد و **ع ۳** را بگیرد و در دیک سنگی

یامسی بریزد و آتش در زیر آن بیفروزد تا آن آب شود و بجوی آنرا بر هم زند تا از غلیان بایستد بعد آن را برداشته و در قرع بریزد و انبیب را سوار کند و شد و وصل را محکم

کند و در زیر قرع آتش ملایم بر افروزد و آنچه از او مقطر شود با مرموز مذکور در شیشه مطین بریزد و در حالتی که مقطر و مصفی مساوی باشد و بر روی آتش بگذارد

تا آب شوند و مزوج گردند پس قمر را صفحه نمایند و آن صفحه را بتابد و در آن مرگب منفر کند در حالتی که مرگب را در پیاله کرده بر روی آتش گذارده باشد بعد از انغمار

در آتش منفر کند و بیرون آورده مکلس شده باشد بعد از آن متلاشی کند و در قرع مطین بریزد و مساوی چهار وزن آن فرار را بر روی آن بریزد و آنرا بکافذ و تریاک محکم

کند و آتش ملایم بدهد تا فرار منجمد گردد بعد بیرون آورده زوبان دهد، از امیری شنیدم که ده پانزده نفع میکند و لکن ما وقت لا یمانه بل سمعته منه و من صاحب الفن انتهى.

فائده : طریق تکلیس حزمهره بگیر سحبه کسلامطین زاید را ۱۲ مثقال و یکوب

آن را کوبیدنی هموار که زیاد خورد نشود و نگهدار و بیار ۸ مثقال **دَوَّوَج**

و آن را قطعه قطعه کن که هر قطعه آن بحسب عرض دو انگشت کمتر باشد و آن قطعات را بوضعی بچین که شکل خیاری پیدا شود که در آن کشوده باشد آن سحبه کوبیده را دو حصه کن یک حصه آنرا بریز بتوی آن شکل مذکور و یکمقد پول سیاه که بوزن چهار مثقال است یا سه مثقال بر روی آن سحبه بگذارد و آن حصه دیگر را بر روی آن بریز و سرهای آن قطعات **دَوَّوَج** بهم بگیر و بهم منضم و ملحق

کن که هر چه بکروی بودن نزدیکتر باشد بهتر است بعد آنرا در یک چهاریک کهنه^(۱) یا بیشتر پیچ و در جایی بگذار که باد در آنجا تصرف نکند و دو سه جبهه آتش بر اطراف آن بگذار و برو و بعد از انقضاء یکشب چون داخل شام شده باشی بیا هر گاه کهنه خاکستر شده باشد بر دارد و بملایمت خاکستر را دور کن و آن حزمهره مکلس شده باشد فهو المراد و **إلا** بهمین طریق هر چه خواهی تکلیس کن و بدانکه در بسیاری از

اوقات حزمهره مکلس با **دَوَّوَج** مشتبه میشوند بجهت مخلوط شدن هر گاه بملایمت هر چه تمامتر خاکستر را حرکت دهی آن مکلسین بهم مخلوط نمیشوند و هر گاه مخلوط شوند نهایت دقت کن آنچه بزردی اقرب باشد مکلس حزمهره است و آنچه بسفیدی اقرب باشد مکلس **دَوَّوَج** و بدانکه باید سحبه کسلامطین چندان کهنه نباشد

اگر چنین باشد تکلیس نمیکند و باید بآب نیفتاده باشد و ثمره این عمل در بعضی از ناخوشیهای چشم ظاهر میشود و همچنین در ضعف قوی و عدم اقتدار بر وقاع و در علم صنعت نیز ثمره نامنه است.

فائده در ساختن عطر گل : بگیر سه چهاریک^(۲) گل و آنرا پاک کند و در دیگر

(۱) یعنی یک چهارم ذرع . (۲) یعنی سه چهارم یکم گل را .

سفید بریزد و يك من و نیم آب یا کلاب بر روی آن بریزد و در آنرا بدردیك سفال محکم کند بنوعی که بخار بیرون نیاید و نیچه را در آن استوار کند و شد و وصل را محکم نماید و هر چه نیچه بلندتر باشد بهتر است و هشتاد مثقال روغن بادام یا روغن دیگر که بحدريك مثقال کافور جودانه در آن حل کرده باشند در آفتاب و آن روغن را با کیزکی گرفته باشند و در پارچی سفید گذارده و در آنرا محکم کند و آنرا در آب سرد بگذارد و هر وقت که آب گرم شود آبرای عوض کند، و آتش در زیر دیگ بیفزود ابتداء بشدت تا بجوش آید بعد از آن آتش را ملایم کند مثل چراغ تا اینکه آب بدردیك تمام شود بعد از آن پارچ را برداشته در ظرفی بریزد و آن روغن را از آب جدا کند بنوعی که در آب چیزی از روغن باقی نماند و باز روغن را در پارچ بریزد و آب یا کلاب غیر آن کلاب در روی ارضیه یعنی گل تازه بریزد و بنهج سابق کمأ و کیفأ عمل سابق را بریزد و آب [لاحق] کند بعد ارضیه را در دیگ بریزد و آب لاحق را بگذارد بعد از تمام شدن آب لاحق را بریزد و آب سابق را نگهدارد و هکذا یکرر العمل حتی یبلغ إلى حد الكمال و يتصل إلى مقصود غایة الاتصال ولاحاجة إلى بیان باقي الأمور لظهوره غایة الظهور.

فائدة: طريقة منقوله از مرحوم مبرور زبده العارفين آقا محمد بید آبادی در تصفیه

قلب و سلوك سالک مدتی قبل از شروع در اربعین در ایام بیکاری مداومت نماید بر ذکر « الله خاطري و ناظري » و نوافل را با خشوع بجا آورد تا میل کاملی بهم رسد بعد از آن شروع در اربعین نماید و از حیوانی احتراز نماید و نوافل را طرأ با خشوع تمام بجا آورد و در بین نافله شب و شفع سیصد و شش مرتبه « یا حی یا قیوم » را متصلاً تکرار نماید تا نفس قطع نشود چون نفس قطع شود نفس کشیده بگوید « برحمتك أستغیث اللهم احي قلبی » و چون نفس را تازه کرد باز شروع کند بتکرار بنهج سابق تا تمام شود بعد از آن با تمام باقی نوافل پردازد و اربعین را بدین نهج تمام کند بعد از اتمام شروع بآیه نور نماید در بامداد و در هر نوری از انوار پنجگانه ، متوسل شود سرأ یکی از اصحاب کساء و آل عبا صلوات الله علیهم در نور اول بنور اول و در ثانی بثنائی و هکذا این عمل باعث حیات قلب که عبارتست از علم بمطالب کلیه میشود مکرر بتجربه رسیده است .

فائده

یا علی یا ایلیا یا بالحسن یا با مراب حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب مداومت بر این کلمات بعد از صلاه در آناه اللیل اقلأ پانصد مرتبه منشأ حصول رؤیای صادقه و وصول سیر بمفاتیح شارقه است و مشخص است که وجود شرائط در همه حال ضرور است .
فائده : در سحرها رو بنجف ایستاده متوسل بروح مقدس امیر المؤمنین علیه السلام شده هفت نوبت یا بیشتر این را بخواند :

ای باد صبح مشکبو سوی نجف آور تورو با شاه دین حیدر بگو
 با حیدر صفر بگو با نفس پیغمبر بگو با سید سرور بگو
 با ساقی کوثر بگو فلان سلامت میکند خود را سلامت میکند
 مستی ز جامت میکند فلان سلامت میکند

فائده : اگر همان ملقمه متقدمه را در پیاله کرده و پیاله دیگر بیالای آن شد و وصل نموده بر آتش بسیار نرمی یا خاکستر گرمی گذارند فرار آن پیاله بالاتصاعد میشود و دست میآید و ملقمه چهارم مثقال يك مثقال قمر میشود ، باید غبارو گرد بملقمه نشیند در وقت ذوبان .
فائده : ماء الرأس صابونی تیزاب صابونی یکبار قلیاب و آهک را مزوج نموده و قدری معین آب بر روی آن کرده آنچه بعد از یکشبانه روز بر روی می نشیند تیزاب است و همان آبرای قدری که کسر کرده است بر آن افزوده ثانیاً در قلیاب و آهک دیگر چنان کنند و همچنین تاده پانزده بار در ظرف چینی محکم .

فائده : تنکیس مینادر مرموز سر که در ظرفی کرده کرباسی بر در آن انداخته مرموز را در آن کرباس کرده مثل مجموعه بر روی آن گذارده و آتش گذاخته در آن مجموعه کرده تا مرموز مذاب شود .

فائده : اگر در را بتراشند و شش روز در میان بول خرنهند همچو یا قوت شود ، و اگر یا قوت سفید را بیول شتر بجوشانند سرخ شود .

فائده : در اتمام عمل متقدم در گرفتن عطر گل بعد از آنیکه تکرار عمل کرد و بمرتبه عاشر بالاتر رسید سعی بلیغی تازم است بر جدا کردن آب از روغن بقدر امکان بعد از جدا شدن معمول را داخل شیشه کند که جوف آن حبایی باشد و آنرا در کاسه ای گذارده

در آفتاب بهاری گذارد و در آنرا از موم یا لاک محکم کند که هوا در آن تصرف نکند که متعجب فساد میشود و بعد از تربیت آفتاب بدقت تمام ملاحظه کند هر گاه آب در آن باقی مانده است آنرا بر روی آتشی بگذارد که محبوب بر ماد باشد در منتهای درجه ملایمت مثل حرارت آفتاب تابستانی در بلاد عجم تا آنکه بتدریج آن رطوبت بر طرف شود .
و بدانکه باید آنچه صاف شد بگیرد و آنچه در آن باشد بتسکین جدا کند بعد از آن مشغول تربیت شود بنحویکه گذشت .

فائدة : شیخ جلیل شیخ محمد جعفر نجفی - قدس سره الزکی - که از مشایخ اجازه این حقیر است در سفری که بجهت زیارت عسکریین و سرداب مقدس بسر من رأی مشرف شدیم با جناب ایشان همسفر بودیم روزی حکایت کرد که مرا در سر من رأی آشنائی بود از اهل آنجا که هر گاه بزیارت آمدی بخانه او رفتی وقتی آمدم آن شخص را رنجور و نحیف و زار و مریض دیدم که مشرف بموت بود از سبب ناخوشی استفسار کردم گفت چندی قبل از این قافله‌ای از تبریز بجهت زیارت باینجا مشرف شدند و من چنانچه عادت خدام این قباب و اهل سر من رأی هست بملاحظه قافله رفتم که مشتری بجهت خود گرفته و استادی آنرا در زیارت کرده از او منتفع شوم در میان قافله جوانی را دیدم درزی ارباب صلاح و نیکان در نهایت صفا و طراوت با جامه های نیکو بر خاست و کنار دجله رفته غسلی بجا آورد و جامه های تازه پوشید در نهایت خضوع و خشوع روانه روضه متبرکه که شد ، با خود گفتم از این جوان میتوان بسیار منتفع شد پس دنبال او را گرفته رفتم دیدم داخل صحن مقدس عسکریین شد و در رواق ایستاده کتابی در دست دارد و مشغول خواندن دعای اذن شد و در غایت آنچه از خضوع متصور میشود و اشک از دو چشم او جاری بود بنزد او آمده گوشه ردای او را گرفته گفتم میخواهم بجهت تو زیارت نامه بنویسم او دست بکیسه کرده و یکدانه اشرفی بکف من گذارده اشاره کرد که برو و ترا با من رجوعی نباشد من که چند روز استادی میکردم بده يك این شاگردم بودم آنرا گرفته قدری راه رفتم ، طمع مرا بر آن داشت که باز از آن اخذ کنم برگشتم دیدم در غایت خضوع و گریه مشغول دعای اذن دخول است باز مزاحم او شده گفتم باید تو را تعلیم زیارت دهم این دفعه نیم اشرفی بمن داده و اشاره کرد که بمن رجوع نداشته باش و برو

من رفتم و با خود گفتم بیکوشکاری بدست آمده باز مراجعت کردم در عین خضوع او را گفتم کتاب را بگذار و البته من باید بجهت تویزارت نامه بنخوانم و ردای او را کشیدم ایندفعه نیز یکعدد ریال بمن داده و مشغول دعا شد من رفتم ، باز طمع مرا بر معاودت داشته مراجعت کردم و همانمطلب را تکرار نمودم ایندفعه کتاب را در بغل گذارده و حضور قلب اوتمام شده بیرون آمد و من از کرده خود پشیمان شدم و بنزد او آمدم و گفتم بر کرد و زیارت کن بهر نوع که میخواهی و مرا با توکاری نیست گریه کنان گفتم مرا حال زیارتی نماند و رفت من بسیار خود را ملامت کرده مراجعت نمودم از درخانه داخل فضا شدم دیدم سه نفر برب بام خانه من معاذی در خانه رو بمن ایستاده اند آنکه در میان بود جواتر بود و کمائی در دست داشت تیر در کمان نهاد و بمن گفت چرا زائر ما را از ما باز داشتی و کمانرازه کشیده ناگاه سینه من سوخت و آن سه نفر غائب شدند و سوزش سینه من بتدریج اشتداد کرده بعد از دو روز مجروح شد و بتدریج جراحت آن پهن شده اکنون تمام سینه مرا فرو گرفته و سینه خود را کشود دیدم مجموع سینه او پوسیده بود و دوسه روزی نگذشت که آنشخص بمرد .

حکایت : حاج الحرمین الشرفین حاج جواد صباغ که از معتبرین تجار و قه و معتمد بود و در سر من رأی سر کار تعمیر روضه متبر که عسکرین در سرداب مقدس بود از جانب جعفر قلیخان خوئی در سنه یکهزار و دوست و ده که حفر بعزم زیارت بیت الله الحرام بآن حدود مشرف شده بزیارت سر من رأی رفتم او در آنجا بود حکایت کرد که سید علی نامی بود که سابق بر این از جانب وزیر بغداد حاکم سر من رأی بود حفر او را در سنه یکهزار و دوست و پنج که مشرف شده بودم دیده بودم گفت آواز زو ارعجم و جوی که هر سری یکریال بود میگرفت و ایشان را رخصت زیارت و دخول در روضه میداد و بجهت امتیاز وجه داد کان و نداده کان مهربی برای ساق پای داشت هر که وجه داده بود میزد بجهت دفعات دیگر که داخل روضه میشوند نشان باشد روزی بر در صحن مقدس نشسته بود و سه نفر ملازم او هم ایستاده و چوبی بلند درپیش خود نهاده و قافله زو آری از عجم وارد شده بود پای هر یکرا مهر میکرد و وجه را میگرفت و رخصت دخول میداد و جوانی از اخیار عجم آمد وزن او نیز همراه بود و از جمله اهل شرف و ناموس و حیاء و جمال

بود و آنجوان دوریال داد سید علی ساق پای آنجوان را مهر کرد و گفت آنزن نیز بیاید تا ساق پای او را نیز مهر کنم آنجوان گفت هر دفعه اینزن میآید و بیکریال میدهد میگنرد این فضیحت ضرور نیست ، سید علی گفت ای راضی بی دین عصیت و غیرت میکنی که ساق پای زن تو را بیهنم گفت اگر در میان این جمعیت مردم غیرت کنم غلطی نکرده خواهم بود ، سید علی گفت ممکن نیست تا ساق پای او را مهر نکنم اذن دخول بدهم ، آنجوان دست زن را گرفته گفت اگر زیارت است همین قدر هم کافی است و خواست مراجعت کند سید علی شقی گفت ای راضی گفته من بر توشاق و گران آمد همچنانکه زن او رفت بگنرد سرچوبی بر شکم اوزد که افتاده و جامه او پس رفته بدن او مکشوف و نمایان شد آنمرد دست آن زرا گرفته بلند کرد و رو بروی مقدسه کرد و عرض کرد که اگر شما به پسندید بر من نیز گوارا است و بمنزل خود مراجعت نمود ، حاجی جواد گفت من در خانه بودم بعد از گذشتن سه یا چهار ساعت بتعجیل آدمی بنزد من آمده که مادر سید علی تو را میخواهد تا من روانه میشدم دو سه نفر دیگر آمدند من بتعجیل رفتم مرا بالذرون خانه بردند دیدم سید علی مانند مار زخم خورده بر زمین می قلطد و امان از درد دل میکند و هیال او در دور او جمع شده چون مرادیدند مادر وزن و دختران و خواهرانش بر پای من افتادند عجز وزاری کردند که برو و آن جوان را راضی کن و سید علی فریاد میکند که بارالها غلط کردم و بد کردم ، من آمدم تا منزل آنجوانرا جستجو کردم و از او خواهش خوشنودی و دعا بجهت سید علی کردم گفت من از او گذشتم اما کو آن دل شکسته من و آنحالت ؟ و آنوقت مراجعت کرده مغرب بود آمدم بروی عسکرین بجهت نماز مغرب و عشا دیدم مادر وزن و دختران و خواهران سید علی سرهای خود را برهنه کرده و کیسوهای خود را بر ضریح مقدس بسته و دخیل آن بزرگوار شده اند و فریاد سید علی از خانه او بروی میرسید من مشغول نماز شدم درین نماز صدای شیون از خانه سید علی بلند شد و متعلقان او بخانه رفتند آنشقی مرده بود آنرا غسل دادند و چون کلید های روضه و رواق در آنوقت در دست من بود بجهت مصالح تعمیر و آلات آن خواهش کردند که تابوت او را در رواق گذارده چون صبح شوگا در آنجا دفن نمایند جنازه را آنجا گذارند و من اطراف رواق

را چنانکه متعارفست ملاحظه کردم که مبادا کسی پنهان شده باشد و چیزی از روضه مقفول شود و در را مقفل کرده و کلیدها را برداشته رفته و چون سحر شد آمدم و خدمه را گفتم شما را فروخته در رواق اگشودم دیدم سگ سیاهی از رواق بیرون دوید رفت ، من خشمناک شده بخدا می که بودند گفتم چرا اول شب درست رواق ندیده اید گفتند ما فایده تفرص را نمودیم و هیچ چیز در رواق نبود پس چون روز شد آمدند و جنازه سید علی را برداشته تا او را دفن کنند دیدند کفن خالی در تابوت است و هیچ چیز در آنجا نیست .

فائدة : هروس کبریت است و مریخ آهنست .

فائدة : قال رسول الله ﷺ : «طلب العلم فریضة علی کل مسلم ، ألا إن الله یحب»
 بقاء العلم، فقهاء گویند مراد علم فروع است از عبادات و معاملات ، متکلمین گویند علم کلام است ، اهل تفسیر و حدیث گویند علم کتاب و احادیث است ، متصوفه گویند علم سلو کست ؛ کل حزب بما لدیهم فرحون ، من میگویم اولی تعمیم است مر واجبات عینیة و کفائیة را و تعمیم طلب را با استدلال و تقلید و کشف و همین است مراد از لفظ نه همین تحصیل احکام فرعیة از ادله تفصیلیه چنانکه شیخ بهاء الدین عاملی بآن تصریح فرموده و از این جهت است که جناب مقدس نبوی ﷺ فرموده «لا یتفقہ العبد کلّ الفقه حتی یمت الناس فی ذات الله و یری للقرآن وجوهاً کثیرة ، ثم یتقبل علی نفسه فیکون اشدّ مقتاً لها ، و مؤید اینست «ولینذروا قومهم الخ ، چه انذار مجرد تعلیم فروع نیست .

«شاعر تراقی»

بر من بت لیلی و شم زین پیش عمری بر گذشت

در راه او مجنون صفت استاده ام حیران هنوز

گشت از نسیم زلف او روزی پریشان و بود

بر خاک ره دلها بسی از زلف او ریزان هنوز

قرنیست جام مدعی پر از می وصل و مرا

پیوسته خون دل روان از دیده بر دامان هنوز

از گلشن کویش صبا روزی بدشت چین گذشت

آهوی چین بر عالمی گردیده مشک افشان هنوز

«مؤلفه الصغائی»

مر کی کنون خدایا آن پیر پاسبان را
با ما بیا و بنگر آن زلف و آن دهان را
گر بوسه‌ای بینخی این پیر ناتوان را
ور نه کشم بنامت این سخت پی کمان را

از ناله بر سر مهر آوردم آن جوانرا
ظلمات آب حیوان گر خواهی ایسکندر
یارب رسی به پیری‌ای نوجوان از آن لب
ای مدعی حذر کن زین قامت خمیده

وله

کلبانگ شادمانی بر آستان رسانم
بال و پیری که خود را تا آشیان رسانم
تا صد نشات آنجا از گلستان رسانم
باشد که سر در آنجا بر آستان رسانم

در کوی او اگر لب بر آستان رسانم
گیرم کشود صیاد در آن قفس ولی کو
ای عندلیب با من یکدم در این قفس باش
از سینه راه کویش عمریست می‌کنم طی

وله

کشتی اندر بحر اشکم گرفکندی وی در آب
فارس را آتش فکندم غرق کردم ری در آب
نی در آتش چهره مقصود دیدم نی در آب
چند در آتش نشینم ای خدا تا کی در آب
پس چه سود از گریه ای دل تا کنی گم پی در آب
آتش افکندی بنجد و غرق کردی ری در آب

نوح را می شد زمان زود گانی طی در آب
در تراقم من ولی از اشک چشم و سوز دل
همدم آتش بعالم ز آه و هم طوفان به اشک
من نه ماهی نی سمندر زاب چشم و سوز دل
پارمهای دل در آب دیده غمازی کنم
دست بر لب نه «صغائی» آستین بر چشم تر

وله

لا مکان تختگه و سایه حق افسر ما است
تیر آه سحر و سوز جگر خنجر ما است
یارب و یارب هنگام سحر لشکر ما است
رشته مهر کمند و سر کج چنبر ما است

ما شه ملك فنائیم و فنا کشور ما است
اشک خونین زره و سینه سپردل تر کش
کوس فریاد شب و آه دم صبح علم
صلح با کل ظفر و آشتی با همه جنگ

پاسبان فقر و رضا کنج و قناعت کنجور
 مصلحت دیده در گاه و خرد غول و جنون
 خط آزادگی از کون و مکن مستوفی
 دوسه بندی زده یاب در جهان ابل و حشم
 خاک راهی که بر او میگذرد میداندست
 بزم ما گوشه تنهایی و ساقی غم اوست
 داغ تن لاله و گل، دود درون شمع و چراغ
 درد و اندوه قرین محنت و غم یار و ندیم
 سفره دامن بود و مائده مان لخت جگر
 هست از این کشور و این لشکر و این تاج و تکیه
 ما سلیمان جهانییم «صفائی» آری

وله

لعل خون جگر و چهره گاهی زرما است
 والی عشق خود آن آصف دانشورما است
 ورق ساده ز نقش دو جهان دفترما است
 بار که توده خاکی و فلک منظرما است
 سولجان چنبر کیسوی وی و کوثرما است
 باده خون دل ما دیده ما ساغرما است
 یاد او عود و قر نفل دل ما مجمرما است
 ناله وزاری شب مطرب و رامشگرما است
 دل کباب نمکین و مژه آبش خورما است
 که سلاطین جهان راهمه رو بر درما است
 حسبنا الله خط روشن انگشترما است

هم مدرسه هم صومعه هم میکنه دیدیم
 از هیچ کسی هم خبر او نشنیدیم
 تنها و دل افسرده و نومید خریدیم
 هم بر سر خود خرقة صد پاره کشیدیم
 هر تیغ که آمده همه بر فرق خریدیم
 می ار چه همه خون جگر بود چشیدیم
 پا از در هر کس همه ار خویش کشیدیم
 از آنچه بجز قصه او لب بگزیدیم
 هر صفحه که در مدرس ما جمله دریدیم
 هر مهر بجز مهر وی از دل پیریدیم
 جز یاد وی از مزرع خاطر درویدیم
 در کرسنه لخت جگر خویش مکیدیم

عمریست که اندر طلب دوست دیدیم
 با هیچکس از دوست ندیدیم نشانی
 در کنج خرابی پس از آن جای گرفتیم
 سر بر سر زانو بنهادیم و نشستیم
 هر تیر که آمده همه بر سینه شکستیم
 جام ار چه همه زهر بلا بود گرفتیم
 چشم از رخ هر کس همه گر دوست بیستیم
 از آنچه جز افسانه او گوش گرفتیم
 هر لوح که در مکتب ما جمله بشستیم
 هر نقش بجز نقش وی از سینه ستردیم
 جز عکس رخس ز آینه دل بزودیم
 گر تشنه شدیم آب زجوی مژه خوردیم

يك چند چنین چون ره مقصود سپردیم
 خرم سعری بود که با یاد خوش او
 کایام وصالست و شب هجر سر آمد
 جستیم زجا جان بکف از بهر تشارش
 دیدیم نه پیدا اثر از کون و مکان بود
 دیدیم جهان وادی ایمن شده هر چیز

المنة لله که بمطلوب رسیدیم
 بنشسته که ازشش جهت این نغمه شنیدیم
 برخیز «صفائی» چه نشستی که رسیدیم
 پس دیده کشودیم بهر سو نگریدیم
 جز پرتو یکمهر دگر چیز ندیدیم
 نخلی و زهر نخل انا الله شنیدیم

تکته : روی الكليني باسناده عن أبي عبد الله عليه السلام في قوله تعالى : « إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ » قال : يعني بالعلماء من صدق فعله قوله و من لم يصدق فعله قوله فهو ليس بعالم .

و توضیح این مطلب آنکه علم چه متعلق باعتقاد باشد و چه باعمال تأثیر عظیم در نفس دارد چه آن نوری است که باعث مشاهده میشود و جناح عروج به مرتبه روحانین است و چون باین مرتبه رسید مشاهده میکند عظمت الهی را و صفات جمال و کمال و قدرت او را و بهمرسد در او آتش خوف و خشیت و میسوزاند صفات ذمینه را که از لوازم بشریت است و شعاع او منعکس بظاهر میشود بجهت مناسبت باطن و ظاهر پس روشن میشود هر عضوی از ظاهر آن پس در عمل میآید .

و همچنین کلینی از حضرت امام رضا عليه السلام روایت کرده است « من علامات الفقه العلم و الصمت » و مراد از حلم اجتناب از حرکت اعضاء است بآنچه سزاوار نیست چون ضرب و فحش و جدال و نزاع ، و از صمت سکوت از غیر لایق است از سخنان لاهی و لافیه اگر چه مباح باشد و سر آن آنست که بعد از اشتعال شعله آتش علم همی نمی ماند مگر عروج بهالم قدس و تهیه سفر آخرت و ترك موانع آن و امور مذکوره از موانع اند و از این جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده « لا یستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه » .

تنبیه بدانکه عام بر دو نوعست مقصود فی نفسه و آن نوربست که در قلب ظاهر میشود چنانکه فرموده « لیس العلم بکثرة التعلّم بل نور یقذفه الله فی قلب من یشاء »

و بواسطه این علم مشاهده میشود امور غایبه و حاصل میشود بلکه تحمل بلاها و علامت آن اعراض حقیقی است از دنیا و ما فیها و توجه بعالم عقیبی و مستعد مرگ شدن پیش از فوت فرصت و این علم اشرف علوم و مقصد اصلی است؛ و قسم دوم آنکه مقصود از آن عمل است ظاهراً یا باطناً متوسل بقسم اول شوند و آن علم باموری است که باعث قریب و بعد بجناب حق میشود و از این قسم است علم بفروع شرعیّه هر گاه اخذ شود از معادن آنها و اما مجادله کلام و تعمق در استنباط فتاوی و فروع پس داخل در علم نیستند بلکه بسا باشد که منشأ دوری از خدا شود و زنجست در تکلم بجهت دفع شبهه معاندین است و وارد شده «ائمه اکثر من نفعه» و قسم اول را علم باطن و علم حقیقت گویند و ثانی را علم ظاهر و علم شریعت و جمع میان هر دو را علم حکمت «ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً» و علم نمیباشد مگر بمرتبه یقین و از برای یقین سه مرتبه است: علم الیقین و این تعقل و تصور مطلبست چنانچه در واقع و نفس الامر است، و عین الیقین و آن مشاهده کردن آن مطلبست چنانچه هست، و «حق الیقین» و آن فناء در حق و بقا باوست علماً و شهوداً و حالاً، و بنا بر آنچه مذکور شد علماء بر سه قسمند علمای ظاهر فقط و ایشان مانند شمع و چراغند و این طایفه کم میشود که از محبت دنیا خالی باشند چه ایشان نه دنیا را شناخته اند و نه آخرت را دانسته اند، و علمای باطن فقط و ایشان ستارگانند و نور ایشان از خودشان تجاوز نمی کند و ایشانند که مسمی بابدالند، و قسم سیم حکماء هستند و مثال ایشان مثال آفتابست و ایشان قطب وقت خویشند.

نکته چون تسویه قالب آدم بپیر حد کمال رسید جناب مقدس باری عز وجل چنانچه در تخمیر طینت او دیگران را مجال تصرف نداد که «خمرات طینة آدم یدعی» در تعلق روح بقالب نیز هیچ چیز را واسطه نساخت و نفخت فیہ من روحی، چون روح مجرد بقالب خاکی در آمد خانه ای دید ظلمانی پر وحشت مبنی بر چهار اصل متضاد بی بقا، دل بر آن نهاد، پس نفس اماره را دید چون ثعبانی هفت سر حرم و شهوت و حسد و غضب و بغل و حقد و کبر دهان گشوده تا او را فرو برد، روح نازنین که چندین هزار قرن در جوار رب العالمین بصد هزار ناز پرورش یافته بود و قدر آنرا شناخته متوحش گشته

قدر انس را فهمید و ذوق نعمت وصال را دریافت آتش و فراق در جانش مشتعل شد خواست
 بر کرد مجاشش ندادند «ادخل بلوعاً و کرها» دل شکسته شد گفتند ما از تو شکسته دلی
 میخواهیم ، قبض بر او مستولی شد آهی کشید ، گفتند برای همینت فرستادیم ، دود او بدماغ
 آن راه یافته عطسه بر آدم افتاد حرکت در او پیدا شد ، دیده کشود که فضای عالم و روشنائی
 آفتاب دید گفت «الحمد لله» خطاب در حاک ربك رسید لذوق سماع آن فی الجمله سکونی
 در روح پیدا شد ولیکن هر وقت متذکر ایام قرب و انس و وسعت عالم ارواح شدی
 خواستی قالب بشکند و او را مانند طفلان که مشغول میکنند او را ببعلمی ملائکه
 و سجود ایشان و آسمان گرد آیدن و بهشت دیدن مشغول کردند تا وحشت او کم شود
 فائده بخشید از جنس او حواء را خلق کردند لیسکن إليها آنرا مظهر جمال دید پشاهد
 بازی مشغول شد ثعبان شهوت بحر کت در آمد و بسبب آن سایر قوای حیوانیه حرکت
 کردند و حجب میان عالم روح و انس پیدا شد و انس نقصان پذیرفت و ابلیس بطمع
 فریفتن افتاد و او را بفریفت چون فریفته شد بعد از آن دریافت کرده از سر عجز و زاری
 در آمد که خداوند ما همه عاجزیم و قادر توئی ، ما همه فانیم باقی توئی ، بی کسیم کس
 همه توئی ، آنرا که تو برداشتی میفکن و آنرا که تو عزیز کردی خوار مکن ، بشادی
 پرورده خود را غمخوار مکن ، چون تو مارا بر گرفتی بر مینداز ، این تخم تو کشتهای این
 گل تو سرشتهای چون زاری آدم از حد بگذشت خطاب «مضى ما مضى و اشتأف الود بیننا»
 رسیده پس از آن ندای بهجت فرای «فتاب علیه ربه» غلغله در ملك و ملکوت انداخت .

ایضا : روی عن النبی ﷺ قال : «إن لله عز وجل سبعين ألف حجاب من

نور و ظلمة ، چون روح انسانی را از عالم قرب جوار رب العالمین بوحشت سرای قالب
 عنصری می آوردند آن را از سی صد و شصت هزار عالم ملك و ملکوت گذرانیدند و از
 هر عالم زبده و خلاصه ای او را همراه کردند پس از عبور او بر چندین هزار عالم مختلف
 او را هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی حاصل شد اگر چه آخر هر يك واسطه تحصیل
 کمالی هستند لکن در ابتداء هر يك حجابی هستند از مطالعه ملکوت و مشاهده جمال
 حق و ذوق مخاطبه و شرف انس از اعلا علین قرب بأسفل السافلین چاه طبیعت آمده و در

آن زندان سرای قرب چندین هزار ساله و محرمیت خلوتخانه خاص را فراموش کرده و امروز هر چه بر اندیشد از آن عالم هیچ یادش نیاید اول در عالم انس بود و باینجهت آنرا انسان نامیدند «هل ائی علی الإنسان حین من الدر لم یکن شیئاً مذکوراً» آخر فراموش کار شد آن را ناس خواندند «یا ایها الناس» شاید از فراموشی باز گردد و ایام انس را یاد کند «و ذکرهم بآیام الله» «لعلهم یتذکرون» «لعلهم یرجعون» «حب الوطن من الایمان».

این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهرست کورا نام نیست هر که باز نگشت در درکات کفر بماند «ولکنه اخلد إلى الأرض و اتبع هواه فمثله کمثل الکاب» قصد مراجعت بقاء است و وصول بوطن مقام احسان و تجاوز از آن عرفان و اگر پیشگاه وصول رسد عیانست و چون از آن در گذرد نه حدّ وصف و نه عالم بیان است، نفس آدم پیش از تعلق پیدن چون تخم بود که ارتفاع از همان یک تخم بود بزمین طبیعت کاشته شد تا آب ایمان و عمل صالح خورد و صد تا هفتصد نفع دهد و اگر نه پرورش افتاد در زمین پوسیده شود «و العصر إن الإنسان لفي خسر» «خالدين فيها أبداً» ابتداء که طفل بوجود آید و هنوز حجب مستحکم نشده است و نو عهد است و هنوز ذوق از آن انس باقی است در حال که از مادر جدا شد میگرید، و چون شوق غالب شد فریاد و زاری بر میآورد، و مادر او را مشغول میکند تا فراموش کند، و چون لحظه ای او را باز گذارند پیل او یاد هندوستان کند باز بر سر گریه و زاری شود و در شب بیشتر باشد چون در روز نظر او بمحسوسات میافتد و بآنها مشغول میشود و مادر او را به پستان و شیر مشغول کند تا بتدریج انس اصلی را فراموش کند و تا بعد بلوغ رسیدن کار او انس گرفتن است باین عالم و فراموش کردن آن عالم و از اینجهت است که بیجه هر حیوانی باندک روز کاری پرورش یابد و بمصالح خویش قیام تواند نمود و بخلاف آدمی بیجه که چون مانوس بعالم دیگر است و یاد فراق آن عالم در جان اوست و در او رنگ عالم غیب و شهادت است پس بکمال جسمیت نرسد الا بروز کاران؛ و بالجمله بعد از آنکه انس باین عالم گرفت بعضی چنان آن عالم را فراموش میکنند که اگر مخبر صادق القول خبر دهد که

وقتی در آن عالم بوده‌ای قبول نمی‌کند، و بعضی را هنوز اثر انس باقیست اگر چه بعقل خود نیز نداند که وقتی در آن عالم بوده اما چون مخبر صادق خبر دهد اثر آن صدق و اثر آن انس یکدیگر پیوندند و نظر مهم ولایت گری دست در کردن یکدیگر کرده قلب را باقرار آورند و بعضی را چنان پرده از پیش بردارند که همه راهها و منازل که عبور کرده مشاهده کند.

نکته در بیان فائده تعلق روح بقالب «وما خلقت الجن والانس إلا ليعبدون» ای «إلا ليعرفون» همچنانکه در حدیث قدسی است «وخلقت الخلق لكي أعرّف» تعبیر از لازم بملزوم شده بجهت تنبیه باینکه معرفت بعبادت حاصل میشود نه بیحث و جدل و نظر و مراد کمال معرفت است چه فی الجملة معرفت هم قبل از این تعلق بقالب داشت پس مصداق «الدنيا مزرعة الآخرة» در زیادتیست بدون زیادتی همانست که بود ولیکن زمین دنیا قابلیت تمییه دارد ولکن قدر تربیت میدهد بعضی را ده میدهد «من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها» بعضی را هفتصد «كمثل حبة أنبت سبع سنابل في كل سنبله مائة حبة» بعضی را مضاعف «والله يضاعف لمن يشاء» بعضی از حساب بیرون «إنما يوفى الصابرون أجرهم بغير حساب» و بعضی از این افزوتر «أعددت لعبادي الصالحين ما لا عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب بشر» و بعضی بیشتر «و ما تعلم نفس ما أخفي لهم من قرة أعين» تخم روح چون دانه زرد آلو است چون کاشتند اگر چه همان دانه میدهد اما یکدانه هزار دانه میشود و شکوفه میدهد نافع بیوی خود است و سبزه که نافع چشم است و شاخ و ساق که عصا و نعلین و هیزم میشود و میوه زرد آلو که جزء بدن میشود و غوره و خشك آن و ترش آن همه نفع می‌بخشد.

و بدانکه معرفت بر سه قسمت: عقلی و نظری و شهودی، عقلی چنانکه عقل هر کس حکم میکند بر صانع حتی کفار «ليقولن الله» و «ليقرنونا إلى الله زلفى» و باستدلال عقل پی میبرند و فرض از تعلق روح همین معرفت نیست چه این در اول هم بود «ألست بربكم قالوا بلى» و این معرفت نیست که نظری است و کافر و مسلم را حاصل است بلکه بهتر از این میخواهند «ليس الخبر كالمعاينة» و بسا باشد که این بزندقه و کفر می‌کشاند

چه عقول مختلف و ادله عقلیه بسبب عقول متفاوت میشود ، و نظری آنست که [از عقل] بأحسن
 پی میبرد باین نحو که از دره‌ها و البیوت من ابوابها در آید و تخم روح را پرورش دهد بر
 قانون شریعت نظر بر آیات آفاق و انفس نماید و بطریقیکه از شریعت رسیده حکم بصانع
 وصفات و کمالات او کند و از هر مظهری مظهری را بفهمد و بسر « فی کل شیء له آیه » برسد
 و پیا بعبه عالم ایقان نهد « و كذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض » را بداند
 و بمعنی « ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله معه » را درک کند و این مرتبه اگرچه بسیار بلند
 است و مقام خواص است اما هنوز تخم انسانیت در شکوفه است و میوه‌ای که مقصود اصلی است
 بار نیآورده و بدرجه ثمر حقیقی که بمرتبه شهودی است نرسیده و آن مرتبه‌ایست که بعد
 از دو مرتبه اول قدم بر قدم شریف نهد و بطریقیکه از موصله از راه شریعت بارشاد صاحب
 شریعت سلوک کند تا نفع هر بانی برسد « الا الله فی آیام دهر کم نفعات فتعثر ضوالها » « من تقرب
 الی شبراً تقربت الیه ذراعاً » .

گر در ره عاشقی قدم راست نهی * معشوق در اول قدمت پیش آید

نکته بدانکه نفس آدمی را دو صفت ذاتیست و باقی صفات ذمیمه از این دو اصل تولد
 میکنند و آن هوا و غضب است و آن دو خاصیت عناصر است که تا در نفس است هوا میل بسفل است
 و این از خاصیت آب و خاکست و غضب را میل بعلو و ترفع است و آن اثر هوا و آتش است و خمیر
 مایه دوزخ این دو صفت است و این دو صفت بالضرورة در نفس باید باشد تا بهوا جلب منافع
 کند و بغضب دفع مضار ، اما باید این دو را بحد اعتدال نگاه داشت و هر یک را بفرمان شرع باید
 استعمال کرد و باید نگذاشت غالب شوند زیرا که آن صفت بهائم و سباع است اگر هوا
 از حد اعتدال تجاوز کند شهه حرم و امل و شهوت و خست و دنائت و بخل و خیانت پدید
 آید و حد اعتدال هوا آنستکه جلب منافع بقدر حاجت کند در وقت احتیاج پس اگر میل
 بزائد از قدر حاجت کند حرم پیدا شود و اگر پیش نهاد عمر کند امل ظاهر می شود و اگر
 میل بچیز ز کینک کند دنائت و خست هم رسد و اگر میل بچیز لذیذ کند شهوت پدید آید
 و اگر بنگاه داشتن در آورد بخل بهم رسد و هکذا ، و اگر صفت هوا مغلوب گردد غضب پیدا
 شود و دنائت حاصل شود و اگر غضب از حد اعتدال تجاوز کند بدخوئی و تکبر و عداوت

وحدت و تمدنی و بی ثباتی و عجب و غرور و امثال آن حاصل شود و بعضی صفات ذمیه از ترکیب این دو صفت حاصل شود و اگر غضب مغلوب هوا بشود بی حیثی و بی غیرتی و کسالت و عجز و ذلت و نحو اینها پدید آید و چون این صفات بر نفس غالب شوند طبع نفس مایل بفسق و فجور و نهب و فساد و غارت شوند و چون ملائکه بنظر ملکی در قالب آدم نگرستند و ماده اصل ایشان را درینند گفتند « أتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء » و ندانستند که چون اکسیر شریعت بر این صفات طرح کنند همه صفات حمیده پدید آید لهذا فرمود « إنّی أعلم ما لا تعلمون » کیمیاگری شرع نه آنست که این صفات را بکلی محو کند چه آن نقصان است برخی از فلاسفه اینجا بغلط افتادند خواستند محو کنند نشد، نقصان پذیرفت و آن باعث نقص مرتبه انسانیت شد خاصیت کیمیاگری شرع آنستکه این دو صفت چون اسب رام کند که هر جا خواهد براند و چون بتصرف اکسیر شرع این دو صفت باعتدال رسیدند که در خود این صفات تصرفی نمایند الا بشرع در نفس صفات حمیده پدید آید و از مقام امار کی بمقام مطمئنگی رسد، روح شریف قطع منازل علوی و سفلی نموده بمعارض اعلیٰ علین قدم نهاد و مستحق خطاب «ارجعی الی ربک» گردد.

و بالجمله نفس را در پرواز بعالم اعلیٰ بدوشه پیر هوا و غضب احتیاج است ولیکن باید نفس مطمئنه شود و روی این دو صفت را بعلو کند تا مطلوب حاصل شود، چون هوا و بعالم علو نهد همه عشق و محبت گردد، و چون غضب قصد علو کند همه غیرت و عزم و همت شود و نفس بعشق و محبت روی بحضرت حق کند و بغضب در هیچ مقام توقف نکند و بهیچ چیز سرفرود نیآورد و پیش از این در عالم ارواح این دو آلت را نداشت، چون ملائکه بمقام خویش راضی بود و بمشاهده شمع بحال قانع « و ما منّا إلا له مقام معلوم » و جبرئیل میگفت « لو دنوت أنملة لا حترقت » و چون پدر روح بمادر عناصر جفت شد دو فرزند هوا و غضب که اول جهول و دوم ظلوم است پدید آمدند قابل تجاوز از مقام خود و بیاری این دو سرکش ظلوم و جهول صاحب غیرت و همت و محبت خود را پروانه صفت بر شمع احدیت زدند و باک از احتراق نکردند.

تکته بعضی از اهل عرفان گفته اند در بیان تصفیه دل بر قانون شریعت که دو جنبه

است جنبه روحانیت و جسمانیت آنچه از ارواح میگیرد بجمیع اعضاء قسمت میکنند چه از دل عرفی بهره‌مندی پیوسته است پس اگر فیما بین دل و عضوی سده‌ای حاصل شد مفلوج میشود و اگر سده‌ای میان روح و دل حاصل شد حیات دل منقطع میشود و چون فیض روح بند رسد ممکنست که دل را صفات روح حاصلشود از سمع و بصر و فوق و شمس و هکذا از حصول آنها کمالی دیگر حاصل میشود تا دل متعلق باخلاق الله میشود؛ و دل را شکلی است سنوبری و آنرا جنبه ایست روحانی که آنرا عقلی گویند و دل سایر حیوانات این جنبه را ندارد و صلاح آن در صفا است و فساد آن در کدر است و آنرا پنج حاسه است که اگر گشوده شود عالم غیب را بیند چنانچه حواس غالب عالم شهادت را، و دل را هفت طور است بجای هفت عضو ظاهر :

اول آنها را صدر گویند و جای اسلام و محلّ و سوره است « من شرح الله صدره للإسلام » و من شرح صدرأ بالكفر « و یوسوس فی صدور الناس » .
 دوّم را قلب گویند و آن جای ایمانست « کتب فی قلوبهم الایمان » .
 سیم شغاف و آن معدن مطلق محبت است « قدشغفها حباً » .
 چهارم فؤاد و آن معدن مشاهده و رؤیت « ما کذب الفؤاد ما رأى » .
 پنجم حبّ القلب است که محلّ محبت خاصه ربّ العزة است .
 ششم سویداست که معدن مکاشفات و معدن علوم لدنیّه است و کنجینه خانه اسرار الهی است .

نه ملکی است مسلم نه فلک را حاصل * آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست

هفتم مهجه القلب است و آن معدن ظهور تجلیات انوار الهیه است ، چنانچه تن باید به هفت عضو سجده کند دل نیز باید باین هفت طور سجده نماید یعنی همه را از غیر خدا برتابد و رو بخدا آورد ، و در بدو طفولیت دل مریض است و معالجه آن لازم و در ترتیب معالجه آن خلاف کرده اند بعضی بتبذیل اخلاق و معالجه از راه عقل و این خوبست ولیکن عمرها باید تا تبدیل خلقی شود و حال اینکه عقل در ابتداء علیل است و رأی العلیل علیل عقل کجا از عمد مناسد آگاه و بهمه مکائد شیطان دانا است ؟ و بعضی تبدیل آنها را از راه

مجاهدات شرعیّه و آن نیز بسیار خوبست اما عمرها خواهد و چون یکزمان از محافظت غافل شود نفس توسنی آغاز کند و عمری در صفتی باید صرف کرد و چون رو بدیگری آرد و از صفتی غافل شود بصورت اول باز گردد و اهل سلوک از مشایخ ابتداء بتصفیه دل کوشند و بر مراقبت آن مداومت نمایند تا عمل فیض حق شود و بغیض آن در لحظه‌ای چندین اخلاق متبدل شود و البته آن تبدیل هم بعد اعتدال باشد.

اما طریق تصفیه دل که اول بتجرید صورت قالب پردازد بترك فضول دنیا و عزلت و قطع تعلق از خلق إلا صحبت کاملی و ترك مألوفات طبع و باختن جاه و مال و ترك خانمان و عیال و مداومت باین تا بمقام تفرید رسد و چون از عهدہ این بیرون آید در تصفیه دل اقدام نموده بد کرد و ام و فکر مدام تا همه وساوس شیطانی که بدل رسیده بیرون رود و قساوت از آن برخیزد و این ورقّت پدید آید پس سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود و غیر یاد حق بیرون رود و سررا بر مراقبت بر در دل بنشاند پس دل را طمأنینه حاصل شود آن گاه دل بمقام دلی رسد «ألا بد کر الله تطمئن القلوب» و فکر دنیا و آخرت نماید و در آنوقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرستد و شحنة شوق نفس فلاش صفت را بر سن در بندد و سیاستگاه در آورد و تیغ ذکر را بر آورده آنرا کردن زند از این سیاست دزدان شیاطین فرار گیرند و همه صفات زمیمه سر تسلیم و بندگی بنهند و بار گاه جلال احدیت را زینده شود و عشق بشحنکی فرود آید و عقل بوزیری نشیند و لآکی صفات حسنه دل را زینت دهد و در اینوقت هیچ عضوی و صفتی نماند که خود تصرف نماید «والله غالب علی امره» پس دل بین اصبغین لطف و قهر حق در آید گاهی در آن تصرف لطفانه کند و گاهی قهرانه، مخفی نماند که آنچه این عارف گفته که تبدیل صفت بمجاهدات شرعیّه عمری باید آنچه را خود گفته از راه تصفیه نیز همان حال دارد چه وصول بمرتبہ ترك فضول و عزلت و قطع تعلق حتی از مال و عیال عمری میخواهد و همین مقدمات و مراقبت دل نمی شود مگر بعد از تبدیل اخلاق بی شمار و با وجود این بعد از غفلت از مراقبت بحال اولی عود میکند.

«ساعر نراقی»

هیچت ایدوست سر پرش بیماری هست یا بدل فکر دواى دل افکارى هست

روزگاری بسر کوی تو منزل کردم
 سر عشق تو نهان چون کنم از خلق که اشک
 سرخوش از صومعه آخر بخرابات روم
 اندر آن طره طره ار نگنجد موئی
 طائران چمن قدس خدا را نظری
 «ساعره» دل شده را هدیه آن بزم شریف
 بامیدی که مرا نوبت دیداری هست
 فاش گوید که مرا با تو سر و کاری هست
 در سرم چون هوس بستن زناری هست
 در خم هر شکنش بسکه گرفتاری هست
 که مرا هم نگران دل سوی گلزاری هست
 از همه چیز جهان دیده خوبباری هست

لاادری

کسی کس نیست طاقت دست خود در دامنت بیند

کجا تاب آورد دست دگر در کردت بیند

برغم مدعی خواهم شبی در انجمن گردون

ببستی جام و در دست دگر دست منت بیند

لاادری

در مصر خوبی یوسفی از تو بیازار آمده
 کس صد هزاران یوسف از هر سو خر بدار آمده

مانند آن رشک پری آ که ز طرز دلبری
 اندر با مان دیگری کی خود بدیدار آمده

تذکره : بعضی از عرفا در بیان تحلیله روح بر قانون شریعت گفته : روح انسانی از

عالم امر است و بحضورت عزت اختصاصی دارد که هیچ موجودی ندارد « قل الروح من امر

ربی » و عالم امر عالمیست که مقدار و کمیت و مساحت پذیرد و با اشاره « کن » ظاهر شد

باینجهت عالم امر کونندبی توقف زمانی و واسطه ماده و عالم خلق اگر چه باین اشاره « کن »

ظاهر شد اما بواسطه مواد و امتداد ایام « خلق السموات والأرض فی ستة أيام » پس « قل

الروح من امر ربی » یعنی بی ماده و هیولی از اشاره « کن » بر خاسته حیاة از صفت « هو

الحي » یافته قائم ب صفت قیومیت گشته و عالم ارواح منشاء عالم ملکوت و آن مصدر عالم ملک

پس عالم ملک بملکوت قائم و آن با ارواح و آن بروح انسانی و آن ب صفت قیومی « فسبحان الذی

بیده ملکوت کل شیء » جزء روح از مانی بماده مخلوقیت و آن ب صفت قیومیت « خمرات

طینة آدم بییدی » « و نفخت فیہ من روحی » کمال روح در تحلیله بصفات ربوبیت است و

طریق او آنست که اول نفس را بقید شرع محکم گرداند تا الطاف خداوندی باستقبال آید «من تقرب الی شبراً تقربت الیه ذراعاً» چون طفلی را که بمهد و قنداقه بندند پس رو بتصفیه دل و روح آورد پس او را ازیستان مادر نبوت و دایه ولایت شیرداد که غذای آن عالم است تا معده او قوت گیرد و از غذاهای این عالم از معاملات و مجالسات هلاک نشود و إلا رتبه خلافت «و احکم بین الناس» و جعلنا کم خلائف، نخواهد داشت پس باید در اول بیرون آمدن طفل انسانی بعالم شهود آنرا بدست قابله نبوت سپرد و ازیستان مادر شریعت شیرداد و بدیستان طریقت فرستاد و او را قطع مألوفات آموخت تا از بند تعلقات جسمانی بر آید و آفت تصرف وهم و خیال از او منقطع شود و ملک و ملکوت بر او عرضه دارند در اینوقت اگر از دریاچه حواس نظر کند هیچ نبیند مگر آثار آیات حق در آن مشاهده کند «ما رأیت فی شیء إلا و رأیت الله معہ» در اینوقت روح را آتش شوق باشتعال آید و روح را بر بساط ابساط راه دهند و گویند:

شمعست رخ خوب تو پروانه منم * دل خوش غم تو است که یگانه منم

زنجیر سر زلف که بر گردن تست * بر گردن بنده نه که دیوانه منم

در اینوقت مکالمات عاشقانه آغاز کند و انواع کرامات بر ظاهر و باطن او پدید آید اگر در این مقام باین نعمتها نگردد از منعم باز ماند این آن عقبه است که خون صد هزار صدیق بخاک ریخته «أصحاب الکرامات کلهم محبوبون» زنیار در این مقام مفرور متوجه در این مقام روح را شراب بهشتی میدهند و وظیفه روح آنکه در این مقام بمضمون «و لئن شکرتم لأزیدنکم» عمل نموده از جمله اغیار دامن در کشد و سه طلاق بر گوشه چادر دنیا و آخرت بندد و اگر مقامات صد و بیست هزار نقطه نبوت بر او عرض کنند سر فرود نیاورد و اگر هزار بار خطاب رسد که ای بنده چه میخواهی گوید بنده را خواست نمی باشد اینجا مقام ناز معشوقست و نیاز عاشق چون گل باید سر افکنده بود چون چنار دست عبودیت برداشته در اینوقت چندان غلبات شوق و غلق عشق روح را پدید آید.

اقتلونی یا ثقاتی * إن فی قتلی حیاتی

نکته بعضی از عرفا در بیان احتیاج به شیخ گفته که بده وجه احتیاج بآن است.

اول آنکه راه ظاهر بکعبه صورت بی دلیل راه شناس نمیتواند رفت با آنکه هم دیده راه بین دارد و هم قوت قدم و هم راه معین .

دوم آنکه همچنان که در راه صورت قطاع طریق بسیار است همچنین در راه حقیقت « زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطر المقنطرة الآیة » چگونه بی بدرقه توان رفت .

سیم آنکه در این راه زلالت و شبهات بسیار است چنانکه فلاسفه بتنها روی بورطه چندین شبهات افتادند و دین و ایمان بیاد دادند و همچنین دهری و طبیعی و مشبهه و معطله و غیرهم مگر آنکه در حایت ولایت مشایخ کمل سلوک کردند و بتوسط ایشان از آن زلالت عبور کردند .

چهارم آنکه روندگان از ابتلاء و امتحان که در سرتاسر راه است وقفات و فترات بسیار افتد صاحب تصرفی باید که بلطایف حیل قبض و فسر دگی از طبع او دفع کند و عبارات و اشارات لطیفه داعیه شوق و گرمی طلب در او پدید آورد هو ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین .

پنجم رونده را در این راه علل و امراض نفسانی پدید آید و مواد فاسد غالب گردد و بطیب حاذق احتیاج افتد که بادویه صالحه معالجه نماید .

ششم آنکه سالک در راه به بعض مقامات روحانی رسد که در آنجا روح از لباس بشریت بیرون آید و پرتوی از ظهور آثار و صفات حق در او پدید آید و چون آئینه دل صفا یافته است پذیرای نور تجلی گردد و در اینوقت اگر تصرف ولایت شیخ کامل نباشد بیم زوال ایمان و افتادن بورطه حلول و اتساع باشد و شیخ مرتبه بالاتر بآن مینماید تا از اینجا خلاص میشود و از این عقبه هائله می گذرد .

هفتم آنکه سالک را در اثناء نمایشها از غیب پدید آید که هر يك اشارتی بود از غیب بنقصان و زیاده مرتبه سالک و نشان صفا و کدورت دل و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی معالجه ای که در حصر نیاید و مبتدی بر آن اشارات وقوف ندارد ، زبان غیب را اهل غیب دانند پس شیخی باید تا معانی و تأویلات را بیان نماید تا از آن

معانی محروم نماید .

هشتم آنکه هر گاه سالک بسیر قوت قدم خودش رود سالها مسافت يك مقام را طی نتواند کرد چه سیر آن از روش مور ضعیف تر است و بعضی مقامات است که بطیران توان عبور نمود و مبتدی بمثابه بیضه است باید آنرا مرغی طیران دهد .
 نهم آنکه سلوک راه بد ذکر شود و ذکر بی تلقین شیخ مؤثر نباشد .
 دهم آنکه تحصیل مناصب ظاهریه از شاه و شاهان صورت بیحمايت مغربی میسر نگردد پس همچنین رسیدن به مناصب حقیقی از پادشاه حقیقی .

و مخفی نماید که اینهمه صحیح است ولیکن شیخ و مرشدی اکمل و اتم از بی و ولی و ائمه طاهرین نتواند بود و آنچه شاید و باید در کلمات ایشان حاصل است و استخراج آنها از کلمات و اشارات ایشان اسبب نیست از شناختن شیخ و فرق میان شیاد و استاد .

ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهردستی نباید داد دست مبتدی بیچاره قوت شناختن شیخ و تمیز صادق و کاذب ندارد پس صادق یقینی در دست هست و توسل بروحانیت آن و استفاده از کلمات او کافیست .

ما ابر کهر باریم	هی هی جیلی قم قم
ما قلزم ذخاریم	هی هی جیلی قم قم
	گر نور خدا جوئی
	بیهوده چه می یوئی
	ما مشرق انواریم
	هی هی جیلی قم قم
اسرار نهانی را	گرفاش و عیان خواهی
ما مخزن اسراریم	هی هی جیلی قم قم
	با قافله وحدت
	گر زانکه سری خواهی
	ما قافله سالاریم
	هی هی جیلی قم قم

ما رهد قدح نوشیم از نام و نشان رسته
 در میکنه خماریم هی هی جیلی قم قم
 ما باقی باللہیم قانی ز خودی خود
 منصور و سرداریم هی هی جیلی قم قم
 در طور لقای حق رب ارنی گویان
 مستغرق دیداریم هی هی جیلی قم قم
 اینراهد افسرده رو طعنه مزین بر ما
 ما آه شرر باریم هی هی جیلی قم قم

تکته : بعضی عرفاء در مقامات شیخ و صفات او گفته قال الله سبحانه : «فوجدنا عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمنا من لدنا علماً» از اینجا پنج رکن مقام کنیت دست میآید :

اول عبدیت حق که در بند هیچ چیز بجز خدا نباشد تا در همی باقی ماند عبد است آنرا ، هر چه در بند آنی بنده آنی .

دوم استحقاق قبول حقایق از حضرت بیواسطه «آئیناه رحمة من عندنا» و آن میسر نشود تا بکلی از حجاب بشری و روحانی خلاصی نیابد .
 سیم آنکه خصوصیت در یافت رحمت خابر از مقام عبدیت .
 چهارم تعلم علم از حضرت بی واسطه .

پنجم تعلم علم لدنی بیواسطه و مراد از علم لدنی علم بذات و صفات آن حضرت است بیواسطه وسائط و علاوه بر این پنج ارکان بیست صفت دیگر باید در او موجود باشد :

- ۱- آنکه بقدر حاجت از علم شریف با خبر باشد ، ۲- آنکه اعتقاد اهل بدعت را نداشته باشد ، ۳- عقل معاش ، ۴- سخاوت تا مرید را تواند از مایحتاج فارغ دارد ، ۵- شجاعت تا از ملامت خلق و زبان ایشان نیندیشد ، ۶- عفت تا محل تهمت نشود ،

۷- علو همت که بدینا و اهل دنیا التفات نکند إلا بقدر ضرورت همچو التفات مردم بمستراح اگر چه او را مضر نباشد و اگر بی اختیار دنیا رو باو آورد ایثار کند، و در جمع مال و ضیاع و عقار نکوشد و طمع در مال مرید نکند، ۸- شقت بر مرید و سایر ناس و باید از احوال دنیوی مرید غافل نباشد، ۹- حلم بهر حرکت زودخشم نبود، مرید را اثر نجانند مگر بقدر ضرورت، ۱۰- عفو اگر از مریدی حرکتی نا پسند ییند عفو را کار فرماید و بنصیحت مشفقانه معالجه نماید، ۱۱- حسن خلق و خوشخوئی، ۱۲- ایثار، ۱۳- کرم ۱۴- توکل، ۱۵- تسلیم، ۱۶- رضا بقضاء، ۱۷- وقار، ۱۸- طمأنینه در امور، ۱۹- ثبات قدم و عزیمت، ۲۰- هیبت.

مخفی نماید که بجز معصوم را کسی چه میتواند دانست که پنج رکن اول از برای او حاصلست خصوص مبتدی، و منتهی خود چه احتیاج بشیخ و مرشد دارد پس باید شیخ و مرشد را از ائمه معصومین علیهم السلام گرفت.

نکته: مرید را نیز یست شرط است: ۱- توبه نصوح از جملگی امور مخالف شرع، ۲- زهد از دنیا بکلی، ۳- تجرید و قطع جمله تملقات سببی و نسبی باحسن الوجوه، ۴- اعتقاد پاک، ۵- تقوی و احتیاط در لقمه و لباس نه آنقدر که بوسواس افتد. ۶- صبر در تحت تصرفات اوامر و نواهی و تجرع کاسات نامرادی، ۷- مجاهدت و با نفس رفق و مدارا نکند إلا بقدر ضرورت، ۸- شجاعت و مردانه بودن، ۹- بند و باید گاهی از سر و جان بر خیزد، ۱۰- فتوت و جوانمردی و حق هر کسی را در جای خود بقدر وسع بعمل آورد، ۱۱- صدق، ۱۲- علم فرائض و سنن بقدر ضرورت، ۱۳- نیاز، ۱۴- عیار پیشگی چه در این راه کارهای خطرناک پیش آید باید لا ابالی وار خود را در اندازد و عاقبت اندیشی نکند، ۱۵- ملامت و قلندری صفت نه آنکه امر خلاف شرع کند و پندارد ملامت است حاشا اینراه شیطانست بلکه باینمعنی که در قید مدح و ذم ورد و قبول و نام و ننگ نباشد و همه نزد او یکسان باشد بدوستی و دشمنی خلائق فر به ولاغر نشود، ۱۶- عقل، ۱۷- ادب سیما در حضور شیخ و راه انبساط و مزاح بر خود بسته دارد و آنچه گوید باطمینان و وقار گوید و عذرها بطریق احسن جوید، ۱۸- حسن خلق

پیوسته گشاده طبع و خوشخوئی کند و از تکبر و تفاخر و عجب و دهوی و طلب جاه دور باشد و بار خود را بر یاران نهد بلکه بار کس باشد و از مخالفت دور ، و نصیحت گو و نصیحت شنو باشد ، و راه منازعات و معارضات و مجادلات و خصومات بسته دارد و بنظر حرمت بیاران نکرد ، ۱۹- تسلیم سیما بظاهر و باطن تصرفات شیخ ، ۲۰- تفویض و اگر هزار بار خطاب رسد که مطلب نیایی دست بر ندارد .

قیل

ما معو تجلی الهم	آسوده ز حب مال و جاهیم
عربان ز لباس خود پرستی	وارسته جبه و کلاهیم
همواره بمسند قناعت	در کشور فقر پادشاهیم
داریم امید عفو هر چند	مستغرق لجه گناهیم

قیل

وقت آنشد که دگر سر حق اظهار کنم	خرقه و سبحة ببدل بابت زنار کنم
راز عشقش که پس پرده دل هست نهان	با دف و چنگ عیان بر سر بازار کنم
صوفیانرا ز می صاف چشام قدحی	بیخبر شان بدی از سرو دستار کنم
تا کنم تازه دگر شیوه منصوریرا	فانی أنا الحق زلم و جا بسردار کنم

قیل

زاهدچه میدانی برو کنجی بمیر و دم مزین	ورنه سراسر پرده ها از روی کارت وا کنم
---------------------------------------	---------------------------------------

قیل

از شراب وصل مستم یللی	از خمار هجر رستم یللی
رشته زلف بتی دیدم بدیر	در دم زنار بستم یللی
اوقتادم در کمند عشق یار	خوش زبند قیدجستم یللی
بای کوبان روز و شب در بزم عشق	جام می باشد بدستم یللی

شهر فیه ایهام خواجه حافظ گفته :

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود * این بحث با ثلاثه غساله می رود

بدانکه اهل طرب و باده کشان سه پیاله می در صباغ بناشتا می نوشند تا معدی را
از مواد فاسده غسل دهد و نشانه شراب در هنگام بزم خوب ظاهر شود و با اصطلاح ایشان
این سه پیاله را **ثلاثة غساله** میگویند، و با اصطلاح اهل عرفان این سه پیاله عبارت از
فنائی آثاری و صفائی و ذاتی است که اول آثار خود را میجوید دوم صفات و سیم ذات را
که عارف بجز آثار آن نبیند و همه صفات و ذوات را در جنب صفات و ذات وجود حقیقی
محو و مضمحل بیند.

و نیز بدانکه ارباب ذکر و عرفان میگویند که بعد از آنکه کسی آئینه دل را
صفا داد و اغیار را از خانه دل بیرون کرد و متوجه یاد مطلوب شد خواه آن مطلوب
معشوق باشد یا ولی و صاحب الامر باشد یا شیخ و مرشد، ابتداء سر مطلوب در باطن
جلوه میکند و بوئی بمشام از آن میرسد و بعد از آنکه تصفیل زیاد شد آنسر روشن تر
باشد و ظاهر تر میگردد و چون زیاد شد سر تا پای مطلوب را جلوه میاندازد و با اصطلاح
این طایفه اول را **کل** میگویند و دوم را **لاله** و سیم را **سرو** چنانکه شیخ محمد دارابی در
رساله خود تصریح نموده و چون این اصطلاحات دانسته شد معنی شعر واضح میشود و مراد
آنستکه در بزم ما سخن از **سرو** و **کل** و **لاله** میرود و سه طور مطلوب جلوه گر شده و این
از اثر **ثلاثة غساله** که فنائی آثاری و صفائی و ذاتی باشد چه بواسطه هر یک یکی از اطوار
ظاهر میشود یا آنکه یاران در مقام طلب **سرو** و **کل** و **لاله** اند که تمام جلوه مطلوب
باشد و این موقوف و منوط ب**ثلاثة غساله** است و بدون آنها نمی شود و میتواند شد که
مراد از **سرو** و **کل** و **لاله** معانی ظاهریه آنها باشد و با ساقی شکوه از خود و یاران کند
و طالب سه پیاله **غساله** باشد و معنی این باشد که ای ساقی هنوز ما و یاران حدیث **سرو**
و **کل** و **لاله** و باغ و بوستان میگوئیم و طالب سیر و گشت آنها میباشیم و بحث این بر
ثلاثة غساله است که بما نپیموده که همه اینها از نظر ما محو شود و بکلی فرق آثار و
صفات و ذات مطلوب شویم و از این امور فراموش کنیم و اگر بر ظاهر حمل شود مراد
این خواهد بود که ما را هوس سیر و باغ و بوستان و تماشای **کل** و **لاله** و **سرو** بر سر
افتاده و این از اثر سه پیاله صبحی است که نشاط و نشئه شراب را در ما ظاهر ساخته.

نکته : گفته اند اعظم شرائط سلوك راه حق و تبدیل اخلاق اشتغال بذكر است و ذکر بمجرد تلفظ مثنوی نمری معتد به نیست بلکه باید قلب متذکر معنی آن باشد تا بلکه شود و ذکر زیان هم بسبب انس قلبست و بعد از آن چندان حاجتی بذكر زبانی نیست و اخبار و آیات بر مدح ذکر قلبی پیشمار و بسیار است .

و بعضی از عرفاء بعد از نقل بعضی از این اخبار و آیات شروع بطن بر علمای شریعت که تلقین ذکر خفی را تشریح گفته اند کرده و گفته است که این یا از عدم اطلاع بر این شواهد است یا از لجاج و بسیار نامعقول گفته است بجهت آنکه ذکر قلبی که در آیات و احادیث رسیده قلب را متوجه یاد خدا و عجائب صنع و قدرت او و صفات کمالیه او گردنست و این احتیاج بتلقین ندارد و خود علماء نیز ترغیب باین میکنند و حضور قلب در نماز و ادعیه را ذکر میکنند ، سخن در تلقین ذکر بنحو خاص است از صورت ذکر خاصی و نشستن بهیئت مخصوصی و حرکتهای مخصوصه و از کدام طرف سینه برداشتن و بکجا فرود آوردن و اگر کسی اینها را تشریح گوید بسیار صحیح گفته است و باز گفته که تسامح در ادله سنن جایز است و مشایخ صوفیه این طریقه را مسلسلآ تا بائمه نقل میکنند پس داخل در ادله تسامح سنن خواهد بود ، علمای شریعت می گویند تسامح در صورت عدم ظن کذبست و مظنون کذب ناقلین است و شواهدی بر این ذکر میکنند بلکه می گویند تسامح در صورتی است که ناقل از اهل سنت نباشد و بسیاری از مشایخ راسنی بلکه کافر میدانند .

و بالجمله حجب روندگان راه نسیان است «نسوا الله فنسیهم» و علاج آن بصد است «از کروا الله ذکر اکثرأ» چنانچه در شفاخانه فرا نرسیده و بهترین اذکار کلمه «لا اله الا الله» است که هر گب از سر که نفی و انگین اثبات است باین سکنجین دفع سفرای نسیان میشود و بمضمون وعده «از کرونی اذکر کم» البته شفا حاصل می گردد .

نکته : از برای شرایط و آداب ذکر اموری گفته اند ، ۱- صدق ارادت ، ۲- ورد طاب و داعیه سلوك ، ۳- انس با ذکر و استیحاش از خلق «قل الله ثم ذرهم» «فی خوضهم

یلبون ، ۴- توبه نوح از محرمات ، ۵- اهتمام در عدم غفلت از ذکر یکنفس یعنی دوام ذکر و فکر ، ۶- دوام وضو ، ۷- طهارت از نجاسات و مظالم و محرمات شرعیه از ابریشم خالص و نحو آن و از رعوت ، ۸- آنکه مربع نشیند و دست راست را بر بالای ران چپ و بدست چپ ساق دست راست را بدارد و دل حاضر دارد و چشم بر هم نهد و بتعظیم تمام شروع در ذکر کند و اگر ابتداء بذكر « لا إله إلا الله » کند بهتر است و کیفیت آنرا چنین گفته اند « لا إله إلا الله » از ناف بر آورد وزیر پستان راست ببرد و از آنجا « لا إله إلا الله » را بزیر پستان چپ برده بر گرداند بزیر پستان راست بشرطیکه زبان حرکت ننماید ، و هر وقت که در دل نظر کند و چیزی را بیند که بآن پیوند دارد او را در نظر آورد و دل بامبد، داده بولایت ولی و مرشد متوسل شده استمداد کند و بنفی « لا إله » آن پیوند باطل کند که هیچ چیز نمیخواهم و هیچ مطلوب ندارم پس بتدریج محبت آن چیز باطل میشود و بتصرف « إلا الله » محبت حق قائم مقام محبت او میگردد و مداومت نمودن بر این ترتیب بتدریج دل را از همه مألوفات فارغ میدارد ، ۹- مراقبه دل خویش و پیوسته دل خویش را با دل شیخ دارد و از آن مندو طلبد چه اول سالک بواسطه حجب متوجه و پیوند حضرت نتواند شد که او از عالم غیب است و چون صورت شیخ از عالم شهود است و توجه آن بدل شیخ آسان دست بدهد و پیوسته همت شیخ را دلیل و بدرقه خود شناسد و چون خوفی یا آفتی پدید آید در حال پناه بولایت شیخ آورد و در راه اندرون از دل شیخ مندو طلبد ، ۱۰- دوام سکوت زیاده بر قدر ضرورت سخن نگوید ، ۱۱- ترك اعتراض بر خدا در جمیع واردات و همچنین ترك اعتراضات بر شیخ تا مهردود شیخ نشود که دیگر مقبول هیچ شیخی نگردد ، ۱۲- تقلیل طعام نه بقدری که ضعف آورد بلکه بقدریکه همیشه سبک باشد و طعام او را باذکر و حضور دل خورد و لقمه را کوچک بردارد و خوب بجاید و از قدر حاجت زیاد تر نخورد و چون از منزل بیرون رود نگاه باطراف و جوانب نکند .

و مخفی نماید که در همه آنچه مذکور شد اگر مراد از شیخ یکی از ائمه باشد خوبست و إلا فلا .

حافظ

چيست اين سقف بلندساده بسيار نقش زین معماهیچ عاقل در جهان آگاه نیست
 همانا مراد از این سقف نفس ناطقه انسانی است ، بلندی آن چون از عالم امر است
 سادگی بجهت بناطت آن ، پر نقشی بجهت آنکه نمودن عالم آفاقست یا مظهر جمیع اسماء
 و صفات الهیه است « و ایضاً »

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند * گل آدم بر شتند و به پیمانانه زدند
 بدانکه با اصطلاح اهل عرفان میخانه را بر سه چیز اطلاق کنند : اول عالم فیض
 و نور مطلق و جامعیت اسماء و صفات که می معرفت از آنجا افاضه میشود . دریم - مقام
 عشق و محبت که باده والهی و شوق از آنجا میرسد . سیم - نفس عارف که مجمع انوار
 معرفت و مملو از باده محبتست و معنی آنستکه دیدم ملائک در عالم فیض و انوار گشودند
 یا در مقام عشق و گل آدم را سرشته پیمانانه ساختند و از آن میکده پر کردند و پیمانانه
 آن خمخانه ساختند ، غرض بیان شرافت انسان است که قابل فیض و محبتست ، یا معنی
 آنستکه دیدم ملائک را بر در میخانه که متوسل بآدم شدند و شراب محبت به پیمانانه
 انسانی نوشیدند و از آن پیمانانه ساختند و باده نوشیدند ، یا معنی آنکه دیدم ملائک را
 متوسل بمیخانه که نفس ناطقه انسانی است شدند و پیمانانه از گل آدم ساختند ، یا معنی
 آنکه دیدم بتعظیم و تکریم بعالم نفس انسانی آمده و طینت آدم را ساخته و بدن او را
 پرداخته نفس ناطقه را بآن مرتبط نمودند .

« و ایضاً »

بر در میخانه عشق ایملک تسبیح گوی * کاندرا آنجا طینت آدم مخمر میکنند
 یعنی چون بدر میخانه عشق که عالم جمع و نور و فیض است یا عالم محبت و
 عشق رسیدی داخل مشو و تسبیح و تنزیه خدا کن و بگو « سبحانک لا علم لنا إلا ما علمتنا »
 چه اینجا مقام انسان است و طینت انسان را در آنجا مخمر میکنند و ملک را در آنجا راه
 نیست یا مراد از تسبیح سجده است یعنی چون بآنجا آمدی سجده کن که آنجا جای
 تخمیر طینت آدم است و تو ماوری که بجهت آدم سجده کنی .

فائدة بکیرد قَرَزَا و با مثل بادام و باقلا ریزه کند و مساوی

آن ز ماد کرم را بکیرد با مرموز مخلوط داخل قرع کند یعنی قدری رها در بریزد و قدری مرموز را بعد از آن بریزد تا تمام شود و باید از نصف قرع نگذرد و انبیب را سوار کند و شد و وصل را محکم کند و قابله را بگذارد در آب سرد و شد و وصل لوله انبیب را با دهن قابله محکم و آتش بر افروزد و بملایمت آتش کند تا نه ساعت یا بیشتر ثلث آن مقطر میشود و بعد از آن مقطر را در روی انگشت گذاخته باز تقطیر کند از این ظاهر است که قابله قرعست این مقطر در اثبات عروس دخلی تمام دارد بشرایطی که تفضیل آن در نظیر آن مذکور شد.

فائدة آیه مبارکه نور شصت و شش مرتبه در وقت خواب منشأ حصول سیر در

عالم رؤیا میشود مجربست . و الله العالم

«قطعة»

چو پنج حس و شش ارکان متابعد مراورا
زنه سپهر بنده نوع میرسد خبر او ار

یکانه ای که دو کون و سه روح و چهار طبایع
اگر ز هفت زمین سوی هشت جنتش آید

أیضاً

هفت اخترم از شش جهة این نامه نوشت
ایزد بدو عالم چو تو يك گل نسرشت

ده بار زنه سپهر و از هشت بهشت
کز پنج حواس و چهار ارکان و سه روح

عراقی

کورا بجز از تو نیست کاری
خجالت زده ای گناه کاری
وز کرده خویش شرمساری
نومید چنین امید واری

آمد بدرت امید واری
محنت زده ای نیازمندی
از گفته خود سیاه روئی
شاید زدر تو باز گردد

«درویش»

جز بهر سجود خم نکردی
هر بد کردم متم نکردی

شاهان ملکا قد فلکرا
بر من که پرستشت نکردم

آن چیست که از بختی نکردم
گفتی که دهم برای جرمت
آن چیست که از کرم نکردی
چون وقت رسید هم نکردی

«لقابوس»

تقوس بعد طول العمر نظری
فأمشي و العصا يمشي أمامي
و داستني الليالي أيّ دوس
كان قوامها وتر لقوسي

«لصاحب بن عباد»

قلت اسكتي يا زانية
فأعددت قولي ثابية
يا بنت ألفتي زانية
أخ النبي عناية
و على أبيه ثمانية

قلت محب معاوية
قلت أسأت جوابنا
يا زانية يا زانية
أحب من شتم الوصي
فعلی يزيد لعنة

«وله»

أنا وجميع من فوق التراب
فداء تراب نعل أبي تراب

«وله»

بعب عليّ تزول الشكوك
و مهما رأيت عدواً له
فلا تعذلوه على فعله
و تزكو النفوس و تصفو الثمار
ففي أصله نسب مستعار
فحيطان دار أبيه قصار

«محي الدين»

مرضي من مريضة الأجنان
يا خليلي عرجا بنتاني
عللاني بذكرها عللاني
لأرى رسم دارها بعياني

«حلاج»

يا صغير السن يا رطب البدن
هاشمي الوجه مركي القفا
يا قريب العهد من شرب اللبن
ديلمي الشعر رومي الذفن
من رأى روجين عاشا في بدن
روحه روجي و روجي روجه

صح عند الناس إني عاشق

غير أن لم يعرفوا عشقي لمن

« قيل »

وما أحد من ألسن الناس سالماً
فلو كان مقداماً يقولون أهوج
وإن كان سكيناً يقولون أبكم
وإن كان صواماً وبالليل قائماً
ولا تحتفل بالناس في الذم والثناء

و لو أنه ذاك النبي المطهر
و إن كان مفضلاً يقولون مبذر
و إن كان منطيقاً يقولون مهذر
يقولون زراق يراني وممكر
ولا تخش غير الله والله أكبر

نصب إلى الخضر عليه السلام ومحسن قراءته حين المسافرة للسلامة :

وحيث اتجهتم ساعدتكم سلامة
مفيضاً عليكم ما قصدتم من المنى

ويرعاكم الرحمن من كل جانب
ينهج سلككم في فنون الأساليب

قيل

* تعالوا بنا تطوي الحديث الذي جرى
* تعالوا بنا حتى نعود إلى الرضا
* من اليوم تأريخ المودة بيننا

* فلا يسمع الواشي بذاك و لا أرى
* و حتى كأن الود لم يتغيرا
* عفى الله عن ذاك العتاب الذي جرى

قيل

* وقد طال شرح القيل والقال بيننا
* متى يجمع الأيام بيني وبينكم

* وما طال ذاك الشرح إلا ليقصري
* و يصفولنا من عيشنا ما تكدرنا

قيل

* دنيك ميدان وأنت بظهرها

* كرة و أسباب القضاء صوالج

أبو إسحاق القالي

وليلة لم أفق من حرها وسنا
أحاط بي العسكر البق ذولجب
من كان شاملة الخرطوم طاغية
طاغوا علينا وحر السيف يطبخنا

كأن في حرها النيران تشتعل
وما فيه إلا شجاع قاتل بطل
لا يمنع الحجب شرها ولا الكلل
حتى إذا نضجت أجسادنا أكلوا

المتنبي

ولكن يفيض الكأس عند امتلائها

شكوت وما الشكوى بمثلي عادة

وله

إني بما أنابك منه محسود

* ما ذاقيت من الدنيا و أعجبتها
نصب إلى أمير المؤمنين عليه السلام :

شكراً لفضل يوم لم يقض بالتمام

* لوعشت ألف عام في سبعة لربي

واليوم ألف حين و الحين ألف عام

* والعام ألف شهر والشهر ألف يوم

وجدت مكتوباً في خرابة :

في خض عيش وعز ماله خطر

* هذا منازل أقوام عهدتهم

إلى القبور فلا عين لهم ولا أثر

* صاحت بهم نائبات الدهر فاقبلوا

قيل

مفاتيح الهدايا في الكلام

* على الحاجات أقفال تقال

للسيد الرضي

أكابد ضراً همه ليس ينجلي

شكوت إلى الدنيا وقلت إلى متى

حرام عليه الرزق غير محلل

أكل شريف من علي جوده

بسم عنادي حين طلقني علي

فقال نعم يا ابن الحسين رميتكم

شعر منسوب إلى أمير المؤمنين عليه السلام

متمتعين بصحة و شباب

كنا كزوج حمامة في أيكه

إن الزمان مفرق الأحياب

دخل الزمان بنا و فرق بيننا

قيل

ولا أراهم رضوا بالعيش بالدون

أرى رجالاً بأدنى الدين قد قنعوا

تغنى الملوك بدنيا هم عن الدين

فاستغن بالدين عن دنيا الملوك كما

أبو تمام

و ضاق لما به الصدر الرحب

* إذا اشتملت على اليأس القلوب

و أوطنت المكاره و اطمانت * و دارت في مكانها الخطوب^(۱)
 ولم ير لا تكشف الضرب وجه * ولا أغنى بحيلته الأرب
 أمّاك على قنوط منك فوث * يمن به اللطيف المستجيب^(۲)
 وكلّ الحادّثات إذا تنهت * فموصول بها فرج قريب

« نهر »

تراکم قد بدت منكم أموراً عهدناها
 نبشتم بيننا أشياء كنا قد طربناها
 و قبّحتم بأفعال و حسنتم بأسماءها
 و قلنا ما رأيناها دعوا تلك المقالات
 و إيتاكم وإيتاها فلا والله لا يحد — سن بين الناس ذكراها
 قرأنا سورة السلوان منكم و درسناها
 فرجل تطلب السعي إليكم قد قطعناها
 و نفس كلما اشتاقت للقيام زجرناها
 و طرقتم إلى العذر طريقاً ما سلكناهما
 و عرضتم بأقوال و ما تجهل بمعناها
 و كم جابت لنا عنكم حكايات رددناها
 و أشياء رددناها و أشياء رأيناها
 و ما زلتم بناحتي جسرنا و فعلناها
 و عين تمنى أن تراكم قد خفضناها
 و كانت بيننا طرق و ما نحن سدناها
 فلو قد أتكم جنّات عدن ما دخلناها

« تاراج نراقی »

مه که کس اند روی اشتباه ندارد
 يك تنه بس صد هزار کشور جانرا
 بگسلم از یکدگر که پای جنونم
 ما ز کجا و خیال بزم وصال
 بی سرو پائی نگر که خوشه پروین
 تارك سلطان و چار بالش عزت
 ذوق حضور تو تندست ندارد
 گر بکشی حاکمی و گر بنوازی
 چون مه من طره سیاه ندارد
 دلبر من حاجت سپاه ندارد
 سلسله زین بیشتر نگاه ندارد
 زانکه گدا نسبتی بشاه ندارد
 در نظرش قدر پر کاه ندارد
 نیست قصوری اگر کلاه ندارد
 در حرمت جز شکسته راه ندارد
 بنده بجز در گهت پناه ندارد

(۱) فی بعض النسخ [و ارستنی اما کنها الکروب] . و فی تاریخ الخلفاء للسیوطی
 « و ارستنی اما کنها الخطوب » . (۲) فی تاریخ ابیضا « بجیی » به القریب المستجیب .

کردن «تاراج» تیغ جور نکویان محکمه عشق داد خواه ندارد

دوله

کیست که اندر خم آطره دلی زار ندارد یا چو من در غم او خاطر افکار ندارد
دست کوتاه نکنم از تو بازار رقیبان پای کلچین خبر از سرزتش خار ندارد
با قدرت فاخته شیفته از سرو نکوید با رخت بلبل شیدا سر گلزار ندارد
چاه هاروت چو چاه زنخت سحر تراید دوش ضحاک چو زلف سیهت مار ندارد
بسملی نیست در این منطقه چو من گرچه نداری یکسر موی که صد صید گرفتار ندارد
بسته‌ای کردنم اندر غم فتراک ارادت با سمندت چه کند پای که رفتار ندارد
خود ز «تاراج» پیامی بتغافل نرساند یا صبا نیز بخلوتگه او راه ندارد

حکایت در سنه یکهزار و دویمست و بیست و نه در کاشان محصلی از تحصیلداران دیوان از مردسیند فقیری مطالبه وجه دیوانی مینمود و تشدد میکرد و آن بیچاره عجزو الحاح مینمود که ندارم چند روزی مرا مهلت ده تا خدا چاره ای بسازد و از جدم رسول الله شرم کن آن ملعون گفت اگر جدت کارسازی از او میشود یا شر مرا از سر تو دفع کند یا کار سازی مرا بکند و از آن سید ضامنی گرفته گفت هر گاه فردا اول طلوع آفتاب وجه را ندی نجاست بحلق تو خواهم ریخت بگو بجدت هر کاری میتواند بکند چون شب شد آن مرد ظالم پیام خانه رفت که بخواهد بجهت بول کردن بر لب بام رفته و در تاریکی پا بر ناودان گذاشته ناودان بیفتاد و او نیز بیفتاد در زیر ناودان چاه بیت الخلائی بود سرنگون بان چاه افتاد و در آن نیمه شب کسی از احوال او مطلع نشد چون روز شد او را یافتند که سر او تا حوالی ناف در نجاست فرو رفته و آنقدر نجاست بحلق او فرورفته که شکم او ورم کرده و مرده است و شر او از سر آن سید بیچاره مندفع شد.

حکایتی در عاقبت ظلم وی عدالتی
تجد علی نام مباشر صنف عطارد متوجه امور دیوانی ایشان، و قدغن کرده که دیگری
ببیع وجه اجناس عطاری خرید و فروش نکند شخص سید فقیری بقدر یکمن سریشم

تحصل کرده بود و این را بشخصی فروخت آنمرد ظالم مطلع شد در بازار باو بر خورد و دشنام بسیاری باو داد و چند سیلی بر روی او زد آن بیچاره روانه شد گفت جدم سزای تو را بدهد آنظالم که ایتراشنید اعراضی شده ملازم خود را گفت آنسید را بر گردانید و چند پشت گردنی بشدت باو زده و گفت حال برو وجدنترا بگو کتف مرا بیرون آورد روز دیگر آنظالم تب کرده و در شب کتفهای او درد آمد و روز دوم ورم شدید کرده ماده بکتفهای او ریخت و روز چهارم جراحان مجموع گوشتهای او را تراشیده بنحویکه سرهای کتف او بیرون آمد و در روز هفتم بمرد، با آل علی هر که در افتاد بر افتاد.

تاراج تراقی

مباد محتسب آ که شود که مست نیدم^(۱)
 بنوق باده کلرنگ جیب خرقه دردم
 من ار چه رشته دام هزار دانه بریدم
 بتن ز درد فراق چه رنجها که کشیدم
 شکنج دام تو بر او جگانه سدره گزیدم
 شنیدی از زرقیبان هزار طعنه شنیدم
 بدام شد بفس منزل هر آنچه پریدم
 منت بدیدم وزیر لب «ان یکاد» دمیدم
 منش فدای تو کردم که گشت درج امیدم

معاشران بکناری از این میانه بریدم
 خیر دهید بزاهد که ترک توبه گرفتیم
 چه خوش بعلقه زلف تو در کمند فتادم
 بدل ز گلبن حسنت چه خارها که خلیدم
 طمع بنکته بستان باغ خلد ندارم
 یکی بکام دلم درج پاسخی نگشودی
 بجز هوای گرفتاریت پری نشاندم
 تو گرز دیدن من با حریف لب بگزیدی
 اگر ز کشتن «تاراج» هست کام تو حاصل

وله

شکر لله که ندارد کله از غم دل ما
 تا بدید آن اثر بخت زبون ساحل ما
 ترسم ای ناقه بمنزل نبری محمل ما
 نگشاید بجز از دوست کسی مشکل ما

گر چه شادی نبرد راه بسر منزل ما
 دل بطوفان بسپردیم در این دجله که هست
 ره زنان برده و ره بی اثر و مقصد دور
 راز سر بسته بدشمن نگشائید که باز

(۱) نید همان نید است و برای ضرورت ذال را دال آورده و نید شرایست

که از آب خرما درست میکنند.

هیچ تخمی نداشتیم و نخوردیم خورد
 هر هان بیخبر از ما بگذشتند چرا
 خود بتاراج، ملامت نه پسندی که رواست
 جز ندامت چه توان بود دیگر حاصل ما
 یکرمان بست ره ناله دل غافل ما
 بی خود افشاندن جان در قدم قائل ما
 حدیث فيه ایهام : سئل عن الذکر عن علی رضی اللہ عنہ فقال : الذکر بین ذکرتین ،
 والإسلام بین سیفتین ، والذنب بین الفرضین .

قيل إن معناه أن ذكر العبد لله يكون له بين ذكرتين له من الله ، الأول ذكره
 له بالتوفيق للذكر قبل الذکر ، والثاني ذكره له بالمغفرة له بعد الذکر ؛ والإسلام
 يكون مسبوقاً بالسيف المخوف للكفار حتى مسلموا ثم بالسيف المخوف للمرتدين حتى
 لم يرتدوا ، والذنب بين فرض ترك الذنب وبين فرض التوبة بعد الذنب .

اشتباه قال في المدارك في مسألة ذبح الهدي في يوم النحر: أمّا وجوب ذبحه يوم
 النحر فهو قول علمائنا أجمعين وأكثر العامة ، ثم نقل بعد أسطر قليلة قول المحقق رحمه الله :
 وكذا لو ذبحه في بقية ذي الحجة جاز وقال : مقتضى هذه العبارة جواز ذبحه في بقية ذي
 الحجة اختياراً و به صرح الشيخ في المصباح فقال : إن الهدي الواجب يجوز ذبحه ونحره
 طول ذي الحجة و يوم النحر أفضل .

أقول و بنحو ذلك صرح ابن إدريس في السرائر و حكى هذا القول عن مختصر
 المصباح و نهاية الشيخ و الغنية لابن زهرة و ظاهر المهذب و حكى عن الغنية أنه ادعى
 الإجماع عليه و هذا مما يقتضي منه العجب من صاحب المدارك و حيث يقول : وهو قول
 علمائنا أجمع و هذا أعجب من ادعائه إجماع القدماء على أمر فيه خلاف كثير ، لأن
 للإجماع معاني يجتمع بعضها مع الخلاف و مع ذلك لا يعلم اصطلاح كثير منهم
 في الإجماع .

صورت مراسله که جناب قاضی احمد قمی بیکی از فضلا زاده های بلوک جاسب
 که از جمله بلوک قم است نوشته .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بیمنت نظر بخیالی از آن خوشم

من غایبانه مایل آن روی مهوشم

هر چند دیده رمد رسیده نظاره آن جمال با کمال و آن نهال ملوک فضل و افضال
نموده اما اوصاف پسندیده و اخلاق حمیده ایشانرا از شجاع زمان و لیث غضنفر اوان
یعنی محمود جهان بسیار استماع نموده و مشتاق و معتقد ایشان گشته ، همیشه بخیال و
آرزو بوصال و شرف اتصال اشتغال دارد .

یا رب تو آرزوی دل ما بما رسان

ما چون نمی رسیم بدان آرزوی دل

اینه قریب مجیب ، والد مرحوم ایشان و تلك حجتنا آئینها ابراهیم القواعد من
البيت^(۱) همواره بزیارت این بیچاره گاهی که در این صوب با صواب توقف داشت آمدی و
مراسم خیر یاد و آشنائی و روابط همسایگی را منظور می داشت بمقتضای الولد الرشید
یقتدی بآبائه الحر اگر عمل فرمائید ثمره دنیا و آخرت خواهد یافت و خیر ها
خواهد ساخت .

بوئی ز من سوخته خرمن دارد

هر رند که در مصطبه مسکن دارد

شاگرد منست و خرقه از من دارد

هر جا که سیه کلیم و آشفته دلی است

بر ضمیر منیر فیض مآثر مستور نماید که موضع شریف جاسب بطریق دارالمؤمنین
قم حماها الله عن العاهات و الآفات و التلاطم از اراضی طیبه و اماکن مشرفه است و
مردم آنجا از زمان بعثت الی یومنا هذا شیعه اثنی عشریه و صاحب ایمانند ، و فضائل آن
بقعه فاخره بسیار است و احادیث و روایات یشمار وارد است از آن جمله آنست که فردا
که قائم آل محمد عجل الله فرجه ظهور میکند دوازده کس از آنس زمین فاخر در خدمت
صاحب^(ع) خواهند بود و دیگر قطب الصلحاء شیخ جعد - رحمه الله - از آن ولایت پاکیزه
بودند وقتی بیالای کریمه آمده روی بمشرق کرده احرام زیارت امام هشتم و قبله هفتم امام
ضامن مفترض الطاعة واجب الإطاعة سلام الله علیه بسته فریاد بر آورده که السلام علیکم
و آنحضرت جواب سلام داده و فرموده که عليك السلام ، خدام و مبادات علیه تاریخ آنرا ضبط

کردند و بعد از آنکه حضرت شیخ جعد - رحمه الله - بدان آستان عرش نشان رسیده معلوم گشته که آنجواب از برای شیخ بوده و شیخ در زمان سلطان سنجر ماضی که از سلاطین سلجوقیست بوده ، و بجهت این دیوار حرم محترم کاشی که بهتر از چینی بود ترتیب داده اند و تمامی احادیث نبوی و مرتضوی و قرآن مجید که بر آن کتابت شده ترتیب دهنده آن کاشی جاسنی بوده و نویسنده آن قرآن و احادیث عبدالعزیز بن ابی نصر قمی بوده در تاریخ خمسمائه بوده و آنها را بر اشتران لوك سوار کرده از معجزات اینست که آنها بطی ارض بحوالی مشهد مقدس آمده بودند در گودی فرود آمده صباحی جمعی بر سر آن گود آمده کسی همراه نبوده آنها را برداشته پیش سید التقیاء سید محمد موسوی برده اند و او بکار نشانده ، و اولاد شیخ جعد از این تاریخ خادم و مجاور و صاحب اختیار آن آستانه بوده اند و در زمان میرزا سلطان حسین بایقرا و شاه جمجاه رضوان بارگاہ سلطان شاه اسماعیل انارالله بر هانهمادرویش شمس الدین محمد و درویش یحیی شصت سال در آن آستانه مقدسه شب و روز بخدمت مشغول بودند و شبها سر بر آن آستان نهادند خدمت میکردند و خانه و زن و فرزند سید ، و مکیه درویش یحیی در بالای سر آنحضرت در خانه ایست موجود از ایشان نسل نماند و در برادر در طرق که تا شهر یکی دو فرسخ است و مقبره و تختی و گنبدی بجهت مدفن خود ساختند و هر دو در آن مکان مدفونند و بقعه و کاروانسرای و آسیائی و عمارات عالی پرزیموزینت از ایشان مانده و بجهت رعایت ادب گستاخی دانسته اند اختیار قبر خود آنجا فرمودند ، و دیگر صلحاء و اتقیاء از موضع جاسب بسیار برخاسته اند خصوصاً شیخ علی جاسبی که در موضع جمع کتان قم مدفونست و از جمله أجلآء و صلحاء بوده و دیگر مسالك مسالك طریقت شیخ نظامی است که سید بوده و اسمش سید الیاس بن الیاس مشهور است چنانچه خود گفته :

بینی عدد هزار و يك نام

هم با نور و نه است کاش

در خط نظامی از نهی کام

الیاس کالف بری ز نامش

دیگر میفرماید :

ولی از قهستان شهر قم

چه در کرچه در بحر کنبه کم

حضرت شیخ از اقطاب و اوتاد بوده ، سلاطین زمان را بخدمتش سر مفاخرت بر آسمان رسیده چنانکه خود میفرماید :

بگفتم بوسمش همچون زمین پای
چو دیدم آسمان بر خاست از جای
در عتبه قمر و درویشی سلاطین زمان و ارباب حکم و فرمان پیوسته بملازمتش
شافتند اند چنانچه خود در مناجات و توحید میگوید :

چون بعهد جوانی از پروردگاری
بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی
من نمیخواستم توأم داری
چونکه بر در که تو گشتم پیر
ز آنچه ترسید نیست دستم گیر

و دیگر حالات شیخ بسیار است و در عصر سلطان طغرل بن ارسلان بوده و در شهر سنه ۵۵۶ مزارش در ظاهر بلده کتبه مطاف اهل عالم است و کلمات شیخ از اعجاز است این شاه الله تعالی بعضی دیگر نوشته خواهد شد بتعاقب فرستاده میشود ، و دیگر آنکه جاسب تعلق بحضرت امام ضامن امام رضا علیه التحیة و الثناء دارد تمام شد مکتوب حضرت افادت و افاضت پناه ، حقایق و معارف آگاه أعلم علماء قاضی احمد قمی - رحمه الله - .

مأخذة : للأسماء الحسنی خواص مختلفة ینفعل بها أشياء إذا استعملت كذلك علی الوجه المقر فیکون لها إبداعات منها أن تأخذ لكل حرف من اسمك أسماء أو له ذلك الحرف المأخوذ له وتذكرها بعد أعدادها أو بعد حروف هجائها أو بعد حروف أعدادها بعد حذف المتكرر ثم تدعوها بحرف النداء و تسأل حاجتك مثلاً محمد تأخذ المجید و الحليم و المعطي و الدلیل و تذكرها بعد أعدادها ، مثلاً المجید سبع و خمسون ، و الحليم ثمانية و ثمانون ، و المعطي مائة و تسعة و عشرون ، و الدلیل أربعة و سبعون الجمع ثلاث مائة ، ثمانية و أربعون ، و إن كان بعد حروف أسطر حیرة هجاء اسم بر دج هم می ا د ا ل ح ا ل ا م ی ا م ی م ی م ع ی ن ط ا ی ا د ا ل ل ا م ی ا ل ا م فیکون اثنین و أربعین و إن شئت بحذف المتكرر فیکون تسعة ، أو بأعدادها الجفریة مائة و خمسة و تسعین ، أو بأعدادها الأسماء الجفریة ستون و إن كان بعد حروف أعدادها .

سبع خمسون ثمانون مائة تسعون عشرون أربع مائة
ون فيكون اثنين و أربعين في هذا المثال ؛ و إن كان بحذف المتكرر خمسة عشر ؛ و إن
كان بحروف أعدادها البصرية اربع ثلاث مائة اربع مائة اثنان مائة اثنان مائة اثنان مائة
ثلاث مائة وستون أو بحذف المتكرر ثلاث مائة و عشرون كذلك تفعل بمحمد حتى يتطابقا
و تذكرها بالعدد المطابق بينهما .

و منها أن تطلب من الأسماء ما يوافق حاجتك إما في العدد أو في طبيعة الحروف
و منها أن تنظر ما بين حاجتك و بينك من عدم التوافق كأن يكون اسم أحد كما حروفه
فيها التواخي و الآخر فيها التناكر أو النورانية و الآخر الظلمانية أو السعيدة و الآخر
النحسية أو الحارة و الآخر الباردة و هكذا فتختار من الأسماء الحسنى ما يحصل به
التعديل بينكما فاذا ذكر به كما مر ، و يجمع بينه و بين اسمك و اسم حاجتك في شكل و
رُكْبها كلمات و تدعوها عجيبة كانت أو عريضة بتوجهه بالملحوظاً للدلول الاسم و حاجتك
حتى يتم الأمر .

و منها أن تأخذ ما يوافق عدد اسمك من أعداد أسماء الحسنى إما بالجمال الكبير
إسماً أو اسمين أو أكثر حتى يحصل العدد مثل محمد اثنان و تسعون فتأخذ حي و هب
ولي جواد اثنان و تسعون فتقرء الفاتحة ۹۲ و سورة الم نشرح ۹۲ و تذكر الأسماء الحي
الوهاب الولي الجواد ۹۲ ، ثم تقول : يا حي يا وهاب يا ولي يا جواد صل على محمد و آل محمد
وافعل بي كذا و كذا و لاحظ حال الذكر بالحي الحياة في كل شيء ، و في الوهاب و الجواد
العطية لكل شيء ، و في الولي القيام بكل شيء و لتكن حاجتك أمام بالك حالة الذكر ،
و قدم أيام دعائك ذكرى أنه دعائك لذلك فاستجب له و وعدك فصدقته .

نصیحت بدانکه یکی از اسماء عظیمه الهیه غفار و غافراست و مقتضای ظهور آن
در وجود مذنب است پس نباید مذنب عاصی مایوس و ناامید باشد چه پدر و مادر ما دوّم
کسی بودند که بعد از وسوسه شیطان عصیان کردند و این صفت از ایشان بما میراث
رسیده و این دو نفر اول عصاة بودند و لیکن پدر ما نادم و پشیمان و تائب شد و شیطان
بر عصیان باقی ماند پس اگر تو نیز در عقب معصیت ندامت هم رسانیدی و پشیمان شدی

فطرت آدم بر تو غالب است و إلا سجیت شیطان در تو هست و از زمره و شارکهم فی الأموال والأولاد خواهی بود .

فی الإحیاء قال إیراهیم : خلا لی المطاف لیلۃ وکانت مطیره ووقعت فی الملتزم وقلت یا ربّ أعصمني حتی لا أعصیک فهتف هائف بی من البیب یا إیراهیم أسألنی العصمة وکلّ عبادي المؤمنین یطلبون ذلك فإذا عصمتهم فعلی من أفضل و لمن أغفر ؟ قبل و منه أخذ الخیام .

آباد خرابات^(۱) ز می خوردن ماست
خون دو هزار توبه در کردن ماست
کر من نکنم گناه رحمت که کند ؟
آرایش رحمت از گناه کردن ماست

قال بعض الحكماء : أحقّ الناس بالهوان المحدث لمن لا یصغی إلی حدیثه .
من کلامهم : صدیقک من صدقک لا من صدقک و أخوک من عدلک لا من عدلک .
من کلام بعض العلماء : ترک المداراة طرف من الجنون ، من لا تقبل قوله فلا تصدق بینه ، لا تصدق الحلاف وإن اجتهد فی الیمین ، من عادی دونه ذهب هیبته ، و من عادی من فوقه غلب ، و من عادی مثله ندم^(۲) ، صدیق الوالد عمّ الولد ، صفاقة الوجه رزق حاضر ، علامة الكذب اب جودة الیمین لغير مستحلف ، خیر مالک ما و فاک و شرّ ما و قیته ، فوت الحاجة خیر من طلبها من غیر أهلها ، غضب الجاهل فی قوله و غضب العاقل فی فعله ، ارج حقّ من عظمتک من غیر حاجة إلیک .

فی تاریخ ابن عساکر : انّ شخصاً من أصحاب بعض الصلحاء قال : رأیته فی النوم بعد موته فقلت : ما فعل الله بک ؟ قال : أوقفنی الله بین یدیه ؛ وقال : یا فلان أتدري بما ذاعفرت لک ؟ قلت : بم صالح عملي ؟ قال : لا ، قلت : یا خلاصی فی عبودیّتی ؟ قال : لا ، قلت : یکذا و کذا ؟ قال : لا ، کلّ ذلك لم أغفرک بها ، فقلت : إلهی فبماذا ؟ قال : أتذکر حین تمشی فی دزوب بغداد فوجدت هرّة صغيرة قد أضعفها البرد و هي تنزوي إلی أصول الجدار من شدّة الثلج و البرد فأخذتها رحمة لها فأدخلتها فی فروّ کان علیک و قایة لها من البرد ؟ فقلت : نعم

(۱) در بعضی از نسخ دیوان خیام : «آبادی میخانه ز می خوردن ماست» دارد .

(۲) در صناعات قبل گذشت .

قال : برحمتك لتلك الهرة رحمتك ؛ و قریب باینست آنچه را بعضی از علماء موثقین از احقاد فاضل ملا محمد باقر مجلسی - رحمه الله - بجهت حقیر حکایت کرد که فاضل مذکور با ملا محمد صالح مازندرانی معاهده نمودند که هر يك را سابق بر دیگری وفات رسد در عالم منام آندیکری را از آنچه بر او گذشته اعلام نماید ملا محمد باقر سابق بر ملا صالح وفات نمود بعد از یکسال شبی او را در واقعه دید اول سؤال نمود که با وجود معاهده چرا تا بحال خود را در منام نمودی ؟ گفت چندان وحشت و گرفتاری مرا بود که میسر نم بود و حال فی الجملة انس و فراضی حاصل شد ، بعد از آن سؤال نمود از آنچه بر او گذشته بود گفت مرا در مقام خطاب الهی باز داشتند خطاب رسید چه آورده ای ؟ عرض کردم الهی تو دانا تری پس باز از من تعداد حسنات خواستند عرض کردم عمر خود را در تألیف و تصنیف کتب احادیث و اخبار صرف کردم و در جمع احادیث و تفسیر آنها کتابها نوشته ام خطاب رسید راست است ولیکن آنها را مصدر با سماء سلاطین نمودی و از توصیف آنها و تعریف مردم آنها را مبتهج و مسرور میشدی و از منعت آنها دلگیر میشدی همان تعریف و توصیف و خوشنودی سلاطین اجر تو است از آنها ، عرض کردم اوقات خمسه را با امامت و جمع مردم بر اقامه صلاه صرف کردم خطاب رسید پلی از کثرت و اجتماع مأمومین مسرور میشدی و از قلت آنها دلگیر و چنین عملی ما را نشاید و همچنین آنچه گفتم بنقصی در آن مردود شد تا همه اعمال حسنه من از درجه قبول ساقط و از خود مأیوس شدم خطاب رسید که يك عمل مقبول نزد ما داری روزی تنها یکی از کوچه های اصفهان میگذاشتی و ابتدای وقت به بود و دانه ای به اصفهان در دست داشتی زنی از آن کوچه میرفت و طفل کوچکی دنبال او میدوید به را در دست تو دید گفت ای مادر من به میخوام تو بجهت رضای ما به را بآن طفل دادی و آنرا خوشنود کردی ما تورا بهمان عمل بخشیدیم و آمرزیدیم .

منقولست که مسخره فرعون که در جمیع احوال خود را بصورت موسی نمودی

و مردم را خندانیدی چون فرعون با قوم خود غرق شد و او بسلامت در رفت موسی آه بر آورد که خدایا همه آزار من از او بود ، ندا آمد که ای موسی خود را چون شبیه بتو مینمود عیب بود که مشابه تورا که درختی چون دشمنان دارم .

« لبعضهم »

فمن ينجي العليل من البلى إذا كان البلاء من الطبيب
 قيل : الاستيناس بالناس من علامة الإفلاس أي عن معرفة الله إذ من كان قلبه ضيقاً
 بذكر الله استوحش عن الخلائق فضلاً عن مؤاستهم .

قيل : لا ينبغي للعاقل أن يطلب طاعة غيره وطاعة نفسه عليه ممتعة .

قيل : التعزية بعد ثلاث تجديد للمصيبة و التهنئة بعد ثلاثة استخفاف بالمودة .

وصية حسنة : أوصت أعرابية ابنتها حين زوجتها فقالت لها : يا بنية إنك قد فارقت

العتس الذي فيه درجت والموضع الذي منه خرجت إلى وكر لم تكوني تعرفيه وقرين لم
 تألفه كوني لزوجك أمة يكن لك عبداً واحفظي عني خصالاً عشرأ تكون لك شرفاً و

ذكراً : الأولى والثانية : حسن الصحبة بالقناعة ، وجميل المعاشرة بالسمع والطاعة ؛

الثالثة والرابعة : التقصد لموضع عينه وأتفه فلا يضع عينه منك على قبيح أو منكرو لا يشم أنفه

منك ريحاً خبيثاً واعلمي أن أحسن الكحل المودة و أن أطيب الطيب الماء ؛ والخامسة

والسادسة : الحفظ لما هو الرعاية لحشمه وعياله واعلمي أن أصل الاحتفاظ بالمال حسن التقدير

والرعاية للحشم والعيال حسن التدبير ؛ والسابعة والثامنة : التعاهد لوقت طعامه و الهدء

عند منامه فحرارة الجوع ملهية و تنقيص النوم مفضية ؛ و التاسعة و العاشرة : لا تنفي له

سراً ولا تعصي له أمراً ، فإنك إن فعلت سره لم تأمنني غدوه وإن عصيت أمره أو عرت

صبره ، وزاد فيها بعضهم الحادية عشر والثانية عشر : طلاقة الوجه وحسن الكلام .

قال روز بهان : دو خصلت پسندیده اهل دلت : سخن دلپذیر و دل سخن پذیر ؛

وعيب مردم را نمودن عیب خود را بمردم نمودن است .

قال وهب : بلغنا أن إبليس عليه اللعنة تمثل ليحيى عليه السلام فقال له : أنصحك ،

فقال : لا أريد ذلك ولكن أخبرني عن بني آدم قال : هم ثلاثة أصناف عندنا صنف منهم

معصومون مثلك ونحن في راحة منهم ليأسنا عنهم ، وصنف آخر الذين هم في أيدينا بمنزلة

الكرة في أيدي صبيانكم تتلقفهم كيف شئنا قد كفونا أنفسهم ونحن في راحة منهم أيضاً ، و

صنف ثالث وهم أشد الأصناف عندنا تقبل إلى أحدهم فنبدل جهدنا في فتنته و تفريره

حتى تغرّبه وتمكّن منه وفتنته في دينه ثم يفرغ إلى استغفار والتوبة فيفسد علينا كل شيء فعلناه ثم نعود إليه فيعود فلا نحن يأس منه ولا يدرك منه حاجتنا فنحن منه في عناء. فائدة اعلم أن جميع خيرات الدنيا والآخرة جمعت في كلمة واحدة هي التقوى انظر إلى القرآن ما علق عليها من خير و ثواب و أضاف إليها من سعادة و كرامة دينوية و أخروية .

الأول الثناء عليها قال الله سبحانه : « وإن تصبروا وتتقوا فإن ذلك من عزم الأمور . »

٢ - الحفظ والحراسة من الأعداء والمآكرين قال الله تعالى : « وإن تصبروا وتتقوا لا يضركم كيدهم شيئاً . »

٣ - التأييد والنصر قال الله تعالى : « إن الله مع الذين اتقوا . »

٤ - النجاة من النار قال الله سبحانه : « ثم ننجي الذين اتقوا . »

٥ - الخلود في الجنة قال الله تعالى : « أعدت للمتقين . »

٦ - النجاة من الشدائد والرزق الحلال قال الله تعالى : « ومن يتق الله يجعل له مخرجاً ويرزقه من حيث لا يحتسب . »

٧ - إصلاح العمل قال عزّ شأنه : « يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله و قولوا قولاً سديداً يصلح لكم أعمالكم . »

٨ - غفران الذنب قال الله جلّ جلاله : « ويغفر لكم ذنوبكم . »

٩ - محبة الله تعالى قال الله عزّ اسمه : « إن الله يحب المتقين . »

١٠ - قبول الاعمال قال الله عمّ نواله : « إنما يتقبل الله من المتقين . »

١١ - الإكرام والإعزاز قال الله تبارك وتعالى : « إن أكرمكم عند الله أتقاكم . »

١٢ - البشارة عند الموت قال الله عظم شأنه : « إن الذين آمنوا وكانوا يتقون

لهم البشري في الحياة الدنيا والآخرة ، ولأجل اجتماع تلك الخصال قال الله سبحانه :

« ولقد وسينا الذين أوتوا الكتاب من قبلكم وإيتاكم أن اتقوا الله . »

منقول است كه پادشاهی عادلرا وزیرى بود كه مدت متعادى در خدمت او تصيرى

نکرد روزی اورا طلبید و گفت دورشواز درخانه من که مرا بچنین وزیرى جاهل یادشمن حاجتى نیست چه انسان لا محاله محل نسیان و خطا است اگر در این عرض مدت بخطائى ازمن بر نخوردی بسیار نادان و احمق و جاهلى و اگر بر خوردی و نکفتى خیانت کار و دشمن پس اورا از ترد خود راند .

قال بعض العارفين ثمرة التجريد سرعة العود إلى الوطن الأصلي وتمجيل الاتصال بالعالم القدسي وهو الذي عناء سيد المرسلين بقوله «حب الوطن من الإيمان» وقد وقع في التنزيل الإلهي الإشارة بقوله: «يا أيها النفس المطمئنة ارجعي إلى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي وادخلي جناتي» فإياك أيها السالك أن تفهم من الوطن دمشق وبغداد وغيرهما من البلاد فإن ذلك من الدنيا وقد قال النبي ﷺ: «جود العين من قساوة القلب وقساوة القلب من حب الدنيا وحب الدنيا رأس كل خطيئة والله در قائله: ابن وطن مصر وعراق وشام نیست اینوطن شهریست کائرا نام نیست

وقال الله عز من قائل: «ربنا أخرجنا من هذه القرية الظالم أهلها» يعني بالقرية المؤلفات الهيولائية والرسومات العادية الظلمانية فإن وصلت إلى مطلوبك فطوبى لك ثم طوبى لك فإن أدركك الأجل في أثناء الطريق فقد وقع أجرك على الله كما قال عز شأنه «ومن يخرج من بيته مهاجراً إلى الله ورسوله ثم يدركه الموت فقد وقع أجره على الله» و اعلم أيها السالك كما أن الحاسة الجليدية إذا صارت مؤوفة برمد مثلاً فهي محرومة من اجتلاء الأشعة الفائضة من الشمس كذلك البصيرة إذا كانت مؤوفة بالهوى واتباع الشهوات والاختلاط بأهل الدنيا والانغماس معهم في كدوراتهم فهي محرومة من إدراك الأنوار القدسية، محجوبة عن ذوق اللذات الأنسية وما أحسن ما قيل:

أسير لذت تن ماندهای و گرنه تو را چه عیشهاست که در ملک جان مهبیانیست
ثم إن الحواس الباطنة الروحانية أقوى إدراكاً من الحواس الظاهرية الجسمانية فإن تلك ناظرة بلا حجاب وهذه منطبقه من وراء النقاب غير أن إدراك هذه مشروطة بتعمير البدن، وإيمانه وإدراك تلك مشروطة بتخريب البدن وإفناؤه، كما قال المولوى

صحت ابن حس ز معورى تن صحت آن حس ز تخريب بدن

فائدة قال نصير الدين المحقق الطوسي : من أقوى الأسباب الجالبة للرزق إقامة الصلوات بالتعظيم والخضوع والخشوع وقراءة سورة الواقعة خصوصاً بالليل و وقت العشاء وقراءة سورة يس والملك وقت الصبح .

قال : ومما يزيد في الرزق أن تقول كل يوم بعد انشقاق الفجر إلى وقت الصلاة مائة مرة « سبحان الله العظيم أستغفر الله وأتوب إليه » وأن تقول : « لا إله إلا الله الملك الحق المبين » كل يوم صباحاً ومساءً مائة مرة وأن تقول بعد صلاة الفجر كل يوم : « الحمد لله وسبحان الله ولا إله إلا الله والله أكبر » ثلاثاً وثلاثين « والله أكبر » أربعاً وثلاثين وبعد صلاة المغرب أيضاً وتستغفر الله سبعين مرة بعد صلاة الفجر وتكثر من قول « لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم » .

فائدة : قال الغزالي : الفرق بين الرجاء والأمنية أن الرجاء يكون على الأصل بخلاف التمني فمن زرع واجتهد وجمع يدرأ ثم يقول : أرجو أن يحصل منه مائة قمير فذلك منه رجاء و الآخر بزرع زرعاً ولا يعمل يوماً فذهب و نام فإذا جاء وقت الحصاد يقول : أرجو أن يحصل لي مائة قمير فتقول له : هذه الأمنية التي لأصل لها .
قيل و نعم ما قيل : الأب رب ، والأخ فنج ، و العم فم ، والخال و بال ، والولد كبد ، والأقارب عقارب ، وإنما المرء بصديقه .

سئل بعض الوعاظ وهو على المنبر كيف شعر علي عليه السلام بالسائل مع كونه مستغرقاً في الإقبال بكلية على الله فأشد :

يسقي ويشرب لا تلهيه سكرته * عن النديم ولا يلهو عن الكأس

أطاعه سكره حتى تمكن من * فعل الصحة فهذا أفضل الناس

أقول : قد شعر علي عليه السلام بالسائل ولم يشعر بالسهم الذي أخرج من رجله المباركة في الصلاة مع ما فيه من الوجع والألم الشديد وذلك لأجل أن الأول كان من متعلقات المقصود و من طاعة من توجه إليه في الصلاة فأقباله إليه لا ينافي إقباله بكل ما يتعلق به بخلاف الثاني فإنه من متعلقات بدنه الشريف وقد غفل عنه بالمرّة ويمكن أن يكون ذلك لأجل اختلاف الحالات .

قاعدة : لا تمازح الشريف فيحقد عليك ولا الدني فيجتري عليك .

بدائته حكماء گفته اند كه علامت حسن خلق ده چیز است : اول با مردمان در كار يكو مخالفت نا كردن ، ٢- در نفس خود انصاف دادن ، ٣- عيب كسان نا جستن ، ٤- چون از كسى زلتى در وجود آيد آنرا تاويل نيكو كردن ، ٥- عنبر گناه و پذيرفتن ٦- حاجت محتاجان را بر آوردن ، ٧- رنج مردمان كشيدن ، ٨- عيب نفس خود دريدن ، ٩- با خلق روى تازه داشتن ، ١٠- با مردمان سخن خوش گفتن .

قيل : معايب السفر السبعة : مفارقة الإنسان من مألّفه ، و مقارنة من لا يشاكله ، و المخاطرة بما يملكه ، و مخالفة عادته في مأكله و منامه ، و مجاهدة الحرّ و البرد بنفسه ، و احتمال دلال المكاري و الملاح ، و السمي كلّ يوم في تحصيل منزل جديد .
قال بعض الحكماء : لا تقعد حتى تقعد فإذا قعدت كنت أعزّ مقاماً ولا تنطق حتى تستنطق فإن استنطقت كنت أعلا كلاماً .

قيل : الجاهل من لا جاهل له يعنى الجاهل بتدبير أمره من لاسفيه له يدفع عنه **قال الشاعر :**

ولا يلبث الجهال أن ينهضوا * أخوا الجهل ما لم يستعن بجهول

حكاية : كان بالبادية رجل له عيال وخيمة وكان له حمار ينقلون عليه الماء و يحمل عليه تجارتهم ، و ديك يوقف للصلاة ، و كلب يحرسهم فجاء في ليلة ثعاب فأخذ ديكهم فحزبوا للدّيك و كان الرجل صالحاً فقال : عسى أن يكون خيراً ثم جاء ذئب فنزق بطن الحمار فقتله ، فقال الرجل : عسى أن يكون خيراً ، ثم أصيب الكلب بعد ذلك ، فقال : عسى أن يكون خيراً ، ثم أصبحوا ذات يوم فنظروا فإذا سبي كلّ من كان حولهم و قتل بعضهم و بقوا سالمين وإنما أخذوا أولئك بما كان عندهم من أصوات الكلاب و الحمير و الديكة .

قاعدة : قيل في وجه تسمية البرامكة بذلك الاسم : أن جدّهم خالد كان له خاتم تحت فمه من السم يمسّ الفم عند الشدائد و الفصص فيسكن فورد على هشام ابن عبد الملك في أيام أمارته و كان عند عبد الملك طير إذا حضر السم يصيح و يحرّك جناحيه ففعل ذلك و أساء هشام الظنّ بخالد فقال : هل معك سم ؟ فأجاب - و كان لغته فارسية - : بلى

انگشتری دارم در زیر نگین آن زهری است که درش داند بر مکم و باین جهت به بر مک - بضم المیم - مسمی شد و نسل او بیرمکیه ؛ و در تاریخ قدیمی که در سنه پانصد و کسری تألیف شده بود که در شهر بلخ بنوچهر هیکلی بنا کرده بودند بنام قمر بجهت معارضه کعبه و آنرا نیز مکه می نامیدند و اهل فرس آنرا حج میکردند و جامهای حریر و دریاچ بآن می پوشانیدند و آنرا نوبهار می نامیدند و چون فرس دین آتش پرستی شیوه کردند آنرا آتش خانه کردند و رئیس خدعه او را بر مکه گفتندی یعنی والی مکه و نوبت ریاست ایشان بخالد جد برامکه رسید و باین جهت او را بر مک - بفتح المیم - میگفتند.

حکایت گویند بعضی از ملوک مصر و فراعنه آنجا در زمین مصر دو قبه بنا نهاده بودند آنرا عربان گفتندی و مقرر کرده بودند هر که از آنجا عبور کند در آنجا نماز کند بجهت آن موضع و هر که نکردی دانسته یا ندانسته او را کشتی و لیکن دو حاجت او را بر آوردی بشرطیکه آندو حاجت خواهش سلطنت و نجات از قتل باشد روزی مردی گازر از اهل افریقیه با کرز گازی بر خری سوار از آنجا گذشته و چون نشنیده بود نماز نکرد حرّاس او را گرفته نزد ملک بردند ملک او را عتاب کرد جواب داد که جاهل بودم و اگر میدانستم هزار رکعت نماز میکردم و آمدم اینجا که در ظلّ حمایت تو باشم ملک گفت فائده ندارد ، دو حاجت بخواه غیر نجات و مملکت که کشتنی هستی ، پس گازر بیچپ و راست نظر کرد و امراء را شفیع کرد و تضرع کرد سودبخشید و چون مأیوس شد گفت حاجت اول آنکه ده هزار دینار بمن دهی با امینی که بجهت اولادم بفرستم همان لحظه ده هزار دینار و امینی حاضر کردند و وجه تسلیم او شده رو بافریقیه رفت ، گفت دویم آنکه بهر يك از سلطان و حضار او سه دفعه این کرز را بزخم یکی هموار و ملایم و یکی متوسط و دیگری شدید ، و ابتداء از ملک کنم ملک ساعتی طولانی تفکر کرده بحضور از امراء و وزراء گفت چه میگوئید ؟ همگی گفتند باید بطریقه سلف و سنت آباء را از دست بگذارد و حکم مقرر جاری کرد پس ملک از سر بر بزیر آمد گفت ایگازر مشغول زدن باش گازر يك دبتوس برفقای ملک زد که سر او چرخ زده برو در افتاد و بیهوش شد چون بیهوش آمد گفت ای مرد این زدن خفیف بود یا متوسط باشدید

کازر گفت هر چه ملک بعد از این ملاحظه فرماید خواهد دید گفت والله که اگر این سبک بوده من از متوسط خواهم مرد، پس رو کرد بحر اس عربان که او را آورده بودند گفت ای اولاد زنا و حرام زادگان چگونه دیدید که اینمرد نماز نکرد و الله که من دیدم نماز کرد بهیشتی که هیچکس باین نیکوئی نماز نکرده بود پس او را رها کرد و امر نمود که عربان را خراب کردند .

فائدة : در تاریخ بلدان مذکور است که زرافه حیوانی است که در حبشه میباشد از ناقة حبشیه و گاو وحشی و ضبع بهم میرسد یعنی ناقة و گاو و ضبع جمع شوند آن متولد میشود ، سر او مثل سر شتر ، و شاخ او چون گاو ؛ و دندانهای او چون دندانهای گاو ، و پوست آن مثل پوست پلنگ ، و قوائم او مثل قوائم شتر : و سم او چون سم گاو ، و دم او چون دم آهو و کردن او بسیار بلند ، و دستهای او بسیار بلند ، و پایهای او بسیار کوتاه است و آنرا بفارسی شتر گاو پلنگ گویند .

قال جالینوس : الزنجیون خصصوا بأورعشرة : سواد اللون ، و فلفلة الشعر ، و فطر الأنف ، و غلظة الشفة ، و تشقق اليد والكعب ، و تن الرائحة ، و كثرة الطرب ، و قلة العقل ، و أكل بعضهم بعضاً ، فإنتهم في حرورهم يأكلون لحم العدو إذا ظفروا به و لا یرى زنجی مغموماً و الغم لا یدور حولهم .

فائدة : سبأ مقر بلقیس كانت مدينة بينها وبين صنعاء مسيرة ثلاثة أيام بناها سبأ ابن يشجب بن يعرب بن قحطان كانت مدينة حصينة كثيرة الأهل ، طيبة الهواء ، عذبة الماء كثيرة الأشجار ، لذيفة الثمار ، ما كان يوجد بها ذباب ولا بعوض ولا شيء من الهوام كالحيّة و العقرب ونحوهما ، خربها السيل و هو الذي أخبر عنه سبحانه و فرسلنا عليهم سيل العرم ، و تفرق أهلها حتى ضرب بهم المثل المشهور فيقال : « تفرقوا أيدي سبأ » و كان أهلها المتفرقون عشرة طوائف عظيمة ستة منهم يتأمنوا - أي أخذوا جانب اليمن و حوالبه - وهم كندة و الأشعريون و الأزد و مذحج و أنمار و حمير ؛ و أربعة تشاءوا أي أخذوا صوب الشامات - وهم عامرة و حزام و لخم و غسان ، وكانت هذه الواقعة قبل مبعث عيسى عليه السلام .

فائدة : السرنديب جزيرة في بحر هر كند بأقصى بلاد الصين قال محمد بن زكريا : هي ثمانون فرسخاً في ثمانين فرسخاً فيها أنواع العطر والعود و النارجيل و دابة المسك و أنواع اليواقيت و معدن الذهب و الفضة و مغاص اللؤلؤ ، و أكثر أهلها المجوس و بها المسلمون أيضاً ، و دوابها في غاية الحسن و يوجد فيها نوع كبش لها عشرة قرون .

فائدة : في كتاب التاريخ أن كلب السلوقي الذي ورد في الأخبار منسوب إلى السلوقه وهي كانت مدينة عظيمة بأرض اليمن ؛ وقال صاحب التاريخ - و هو صنفه في سنة خمسمائة - ذكر أن آثارها باقية إلى الآن و بها كلاب صوري يسفدها الذئاب^(١) يتامى بنوع كلب وهو أخبث أنواع الكلاب و يقال له : الكلب السلوقي .

أقول : الظاهر أنه الذي يقال له بالفارسية سكه كرك .

فائدة : صنعاء بلدة باليمن أحسن مدنها بناءً وأصحها هواء و أعذبها ماء و أطيبها تربة و أقلها أمراضاً ، بناها صنعاء بن أزال بن عر بن عابر بن شالح قال عمران بن أبي الحبي : ليس بأرض اليمن بلداً أكبر من صنعاء وهو بلد بخط الاستواء تتقارب ساعات ليلها ساعات نهارها^(٢) و لأهلها شتاءان و صيفان و فيها جبل الشب وهو جبل على رأسه ماء يجري من كل جانب و ينعد حجراً قبل أن يصل إلى الأرض وهو الشب اليماني الذي يعمل إلى سائر البلاد و بها الجنة التي أقسم أصحابها « لبصر منبها مصبحين » وهي على أربع فراسخ من صنعاء .

فائدة مهرة أرض اليمن ينسب إليها النجائب المهرية وهي كريمة جداً من كرائم أنواع الفرس و اليمن بلاد واسعة من عمان إلى نجران و بها الأحقاف و الأحقاف الآن تلال من الرمل بين عدن و حضرموت و كانت مساكن عاد و فيها العلس وهو نوع من الحنطة خبثان منه في كمام لا يوجد إلا باليمن وهو طعام أهل صنعاء و نجران من مخاليف اليمن

(١) سفدالذكرياتناه : جامعها .

(٢) هذا الكلام مبني على التقريب والتسامح لأنه لا يكون افق صنعاء من الافاق

الاستوائية لان عرضها عن الاستواء ١٥ درجة و ٢٢ دقيقة وليس بين القدما والمتأخرين الذين يتفكرون في خلق السموات والارض اختلاف في ذلك الا في الدقائق ثم ان للافاق الاستوائية شتائين و صيفين و ربيعين و خريفين كما حقق في محله . (ح)

من ناحية مكة بناها نجران بن زيدان بن سنان بن يشجب وكان واقعة أصحاب الأخدود مع أهل نجران .

فائدة : الصبر السقوطرى ينسب إلى سقطرى وهي جزيرة عظيمة فيها مدن وقرى أهلها نصارى من أرض الهند وطول هذه الجزيرة نحو ثمانين فرسخاً .

الدأرصيني السيداني ينسب إلى السيدان وهي جزيرة عظيمة بين الصين و الهند دورها ثمانمائة فرسخاً و سرنديب داخل فيها .

فائدة : الحجاز حاجز بين اليمن والشامات وهي مسيرة شهر ، قاعدتها مكة - حرّسها الله تعالى - و بها مقام العرب .

فائدة : الرمح الخطي ينسب إلى الخط - بكسر الخاء المعجمة - قرية باليمامة يقال لها : خط هجر وهي أحسن أنواع الرماح خفة و صلابة ، و اليمامة ناحية بين الحجاز و اليمن .

فائدة : السند و الهند كانا أخوين من ولد تومير بن نطق بن حام بن نوح كل منهما سكن ناحية فسميت باسمه

فائدة : عدن مدينة مشهورة على ساحل بحر الهند من ناحية اليمن ينسب إلى عدن ابن سنان بن إبراهيم الخليل عليه السلام وبها البئر المعطلة التي ذكرها الله تعالى في القرآن .

فائدة : قيصور بلاد بأرض الهند يجلب منها الكافور القيصوري وهو أحسن أنواعه و العود القمارى ينسب إلى قمار و هي مدينة مشهورة بأرض الهند أيضاً وهي أحسن أنواع العود .

فائدة : في تاريخ البلاد أن أبرقوه هي بلدة مشهورة بأرض فارس و من عجائبها أن المطر لا يقع داخلها إلا قليلاً و إنما يقع خارجها دون السور و يزعمون أن ذلك إنما هو بدعاء إبراهيم الخليل و زعموا أن الخليل منهم من استعمال الشعر وهم لا يستعملونها مع كثرتها فيها و في أخبار فرس أن مقدمة نار سیاوش بن كيكوس التي دخلها للتبرئة عن اتهامه بما اتهمتها به زوجة أبيه كانت فيها و أبرقوه معرب و ركوه يعني قرب الجبل .

فائدة : كلمات في الحكمة من أحب المكارم اجتناب المعارم ؛ من دام كسله دام

أمله ؛ عند انسداد الفرج تبدو مطالب الفرج ؛ أفضل العدة الصبر عند الشدة ؛ سعد من لسانه سموت ، و كلامه قوت ؛ لا تبد من العيوب ما ستره علام الغيوب ؛ ليس من عادة الكرام سرعة الانتقام ، العفو يفسد من اللئيم بقدر إصلاحه من الكريم ؛ إذا سكت عن الجاهل فقد أوسعته جواباً وأوجعته عقاباً ؛ إعراضك صون أعراضك ، البس من الثياب ما لا يزدريك فيه العظماء ولا يعيبه عليك العلماء .

قال بعض العرفاء : دع الراغبين في صحبتك ، والسارعين إلى منادمتك ، و التعلّم من إفادتك فليس لك منهم مالٌ و لا يحصل لك حالٌ و لا جمال و لا يندفع بمجالستهم منك ملالٌ و لا كلال ، واعلم أن إخوان الجهر أعداء السر إذا لقوك تملقوك و إذا غبت عنهم سلقوك ، من أذاك منهم كان عليك رقيباً و إذا خرج منك كان عليك خطيباً ، أهل نفاق و تهمة و أصحاب غلٍ و خديعة لا تفرّ باجتماعهم عليك فما عرضهم العلم و الكمال و الحال بل الجاه و المال ، وأن يتخذوك سلماً لأوطارهم ، و حماراً في أقالهم و أوزارهم ، إن قصرت في غرض من أغراضهم كانوا أشدّ أعوان عليك و يرون ترددهم إليك حقاً واجباً لديك و يتوقعون منك أن تبذل عرضك و دينك لهم فتعادي عدوهم و تنصر قريتهم و خليلهم و تنتهض لهم سفياً و تكون لهم تابعاً خسيماً بعد أن كنت متبوعاً و رئيساً و لذلك قيل : اعتزال العامة مروءة تامة و هو كلام حق لأننا نرى المدرسين في زماننا كأنهم في رقٍ دائم و تحت حقٍ لازم ، ذمته ثقيلة ممن يتردد إليه فكأنه يهدي تحفة لديه و ربما لا يختلف عليه في الأروار حتى يتكلف برزق له على الأوزار ، ثم المدرس المسكين و المولى الضعيف الدين لعجزه عن القيام بذلك من ماله لا يزال يتردد إلى أبواب المتسلطين و يقاس الشدائد و الذل مقاساة الذليل المهين ، حتى يكتب له بعد الإبرام التمام على بعض وجوه السحت مال حرام ، ثم يبقى في مخمصة القسمة على الأصحاب و التوزيع على الكلاب إن سوى بينهم مقته المبرزون و نسبوه إلى الحمق و الجهالة و القصور عن درك المصارف و الفتور عن القيام في مقادير الحقوق بالعدل ، و إن تفاوت بينهم سلفه السفهاء بالسنة حداد و ثاروا عليه ثوران الأسد الآساد فلا يزال في مقاساتهم في الدنيا و مظالم مما يأخذ في العقبي و العجب منه أنه مع ذلك كله و الداء جلّه يزعم أنه فيما يفعله

مرید لوجه الله و مذبح شرع رسول الله و ناشر علم دین الله و القائم بکفایة طلاب العلم ولو لم یکن ضحکة للشیطان و سخرة لإخوان الزمان یعلم أن فساد الزمان لا سبب له إلا کثرة أمثال أولئك الأشخاص فی هذه الأوان .

فائدة : مما وصی الشہید - قدس سره - بعض إخوانه قال علیک بتقوی الله فی السرّ و العلانیة و اختیار الخیر لكلّ مخلوق و لو أساء إلیک و احتمال الأذى ممن کان من خلق الله ، لو شتمت و أهنت فلا تقابل الشاتم بکلمة واحدة ، فإذا غضبت فإیّاک و الکلام و لكن تحوّل من مکانک و تشاغل بغيره یزل غضبک و غیظک و علیک بالفکر لاخرتک و دنیاک ، و إیّاک و الخلوّ من التوکل علی الله فی جمیع أمورک ، و کن واثقاً به فی مهمّاتک کلّها ، و علیک بالشکر لمن أنعم علیک ، و إیّاک و الضحک فإنّه ممیت القلوب ، و إیّاک و تأخیر الصلاة عن أول أوقاتها و لو کان شغل أيّ شغل کان ، و لا تترك لقضاء صلاة علیک و لو یوماً واحداً ، فإذا فرغت من الصلاة فصلّ النوافل ، و علیک بالملازمة فی طلب العلم منذکان و إیّاک و منازعة من تقرأ علیه و الردّ علیه بل خذ ما یعطی بالقبول و إیّاک أن تطرد النظر فی الذی تروّء لیلّة واحدة ، و اجعل لك ورداً من القرآن و إن تمکنت من حفظه فاحفظ بل احفظه ما استطعت و اجتهد أن یكون کلّ یوم خیراً من ماضیه و لو بقلیل ، و إیّاک و أن تسمع نعیمة أحد من خلق الله فإنّها نعمة لا تحصى و لا تنقطع عن الزیادات ، و إیّاک و أن تحدّث أحداً فی غیر العلم ، و إیّاک و کثرة الکلام و نقل کلام أحد ، و علیک بالمواظبة فی کلّ یوم بخمسة و عشرين مرّة «اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات» فإنّ فیها ثواباً جزیلاً ، و لا تترك الاستغفار عقب العصر سبعاً و سبعین مرّة و أكثر من قراءة «إنّا أنزلناه» «و قل هو الله أحد» .

قال بعض الحكماء : إذا أردت أن تطیب عیشک فارض من الناس أن یقولوا إنک

مجنون بدل قولهم إنک عاقل .

قیل : إن لم یکن ما ترید فأرد ما یكون .

حکایت : منقولست از کسانى که در ایام تحصیل علم روزگارى بفقرو فاقه

میکنرانیدم و هر بامداد که صبح صادق می‌دهید من در آعه طلب کرده پوشیده بمدرسه

می‌شناختم و در رهگذر من مرد بقال فضولی بود هر روز از من سؤال مینمود که ای هرزه کرد بکجا میروی ترك این شغل بیحاصل کن و بکسی برو که قوت لایمونی از آن پیدا شود در این اثناء روزی با من خطاب کرد که هنوز وقت آن نشده که این کاغذ پاره‌ها را در حفره‌ریزی و آب در آن بندی تا سبز شود، و من از سرزشتی او متقاعد نمیشدم و بمحضت صبر می‌نمودم تا در فنون علم بدرجه فصوی رسیدم اما از پیریشانی بمرتبۀ بودم که قدرت بجامه‌ای نداشتم و مرا نیز همسایه بود که گاه گاه مرا رنجابندی روزی از خانه بر آمدم دیدم بر سر کوچه کوشکی بنانهاده که راه را تنگ نموده و سواره را عبور از آن میسر نبود گفتم مرا نیز در این راه حق آمد و شد هست چرا این کوشک را ساختی گفت هر گاه هودج تو خواهد از اینجا بگذرد بفرما این کوشک را خراب کنند و من باین طعنها صبر مینمودم روزی بر در خانه خود ایستاده بودم ناگهان ملازم امیر بصره آمد که امیر را اجابت کن گفتم او را با من چه رجوع است و من با این جامه بمجلس نتوانم آمد، ملازم رفته بعد از ساعتی باز گشته یکدست جامه قیمتی و هزار مثقال طلا پیش من گذاشت و گفت اینجامه رایبوش و تزد امیر حاضر شو، من بموجب فرموده او همل نموده چون نظر امیر بر من افتاد گفت خلیفه فرموده که بجهت تعلیم فرزندان او امین و مأمون تو را بیفداد بپریم باید رفت، در همان روز استعداد راه دیدم روانه شدم چون بخدمت خلیفه رسیدم گفتم تا امین و مأمون را نزد من آوردند و در وقت شروع در تعلیم آنها طبقهای زر نثار کردند و در آنروز چندان زر نثار جمع کردم که هرگز تصور آن نکرده بودم و هر ماهی ده هزار دینار بجهت وظیفه من مقرر کردند چون مدتی گذشت روزی هارون گفت اراده دارم که امین و مأمون بمنبر رفته خطبه بخوانند گفتم در این فن ایشانرا یگانه روز کار کرده‌ام در روز جمعه امین بمنبر رفته و خطبه نیکو انشاء نموده در آنروز امراء و اعیان دولت طبقهای زر نثار کردند و مرا اموال غیر محصور حاصل شد، هارون نیز انعامی تمام در حق من نمود گفتم هر آرزویی داری بخواه گفتم از دولت امیر مرا آرزویی نمانده اما میخواهم رخصت فرمائی بصره رفته باشم و کسان و خویشان خویش را دیده و انعام خلیفه را در حق من مشاهده نمایند و مراجعت

نمایم هارون بعد از رخصت حکمی بوالی بصره نوشت که او با جمیع اعیان مرا استقبال نمایند و هفته‌ای دو نوبت والی با اعیان شهر بدیدن و سلام من آیند ، چون ببصره رسیدم و اهل بصره در رکاب من بسوی خانه خود رفتم و در هودجی زرنگار قرار داشتم چون بان کوشک همسایه رسیدم با هودج نمیگذشتم امر کردم تا کوشکرا خراب کردند بعد از قرار ، آن بقال با تحفه‌ای بدیدن من با جمعی آمد چون نظر من بر او افتاد گفتم ایها الشیخ دیدی که از آن کاغذپاره‌ها چه درختی سبزشد و چه ثمره‌ای بار داد مرد بقال زبان باعتذار گشوده بجهل خود معترف گردید .

حکایه: رأی رجل رجلاً یبکی علی قبر فقال له : من صاحب القبر؟ قال أخ لزوجة

خالی .

بیان : در حدیث می‌باشد که هر گاه سه نفر - وارمر کبی شوند اول ایشان ملعون است و اختصاص باول محل اشکال است مگر آنکه اول از عقب اخذ شود .

قال بعض المحققین : یجوز التخییر بین الواجب والندب کالانظار للمعسر والصدقة ولا یخفی ما فیہ فإنّ الانظار لیس بواجب بل الواجب أحد الأمرین والصدقة أفضل الفردین .
سوال : نذر جمال أن یصرف أجره حمله النحاس فی یوم الفلانی فی الفقراء و أجره حمله الحديد فی المسجد مثلاً فاستأجره واحد فیهما و هو حمل الجميع فالأجرة تصرف فی أيّهما وأعطاه المستأجر أجره الواحد .

« فغانی »

وقت کلم تمام بآه و فغان گذشت * چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت

«وله»

جز عهد دل آزاری عشاق که بستی * یک عهد نبستی که هماندم نشکستی

فائدة : بدانکه از علوم معتبره هندویان و جوکیان علم وهم است که آنرا علم

أنفاس نیز گویند در میان علماء اسلام و ایرانیان متداول نیست و صاحب نفائس الفنون در آن کتاب اشاره مجملی بان کرده و یکی از علمای اسلام که بعنوان سیاحت بهند رفته شمه‌ای از آنرا فرا گرفته و اهل هند از جوکیان را اعتناء تمام باین علمست بنای بسی

احکام را بر آنها می‌نهند و یکی از برهمنان جو کیان کتاب مختصری در بیان آن علم ساخته و پرداخته و بعضی از آنها را بزبان فارسی نقل نموده‌اند چون اطلاع بر آن علم را فوائد بسیار است مختصری از آنرا در اینجا نقل می‌کنم.

بدانکه بعضی چنین میگویند که شهری است در اقصای هند که آنرا کامرو خوانند و در آن شهر ساحران و وهمیان باشند و ایشان را بزبان هند جو کی خوانند و در آن مسکن زنی است جادو [گر] که آنرا کلامک دیو و بعضی کامدیو خوانند و مردم اهل آن زمین را علم سحر و وهم آموزد و گویند ساحران و وهمیان همه هند او را می‌بینند و خدمت میکنند، پس از استادان شهر شصت و چهار زن گرد آمدند که ایشان ساحران جهانند و همه جهان بگردند و خود را بصورت دیگر بگردانند و چنان دانند که ایشان در هواروند همچنانکه روحانیان و ایشان این کتابرا وضع کرده‌اند بزبان هندی و جمله علم وهم و تأثیرات دل و علم دم و سحرهای روحانی که بوهم تعلق دارد در این کتاب یاد کرده‌اند و این کتاب را کامر و بیجاسنکا یا بیجن سنکا نام کردند و در میان ایشان کتابی شریفتر از آن نیست و هر که این کتاب یاد گیرد او را بزرگ دارند و بغایت عالم شمرند و او را خدمت کنند پس از زبان هندی بیارسی گردانیده‌اند و رنج بسیار برده و ملخص آن کتاب اینست :

بدان أسعدك الله که هر گاه دم از سوراخ بینی راست بر آید چنین گویند که این دم از آفتاب می‌آید و هر گاه دم از سوراخ بینی چپ بر آید گویند این دم از ماه می‌آید و این دو سوراخ بینی بافتاب و ماه منسوب است، وقت باشد که دم از راست رود و وقت باشد که دم از چپ رود و وقت باشد که از هر دو بیرون آید برابر و وقت باشد که دم بیرون نیاید و این تجربه باید نگاهداشت تا دم در توان یافت و معلوم گردد و باید که پیوسته دم خود را مینگرد که از کدام جانب می‌آید و از هر سوراخی چند دم میرود، و باید دانست که این دم بر ساعات شبانه‌روزی میرود چنانکه هر دو ساعت از سوئی میرود چنانکه هر ساعت نهصد دم می‌آید شبانه‌روزی بیست و یک هزار و ششصد دم بر آید و باشد که زیاده باشد و باشد که کمتر باشد.

و نیز گویند که دم پنج است چنانکه عناصر پنج است چهار خاکی و آبی و بادی و آتشی، و دیگری دم آسمانی زیاده میآید، اول دم خاکی است و این دم سوی زمین رود تا دوازده انگشت برود و رنگش زرد است، و دوم دم آبی است و آن نیز سوی زمین رود تا دو انگشت برسد، سیم دم هوایی است و آن برابر رود و رنگش سفید است، چهارم آتشیست و آن سوی بالا رود تا چهار انگشت برسد و کج رود و رنگش سبز است، پنجم دم آسمانی است و او بسوی درون رود و رنگش بسپیدی میل دارد و هریکی را جدا گانه حکمی است که بجایگاه خود گفته اند و آنچه از دست راست است و بس تعلق بر است دارد و هر چه از جانب چپ باشد و برابر روی آن تعلق بیچپ دارد و چون معرفت دم معلوم گشت.

بعد از آن بگوئیم که هر شغلی را کدام وقت دم نکوباشد و کدام بد بود و آنرا بر پنج فصل ترتیب داده اند.

فصل اول در عزیمت کارها، فصل دوم در آنچه کسی سؤال کند، فصل سیم در ضمیر گفتن، فصل چهارم در شناختن مرگ، فصل پنجم در معرفت دم.

فصل اول در عزیمت کارها اگر عزم سفر داری بنگر اگر از جانب چپ آید در حال روان شو و هیچ توقف مکن که خیر و خوبی یابی و پای چپ را پیش باید نهاد که نیکو باشد، اگر پیش پادشاهی یا نزدیک بزرگی خواهی شد نام آن بزرگ که شمار کن اگر حروف نام طاق آید از بینی راست باید، و اگر بخدمت بزرگی و برای حاجت یا مصلحتی دم از جانب راست باید و اگر دم از جانب چپ باشد هیچ نباید گفت و اگر در مصاف برآمده باشد و با دو کس خصومت خواهند کرد اگر دم راست آید هیچ توقف نباید کرد و پیش از آن که خصم بر او حمله کند حمله باید کرد بهمه حال آن شکسته شود و اگر دم چپ می آید توقف باید کرد تا خصم حمله کند تا بر او غالب گردد و اگر اسب و استر و برده خواهد خرید دم از جانب راست باید اگر چپ باشد زبان کند و اگر تشریف و جامه خواهد پوشید و زرینه خواهد بست دم چپ باید، داغ کردن ستور و نعل بستن و ناخن چیدن و رفتن پیش پادشاهان و معالجه کردن و کم شده طلب کردن و زرینه

ساختن و حجامت و کشاوری را دم راست باید، در عقد و عروسی دم چپ باید، اگر صحبت خواهد دم راست باید، اگر عمارت و زمین و باغ خواهد دم چپ باید، و اگر نزد والی و امیر رود دهر است باید، اگر بازرگانی خواهد دم چپ باید، اگر از کسی میترسد از خصم یا از سلطان یا از ظالم دم راست باید. بر اینوقت نزدیک او رود و هیچ نتواند کرد بامداد از جامه خواب برخیزد و اگر دم راست رود پای راست نخستین بر زمین باید نهاد و الله أعلم، اگر کار و شغلی خواهد کرد اگر روز شنبه یا سهشنبه بود یا آدینه بدم راست باید کرد، اگر یکشنبه و دوشنبه و پنجشنبه باشد بدم چپ باید کرد، و اگر چهارشنبه باشد بدم هر دو سوراخ بینی باید کرد تا آن کار بر آید و اگر دم شوریده باشد هیچ کار نباید کرد، اگر بر کسی دعوی کند یا پیش بزرگی رود آنجانب سوی او باید کرد که هیچ دم نرود و اگر هر دو دم یکشنبه روز برود دیوانگی آورد و اگر میداند که کدام میرود یکشنبه روز فرزند قوی حال یابد و اگر چپ دو نوبت رود یعنی چهار ساعت در عقب یکدیگر در آمده باشد، و اگر چهار نوبت رود شادی و تشریف یابد، و اگر هفت نوبت رود شادی یابد، و اگر یکشنبه روز میان خویشان خود مهتر شود، و اگر دم راست دو نوبت رود چیزی عنایت شود، و اگر سه نوبت رود رنج دوستی باشد، و اگر چهار نوبت رود رنجور شود و اگر شش نوبت رود دشمنی پیدا شود و او را بهانه رسد، و اگر هفت نوبت رود از زن او رانجی رسد، اگر شبانه روزی رود اجلس نزدیک آمده باشد، و اگر بجانب شمال و مشرق خواهد رفت دم راست باید، و اگر بجانب جنوب و مغرب خواهد رفت دم چپ باید تا مراد حاصل شود این شاء الله تعالی.

فصل دوم در سؤال اگر کسی بیاید و گوید که بجنک یا بسفر میروم اگر دم چپ باشد گور روانه شود که نیکوست، اگر حصار پیچیده باشند و گویند که بگیریم یا نه اگر دم چپ رود بگو که فتح شود و اگر دم راست رود فتح نباشد، و اگر خصمی آید و حصار گوید بجنک بیرون رویم بانه اگر دم راست آید بیرون روند و جنک کنند و دشمن زده شود، و اگر دم چپ رود بگوید بیرون نباید رفت، و اگر بگوید بکاری یا مهمتی میروم بر آید بانه اگر از آنجانب آمد که دم از آن کمتر میرود بگو

بر نیاید اگر پرسد که برده گریخته است یا کالائی دزدیده برده است باز یا بیم یا نه اگر سائل از آنجا آمد که دم از آن برابر می رود باز یابد و اگر از آنجا آمد که کمتر می رود باز نیابد، اگر پرسد که بیمار یا مجروح به شود یا نه اگر سائل از آنجا آمد که کمتر می رود و باز بر آنجا نشست که برابر رود بهتر شود و مقصود یابد؛ اگر پرسد که غایبی رفته است زنده است یا مرده است اگر سائل از آنجا آمد که دم برابر می رود غایب زنده است و سلامت، و اگر از آنجا آمد که دم کمتر می رود و بدانجا نشست یا ایستاد که دم برابر می رود هم زنده است، و اگر از آنجا آمد که دم پرت می رود و باز بدانجا نشست که کمتر می رود مرده باشد، اگر پرسند که کسی را زهر دادند و مار گزیدند اگر سائل از آنجا آمد که دم برابر رود به شود و اگر از آنجا آید که دم کمتر رود به نشود و اگر از آنجا آید که دم پرت می رود هر نام پیش گوید او غالب آید و اگر از آنجا که کمتر رود آنکه باز پس گوید غالب آید.

فصل سیم در ضمیر گفتن گفته شد که دم پنج است و شرح هر يك داده شد اکنون بدانکه چون دم خاکی رود یا آبی دلیل کند بر نعمت فراخ و شادی و ارزانی نرخ و چون دم آتشی رود یا بادی دلیل بود بر دلتنگی و بیماری و رنج و غم، و اگر دم آسمانی رود دلیل بود بر فرو بستگی کارها و هیچ مقصود حاصل نشود و اگر به پیش تو آید و گوید که چیزی اندیشیده ام بگو دم خود را بنگر اگر از خاکی رود بگو چیز اندیشیده از درخت و نباتات و گیاه و آنچه از زمین روید و اگر بادی یا آبی رود بگو از حیوان درنده و پرند و چیزی اندیشه کرده، اگر دم آتشی رود بگو از معدن اندیشه کرده چون زر و نقره و مس و سرب و آنچه بدان ماند، و اگر دم آسمانی رود بگو هیچ نا اندیشیده، اگر کسی پرسد که کاری خواهم کرد یا حاجتی خواهم خواست حرف نام او بگیرد اگر طاق آید و دم آفتابی رود بگو که کاریکه خواهی کرد بر آید، و اگر جفت آید و دم ماه رود بگو که ایشکار بر نیاید، اگر پرسد بیمار بزید یا نه اگر حرف نام بیمار طاق آید و دم آفتاب رود بزید و اگر نام بیمار جفت و دم ماه رود و سائل از جانب ماه آید تزید.

فصل چهارم در شناختن مرگ بدانکه علامت مرگ چهار نوع است و از این چهار بتوان دانست و تجربه کرده اند و شناخته اند و همه علمای هند متقدمین و متأخرین بر این متفقند نوع اول اگر دم يك شبانه روز از آفتاب رود از ماه هیچ نرود علامت بد بود و اگر پنج شبانه روز رود از زندگانی او دو سال مانده است و اگر پانزده شبانه روز رود پیوسته از زندگانی یکسال مانده است و اگر بیست شبانه روز رود از زندگانی او ششماه مانده است، و اگر بیست و پنج شبانه روز رود پیوسته از زندگانی او سه ماه مانده است، و اگر بیست و شش شبانه روز رود از زندگانی او دو ماه مانده است، و اگر بیست و هفت شبانه روز رود یکماه مانده است، و اگر بیست و هشت شبانه روز رود یازده روز مانده است، و اگر بیست و نه شبانه روز رود ده روز مانده است، و اگر سی شبانه روز رود از زندگانی او پنج روز مانده است، و اگر سی و یک شبانه روز رود از زندگانی او دو روز مانده است، و اگر سی و دو شبانه روز رود از زندگانی او یکروز مانده است، و اگر سی و سه شبانه روز رود از زندگانی او در يك روز خطر است و عمرش با آخر رسد این حکم دم است که از جانب آفتاب رود و اگر از جانب ماه رود بسیار شادبها بینند و عمر دراز بینند.

نوع دوم اگر کسی خواهد تا بداند که عمر مانده است یا باخر رسیده برخیزد و بصحرائی رود بوقت آنکه آفتاب بر آمده باشد و بلند شده بر زمین هموار رو سوی مغرب کند چنانچه سایه برابر او باشد و راست بایستد چنانچه هیچ نجنبند آنگاه هر دو دست بر زانو نهد و وهم بر او گمارد و هیچ در خاطر نیاورد و سر باهستگی بر آورد چنانچه بر او هیچ تفاوت نکند و نظر خود بر بالا برد و سایه خود ببیند در میان هوا بغایت بزرگ و سپید نماید اگر سایه تمام اندام نماید که در او هیچ نقصانی نیست دلپست که سالهای بسیار زید و عمر دراز یابد در راحت و اگر سایه بی بینی بیند در یکسال بمیرد و اگر سایه بی دست بیند در دو سال بمیرد.

نوع سیم اگر کسی را بول و غائط هر دو برابر بيمراد او بیرون آید در آن هفته بمیرد والله اعلم.

نوع چهارم هر که در آینه نگرند و سر و روی خود ببینند و دیگر اندامها ببینند بعد از پانزده روز بمیرد و الله اعلم .

پس کلام گوید : اگر ترا از این علامات پدید آمده باشد وهم خطر باشد و بیم خواهی که این دفع شود اکنون چاره آن کنم و شرح آن گویم ، بدانکه چاره آن آنستکه ماه درمیان سر می اندیشی و چنان وهم کنی که مامسپید و روشن در میان سر بدل میگردد بوهم درست و اندیشه صاف آنکه سکنی را که یاد کردیم که جایگاهش نافست او را برهم بکشی و بیالا بری و با نعام برسانی چنانکه با ماه بهم شود آنگاه وهم کن که از ایشان آب حیات معینارند چنانکه از مرد وزن در حال صحبت از ایشان آب یعنی میآید هم چنانکه وهم کند که ایشان ماه و سکنی هر دو درمیان سر بهم شدند و آب حیات بیرون آمده و بر اندام میریزد اینوهم شب و روز باید پیوسته کرد تا آنگاه که آن علامتها که پیدا آمده باشد زائل شود و ناپیدا شود و پیش دیده نشود آنگاه بدانی که ضرر و بیم عظیم رفع شود و هیچ یمی نماند است اینست شرح علامتهای مرگ که بر این چهار نوع که گفته شد و شرح دفع وی اینست که گفته آمد .

فصل پنجم در معرفت دم اکنون علم دم را بگوئیم که از بینی بیرون آید منخر بینی راست را و همیان آفتاب گویند و منخر بینی چپ را ماه وقت باشد که دم از آفتاب برود و وقت باشد که از ماه رود و وقت باشد که از هر دو برابر رود و وقت باشد که هر دو بسته شود و هیچ بیرون نرود و این علمی بزرگ است باید که پیوسته دم خود را نگاه کنی تا معرفت آن بدانی .

اگر کسی پرسد از معنی مهمی یا کاری اگر آنکس را دم سوی آفتاب آید و دم از او برتر رود و اگر از جانب ماه آید و دم از آن برتر رود کارش بر آید و اگر کمتر رود بعکس این باشد و جمله عملها را بدین آفتاب و مامدوازده حرکت است شش حرکت در روز و شش حرکت در شب هر حرکتی دو ساعت چنانکه شبانه روز بیست و چهار ساعت است هر دو ساعت دم از آفتاب رود و دو ساعت از ماه هم چنین شبانه روزی دوازده حرکت است و این پنج چیز را سمع و بصر و شم و ذوق و لمس خوانند و بدین ماه و آفتاب بسته

است بتقدیر خدای عز و جل اگر پرسند از بهر کاری اگر از آن سوی آمده که دم از آن
پرتر رود کار بر آید و اگر دم کمتر رود کار بر نیاید، میان ماه و آفتاب اجتماع و استقبال
است، استقبال بر دست راست و اجتماع بر دست چپ اما میباید که اجتماع و استقبال بدانی
که جمله و همیان و استادان این علم بگفتند و باین طریق رفتند؛ اگر پرسند که بنده
بگریخت باز یابیم یا نه یا از جهت مار گزیده یا زهر خورده یا کسی غائب است یا کسی
زخمها دارد بزید یا نه یا بیمار عافیت یابد یا نه اگر از آنجانب آمد که پرتر رود مقصود
حاصل شود و اگر از آنجا آمد که کمتر رود و هم بدانجا نشست کار بر نیاید، اگر پرسند
از هر جانب که آمدیم تو در آن ساعت بیرون ترود کارش بیکوشود و دم درو تر رفتن علامت جانکندن
است و کار و مراد از دست رفتن، و هر چه از جانب دست راست است و پس پشت از آن آفتاب
است و هر چه از جانب دست چپ و برابر روی از آن ماه است؛ اگر پرسند که جنگ خواهیم
کرد یا مصاف خواهیم داشت یا علم خواهیم آموخت یا بازرگانی خواهیم کرد یا کشاد
روزی یا عروسی خواهیم کرد اگر پرسند از آن جانب آمد که از آن دم پرتر رود کار
بر آید و بمقصود رسد و اگر کمتر رود کار بر نیاید.

فائده ۶ : بدانکه علم اکتاف و شانه از علوم معتبره است و در اینجه اشتمه قلیلی از
آن ذکر میشود بدانکه مراد شناختن شانه کوشفند است و حکماء گفته اند که علم شانه
باعلم نجوم برابر است هر که خواهد که یکی و بدی امر کدخدائی و ایمنی راه و آمدن لشکر
و آمدن برف و باران و سرما و رمة کوشفندان و ستورانرا بداند باید که ماه در افزونی باشد
بسیار خوبست، و بعضی بر آنند که همه وقت و شانه هر کوشفند خوبست و حکم میتوان کرد
مجملاً آنکه از شانه چپ حکم کند راه کاروان که فراخست، بر سر شانه اگر لختی
سیاه بود دلیل است بر سلامتی کاروان، و اگر همانجا سفید باشد دلیل نیامدن کاروان بود،
و اگر همانجا سرخ بود دلیل است که در کاروان جنگ افتاده، و اگر بر کنار آن سیاهی
بیند دلیل بود بنزدیک رسیدن کاروان بشهر «دشت و کوه» اگر بجای دشت و کوه سیاهی بیند
دلیلست بر بسیاری علف و اگر سفیدی بیند دلیل بی علفی است و خشکی دشت «سپاه و
لشکر» و اگر بجای سپاه و لشکر سیاهی بکنارها یعنی کمر آنها در آمده بود و شانه در

زیر آکنده جنبش لشکر است در آن شهر ، و اگر سیاهی باشد و مقدار دو انگشت بیش نباشد دلیل خلاصی و آرامست از لشکر ، و اگر هم در جای سیاهی سرخی باشد دلیل خون ریختن بود در آن شهر و لشکر . و شهر و شهرستان ، اگر در جای شهر و شهرستان سرخی بیند دلیل خون ریختن است در آن شهر و لشکر و اگر سفیدی باشد دلیل مرگ و تنگی باشد .

[فائدة : إذا أردت أن تعرف المسافة بين بلدين تنظر فان امتقا في الطول و تفاوتا في العرض أو بالعكس فخذ لكل درجة من التفاوت اثني و عشرين فرسخاً و إن تفاوتا فيهما فربع ما بين الطولين و كذا ما بين العرضين و اجمع المربعين و اضرب جنر المجتمع في اثنين و عشرين فالحاصل عدد فراسخ بين البلدين فلو كان بين الطولين أربع درج و ما بين العرضين ثلاثاً ضربنا مجموع مربعها و هو خمسة في اثني و عشرين فما بين البلدين حينئذ مائة فرسخ و عشرة فراسخ و لا يخفى عليك أن الدرجة الأرضية اثنان و عشرون فرسخاً و تسع فراسخ و في هذه القاعدة اسقط الكسر تسهلاً للحساب . دفاين.]

في مكاتب قطب بن يحيى : ارباب اموال را عادت آنستکه تخمین حاصل خود کنندو خرج را بر آن اندازند اگر چه دانند که احتمال تطرق آفات در مال و احتمال خطا در تخمین به بیش و کم هست اما بنا بر ظاهر حال نهند و حسابی از آن بردارند بر همین قیاس باید مردمان تخمین عمر خود کنند و صرف اوقات خود را بر آن اندازند و ما تخمینی عدل که هیچ مبالغه در آن نباشد نهیم و گوئیم که در حدیث است که «أكثر أعمار امتي ما بين الستين إلى السبعين»^(۱) و تجربه نیز بر این گواهی داده پس اگر هر کس بر تقدیر آنکه عمرش بقایت برسد بشصت و پنجسال عمر برسد گوئیم ای آنکس که ترا چهل عمر است بیست و پنج سال از عمر مانده است اندیشه کن که بسیاری نیست تا دیده بر هم زده ای گذشته و اگر صدق این خواهی معلوم کنی واقعه ای از وقایع خود که بیست و پنج سال پیش از این واقع شده یاد آر بنگر که گویا دیروز یا پریروز بوده و چون ترا از عمر همین مانده ترا يك کار باید کرد و يك کار نباید کرد ، اما آنچه باید کرد شتاب

(۱) در جلد ششم تاریخ بغداد ص ۳۹۶ «أعمار امتي ما بين الستين إلى السبعين» .

در تحصیل زاد معاد که هر چند ایام خروج نزدیکتر شود جدّ در تهیه و استعداد را زیاد باید کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان مزدحم میگردد و يك يك هیباید از پیش برداشت که چون نفیر رحیل زنند امان نیست و اما آنچه باید نکرد اندیشه بسیار در امر معاش برای آنکه بیست و پنج سال زمان بسیار نیست تا دیده بر هم زنی سر آمده و حاجت بزادنی نعمتی ندارد و همین قدر که کار بسامان افتاده برای این مدت کافیت و حاجت بسی دیگر نیست و نیز اگر بقر و سختی باید بسر برد می توان برد چه زمانی اندکست و اگر اندیشه برای زن و فرزند است معلومست که او را اندیشه خود و فارغ کردن برای کسب زاد معاد بسیار بهتر است از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان هر يك بخش خود هستند چه حاجتست که این کس خود را فدای ایشان کند خدای عزّوجلّ هر کس را چنان آفریند که بخش خود هست با وجود آنکه علاقه فرزندی امریست اعتباری و امر اعتباری در زمان فراغت آدمیرا پروای اعتبار آن هست چون کار بر او تنگ شد کجا پروای او بماند در قیامت که آدمیرا کار بجائرسد غیر علاقه بانفس خود که علاقه حقیقی است باقی نماند «یوذا المجرم لو یقتدی من عذاب یومئذ بنبیه * و صاحبته و أخیه * و فصلته الّتی تؤوبه و من فی الأرض جمیعاً ثمّ ینجیه» و چون چنین کند بالضرورة ایشار خود برایشان کند، مردمان دنیای خود را فدای فرزندان نمی کنند آیا آخرت أهون و أدنی از دنیا است نه نه مگر بدنی مؤمنی و باخرت نه.

وای آنکس که تور اینجاه سالست تورا پانزده سال مانده نکوئی پانزده سال مدتی است تاهی زده گذشته، آنکس را که بیست و پنج سال مانده بود حال آن بود که شنیدی ثابتو چه رسد بیدار شو بحال خود افت و دل از همه چیز و همه کس بر کن و روی بنخدا کن و بعبادت او مشغول شو. تا کلیم خود را از آب بیرون ببری ترا فکر یکن تنهائی خود باید کرد فکر دیگران را بنخودشان و اگذار مثل ما بنی آدم مثل کشتی شکستگان است که غرق دریا شده ایم هر کس دست و پایی زند که خود را بساحل اندازد و کسی خود را بکسی مشغول نباید داشت که از کار خود باز می ماند و آندیکر نیز باین مشغول و مطمئن میشود و هر دو غرق میشوند مگر ملاح شیر مردی که بشناوری خود و چند

کس راپیرون تواند آورد و آن رجال حقند که در این دریا دستگیری باز ماندگان کنند فرمان حق و آن از راه مدد دینی باشد نه از راه فکر دنیوی .

وای آنکس که تراشت سال عمر است ترا پنج سال مانده است پنج سال بچه حساب است ساعت بساعت قرع تعیین مرگ را در گوش دایر و اندیشه کفن و کافور کن ، اندیشه ملک و مال بگذار که کارت نزدیک شده و دل حاضر دارا گرچه ذکر مرگ تلخ است اما چکنم که این تلخ واقع است و بتغافل و تباهل از سر باز نمیشود .

ایکه پنجاه رفته در خوابی مگر این پنج روزه دریایی

اگر جزم داری که فردا خواهی مرد امروز چه خواهی کرد امروز همان کار کن که شاید این فردا همان فردا باشد .

فی کتاب ریاض الصالحین إن شخصاً من الأخیار استودعه بعض الملوك جوهرة نفیسة و وضعها الأمین فی موضع من بیته فظفر بها ابن له صغیر فضربها بالحجر فانكسرت أربع قطع فدخل علی الأمین من الغم و الخوف ما لا یطیق فعزم علی الهرب فلقیه شخص فقال له : أراك محزوناً فذكر قصته فعلمه هذه الأیات الأربعة .

و کم لله من لطف خفی	یدق خفاء عن فهم الزکی
و کم یسر أئی من بعد عسر	و فرج کربة القلب الشجی
و کم أمر تساء به صباحاً	و تأمیک المسرة فی العشی
إذا ضافت بك الأحوال يوماً	فتق بالوائق الفرد العلی

و قال له : کررها فالفرج یأمیک من الله ، ففعل ما أمر فبینما كذلك إذا برسول الملك قد جاء به وقال : إن سریة الملك حدث بها وجمع وقال الأطباء : تکسر جوهرة أربع قطع لا یزید و لا ینقص ، فقال : السمع و الطاعة و حصل له من الفرج ما لا یوصف و خلص من الغم .

حکایة : کان لاعرابی ولد اسمه حمزة فبینما هو یمشی مع ابنه إذا برجل ینادی شاباً یا عبدالله فلم یجبه الشاب ، فقال له : ألا تسمع؟ فقال : یاعم کلنا عبدالله فآی عبدالله تعنی فالتفت الأعرابی إلى ابنه ألا تنظر إلى بلاغة هذا الشاب ، فإذا فی یوم برجل ینادی

شاباً يا حمزة فقال له ابن الأعرابي : يا عم كلنا حماميز الله فأبي حمزة تعني فقال له أبوه : اسكت يا من أخمل الله به ذكراييه .

حكاية : حكى عن المنصور الدوانيقي أنه أراد قتل عمه عبدالله وكان لا يمكنه ظاهراً فحبسه عنده ثم بلغه عن ابن عمه الآخر عيسى وكان والياً بالكوفة ما أفسد عقيدته فيه فتألم بذلك فطال فكره وكتمه عن جميع حاشيته فاستحضر عيسى وأكرمه غاية الإكرام فأخلى به يوماً ؛ وقال له : يا ابن عم أنت مني و موضع سرّي وإني مطلقك على أمر فهل أنت في موضع ظني بك ؟ فقال عيسى : أنا عبدك ونفسي طوع أمرك و نهيك ، فقال : إن عمي و عمك عبدالله فسد بطاقته وفي قتله صلاح ملكنا فخذني إليك و اقتله سرّاً ثم سلمه إليه و عزم المنصور على الحج مضمراً أن عيسى إذا قتل عبدالله ألزمه القصاص و يسلمه إلى إخوة عبدالله ليقتلوه فيستريح منهما ، قال عيسى : فلما أخذت عمي فكرت في قتله و رأيت أن أشاور موسى بن فروة وكان حسن الرأي فقلت له صورة القصة فقال : احفظ نفسك بحفظ عمك و عم الأمير فإني أرى أن تدخله مكاناً في بيتك و تكتم أمره من كل أحد و تتولّى بنفسك طعامه و شرابه و تجعل دونه مغالق و أبواباً و تظهر للمنصور أنك قتلت فكأنني به إذا تحقق له أنك قتلته أمرك بإحضاره على رؤس الأشهاد فإن اعترفت بقتله أنكر أمره لك و أخذك بقتله قبلت مشورته و عملت بها و اظهرت للمنصور أنني قتلته ثم حج المنصور فلما قدم من حجّه و استقرّ في نفسه أنني قتلت عمه و أسرّ إلى أعمامه إخوة عبدالله و حشهم على أن يسألوه عن عبدالله فلما علموا بذلك جاؤوا بعيسى إلى المنصور بمحضر من الناس فسألوه عن عبدالله ، فقال المنصور : يا عيسى دفعت إليك عبدالله ليكون في منزلك حتى أرجع من الحج فأتنا به الساعة فقال عيسى : أمرتني بقتله فقتلته ، قال : كذبت ما أردت ذلك ثم أظهر الغضب فقال لعمومته : قد أقر عيسى بقتل أخيك مدعيّاً أنني أمرته بقتله و كذب ، فقالوا : ادفعه إلينا لنقتله فقال : شأنكم قال عيسى : فأخذوني إلى الرحبة و اجتمع الناس عليّ ، فقام واحد من عمومتي و سل سيفه ليضربني فقلت : يا عم لا تعجل و ردني إلى الأمير فردوه إليّ فقلت : أيها الأمير إنما أردت قتلي بقتله و قد عصمني الله منك و هذا عمك باق و إن أمرتني بدفعه إليهم دفعته فأطرق المنصور و علم

أن ریح فکره صادفت إحصاراً ثم رفع رأسه و قال : اتنا به فمضى عيسى و أحضر عبدالله فلما رآه المنصور قال لعمومته : اتر كوه عندي وانصرفوا حتى أرى فيه رأياً و سلم عيسى ببركة الاستشارة .

حکایت : شخصی نقل میکند که من مبلغ پنجهزار تومان عراقی بخزانه شاه سلیمان صفوی قرضدار شدم و حجت معتبره بموعده معینى بمشرف خزانة سپردم و در رأس مدت بھر نوع بود وجه را سرانجام نموده و بمشرف داده چون حجت حاضر نبود قبض رسیدی از او گرفتم اندکی بر نیامد که آن مشرف مرد و دیگری مشرف شد بعد از چند روز حجت مرا بیرون آورده بعرض سلطان رسانیده وجه را از من طلبیدند من گفتم وجه را دادم و قبض مشرف را دارم گفتند قبض را بیاور یا وجه را اداء کن من بخانه رفتم هر چند قبض را جستم نیافتم تمام خانه و اسباب را زیر و زبر کردم اثری از آن ظاهر نشد و در عرض تمام یک هفته آنچه تفحص شاید و باید کرده پیدا نشد هفته دیگر محصل شدیدی بر من گماشتند و من در آن نیز مهلت طلبیده خانه همسایگان و هر جا احتمال آمد و شد میرفت گردیدم اثری نیافتم در هفته سیم محصلین غلاظ و شداد تعیین نموده بانواع تعذیب و شکنجه که تا یک هفته وصول شود و الا مرا بقتل رسانند و بیج وجه مرا اداء آن وجه ممکن نبود در آخر هفته محصلین مرا برداشته بصوب چارسوق روانه که در آنجا مشغول تعذیب من شده یا وجه وصول شود یا هلاک شوم و من در عرض راه متوسل بحضرت الله و پنج تن آل عبا علیهم السلام گردیدم و میرفتم و چون معتاد بمعجون افیون بودم و بجهت میسر نشدن در آن روز بسیار بیحال شده بودم بدکان عطاری رسیده قدری معجون افیون خواستم قلبی بکاغذ پاره های دکان عطاری خود پیچیده بمن داد محصلین مرا برداشته روانه شدیم در عرض راه معجون را خوردم و کاغذ را افکندم بجهت اثر معجون که در کاغذ بود بجامه من چسبیده دو سه دفعه جامه را حرکت دادم نیقتاد عاقبت کاغذ را از جامه جدا کردم خواستم بیفکنم دیدم مهر بر آن زده بودند نیک ملاحظه کردم برات مشرف سابق خزانة بود که بمن داده بود از شادی از پا در آمده و در آنجا شکر معبود را کرده برات را بخزانة رسانیده مستخلص شدم .

حكاية : حكى أن تاجراً دخل حمص فسمع مؤذناً في مسجد يقول أشهد أن لا إله إلا الله و أهل حمص يشهدون أن محمداً رسول الله فغضب من ذلك و ذهب إلى إمام المسجد ليسأله فرآه قد أقام الصلاة و هو يصلي على رجل واحدة ورجله الأخرى ملوثة بالمذرة و رفعها إلى عقبه ، فقال : سبحان الله أمضي إلى القاضي فأخبره فإذا هو بعقب جنازة يمشون بها ليدفنوه و من في الجنازة يصيح و يقول : يا للمسلمين أناحي فكيف تدفنونني والقاضي يقول : لا تقبلوا قوله وادفنوه قال : و تعجبت من ذلك ، قلت : لأ مضمين إلى المحتسب قيل هو بالمسجد الجامع يبيع الخمر فإذا هو بقاء المسجد و بين يديه دن خمر يبيعها وفي حجره مصحف وهو يحلف للناس أن الخمر خالصة ليس فيها ماء و الناس قد اجتمعوا عليه و يشترون الخمر فزاد تعجبي قلت : أذهب إلى شيخ الإسلام فذهبت إليه و فتحت باب بيته فإذا هو نائم على وجهه و على ظهره غلام يفعل به فتحيّرت و قلت : إلى من أشكو هذه الأمور فقالوا : فيها قاض متدين آخر فذهبت إليه فإذا هو قاعد في صدر مجلسه متحنكاً و حوله عدول قاعدون و بين أيديهم امرأة نائمة على ظهرها و بين رجلها رجل يفعل بها والقاضي يندقق النظر إلى ذكره و فرجها و كذلك العدول و هذا يقول : دخل و ذاك يقول : لم يدخل فزاد تحييري قلت : أذهب إلى صاحب الشرط فإذا هو جالس مع جماعة و عنده رجل أمر بقطع ذكره و هو يصيح ما ذنبي و لم تقطعون ذكرى ؟ و صاحب الشرط يقول : هو خير لك فمجننت إلى الوالي لأخبره بهذه الأمور فرأيت عنده رجلاً أمر بقلع إحدى عينيه و هو يستغيث و يقول : بأيّ ذنب قلع عيني و هو يقول : اسكت لا ذنب لك ، قلت : قلب الله الحمص وأهلك أهلها فسمع الوالي ، فقال : لم تقول ذلك بالكع ؟ فأخبرته بجميع ما شاهدته فقال : أيها الجاهل بأحكام الشريعة و آداب السياسة اسمع مني . أما هذا الرجل فهو رجل نعال يكفيه عين واحدة وقد جنى خياط يستحق قلع إحدى عينيه ولكنه يلزم له العينان فرآيناه أن قلع إحدى عيني هذا النعال وأمرنا به فهل ترى في ذلك ظلماً يا جاهل ؟ قلت : لأ دام الله عدلك .

و أمّا صاحب الشرط فكانت دار مشتركة بين امرأتين باعت إحداهما نصيبها ذلك الرجل وشكت المرأة عن اجتماعها في دار واحدة وعدم أمنها من بضعها عليه و كان زوجها

غالباً فرأينا أن تقطع ذكره ليسلم داره وأمنت المرأة فهل في ذلك ظلم؟ قلت: لا أصلح الله الأمير وكثير أمثاله.

و أمّا القاضي الأخير فشكت إليه زوجة رجل عن زوجها و أنكره الزوج و قال :
قد دخلت بها و كان القاضي مثبتاً محققاً فأراد أن يكشف الحال عنده و عند العدول فأمر
بالمواقعة بحضورهم فهل فعل منكراً؟ قلت: معاذ الله أطال الله بقاءك وبقائه.

و أمّا شيخ الإسلام فإنّ هذا الغلام مات أبوه و خلف مالا كثيراً و هو طفل
فحفظ الشيخ ماله و جاء الآن و ادعى بلوغه فأراد أن يكشف أمره فهل ذلك معصية؟
قلت: لا.

و أمّا المحتسب فإنّ ذلك الجامع ليس له وقف إلا كرم و غيب فيجعله خمرأ و
يصرفه في مصارف المسجد.

و أمّا القاضي فكان هذا الرجل الذي في الجنائز في سفر و شهد شهود عدول بموته
فقسم و القاضي أخذ تركته و زوج زوجته و هو الآن جاء هذا الرجل الذي هو زوج
المرأة و صاحب المال و يدعي حياته و هل يقبل قول رجل واحد لا يعرف عدالته مع شهادة
العدول بخلافه فهل يجوز بقاء من ثبت موته بلا دفن؟ قلت: لا أيها الأمير.

و أمّا الإمام فاجتمع الناس للصلاة و هو خرج مسرعاً فتلوّث رجله بالعذرة و ضاق
الوقت فأخرجها من الصلاة و اعتمد على رجله الآخر.

و أمّا المؤذّن فمؤذّننا مرض فاستأجرنا يهودياً يؤذّن فيقول: ما سمعت.

حكاية: كان لرجل ابن نحوي متصنع في التكلم فمرض أبوه مرضاً شديداً فاجتمع
عنده أولاده و قرابته فقالوا: ندعوك ابنك الفلاني؟ قال: لا، إنّه يقتلني بكلامه فقالوا:
نوصيه أن لا يتكلم فدعوه فدخل فقال: يا أبا قل: لا إله إلا الله تدخل الجنة فإنها كلمة
لازمة حضور الموت ولم يكن أبطاني عنك إلا لأجل أن فلاناً دعاني لدعوة فأهرس وأعدس
وأسيدج وسكنج وأمرق وطميح وأفرخ وزجج وأبصل وأمضر وتوزج وافلوزج واستكيب
فصاح والده وقال: غمّضوني.

حكاية: قيل: قد كان البهلول يجمع ما يحصل له في موضع خرابة إلى أن جمع

فيها قريباً من ثلاث مائة درهم و جاء يوماً بعشرة دراهم كانت معه إلى الخرابة فدفنها
و ضمها إلى ما كان فرآه رجلٌ كان له دكان في سوق قريب من الخرابة فلما خرج البهلول
ذهب الرجل و أخذ الدراهم فلما عاد إليها البهلول غداً فلم يجد الدراهم و كان قد رأى
الرجل يوم دفنها أنه مرّ من باب الخرابة فعلم أنه أخذها فجاء إلى دكانه و جلس
و قال : يا أخي إن لي دراهم مدفونة في مواضع كثيرة متفرقة و أريد أن أجمعها في موضع
و احد دفنت فيها هذه الأيام عشرة دراهم مع ثلاث مائة كانت قبل فإني أحرز من كل
موضع فأحسب كم تبلغ جعلتها قال : هات قال : مائة درهم في موضع كذا و أربع مائة في
موضع كذا و سبع مائة في موضع كذا و ثمانمائة في موضع كذا حتى طرح ثلاث آلاف
درهم فقال الرجل : ثلاث آلاف درهم فقام البهلول و مرّ من بين يديه فقال الرجل في نفسه :
الصواب أن أردّ الثلاثمائة و العشر إلى موضعها حتى يجمع إليها هذه الجملة ثم أخذ
كلها فردّها ثم جاء بهلول و وجدها في الخرابة و أخذ الدراهم و تغوّل مكانها و غطاه
بالتراب و مرّ و كان الرجل مترصداً لبهلول وقت دخوله و خروجه فلما خرج مرّ بالعجلة
فكشف عن الموضع بيده فتلوّث يده بالعنبرة و لم يجد شيئاً ففطن لحيلة البهلول عليه ، ثم
إن البهلول عاد إليه بعد يوم أو يومين و جلس في دكانه عنده و قال : ياسيدي أحسب عليّ
خمسون درهماً و ثمانون درهماً فحسب الرجل فقال : فمائة درهم فحسب قال : شمّ يدك أيّ
رائحة تشمّ عنها فوثب الرجل ليضربه فعدا و مرّ .

حكاية : كان يعقوب عليه السلام اشترى جارية ظنّاً ليوسف عليه السلام و كان لها ولدٌ يسمّى
بشيراً فدخل عليها يوماً و رأى ابنها جالساً على حجرها و أجلس يوسف على الأرض
فغضب لذلك فباع ولدها فوقع ذلك الولد في مصر ثم جرى ما جرى إلى أن وقع يوسف
في مصر و نال أمره إلى أن صار ملك مصر فجاء إخوته فلما عرفوه و قال : « اذهبوا بقميصي
الآية » و كان البشير من خواصّ خدمه و لا يعرف أحدهما الآخر فقال البشير : أنا أذهب
بالقميص فدفن إليه و ارتحل إلى أرض يعقوب و كانت أمّه خرجت من البلد و اتخذت
عريشة تعبد الله و تبكي شوقاً إلى ابنها كما كان يفعل يعقوب ليوسف و كان عريشتهما
مقدماً نحو مصر عن عريشة يعقوب فجاء البشير فرأى عريشة و مال إليها لطلب الماء

و استخبر منها خبرها فقالت : كان لي ابن كذا و كذا قال : ما كان اسمه قالت : بشير ، قال : يا أمّ أبا البشير و اعتنقها و لم ير يعقوب قرّة عينه يوسف حتى رأت أمّ البشير بشيراً .

قال الجاحظ : ألّفت كتاباً في نوار المعلمين وحقهم ثمّ تدببت و عزمت على تقطيع الكتاب فدخلت يوماً مدينة فوجدت فيها معلماً في هيئة حسنة فسلمت عليه فردّ عليّ أحسن ردّ فجلست عنده و باحثته في أنواع العلوم فوجدته كاملاً قويّ عزمي عليّ تقطيع ذلك الكتاب فكنت أختلف فيه فبحث يوماً لزيارته فوجدت باب المكتب مغلقاً فسألت عنه ، قيل : مات له ميت فهو جالس في عزائه فقلت : أعزّيه فبحثت إلى بيته فطرقت الباب فخرجت جارية و سألت عنيّ ثمّ استأذنت لي فدخلت عليه فإذا هو جالس حزيناً كثيراً فقلت : أحسن الله عزاءك و أعظم الله أجرك فجرت الدموع من عينيه و تأوّه فقلت : من ذا الذي يملك توفّي فهل كان ولدك ؟ قال : لا ، قلت : والدك ؟ قال : لا ، قلت : أخوك ؟ قال : لا ، بل هو حبيبتني قلت سبحان الله النساء كثيرة تجد غيرها . فقال : لا يوجد مثلها قلت : كم مدّة كانت معك قال : ما كنت رأيته بعد و لا أعرف منزلها و لا نسبها فقلت : كيف ذلك ؟ قال : اعلم أنّي كنت جالساً في باب داري وإذا رأيت رجلاً يقول :

يا أمّ عمرو جزاك الله مكرمة رديّ عليّ فؤادي أينما كانا

فقلت في نفسي لو كان في الدنيا أحسن من أمّ عمرو ما قيل فيها ذلك فمشقتها غاية العشق فلما كان بعد أيام مرّ عليّ ذلك الرجل وهو يغني و يقول :

لقد ذهب الحمار بأمّ عمرو فلارجعت و لارجع الحمار

فقلت : إنّه مات فحزنت عليها و جلست في العزاء .

قلت : قد كنت عزمت عليّ تقطيع كتابي فالآن قويت عزيمتي عليّ إبقائه و أجعلك

في أول الكتاب .

قال أبو نواس : أصعب حالة مرّت عليّ أن في أيام شبابي خطب لي والدي بنتاً

من الأشراف في بغداد و كنا نحن في الكوفة و كنا في حالة العسرة و كانت قرابة البنت و أهلها يطلبون لقائي و كنت أيضاً أطلب لقاءهم و لكنني كنت أبطأ عن ذلك لخلقان

ثيابي و عدم تيسر تبديلها و ابتدأها ، و زعمي أن رؤيتهم لي بهذه الثياب هتك لعرشنا
و مورث لندامتهم و كنت أتصر الفرج فإذا حصل أمر أراد القوم إنفاذ شخص إلى الخليفة
و إظهار خدمتهم و خلوصهم فقال : أبي الآن زمان رواحك إلى بغداد تروح إليها و تدخل
إلى الخليفة و يخلع عليك لاهالة فإذا لقيت الخليفة تنزل بيت المخطوبة و أهلها حتى
يروك بهذا الزي و يحصل لك و لنا عندها و عندهم منزلة رفيعة فرحلت إلى بغداد و
دخلتها آخر النهار لتلاً يطلع أهل المخطوبة عن ورودي حتى ألبس خلعة الخليفة فدخلت
دار الإمارة و عرض حالي على الخليفة فطلبني و عرضت عليه حال الكوفة و أنفدت ما
عندي من المكاييب فسر ذلك و استحسنت و أمر لي بخلعة جيدة فاخرة و لبستها و أمرني
بالتعشي في دار الإمارة فبقيت و تعشيت و انصرفت آخر الليل و أخذت دابتي و دليلاً
و قصدت دار المخطوبة فلما وصلت إليها كانت القوم نائمين و الأبواب مغلقة فقرعت الباب
فجاءت جارية و قالت : من هو ؟ قلت : أنا فلان بن فلان فرجعت ثم جاءت و فتحت باب
الدار ثم فتحت باب بيت مفروش بأحسن الفروش و قالت : بت فيه إلى الصباح فإن القوم
نوائم و ما انتبهتهم قلت : أحسنت فدخلت البيت و فيها عذدة و ملحفة حسنة فتمت فيها
فإذا ذهبت أكثر الليل حر كذي بطني أشد حر كة لكثرة ما أكلت في دار الخليفة و ما
أدري أين المستراح فصرت أدور في البيت : الليل مظلم فإذا أنا بقناه صغير عند البيت
و فيه مهد و عنده ظئر فقامت الظئر لحاجة و دخلت الدار فاقتنمت الفرصة فعمدت إلى
الصبي و رفعت من المهد بالرفق لتلاً ينتبه و أخرجه من المهد و جعلته في حجر ي و جعلت
عليه ملبوسي و هو خلعة الخليفة وحوّلت دبري إلى المهد و قضيت حاجتي بحيث ملأ المهد
و قلت إن أهل الصبي يزعمون أنه منه و أردت رد الصبي إلى المهد فإذا هو غاط في
حجري ضعف ما غطت في مهده و تلوّث من صدري إلى ركبتي فبقيت متحيراً ورددته
إلى المهد و انتبه و بكى فعدت داخل البيت ملوثة من رأسي إلى رجلي و سكنت زاوية
متحيراً في أمري فلما سمعت الظئر بكاء الطفل عادت و أرادت أن تأخذه لإرضاعه ففرقت
يدها إلى العضد في الغائط فقال : يا سبحان الله كأنه من عمل الضيف و الطفل لا يتغوط
هكذا فراد تحيري و بقيت متفكراً إلى قريب من السحر فحصل لي التقاض مرة أخرى

أشد من الأول ولم أقدر على الصبر عليه فأرأيت السماء من ثقبه في الجدار عند السقف و كانت معي قلنسوة خلقة فأخذتها و غطت فيها و ملأتها غائطاً و شدت رأسها بنخيط كان معي و ألقيتها إلى جانب الثقبه فصادفت القلنسوة الجدار و وقعت عليها بالشدة فرجعت و انفتح رأسه و صب الغائط على الفرش والجدران وتلوث البيت و ما فيه و وجهي و رأسي فصبرت إلى أن قرب الصبح و أمكن دخول زقاق بغداد ففتحت باب الدار و تتركت دابتي و خرجت من درب بغداد و فررت إلى الكوفة .

حکایت : یکی از اکابر گوید بنیت حج بیازار بغداد شدم جوانی زیبا صورت را دیدم قصب معلم بر سر و حله کتان در بر و کفشی زر فشان در پا برسم نازکان هر چه تمامتر میخرامید و سیبی در دست داشت و می بوئید .

گوئی که میچکید ز کلبر که عارضش * بر خاک فطره های کلاب عقیق فام

روزی که قافله روان شد من نیز رفتم در منزل دیگر جوان را دیدم تعلینی در پا کرده دوستار مصری در سر ، کلاب پر خود می فشاند ، بر مثال کسیکه بگلزار رود و میخرامید ، اندیشه کردم که در طور این جوان سر می است یا معشوقی است که براه عشقش میزند یا عاشقیست که از منزلگاه نیاز بخلوت نازش می رساند ، از وی سؤال کردم ای جوان کجا میروی ؟ گفت بخانه ، گفتم کدام خانه ؟ گفت خانه پر بهانه که خلقی را آواره کرده است من نیز میروم که بینم سر کشتگان بکجا میروند و کرا خواهند دید و از این خرمن چه خوشه خواهند چید ، گفتم این چه استعداد راه است که تو داری مگر از صعوبت بادیه خبر نداری ؟ گفت دوست آوارگی ما خواهد رفتن حج بهانه افتاده است گفتم ای جوان بر کرد .

گفت نه باختیار خود میروم از قفای او آن دو کمند عنبرین میروم کسان کسان که ای فلان معذور دار که چنین آورده اند گفتم این سبب را چرا میبویی ؟ گفت تا مرا از حرّ سموم این بادیه بلا انگیز نگاه دارد که با شمیم بر کک گل خو کرده ام و در حریم آغوش دلبران خفته ام و از نسیم اقبال محبوبان شکفته ام ، گفتم بیا تا با هم مرافقت نمایم گفت لا والله تو برقع پوشی و من جرعه نوش تو پیر مناجاتی و من پیر

رند خرابات دوش در خمّار بودم و اکنون در خمّار دوشینم ، آن جوان را همانجا گذاشته گذشتم دیگر او را ندیدم تا آنکه روزی بوقت افراط کرما جوان را دیدم در تحت میزاب خفته و زار و تزار و رنجور و ضعیف نه در سر قصب معلّم و نه در پا کفش زرفشان ، همان سیب داشت و میبوئید خواستم از او بکنم گفت ای فلان مرا میشناسی ؟ گفتم آری از تبدیل حالت بگوی گفت داد و فریاد در این راه بمعشوقی می آورند و بعاشقی مبتلا میسازند ، گفتم این همان سیب است گفت آه آه از این سیب پر آسیب ای فلان دیدی که با ما چه کردند و چون ما را لگد کوب قهر انداختند اول گفت معشوقی غم مخور چون بیادیه امتحان در آوردند گفتند تو عاشقی و چون بعرفات رسیدم گفتند تو طفلی چون بخانه رسیدم گفتند تو در این حرم محرم نمی هر چند در زدم و فریاد بر آوردم که اینها المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا خائب ، سوختم سوختم و شناختم که در این ترانه غیر او نه ، ای فلان امروز زار و تزارم و از ناز کی بیزارم نمیدانم طالبم یا مطلوب محبّم یا محبوب محتاجم یا غیر محتاج و از این تفکر و اندوه سوختم نه بیمار اما بیمار این تفکر دارم آن شخص گفت دلم بزاری آن جوان سوخت گفتم یا تا ترا پیش اصحاب برم و از این حیرت برهانم گفت مرا رها کن که در این حیرت سر می دارم و در این تفکر ذوقی و از او در گذشتم شب در حوالی مسجد الحرام بوظائف عبادت مشغول شدم صباح که نیت وداع خانه کردم دیدم از کنار حطیم آن جوان سقیم را مرده بر دوش میبرند از آنحالت از یکی از محرمان سؤال کردم گفت :

عاشقان کشتگان معشوقند بریاید ز کشتگان آواز

حکایة : عن کمال الدین بن عنان القمی - رحمه الله - قال : دخلت علی روضة مولانا امیر المؤمنین علیه السلام فررتّه و تحوّلت إلى القبلة ثمّ قمت فتعلّق مسمار من الضریح المقدّس بقبائی فمزقه فقلت مخاطباً لأمیر المؤمنین علیه السلام : ما أطلب عوض هذا إلا منك یا مولای و کان إلى جنبی رجل سنّی ، فقال لی مستهزئاً بی : ما يعطیک عوضه إلا قباه و ردیاً ، فخرجنا من الزیارة و جئنا الحلة و کان کمال الدین بن قشم امیر الحلة یرید أن ینذهب إلى بغداد فخرج خادمه و قال علی لسان ابن قشم إنّه أمر أن یطلب کمال الدین قمی

- رحمه الله - و یخلعه قباء و ردیاً لینفذه إلى بغداد لأمر أراده فحجت فأخذ بيدي وأدخلني الخزانة و ألبسني قباء و ردیاً فأدخلني علی ابن قسّم لأسلم علیه و أقبل كفيه فنظر إلي مغضباً فعرفت منه الكراهة ثم التفت إلى خادمه مغضباً و قال له : طلبت فلاناً فأین هو ؟ و من هذا ؟ فقال الخادم : إنما طلبت كمال الدين القسّمی - رحمه الله - و شهد الجماعة الذين كانوا في مجلسه أنه أمر بإحضار كمال الدين وإعطائه الخلعة الوردیة فقلت : أيتها الأمير ما خلعت أنت عليّ إنما هذه الخلعة خلعتني أمير المؤمنين عليه السلام فالتمس مني الحكاية فحكيتها له فخرّ ساجداً و قال : الحمد لله الذي جعل هذه الخلعة بيدي .

حکایت : شخصی بود که مدتی در اعمال خلفاء دخیل بود و بکفایت مشهور و نام او مجد الدین و مشهور بهیبری بود بعد از آنکه مدتی بر او گذشت و تبدیل دولت از خلیفه بنخلیفه دیگر شد او مهمل ماند و مدتی گذشت و از یادها رفت معطل و بیکار ماند و آنچه اندوخته بود صرف کرد و تهی دست شد و بسن کهولت نیز رسیده بود و از دلهادور شده و از نظرها باز ماند و در امر خود متحیر ماند ناچار کهنه جامه باقی مانده از زمان عمل و یابوی لاغری داشت کهنه زینی گذاشته بر آن سوار شد بیغداد آمد و بمنزلی فرود آمده روز دیگر بدرخانه وزیر رفت که شاید عملی که سزاوار او باشد باو تفویض گردد و در درخانه ماند وزیر بیرون آمده بصوب دار الخلافه روانه شد با همان یابو و جامه در عقب وزیر روانه شد و بدار الخلافه رفت و در درخانه تأمل کرد تا وزیر بیرون آمده باز دنبال او را گرفته تا در خانه وزیر ، وزیر گفت تو کیستی و چه مطلب داری شرح حال خود را داد وزیر روتوش کرده باو اعتنائی نکرده بانندرون رفت و هیبری بمنزل خود آمده روز دیگر اول روز بهمان وضع سوار شده بدرخانه وزیر رفت و مزاحم او شد تا مراجعت وزیر ، وزیر چون بانندرون رفته بمنزل عود کرده تا نزدیک دو ماه هر روز بیگانه رفتی و در برابر وزیر دو مجلس او نشستنی و با او سوار شدی و رفتی و مراجعت کردی و چنان وزیر از او متنفر شده بود که از رؤیت او غضبناک گشتی و رؤیت او را در هر روز اشد بلایای خود دیدی روزی بعد از عود هیبری بمنزل خود شخصی را که با او معرفتی داشت طلبیده گفت برو با هیبری بگو زیاده از این مرا بملاقات خود رنجه مدار

اگر یکسال بمانی عملی نیست که بتو داده شود وانعامی هم بجهت تودر نزد من نیست برو شغلی دیگر بجهت خود پیدا کن آنشخص می گوید نظر بمعرفت سابقه من با او خجالت کشیدم چنین باو پیغام دهم هزار درهم پایکدست رخت از خود برداشته بنزد او رفتم و گفتم وزیر میگوید حال از تو خجالت میکشم این قلیل انعامی است بجهت کنوان عیال تو حال بنخانه خود مراجعت کن اگر عملی پیدا شود مو راطلب میکنم هبیری چون اینرا شنیده متغیر شده گفت بوزیر بگو اگر ده سال بمانم تا عملی که سزاوار باشم نگیرم نخواهم رفت و هزار درهم را بجهت خود نگاه دار و هر روزخواهم آمد و ترا رنجه خواهم کرد چون اینجواب را شنیدم غضبناک شده گفتم چه میکنی وزیر چنین و چنان گفت و هزار درهم و رخت از خود منست گفت هر چه هست جواب همان است من دراهم و رخت را برداشته نزد وزیر آمدم و کیفیت را معروض داشتم وزیر بغایت رنجیده و غضبناک شد گفت اگر خود را بخلق کشد نمیکذارم درهمی باو رسد و در عصر آروز چون وزیر بیرون آمد شخصی بود مجد الدین زبیری از دوستان قدیم وزیر بود و همیشه وزیر در اندیشه او بود که او حاضر شود و عملی شایسته محول باو نماید و او را احضار کرده بود در همان عصر وارد شد وزیر بشتاب تمام او را ملاقات کرد گفت فردا صبح حاضر باش که ترا بخدمت خلیفه برده بعمل بزرگی نصب نمایم روز دیگر هبیری با همان جامه و یابو زودتر از هر روز آمده بر در خانه خلوت وزیر ایستاده وزیر نیز در خانه حاضر بود چون وزیر بیرون آمد ابتداء ملاقات هبیری شده بغایت غضبناک شده رو درهم کشید سوار شد بصوب دارالخلافه و زبیری را در در خانه ملاقات کرده او را امر بهمراه آمدن بدارالخلافه کرد بعقب نگرست دید هبیری نیز می آید بر تغیر او افزود گفت لعن الله الهبیری و در عرض راه هر چند قدم از زیر چشم بغضب نگاه میکرد و در زیر لب میگفت یا هبیری لعن الله عليك ما با این تغیر در در دار الخلافه از اسب فرود آمده بحضور خلیفه شتافت و مکرر میگفت لعن الله الهبیری چون خلیفه او را دید گفت دیشب رسولی از مصر آمده و مکاتیب رسیده اعمال مصر غیر منضبط و ناچاریم از نصب امیری کافی بر عمل مصر همین دم بگیرا که صاحب کفایت و تدبیر باشد تعیین کن که تدارک او

دیده و روانه شود وزیر خواست بگوید مجدالدین زبیری حاضر است از غایت تکرار ذکر هبیری از زبان او جست که مجدالدین هبیری در در دار الخلافه حاضر است ، خلیفه گفت مجدالدین هبیری زنده است گفت بلی گفت کفایت او مشهور و سزاوارتر از او باین عمل کسی نیست و من طالب او بودم وزیر گفت او حاضر است ولیکن مطلب من مجدالدین زبیری بود خلیفه گفت از هبیری بگو گفت او را مؤونه سفر نمائید و تهیه که لازم است او را میسر نیست گفت صد هزار دینار از خزانه به هبیری برسانند بجهت تهیه سفر وزیر گفت دیون بسیار و خرج عیال او را از کار افکنند و دماغ او افسرده شده است خلیفه گفت صد هزار دیگر بجهت ادای دیون و مؤونه عیال باو بدهند و خادمی را کت هبیری را حاضر کن تا بینم ، همان لحظه هبیری را بحضور خلیفه آورده بالتفات خلیفه مسرور و بخلع فاخره مخّلع در همان ساعت منشور ایالت مصر بجهت او صادر و دوست هزار دینار بجهت تهیه سفر وسائر ضروریات باو عنایت شده بیرون آمده وزبیری در عقب وزیر مراجعت کرده بصورت هر روز ، وهبیری بمنزل خود رفت .

قال السيد العالم علي بن عبد الحميد النجفي في شرح المصباح للشيخ الطوسي
- رحمه الله - عند بيان ما روي أن من قرأ في ليلة ثالث و عشرين من شهر رمضان سورة
القدر ألف مرة لأصبح و هو شديد اليقين بالاعتراف بما يختص بنا قال : كنا جماعة في
ليلة يسفر صباحها من يوم الخميس ثالث و عشرين من شهر رمضان في سنة ثمان وثمانين
و سبعمائة في الجامع الشريف بالكوفة معتكفين على دكة فلما فرغنا من الصلاة أخذنا في
قراءة سورة إننا أنزلنا ألف مرة فنام بعضنا فنامنا و أزعجنا و لم ينزعج و نام فلما فرغنا من
القراءة أخذ كل واحد منا مضجعة فرأيت في النوم - ولقد كان نوم غير غالب بل هو قريب
من السنة - كان أبواباً قد فتحت لم أدر هي في السماء أو في الأرض و خرج منها جماعة
على هيئة حسنة فأقبلوا علي يقولون : التزم بأئمتك المعصومين فهم الأعلام الهداة ،
الأكارم الثقات ، السادات البررة ، و الاتقياء السفرة ، الأنجم الزهر ، و الأوابون الغرر
إلى غير ذلك من المكارم فلما أصبحنا قصصت المنام على أصحابي فقال الرجل الذي نام
عن القراءة : و أنا رأيت في منامي نساء من الأعراب يبعن ميلاً فأولنا النساء بالدنيا والنيل

بالسواد والحمد لله .

قال ابن جوزي في تاريخه : إن الرباب بنت امرء القيس تزوجها الحسين بن علي عليه السلام فولدت له سكينه و كان يحبها حباً شديداً و كانت الرباب معه يوم الطف فرجعت إلى المدينة مع من رجع فخطبها الأشراف من قريش فقالت : لا والله لا يكون لي حمو آخر بعد رسول الله صلى الله عليه وآله و عاشت بعده عليه السلام ستة أشهر لم يظلمها سقف إلى أن مات .

في اعلام الأعلام في قيس بن عاصم - الذي قال رسول الله صلى الله عليه وآله في حقه : إنه سيد أهل الوبر - كان عاقلاً حليماً و من حلمه ما حكاه الأحنف بن قيس قال : رأيت يوماً قاعداً بفناء داره ، محتبياً بحمائل سيفه ، يحدث قومه إذا أتوني برجلين رجل مكتوف و رجل مقتول قيل له هذا المكتوف ابن أخيك والمقتول ابنك قتله ابن أخيك قال الأحنف : فوالله ما استقام من اتكائه و لاقطع كلامه فلما تم كلامه التفت إلى ابن أخيه فقال : بش ما فعلت أئمت ربك و قطعت رحمتك و قتلت ابن عمك ، ثم قال لابنه الآخر : قم يا بني و حل أكتاف ابن عمك و ادفن أخاك و شق إلى أمك مائة من الإبل دية ابنها .

في كتاب المستطرف : إن أم عمرو بن العاص كانت بغية عند عبد الله بن جزعان فوطئها في طهر واحد أبو لهب و أمية بن خلف و أبو سفيان بن حرب و العاص بن وائل فولدت عمراً فادعاه كلهم فحكمت فيه أمه فقالت : هو للعاص لأنه كان ينفق عليها وكان عمرو أشبه بأبي سفيان .

و قال هشام بن محمد السائب الكلبي : إن معاوية كان لأربعة و كان أمه من البغيات الملعونات وإن أم يزيد بن معاوية مكنت عبد أبيها من نفسها فحملت يزيد و قال : أيضاً : إن الطلحة و الزبير كانا من غير أبيهما .

قائدة : إن القرشي كل من ولده النضر بن كنانة و بين النبي صلى الله عليه وآله و بين النضر اثني عشر أباً .

قال الكفعمي : جمهور الشيعة يزعمون أن قتل عمر بن الخطاب في تاسع ربيع الأول و ليس بصحيح قال محمد بن إدريس في سرائره : من زعم أن قتل عمر بن الخطاب فيه فأخطأ

باجماع أهل التواريخ والسير وكذلك قال المفيد في كتاب التاريخ وإنما قتل عمر في يوم الإثنين أربع ليال يقين من ذي الحجة سنة ثلاث و عشرين من الهجرة نص على ذلك صاحب الفرة و صاحب المعجم و صاحب الطبقات و صاحب كتاب مسار الشيعة و قال ابن طاووس بل الإجماع حاصل من الشيعة والعامّة على ذلك .

في الكشكول : كوشيار در زيبج جامع آورده كه از تاريخ طوفان نوح تا پنجشنبه غرة محرم سال هجرت ٣٧٢٥ سال و ٤٨ روز است .

فائدة الصحاح الستة لأهل السنة هي موطأ مالك بن أنس مقتدى المالكية ، و صحيح مسلم بن حجاج النيسابوري ، و صحيح أبي عبدالله محمد بن إسماعيل البخاري ، و صحيح أبي داود السجستاني ، و صحيح الترمذي ، و صحيح النسائي ، و الجامع بين الصحيحين أبو عبدالله محمد بن نصر الحميدي ، و الجامع بين الصحاح الستة هو أبو الحسن زر بن معاوية ابن عمّار القيدري الأندلسي و ابن المغازلي هو أبو الحسن علي بن محمد الخطيب الشافعي الجيلاني الواسطي .

اعلم أن ابن مرجانة هو عبيدالله بن زياد و زياد أبوه فإن مرجانة إحدى جدات زياد كما ذكره شيخنا الطبرسي في أماليه .

اعلم أن أبا جهل اسمه عمر و كنيته أبو الحكم سمّاه المسلمون أبو جهل ؛ و أبولهب اسمه عبد العزّي و كناه أبوه بذلك لحسنه و حمرة وجهه .

اعلم أن مقداد بن الأسود هو مقداد بن عمرو بن معلقة النهراني و أخذه الأسود بن عبد يفيث ابناً فنسب المقداد إليه ذكر جميع ذلك في كتاب أعلام الصحابة .

من الأحاديث التي ظاهرها لا يخلو عن إجمال ما رواه ثقة الإسلام في الكافي والشيخ في التهذيب بسنديهما المتصل عن عبد الرحمن بن الحجاج البجلي و نقله في الوافي في كتاب الشهادات في باب الشاهد الواحد و اليمين المدّعي عليه عن أبي جعفر عليه السلام قال بعد كلام : أن علياً عليه السلام كان قاعداً في مسجد الكوفة فمرّ به عبدالله بن قفل التميمي و معه درع طلحة فقال له عليه السلام : هذه درع طلحة أخذت غلواً يوم البصرة فقال له عبدالله ابن قفل : فاجعل بيني و بينك قاضيك الذي رضيت له للمسلمين فجعل بينه و بينه شريحاً ،

قال علي عليه السلام هذه درع طلحة أخذت غلواً يوم البصرة فقال شريح هات علي ما تقول بينة فأثاه بالحسن عليه السلام فشهد أنها درع طلحة أخذت غلواً يوم البصرة فقال : هذا شاهد ولا أقضي بشهادة شاهد حتى يكون معه آخر قال : فدعا قنبر فشهد أنها درع طلحة أخذت غلواً يوم البصرة فقال شريح : هذا مملوك ولا أقضي بشهادة مملوك فغضب علي عليه السلام وقال : خذوها فإن هذا قضي بجور ثلاث مرّات قال : فتحوّل شريح عن مجلسه ثم قال : لا أقضي بين اثنين حتى تخبرني من أين قضيت بجور ثلاث مرّات ؟ فقال له : ويحك إني لما أخبرتك أنها درع طلحة أخذت غلواً قلت : هات علي ما تقول بينة و قد قال رسول الله صلى الله عليه وآله حيث ما وجد غلواً أخذ بغير بينة ، قلت : رجل لم يسمع الحديث فهذه واحدة إلى آخر الحديث وفي آخره ويحك امام المسلمين يؤمن من أموره على ما هو أعظم من هذا .

أقول : الغلور الخيانة وربما ينص بالخيانة في الغنيمة وموضع الإشكال تنصتته عليه السلام شريعاً في طلب البينة معللاً بقول رسول الله صلى الله عليه وآله مع أنه إنما يتم على فرض علم شريح بكونه غلواً وإذ لم يعلم ذلك فكيف ينفع سماعه الحديث .
ومن الأحاديث التي لا يخلو من إشكال ما رواه في الكتابين المذكورين أيضاً بسنديهما عن سماعة قال : سألت أبا عبد الله عليه السلام عن شهادة أهل الملة قال : فقال : لا يجوز إلا على أهل ملتهم فإن لم يوجد غيرهم جازت شهادتهم على الوصية لأنه لا يصلح ذهاب حق أحد ؛ وقريبة منها صحبحتا ضريس الكناسي والحلبي .

وموضع الإشكال هو قوله : «لأنه لا يصلح» ووجه الإشكال من ثلاثة أوجه أحدها أن أصل هذه التعليل لا ينص بالوصية بل يجري في غيرها أيضاً ، ثانيها أن المفروض عدم العلم بالحق إلا من هذه الجهة وهذه الجهة أيضاً لا يفيد العلم فمن أين يعلم أن ما يشهد به حق ، ثالثها أن للوارث أيضاً حقاً فلعله يذهب بقبول هذه الشهادة .

حديث مشكل روى شيخ الطائفة في التهذيب بسنده المتصل عن هارون بن خارجة و نقله في الوافي في باب النواذر من أبواب وجوه المكاسب قال : قلت لأبي عبد الله عليه السلام : أدخل المال بيت المال على أن اخذ من كل ألف سبعة قال : حساب الآخر للآخر (١) .

(١) قال الفيض - رحمه الله - : لفظه غير معلوم ومعناه غير مفهوم .

أيضاً حديث مشكل روى الشيخ الطائفة في التهذيب بسنده المتصل عن عبد الرحمن ابن أبي بجران التميمي عن رجل قال : سألت أبا الحسن عليه السلام عن ثلاثة نفر كانوا في سفر أحدهما جنب و ثانيها ميت و ثالثها على غير وضوء و حضرت الصلاة و معهم من الماء ما يكفي أحدهم ، من يأخذ الماء و يغتسل به و كيف يصنعون ؟ قال : يغتسل الجنب و يدفن الميت و تيمم الذي عليه الوضوء لأن الغسل من الجنابة فريضة و غسل الميت سنة و التيمم للآخر .

بيان وجه الإشكال في التعليل فإن الوضوء أيضاً كغسل الجنابة فريضة مروح بفرضه الكتاب و التيمم للجنب أيضاً جائز .

عبارة فيها خفاء نقل صاحب الوافي عن الكافي حديث هشام بن عروة قال : سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قوله تعالى « فاغسلوا وجوهكم و أيديكم إلى المرافق قتل : هكذا و مسحت ظهر كفي إلى المرفق فقال : ليس هكذا تنزيلها إنما هي فاغسلوا وجوهكم و أيديكم من المرافق ثم أمر يده من مرفقه إلى أصابعه .

قال صاحب الوافي بيان يعني أن تنزيلها بيان المفسول دون الغسل كما أشرنا إليه في تفسير الآية انتهى .

و موضع الإشكال ذلك البيان كما لا يخفى .

وهي الأغلط التي وقعت لصاحب مجمع البحرين أنه في مادة شهد بعد ما بين معانيها و معنى ما يشتق منها من الشهود و الشهادة ، قال : و شهدانج حب معروف فزعم أيضاً أنه من مادة شهد مع أنه معرب شاهدانه أي حب الملك .

وهي الأغلط الفاحشة التي صدرت عن مؤلف اختيارات البدعي في بيان معاني الأدوية والمعاجين و خواصها و كيفية تركيب المعاجين أن الشيخ الرئيس قال في القانون في بيان السفرم قال : السفرم و يقال له شاه أسفرم و جسفرم أن بعض مترجمي المفردات من الأدوية في بيان اسفرم قال : و يقال له : شاه اسفرم و جسفرم و جم هو سليمان يعني اسفرم شاه و جم اسفرم نیز كويند يعني اسفرم جم و جم عبارت از سليمان بيغمبر پس جم يعني اسفرم سليمان و صاحب اختيارات واو و جم هو سليمان را و او عطف تصور

نموده و جم هو سلیمان را نیز یکی از الفاظ گرفته و در بیان رحمان میگوید رحمان و
 اورا شاه سفرم و جم سفرم و جم هو سلیمان نیز گویند .

و من الأغلاط الواقعة لصاحب مجمع البحرين أنه قال في مادة خفت بعد بيان قوله
 تعالی : « ولا تخافت بها » و قوله : « يتخافتون » إنه من التخافت إلى قوله : « يستخفون
 من الناس و لا يستخفون من الله و هو معهم » هو من الاستخفاء یعنی الاستتار أي يستترون
 من الناس و لا يستترون من الله انتهى فخلط بين مادة الخفت والخفاء (۱) .

فائدة : دعاء جلیل القدر مجرب ذکره فی مزار البحار منقولاً عن کافی باسناده
 عن عبد الرحیم القصیر قال : دخلت علی ابي عبد الله عليه السلام فقلت : جعلت فداك اني اخترت
 دعاء قال : دعني من اختراعك إذا نزل بك أمر فافزع إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وصل ركعتين
 فيهما أهديهما إلى رسول الله صلى الله عليه وآله قلت : كيف أصنع قال : تفتسل وتصلّي ركعتين تستفتح فيهما
 استفتاح الفريضة و تشهد فيهما تشهد الفريضة فإذا فرغت من التشهد وسلّمت قلت : اللهم
 أنت السلام و منك السلام و إليك يرجع السلام اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و بلغ روح
 محمد منّي السلام و أرواح الائمة الصادقين منّي السلام و اردد عليّ منهم السلام و السلام
 عليهم و رحمة الله و بركاته ، اللهم إن هاتين الر كعتين هدیة منّي إلى رسول الله صلى الله عليه وآله
 فأثبني عليهما ما أملت و رجوت فيك و فی رسولك یا ولی المؤمنین ، ثمّ تحرّ ساجدا و
 تقول : یا حی یا قیوم یا حیاً لا یموت یا حی لا إله إلا أنت یا ذا الجلال و الإکرام یا
 أرحم الراحمین ، أربعین مرّة ، ثمّ ضع خدک الأيسر فتقولها أربعین مرّة ، ثمّ تردّ یدک إلى
 رقبتک و تلوذ بسبابتک و تقول أربعین مرّة ، ثمّ خذ لحيّتك یدک اليسرى و ابک أوتباك
 و قل : « یا محمد یا رسول الله أشکوا إلى الله و إليك حاجتي و أشکوا إلى أهل بيتک
 الراشدين حاجتي و بکم أتوجه إلى الله فی حاجتي » ثمّ تسجد و تقول : « یا الله یا الله -
 حتی ينقطع نفسک - صلّ علی محمد و آل محمد و اعمل بی کذا و کذا » قال أبو عبدالله : فأنا
 الضامن أن لا تبرح حتی تفضی حاجتک - تمت .

الفهرست

الصفحة	العنوان	الصفحة	العنوان
١	مقدمة المؤلف .	٨	قاعدة في ضرب التسعة في العدد المركب .
٣	طوبى لمن انفق ما اكتسبه .	٩	معنى باسم مسعود .
٤	إذا أردت مضروب عدد في نفسه .	٤	طريق شناختن چوب آبنوس .
٥	معنى باسم على .	٤	قاعدة في استخراج العدد المضمر .
٤	حكاية للأصمى .	٤	بیتی (لأدری) بقافية (د) .
٤	شعری از حافظ بقافية (د) و معنای آن .	٤	بیتی از شجاع بقافية (ن) .
٦	مسألة رياضية امتحانية .	٤	اشعار نظامی در نظام عالم مطلقش (خبر داری) .
٤	مطایبه قالها الراغب .	١٠	برای دفع سرعت انزال .
٤	فائدة لتخفيف المصائب .	٤	كلام لبعضهم في التواضع .
٧	قاعدة في مضروب العدد في نفسه .	٤	طريق یافتن قطر کره .
٤	فصیح کیست .	٤	من مزخرفات المسیلمة الکذاب .
٨	مطایبه ای از جامی .	١١	قاعدة هندسیة .
٤	دستور برای بهداشت .	٤	من حکم امیر المؤمنین <small>عليه السلام</small> .
٤	قاعده برای یافتن انگشتر که در دست کیست .	٤	فاد زهر حیوانی از چيست .
٤	مسألة رياضية امتحانية .	٤	طريق شناختن مهره مار .

الصفحة	العنوان	الصفحة	العنوان
۱۲	دستور طبي برای آبله طفل .	۲۰	أحاديث في فضل السكوت .
۱۳	لغز عربي من المؤلف .	۲۱	مسألة من المساحة .
۱۴	حادثة في ليلة ۱۳ من شهر رمضان سنة ۱۰۰۰ هـ .	۲۲	حكاية لطيفة للراغب .
۱۵	رباعي از صافي (الف) .	۲۳	بيتي از طاهر (م) .
۱۶	رباعي (لأدري) (د) .	۲۴	بيتي از طالب (د) .
۱۷	اشعاري لز بابا طاهر .	۲۵	حكايت ميرفندرسكي در ايام سياحت .
۱۸	شعر عربي (لأدري) (ع) .	۲۶	حكايت وزير سني و مقلدشيمي .
۱۹	فائدة جلية للمحبة .	۲۷	معنى عشق و عاشق از مولوى .
۲۰	طريق نوشتن عقيق بخط سفيد .	۲۸	مطايبه‌اي از مؤلف .
۲۱	ثواب قرايت قرآن لز روى مصحف .	۲۹	كلام مؤلف درباره آدمى .
۲۲	رباعي (لأدري) (ن) .	۳۰	وجه تسمية بلدة رى .
۲۳	بيت (لأدري) (ج) .	۳۱	فائدة رياضية .
۲۴	« « (ت) .	۳۲	فائدة منقولة من الكشكول للبهائي .
۲۵	اشعاري از مؤلف (ت) .	۳۳	لغز مرموز .
۲۶	حكاية لنظام الملك و شعره .	۳۴	الحروف النورانية .
۲۷	غزل لبعض الأصدقاء (ع) .	۳۵	الحروف الكاملة .
۲۸	« « « (ب) .	۳۶	لكل عدو كمالان .
۲۹	شعر للمجنون العامري (الف) .	۳۷	الف يسمى هيولا الحروف .
۳۰	دخول القرامطة مكة .	۳۸	تحصيل الكمال الظهوري .
۳۱	نسبة السادات الطباطبائية .	۳۹	لكل عدوي الزوج والفرد اقسام .
۳۲	من اكتسب مالاً من مهاوش .	۴۰	أقسام العدد .

الصفحة	العنوان	الصفحة	العنوان
٣٩	رباعيه (هـ) .	٣٩	قصة ابو نواس وهارون الرشيد .
٤٠	٤ (د) .	٤٠	٤ اخرى لها .
٤٠	٤ (ب) .	٣٢	حيلة قضائية ، واخرى ، وثالثه .
٤٠	شعر للحكيم مؤمن الجزائري (د) .	٣٣	الاعمش و زوجته و القاضي .
٤٠	رباعية (الف) .	٤٠	لطيفة للجاحظ .
٤٠	شعر للحكيم مؤمن (ى) .	٤٠	حكاية للوالي المعزول .
٤٠	٤ (ك) .	٤٠	ابن الجوزي على المنبر وشعره في
٤١	معاذرة لطيفة لأبي الحسين	٤١	جواب السائل .
٤١	الجزائري وابن الزبير .	٤١	حكاية عجيبة فيه عبرة .
٤١	حكاية قبعثرى البخيل والسائل .	٣٤	مسألة الأ رغبه وقضاء الأمير <small>عليه السلام</small> .
٤٣	لطيفة لبعض السادات .	٤٣	فيما وقع بين الصباح ونظام الملك .
٤٣	شعر الزهيري (ل) .	٣٥	معمى باسم مسعود وجنيد .
٤٤	حكاية المرأة التي يبول زوجها	٤٤	مطايبة .
٤٤	في الفرائض .	٤٤	حكايات مور وسليمان .
٤٤	رباعية للحكيم مؤمن (هـ) و (الف) .	٣٦	مثل « رجع بخفي حنين » .
٤٤	حكاية ابن الجصاص مع الوزير .	٤٤	التعبير في القسم بأيم الله .
٤٤	حكايات ميرزا وحيد وطلبة فقير .	٣٧	الامثال السائر في السنة العرب .
٤٥	اياتى از وحشى (م) .	٣٨	رباعية للتفتازانى (ن) .
٤٥	بيتى (لأدرى) (د) .	٤٥	شعر منسوب إلى أمير المؤمنين
٤٥	رباعى از سنائى .	٤٥	<small>عليه السلام</small> (ى) .
٤٥	بيتى از هاتفى (د) .	٤٥	شعر أيضاً (هـ) .
٤٦	٤ (حزنى) (ت) .	٣٩	رباعية (م) .
٤٦	٤ (م) .	٤٦	٤ (ن) .

الصفحة	العنوان	الصفحة	العنوان
۶۳	رباعی از مؤلف (د).	۷۳	حکایت عجیبه منتقوله من الکشکول
۶۴	بیتی از سعاب (م).		للشیخ .
۶۴	عبارة مشکلة فی تعیین لیلۃ القدر .	۷۴	شعر فیہ تعقید (ل) .
۶۴	اشکال فقهی .	۷۴	وجه تسمیة الجمعة بالجمعة .
۶۵	بیتی بقافیة (م) (لأدری) .	۷۶	اشعاری از اشرف (د) .
۶۵	اشارة اجمالیة بعلم عقود .	۷۶	مسائل ریاضی برای امتحان هوش .
۶۶	رباعی از آصفی (الف) .	۷۶	قصه الرشید مع الکسانی .
۶۶	شعری از آصفی (د) .	۷۷	تجد بن سعید البغدادی .
۶۶	اشعار سعاب (الف) .	۷۷	تعرف اقدار الجواهر .
۶۸	برهان تساوی الزوايا الثلاث من المثلث لقائمتین .	۷۷	السبب فی رؤیة القمر تحت الغیم الرقیق .
۶۸	اشکال المؤلف علی بعض الفقهاء .	۷۷	دو بیت بقافیة (م) (لأدری) .
۶۹	اشعاری از جامی (الف) .	۷۷	علاج لدغ العقرب .
۶۹	طریق ختم سورة (یس) .	۷۷	اضحوكة . . .
۷۰	حدیثی از کتاب خصال .	۷۸	حضور الاعرابی مائدة الحجاج .
۷۰	اشعاری از مؤلف (ر) .	۷۸	سرق اعرابی صرة فیها دراهم .
۷۲	احادیث من الکافی و الفقیه و الخصال والوافی .	۷۸	مجبوء الاعرابیة القوم الذین یصلون .
۷۲	رباعی از اوحدی (د) .	۷۸	جلوگیری از آستن شدن زن .
۷۳	دو لغز شیرین .	۷۸	خواص الافیون .
۷۳	رباعیات اوحدی (د) (ل) (ی) .	۷۸	عزم الحجاج علی قتل رجل .
۷۳	در دفع شیر و موش .	۷۸	بالفضل بن الریبع و بیماحته .
		۷۸	حيلة لضحاک بن مزاحم .

الصفحة	العنوان	الصفحة	العنوان
٧٨	قضاء سليمان <small>عليه السلام</small>	٨٢	ألغاز منظوم .
٧٩	إذا اردت قلب الخشخاش .	٨٣	السعد ينقع الاسنان .
٨٠	مرارة الخطاف .	٨٤	كلام لبعض الحكماء .
٨١	طريق منع ابيات الشعر في عانة الصبي .	٨٥	سنون يزيل صفر الاسنان .
٨٢	البيضة تلين في الخجل .	٨٦	كل عسر يعقبه اليسر .
٨٣	اجتماع المحدث والنصراني .	٨٧	منع ابيات الشعر وعظم الثدي .
٨٤	البقلة الحمقاء وفائدتها .	٨٨	مقدار اخذ النورة .
٨٥	عود الدار شيعان و فائدته .	٨٩	قصة عجيبة لسليمان مقلية .
٨٦	الجلنار و فائدته .	٩٠	من خواص أصل اللقاح البرقي .
٨٧	إذا أرضعت سوداء بيضاء .	٩١	التختم بالياقوت .
٨٨	طلاء الثاليل بالنورة يذهبها .	٩٢	أسلم مجوسي قتل عليه الصوم .
٨٩	طريق دفع النملة .	٩٣	المؤذن الذي يمشى سريعاً بعد كل كلمة .
٩٠	إذا عسر عليك امر .	٩٤	المرأة و شكايته من ولدها عند المعلم .
٩١	فائدة مجربة مرهونة .	٩٥	قال الجاحظ مرت بمعلم وعنده كذا و كذا .
٩٢	من منافع الذباب .	٩٦	افراد الرشيد يوماً من عسكره .
٩٣	لدفع الذباب من البيت .	٩٧	خطوط ساعات معوجة .
٩٤	شعر للشخير جمال الدين (ج) .	٩٨	غزوات النبي <small>صلى الله عليه وآله وسلم</small> .
٩٥	للقاضي كمال الدين (ب) .	٩٩	اولاد النبي <small>صلى الله عليه وآله وسلم</small> .
٩٦	للقاضي الفاضل .	١٠٠	الائمة <small>عليها السلام</small> .
٩٧	رباعية للقاضي شمس الدين (ب) .	١٠١	شعر مشكل (د) .
٩٨	شعر للقاضي (د) .		
٩٩	لمهذب الدين (ك) .		

الصفحة	العنوان	الصفحة	العنوان
٩٣	كلام للشيخ عبد المؤمن المغربي .	١٠٨	اشعاري از مؤلف (الف) .
٩٤	شعر لامرء القيس (ب) .	٤	كلاميكه تمام حروفش مقطع است .
٤	رباعي (ت) .	٤	شعري فارسي بقافيه (د) .
٤	از سلمان ساوجي (ه) .	٤	أبو يوسف القاضي والكسائي .
٩٥	از نظامي (م) .	١٠٩	مسألة رياضية .
٤	از مولوي .	٤	سبب فرو نرفتن بعضی چیزها در آب .
٤	اشعاري از مولوي .	٤	المصادر الجمالية .
٩٦	طريق كشیدن آب از چاه با ساني .	١١٠	بلاد الجبال .
٤	مسألة فقهية وهي من المعتميات .	٤	اجتمعت حروف المعجم كلها في آيتين .
٩٧	بعض احكام النجوم من كتاب دايال .	٤	ست آيات يحفظ قارئها من الشرور .
١٠٣	آفة العلامات في السنة .	٤	دخول ابن خالويه النحوي على سيف الدولة .
١٠٤	شعر مشكل (ت) .	٤	من سقى بيظ النمل وزن درهم لم يملك أسفله .
١٠٥	كتاب الرشيد إلى عبده بمصر .	٤	البيض كلمها بالضاد إلا يظ النمل .
١٠٥	كلام بعض الاكابر .	١١١	حديث فيه ابهام .
٤	شعر مجنّس .	٤	الصوفي يكون ابن الوقت .
٤	حكايت عبدالله خان از بك .	٤	دفع النمل بماء فيه زرينخ .
١٠٦	قطعة أدبية للاسمى .	٤	صندوق ماشاء الله مصري .
٤	الوسط محرّكة ساكنة وساكنة .	٤	
٤	محرّكة .	٤	
٤	شعر مشكل (د) .	٤	
١٠٧	اشعاريكه متصلاً نوشته شده .	٤	
٤	اشعاري از مؤلف (ت) .	٤	

الصفحة	العنوان	الصفحة	العنوان
١١١	إذا مسح المقناطيس بالثوم لم يجذب .	١١٦	جمع بين حديثين .
١١٢	إذا وقعت خاتمك إلى شخص فاختره في إحدى أصابعه .	١١٧	استخراج ثلاث أعداد مضمرة .
١١٣	إذا تزوج رجلان كل منهما أم الآخر .	١١٨	بالمشدن جامه ابريشم يابشم هرگاه چرب شود .
١١٤	مديحة الكفعمي مولينا امير المؤمنين <small>عليه السلام</small> .	١١٩	الفرق بين السرف و التبذير .
١١٥	العلم بأن الحمل ذكر أو أنثى .	١٢٠	شعر في غاية العيش .
١١٦	الأيام النحسات .	١٢١	مسألة امتحانية و جوابها .
١١٧	عطاره عطاره به بيند و اين اشعار را بخواند .	١٢٢	عبارة مشكلة مرموزة .
١١٨	إذا أردت أن تكون القشاعلى صورة الحيوان .	١٢٣	حروف بر سه قسم است .
١١٩	عجائب الشجرة النخلة .	١٢٤	حروف أبجد چهار قسم است .
١٢٠	لكل حيوان مرارة سوى الإبل .	١٢٥	هر يك از اقاليم سبعة بكوكبي منسوبت .
١٢١	يكدينار شش دانگك است .	١٢٦	زيارة تزار بها كل من الأئمة .
١٢٢	جمع الأرض على الأراضى وهم معنى خاتم النبيين .	١٢٧	معرفة ارتفاع الشمس من غير اسطرلاب .
١٢٣	معنى طلسم .	١٢٨	كل حيوان يتنفس باستنشاق الهواء بأنفه .
١٢٤	الفرق بين النهش واللسع واللدغ .	١٢٩	الفرق بين الخوف والحزن .
١٢٥		١٣٠	الامثال السائرة .
١٢٦		١٣١	الفرق بين الضرب و الضرب .
١٢٧		١٣٢	فائدة من الإحياء .
١٢٨		١٣٣	جمعى و كراچكى و محصى وابن شهر آشوب .

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
رباعي (لا أدري) (م) .	١٣٩	اسم مادر موسى عليه السلام .	١٢٢
ينبغي أن يكون الخوف من النساء	،	بيت عربي (ف) .	،
أشد من الشيطان .	،	، ، (و) .	،
إذا قيل كم يحصل من حروف	،	شعر ، (ج) .	،
المعجم .	،	حادثة في سنة ٢٨٥ .	،
حكايت بیمار دانا وطبيب ترسا .	١٣٢	اسماء الأنبياء الذين ذكروا	١٢٣
إن الله ليحفظ من يحفظ صديق	،	في القرآن .	،
أبيه .	،	فائدة لغوية .	،
إذا أجمعت طرفي الجلالة .	،	قرع شيطان باب فرعون .	،
محاسن النساء .	١٣٣	بيتي بقافية (ن) .	،
تنازع الشيعي مع السني .	،	اشعاري از محتشم (الف) .	،
محاضرة البهائي والعالم الشامي .	،	عهد بن جرير طبري دو نفرند .	١٢٤
ميرفندوسكي در هندوستان .	١٣٤	من استخراجات معي الدين .	،
بيت عربي (ت) .	،	أقل مدت حمل .	١٢٥
رباعية للسيد الشريف المرعشي (د) .	،	مقدار ذراعهاى مختلف .	،
بيت بقافية (ي) .	١٣٥	مجربات أبو علي سينا .	١٢٦
قيل لمهلب : ما الحزم .	،	هزار پا ٤٤ پا دارد .	١٣٠
سائل يمشي مع ولده الصغير .	،	معالجة كسيكه سگك اورا بگزد .	،
شعر لهارون بن علي المنجم	،	شعر لمجنون العامري (ع) .	،
بقافية (ع) .	،	مطايبة .	١٣١
حكايت ملا قطب .	،	بيتي بقافيه (د) .	،
شعر للشمس الدين الكوفي (د) .	،	رباعي از ملا مؤمن حسين (د) .	،
بيتي از امير همايون (الف) .	،	اشعاري از بهائي .	،

الصفحة	العنوان	الصفحة	العنوان
١٣٦	اشعاری از محتشم (ی) .	١٤١	الایام خمسة .
«	مراتب النساء و خواصهن .	«	مثل حکمی .
«	مناظرة فضل بن حسن با	«	إذا رأيت قسوة من قلبك .
«	أبوحنيفة .	«	اشعاری از ناصر خسرو (ت) .
١٣٧	وفود حاجب بن زرارة علی	١٤٢	کلمات حکمیة .
«	انوشروان .	«	دو مطلب که بی نقطه نوشته شده .
«	دعوة رجل صديقه إلى بيته .	«	مقاله یحیی بن معاذ .
١٣٨	الجفر ثمانية و عشرون جزءاً .	«	زبر و بینات حروف .
«	خطبة لامير المؤمنين <small>عليه السلام</small> .	«	حکایت عضد الدولة و حاجب .
١٣٩	اشعاری از آذر (الف) .	«	آقا جمال خوانساری و یکی از شاگردان .
«	رباعی از خالص اصفهانی (د) .	«	اسطرلاب نصفی و ثلثی .
«	رباعی از عاشق (ش) .	١٤٣	کلام مجنّس .
«	رباعی از آذر أيضاً (الف) .	«	شعر عربی کل لفظ منه مصغر
«	بیتی از نشاط (الف) .	«	لصفي الدين .
١٤٠	بیتی از مشتاق (الف) .	«	شعر عربی کل لفظ منه مصغر
«	مقاله یحیی بن معاذ .	١٤٤	لابن الحجّة .
«	من کلام أبي المسهل	«	أيات حکمیة .
«	الصلعوكي .	«	رباعیة لقاضي نظام الدين (م) .
«	وقوف الاعرابیة علی قبر أبيها .	«	شعر لابي نواس (م) .
«	من لا يقبل قوله لا يصدق يمينه .	«	رباعیة (لأدری) (ت) .
١٤١	العاقل يوافق العاقل .	١٤٥	شعر لامير المؤمنين <small>عليه السلام</small> (ن) .
«	إذا دخلتم علی الكرام .	«	
«	ما هو أشد من الجهل .	«	

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
اشعاری از بهائی (د) .	۱۴۹	رباعیة لأمر المؤمنین (ب) .	۱۴۵
بیتی از خسرو (د) .	«	« للباقي البغدادي (م) .	«
تقلیم الأظافر .	۱۵۰	« لعلیة أخت الرشید (د) .	«
نصیحت سعدی .	۱۵۱	« لبعضهم (ه) .	۱۴۶
رباعی از مولوی .	۱۵۲	« « (ی) .	«
اشعاری از خسرو .	«	« « (ب) .	«
بیتی از حسن (د) .	«	« « (ت) .	«
اشعاری از حسن (ی) .	«	« بیت « (ر) .	«
اشعاری از سنائی (ن) .	«	« « (م) .	«
اشعاری از نظامی در توحید .	۱۵۳	« معنی باسم علی .	«
رباعی از سعدی (ن) .	«	« شعر للخیر السمنانی (ر) .	«
اشعاری چند از نظامی .	«	« العذر لترك التودیع (ع) .	۱۴۷
رباعی از سلیمان .	۱۵۴	« رباعیة للخیر (ه) .	«
اشعار خاقانی (د) و (ت) .	«	« لبعضهم (ن) .	«
اشعار أبو عمر اب بیک (د) .	۱۵۵	« شعر لبعضهم (ع) .	«
شعر ملافاضل (د) .	«	« شعر أدبی (ج) .	«
معنی باسم اشخاص .	«	« رباعیة لجار الله (ا) .	«
اشعاری از بهائی (د) و (م) .	۱۵۶	« بیت لبعضهم (ه) .	۱۴۸
شعری از شیخ علینقی (ط) .	«	« رباعیة لبعضهم (ب) .	«
حکایتزاع و حواصل منظوماً .	«	« شعر عربي أدبی (ج) .	«
اشعار آذری (م) .	۱۵۷	« « « (ت) .	«
شعر صائب تبریزی (ج) .	«	« اشعاری از بهائی .	۱۴۹
		« « « (ر) .	«

الصفحة	العنوان	الصفحة	العنوان
١٥٧	حكايت مكس خان افغان وقبر حافظ .	١٦٤	رباعية للأحنف (ن) .
١٥٨	حكايت قبر شيخ سعدى ودروازہ كازرون .	١٦٥	ملك الروم وشعر المتنبي .
١٥٩	فائده مجرب .	١٦٦	البراج يهجو امرأة سوداء .
١٦٠	اشكال فيروارد مؤلف .		زامرة (ر) .
١٦١	شعر لبعض العلويين (ل) .		لطيفة .
	چون رقعه نوسى .		حكاية الذي وقف بعرفة ويدعو .
	لدفع الفقر و الفاقة .		اشكال رياضي .
	حكاية معن بن زائدة والشاعر .		يطلق الفلزات على الجواهر التي لا تحرقها النار .
	حديث منقول من عيون أخبار الرضا <small>عليه السلام</small> .		الواو قد تزداد في رسوم الخط على عمرو .
	أدعية لوجع الضرس .		في معنى وقع رمضان في واوات .
	معنى « الحمد لله الذي يفعل ما يشاء »		وجه تسمية المنصور بالدوانيقي .
	فائدة مرهوزة .		بغداد فيه لغات .
	ذكر بعض المعمرين .		حكاية لطيفة .
١٦٣	ما الأصل في الأشياء .	١٦٧	رباعية للأرجاني (الف) .
	شعر للطغرائي (خ) .		إذا أردت أن ترمى قفاك .
	بيت عربي لبعضهم (د) .		رباعية لبعضهم (هـ) .
	أسماء ساعات النهار عند العرب .		بيت لابن الفارض (م) .
	بيت حكيم (لا ادري) (ر) .		رباعية لبعضهم (هـ) .
١٦٤	رباعية لبعضهم (ح) .		السبب في تأخير تحقق المنامات الجيدة .

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
دعای گوسفند بجهت بیمار .	۱۸۰	العبي يضحك بعد أربعين يوماً .	۱۶۸
كافات المتأبئة .	۱۸۱	ولد الضحاک بن مزاحم لستة	«
شعر للحاج مؤمن الجزائري و	۱۸۲	عشر شهراً .	«
هي من المعميات .	«	حكاية .	«
رباعية له (م) .	۱۸۳	رباعية لابن الأغانى (ق) .	«
شبهة في الميزان و جوابها .	«	فراصة في كشف حقيقة .	«
اشعارى از آذر (د) .	«	رباعية لشرف أحمد .	«
ألفاظ .	۱۸۴	بيت بقافية الميم (لأدرى) .	«
معنى باسم اشخاص .	۱۸۶	معنى باسم اشخاص .	۱۶۹
اشكال و جوابها .	۱۸۸	در تقسيم اعداد .	۱۷۷
سبب زياد نمودن لا در حروف	«	اعداد فرد را چون بنظم طبيعى	«
تهجى .	«	جمع کنند .	«
بعد چرخ نوم .	«	كمال ظهورى عدد .	۱۷۸
أشكال رمل .	۱۸۹	معنى باسم امام واحمد .	«
مصدر ثانى .	۱۹۰	دعا بجهت بيمارى فرزند .	«
دفع زنگ غله .	«	دعای توسل بحضرت كاظم عليه السلام .	«
دفع شته باغ .	«	دعای قلنسوة برای بیمار .	«
اشعارى از مؤلف (ت) .	«	دعای تربت مقدسة .	۱۷۹
قلم کاشفى بترتيب ابث .	۱۹۱	اگر خواهى که هرگز تب	«
حروف بر دو قسم است .	«	نکنى .	«
أبجد بر دو قسم است .	«	طريق گرفتن آب نيسان .	«
تکسیر اسم یا کلام .	۱۹۲	دعای تصدق دينار بجهت بیمار .	۱۸۰
استنطاق در عرف اهل اعداد .	۱۹۳	دعای گندم بجهت بیمار .	«

الصلحة	العنوان	الصلحة	العنوان
۱۹۳	در تقسیم اسماء .	۲۰۶	اشعار شیخ عراقی .
۱۹۴	منازل قمر .	۲۰۷	اشعاری از مؤلف (د) .
۱۹۶	طبایع حروف .	۴	ساعات طلوع برج .
۴	اعداد هر يك منصوب است	۲۰۸	انواع خطوط و الفاظ .
۴	بعضری .	۲۱۱	فائده آب پیاز .
۴	طریق شناختن طالع هر شخص .	۴	جدول مراکز ثمانیه بحران .
۴	طریق شناختن طبیعت نام هر	۲۱۲	غایات میل و عرض کواکب .
۴	شخص .	۲۱۳	فرح و ترح کواکب .
۱۹۷	نسبت حروف ابجد بروزهای	۲۱۴	اشعاری از مؤلف (د) .
۴	هر ماه .	۴	، ، ، (ن) .
۴	رباعی بقافیه (د) .	۲۱۵	أحادیث مرویة عن الكافي .
۱۹۸	رباعی از مولوی (ن) .	۲۱۶	رباعی در اختیارات ایام (ض) .
۴	رباعی بقافیه (ز) .	۴	نظرات کواکب هفتگانه پنج
۴	رباعی از عنبری (ه) .	است .	
۴	شعری از حافظ (ه) .	۲۱۷	طریق شناختن اتصال کواکب .
۴	اشعاری از مؤلف (ه) .	۲۱۸	در بعضی از احکام نجومی .
۱۹۹	حرکت ثوابت .	۲۱۹	اشعاری از مؤلف (الف) .
۲۰۰	در طبیعت ستارگان .	۴	، ، ، (ر) .
۴	در سعد و نحس منازل قمر .	۴	، ، ، (ی) .
۴	در معرفت بست تفاوتیم .	۲۲۰	، ، ، (ت) .
۲۰۱	در تقسیم روزهای هفتد بین	۴	، ، ، (م) .
۴	کواکب .	۲۲۱	، ، ، (م) .
۲۰۲	اشعار میرجسینی سادات .	۴	در سعد و نحس کواکب .

الصفحة	العنوان	الصفحة	العنوان
٢٢١	سهامی که اصحاب نجوم	٢٤٠	اشعاری از مؤلف (ن) .
	استخراج مینمایند .	«	إسكات الضفادع بوضع السراج
٢٢٣	صد پند از پندنامه قابوس	«	في الطشت فوق الماء .
	وشمگیر .	«	دفع لسع العقرب والحیة وغيرهما
٢٢٩	نشان اسب خوب .	«	من ذوات السموم .
٢٣٠	اشعاری از مؤلف (د) .	«	من منافع الذباب .
٢٣١	علوم خمسة محتجبه وقلم داودی .	٢٤١	إن طبخت عقرب بسمن البقر .
٢٣٢	در معرفت اوج ستارگان .	«	فائدة من كتاب حياة الحيوان
٢٣٣	در معرفت جوزهر ستارگان .	«	لتضعيف الشعر .
«	در معرفت اقبال كو كب .	«	وارث النبي ﷺ .
«	در معرفت نقل نور كو كب .	«	من إقادات السيد الداماد وتسبيح
٢٣٤	اسامی کتبی که قدماء در علوم	«	الزهراء ﷺ .
	خمسه محتجبه نوشته اند .	«	شعر مشكل .
٢٣٥	شعر الكميته وقول الصادق عليه السلام	«	آيات من كررها حصل له الفرج .
	وبيانه .	٢٤٢	آيات كلها من الأمثال .
٢٣٦	حديث (لا عدوى) .	«	معنى قوله واحتجب بنير حجاب
٢٣٧	حديث ابي خديجة .	«	محبوب .
«	في يوم الثلاثاء ساعة كذا وكذا .	«	فائدة منقولة من الكشكول .
«	اقرأ آية الكرسي واحتجم أي	٢٤٣	لم لم يذكر الله الحور العين في
	يوم شنت .	«	سورة « هل أتى » .
٢٣٨	المعالجات المروية في الأخبار .	«	رباعية لأبي المؤمنين عليه السلام (ل) .
٢٣٩	ليس من دواء إلا وهو بهيج داء .	«	شعر (لا أدري) (م) (ت) (ب) .
«	اشعاری از مؤلف (د) .	«	رباعية (لا أدري) (م) .

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
بیتی از (لأدری) (ن) .	۲۵۰	لغز لوالد المؤلف .	۲۴۳
شعر فيه ايهاام (د) .	«	« « « أيضاً .	۲۴۴
بعضی از احكام نجوم .	«	رباعية لمجنون العامري (الف) .	۲۴۷
بعضی از فوائد ادبی .	۲۵۳	الأشياء كلها ثلاث طبقات .	«
شعر مشکل (ه) .	«	قول الناصبي للإمامي .	«
حدیث مشکل .	«	إسحاق بن فروة و مزاحه .	«
حدیث القباب .	«	بیتی از ضمیری (الف) .	«
مثنوی .	۲۵۵	« از وحشی (ر) .	۲۴۸
کتبیکه در علم عدد نوشته شده .	«	رباعی از وحشی (الف) .	«
طریق استفاده از حروف واسماء .	۲۵۶	رباعی از امیر حیدر کاشی (و) .	«
اقلام ارباب علوم غریبه .	۲۵۷	بیتی از طیفور انجدانی (ق) .	«
چند فائده در علوم غریبه .	«	« « راعی انجدانی (ت) .	«
در عون حروف .	۲۵۹	« « ملك قمی (د) .	«
کیفیت استخراج جسم الحوادث .	۲۶۰	رباعی والهی قمی (م) .	«
اشعاری از جامی .	«	« (لأدری) .	«
رباعی از میرصدر اصفهانی (د) .	۲۶۵	شعر (لأدری) (ر) .	۲۴۹
اشعاری از سعدی (د) .	«	سبب تقدیم «نعبد» علی «نستعین» .	«
بیتی از جامی (د) .	۲۶۶	شعری از عطار .	«
یکی از اقلام مختلف .	«	« « سعدی (ت) .	«
جمع اعداد بیکه تفاوت میان آنها	«	إذا كان أربعة أحجار عندك .	«
بر يك وتیره است .	«	إذا صادف المعاملة القلب .	۲۵۰
عدد عدل يعرف اهل اعداد .	«	اشعار غزالی مشهدهی .	«
وفق طبیعی و غیر طبیعی .	«	بیتی از احمد غزالی (م) .	«

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
آداب معاورة .	۲۷۸	سهام کواکب .	۲۶۷
رباعی در نصیحت (د) .	۲۷۹	قواعد لغت ترکی .	۲۶۸
کفی بالقناعة ملكاً .	«	حکایت زاغ و حواصل .	۲۷۰
بیت فی القناعة (ف) .	«	اشعاری از شعرای مختلف .	«
بیتی فارسی در قناعت (ر) .	«	رباعی بقافیه (ر) .	۲۷۱
کتم السر .	«	« « (ن) .	«
شعری در کتمان سر .	«	انواع و اقسام خطوط .	«
بیتی در کتمان سر .	۲۸۰	تحقیق در لفظ «ما» .	«
بیتی در ترک فخر و مباهات .	«	در حذف الف «ابن» .	«
بیتی بقافیه (د) .	«	در حذف الف در مواضع مخصوص .	۲۷۲
« « (ن) .	«	رباعیة (ر) .	«
« « (د) .	«	شعر للمتنبسی فی حسن الطلب .	«
رباعی از مولوی (د) .	«	بیت بقافیه (ع) .	«
« از بابا افضل (د) .	«	أمثلة العرب .	«
رباعیة لبعضهم (ر) .	«	رباعیة (ی) .	۲۷۳
رباعی از بوسعید (ز) .	۲۸۱	رباعی در مذمت دنیا (م) .	«
اشعاری از سنائی (د) .	«	آیات مختلفی از شعراء .	«
نصیحة .	«	رباعی (د) .	۲۷۴
البيضاوي .	«	دستور نامه نگاری .	«
خساسة الانسان بظهر بشي .	«	عدد حروف و کلمات و آیات	۲۷۵
حکایتی از حدیقه .	«	قرآن .	«
شعری از خسرو .	۲۸۲	سجاح ستة و مؤلفینش .	۲۷۶
رباعی بقافیه (ی) .	«	شروط و آداب سالک .	۲۷۷

الصفحة	العنوان	الصفحة	العنوان
٢٨٢	فائدتن كتاب الجامعة طهذب	٢٩٣	في عدم اعتبار الدنيا .
	الدين .	٢٩٤	بتقلب الأحوال تعرف جواهر
٢٨٤	البطنة تذهب الفطنة .		الرجال .
٢٨٥	في علم الأكتاف .	٢٩٥	يهون المصائب أربعة .
	شعري از اوحدى .		حكايات الأكالين .
	تشريح الثدي .	٢٩٥	الضيف على أقسام .
	قول البهائي في حقيقة النفس .	٢٩٦	صفة النبي ﷺ .
٢٨٦	حكايت شيخ محمد كليدار روضه	٣٠٢	أيما امرأة علقت زبل الأرنب
	مقدسه كاظمين .		لم تحبل أبداً .
٢٨٧	حكايت لطيف .		أمثال عربية .
٢٨٨	قصص مضحكات .		أمثلة العرب .
	اشعار عراقى (ى) .	٣٠٤	إذا خفت أمراً فاقره مائة آية .
٢٨٩	اشعار ابن يمين (ه) .		رباعية عربية .
	حكايات مضحك .		بيت عربي (ل) .
٢٩١	إذا أردت أن يطول القضاء .		رباعى (د) .
	كان رجل و امرأة يبولان في		بيت عربي (لاأدرى) (الف) .
	الفراش .		بيتى بقافية (ز) .
	البحى و حكاياته .		بيتى (س) .
٢٩٢	مقائيس المن .	٣٠٥	بيت عربي (ى) .
	معجزه اى از موسى بن جعفر		بيتى از حميد (د) .
	وامام جواد عليه السلام .		اشعارى از بهائى .
٢٩٣	ألفاز .		رباعى بقافية (ن) .
	قول بوانس .		حديث فيه ابهام .

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
دواء الغضب الصمت .	٣١٤	طريق استخراج ملائكة اسماء .	٣٠٦
كيفية نوشتن جفر جامع .	٤	رباعية قافيتها (ن) .	٤
اقسام مداخل علم اعداد .	٣١٥	البسط له اقسام .	٤
معنى حروف ابجد .	٣١٦	الحروف النورانية .	٣٠٧
بیتی از سنائی و معنای آن .	٤	التكسير له مراتب .	٤
إنذار لعيسى عليه السلام .	٣١٧	قيل في صنعة المكتوم أن أصله	٣٠٨
سؤال من ابن حاجب .	٤	صفوة قوى الانسان .	٤
سؤال رياضي .	٤	معرفة استخراج روحانية الأسماء	٣٠٩
ركوب بعض الخلفاء مع نديمه .	٤	إستزادة البيان في صنعة المكتوم .	٣١١
اشعارى بقافيه (م) .	٤	رباعية ملا سعد (الف) .	٣١٢
رباعى بقافيه (ى) .	٤	رباعية (لأدرى) (ت) .	٤
اشعارى بقافيه (م) .	٣١٨	بيت (لأدرى) (ح) .	٤
من كتب لفظه بسم الله .	٤	أبيات (لأدرى) (ب) .	٤
لرد الضائع والآبق .	٤	رباعية (لأدرى) (ج) .	٤
اگر زنى دشوار زايد .	٤	بيت نقله الناصح (ر) .	٤
طريق بدست آوردن قامت بدون	٣١٩	رباعى (لأدرى) (هـ) .	٣١٣
آفتاب و اسطرلاب .	٤	٤ ٤ (ت) .	٤
در استخراج عدد مضمحل .	٣٢٠	٤ ٤ (د) .	٤
قاعدہ در پیدا کردن عدد مضمحل .	٤	حكاية الرومي و الخنزير .	٤
أبو العلاء معرى .	٤	داود الطائي .	٤
اعداد ابجدى را انواع بسيار	٣٢٢	نصيحة .	٤
است .	٤	فائدة من بحر الجواهر .	٤
حكايات الكذا بين	٤	٤ ٤	٣١٤

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
كفتار بهاء الدوله حسن بن قاسم	٣٣٦	رباعي (لأدري) (و)	٣٢٤
ابن محمد نور بنخش		، ، (ت)	،
شرائط ذكر و ذاكر	،	، ، (د)	،
بیتی از فغانی	٣٣٨	الأمراض تتولد من ستة	،
اقسام استعاره ومجاز	،	حکایات	،
عجابه فيه إبهام	٣٣٩	إذا سئلت عن الحامل هل في	،
رباعي بقافيه (م)	،	بطنها ذكراً أو انثى	،
في التوبة من الشيخ البهائي	،	مطایبات	٣٢٥
حكم و أمثال	٣٤٠	حکایت مردی که زنی را متعه	،
وعظ أعرابي ابنه	،	کرد	،
شعر عربي قافيته (ی)	٣٤١	مطایبات	،
بیتی بقافيه (الف)	،	حکایات الظرفاء	٣٢٦
الناصبي شر من اليهود	،	حجاج بر سر منبر خود	٣٢٧
بيان صبر الشاكرين	٣٤٢	اقلام مختلف	،
إشكال على صاحب المدارك	،	ادبي در وقت احتضار	٣٣٠
إشكال على المقدس الأردبيلي	،	در صنایع شعری	،
إشكال على الطريحي	،	اشعاری از نظامی	٣٣٢
حکایة لطيفة	٣٤٣	شعر في التعريب للمؤلف (م)	٣٣٣
ما ينبغي للطبيب	،	رباعي بقافيه (د)	،
معمى باسم بدرالله	،	طرق ذكر خفي	،
بيت (لأدري) (الف)	٣٤٤	سلسله مشايخ ميرزا محمد اردبيلي	٣٣٤
رباعي ، (ت)	،	كاشاني	،
، ، (ی)	،	ذكر را هفت مرتبه است	٣٣٥

الصفحة	العنوان	الصفحة	العنوان
۳۴۴	طریق ختم یا من تحلّ .	۳۴۹	لدفع الشعر الزائد في العين .
«	فائدة مجرّبة مرموزة .	«	من قرء سورة الصافات .
«	هرگاه کسی خواهد که طفل	«	اشعار ابن یمن (و) و (ی) .
«	پسر شود .	«	طریق ختم انعام صغیر .
۳۴۵	دعاء مجرّب لقضاء الدين .	۳۵۰	طریق ختم سوره اقرأ .
«	من كان له حاجة مهمة .	«	آیه نور .
«	تعویذ برای امب .	«	گرفتن عطر هر معطری .
«	عبارة فيه إبهام .	۳۵۱	تکسیرات در چند سطر زمان
«	اعتراض بر صاحب کتاب امثله .	«	میدهند .
۳۴۶	شعر للأدريّ فيه إبهام .	«	خواص منازل قمر .
«	طلبه بی سواد .	۳۵۲	اشعار جامی (د) .
«	فائدة لدفع الخصم .	«	دعاء قاموس القدرة .
«	نصيحة .	«	ذكر خلافت خلفاء بني أمية .
«	بيت (لأدري) (الف) .	۳۵۵	ابتدای ظهور دولت عباسیه .
«	قلم طبیعی و هندی .	۳۶۵	ختم لا إله إلا أنت .
۳۴۷	طريقه ختم «ومن يتق الله» .	«	اشعاری از غضنفر کر جاری .
«	دعاء عظیم .	۳۶۶	رونق نراقی و شعر او .
۳۴۸	اشعاری در مذمت نفس ، و باز	«	طریق خط کتاب رموزی .
«	گشت بسوی خدا .	«	فائدة مجرّب .
«	اشعاری از سعدی (ت) :	«	من العبارات المشكلة .
«	بجهد امساک تطفه .	۳۶۷	اشعاری بقافیه (ت) از حافظ .
«	بيتی (لأدري) (الف) .	«	في تفسير ليلة القدر خير من الف
«	لدفع الضالة .	«	شهر .

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
فائدة من كتاب أدب الكاتب .	۳۸۳	مسألة رياضية .	۳۶۷
الفرق بين قبور الخلقاء .	«	ليس لمثبتي الجزء حجة أقوى	«
حكايت عجيب .	«	من ...	«
طريق استخراج عزيمة .	۳۸۴	الخنس و الكنس .	۳۶۸
چند فائده در علم صنعت .	۳۸۵	دعاء مجرب .	«
در ساختن عطر گل .	۳۸۸	أدعية مجربة لقضاء الحوائج .	۳۶۹
در تصفيه قلب از آقا محمد بيد	۳۸۹	رقعة في قضاء الحوائج .	۳۷۰
آبادی .	«	التوسل إلى الله .	۳۷۳
برای حصول رؤیای صادقه .	۳۹۰	فائدة في الكشف .	۳۷۵
اشعاری در توسل باميرالمؤمنين .	«	البسمة تسعة عشر حرفاً .	«
در علم صنعت .	«	كليات العوالم أربعة .	«
ماء الرأس الصابوني .	«	فوائد من قانون بوعلی و شرحه .	۳۷۶
تمکيس مينا .	«	فوائد من القزويني و الرازي .	«
سفید کردن یا قوت سرخ .	«	لله درك .	«
طريق گرفتن عطر گل .	«	فوائد من شرح القانون .	۳۷۷
قصه عجيب .	۳۹۱	معرفة أن القمر في أي برج .	«
حكايت غريب .	۳۹۲	نقل كلام من كتاب الأوائل .	۳۷۸
در علم صنعت .	۳۹۴	كل ما يعمل من اللبن اسمه	۳۷۹
طلب العلم فريضة و مراد از علم .	«	يوناني .	«
اشعاری از ساغر نراقی (ز) .	«	فرق بين انسان و حيوان .	«
اشعاری از مؤلف (الف) و (ب)	۳۹۵	مخارج الكسور التسعة .	۳۸۰
و (ت) و (م) .	«	النضاري و عقائدهم	۳۸۱
علامات الفقه .	۳۹۷	التوراة .	۳۸۲

العنوان	الصفحة	العنوان	الصفحة
قطعة (الف) .	٤١٧	علم بر دو قسم است .	٣٩٧
رباعي (ت) .	٤	نکته‌ای عرفانی .	٣٩٨
اشعار عراقی (ی) .	٤	ایضا .	٣٩٩
اشعار درویش (ی) .	٤	در تعلق روح بقالب .	٤٠١
رباعیة لقابوس (ی) .	٤١٨	معرفت بر سه قسم است .	٤
لصاحب بن عبّاد (ه) (ت) (ر) .	٤	نفس آدمی را دو صفت ذاتی است .	٤٠٢
رباعیة لمحي الدين (ی) .	٤	نکته‌ای از بعضی از اهل عرفان .	٤٠٣
شعر للحلاج .	٤	اشعاری از ساغر نراقی (ت) .	٤٠٥
رباعیة منسوبة إلى الخضر	٤١٩	رباعي (لأدري) (د) و (ه) .	٤٠٦
عليه السلام .		نکته‌ای از بعضی از عرفاء .	٤
شعر في أن السنة الناس لا تضبط .	٤	در بیان احتیاج سالک بشیخ و	٤٠٧
شعر لأبي إسحاق قالي وغيره .	٤	مرشد .	
للمتبي .	٤٢٠	اشعار نور علی شاه (م) .	٤٠٩
شعر نسب إلى أمير المؤمنين .	٤	در مقامات شیخ وصفات او .	٤١٠
للسيد الرضي (ی) .	٤	شرایط مرید .	٤١١
رباعیة (ن) .	٤	اشعاری از نور علی شاه و دیگران	٤١٢
مكتوبة في خرابة (ر) .	٤	(م) و (ی) .	
منسوبة إلى أمير المؤمنين	٤	شعری از حافظ (د) و بیان آن .	٤
عليه السلام (ب) .		در شرایط و آداب ذکر .	٤١٤
شعر لأبي تمام (ب) .	٤	اشعاری از حافظ و بیان آن .	٤١٦
شعر لنهر (الف) .	٤٢١	در علم صنعت .	٤١٧
غزلی از تاراج نراقی (د) .	٤	خواندن آیه مبارکه نور در	٤
غزلی از تاراج نراقی (د) .	٤٢٢	وقت خواب .	

الصفحة	العنوان	الصفحة	العنوان
٤٢٢	دو حکایت در عاقبت ظلم و بی عدالتی.	٤٣٤	الفرق بين الرجاء و الامنية .
٤٢٣	غزلی از تاراج نراقی (م) .	٤	الأبرب والأخ فنج .
٤٢٤	غزلی أيضاً از تاراج نراقی (الف) .	٤	سئل بعض الوعاظ .
٤	حدیث فيه ابهام .	٤٣٥	علامت حسن خلقه چیز است .
٤	اشتباه صاحب المدارك .	٤	كلمات حكيمية .
٤	صورت مرسله قاضی احمد قمی .	٤	كان رجل له عيال وخيمة و حمار .
٤٢٧	للأسماء الحسنی خواص .	٤	وجه تسمية البرامكة .
٤٢٨	نصيحت .	٤٣٦	حكايتي بسيار لطيف .
٤٢٩	إبراهيم أدهم و المطاف .	٤٣٧	زرّافة .
٤	أحقّ الناس بالهوان .	٤	الزنجيون .
٤	كلمات الحكماء والعلماء .	٤	معرفة بعض البلاد .
٤٣٠	معاهدة ملا محمد باقر مجلسی و	٤٤٠	كلام لبعض العرفاء .
٤	ملا صالح .	٤٤١	وصية الشهيد لبعض إخوانه .
٤	مسخره فرعون .	٤	كسائي در ايام تحصيل .
٤٣١	بيت لبعضهم (ب) .	٤٤٣	التخيير بين الواجب والندب .
٤	كلمات حكيمية .	٤	مسألة فقهية .
٤	وصية الأعرائية .	٤	بيتي از فغانی (ت) .
٤	تمثل إبليس ليحيى عليه السلام .	٤	در معرفت علم دم .
٤٣٢	خيرات الدنيا و الآخرة جمعت	٤٥٠	در علم أكتاف و شانه .
٤	في التقوى .	٤٥١	قاعدة في معرفة المسافة .
٤٣٣	بادشاه عادل و وزير .	٤٥٢	مكاتب ملاقطب .
٤	ثمرة التجريد .	٤٥٣	فرج بعد شدة .
٤٣٤	أقوى أسباب الجالبة للرزق .	٤	حكاية أدبية .

ص	س	خطاه	صواب	ص	س	خطاه	صواب
۵	۱۲-۹	قوله تعالى :	قوله :	۲۶۰	۲۰	تقطعه (چه دیوار چه تو	(مصرع دوم بجای اول باید باشد)
۸	۲۱	لیس	لیست	۲۶۰	۲۰	بنشین	(مصرع دوم « بگذار از خود که
۱۱	۱۱	موضع	موقع	آن اینست)	بنخودتوان یافت	آن اینست)	بنخودتوان یافت
۲۷	۱۶	وجوه	وجوده	(این دو بیت از سبعة الا برار	عقد اول ص ۲۵ تصحیح شد)	عقد اول ص ۲۵ تصحیح شد)	عقد اول ص ۲۵ تصحیح شد)
۳۲	۲۳	ذامته	ذامیته	۲	۲	بنشینی	نشینی
۳۴	۴	من العق	مر العق	۲	۲	نود	نور
۳۵	۲۴	ملعی	ملعی	۲	۲	رای ما گرتو	وای ما گرتو
۷۱	۱۰	الاراذل	الاراذل	۵	۵	فرامش	قرارش
۸۶	۲۹	انثی عشر	انثی عشر	۳	۳	بانگ از	بانگ او
۸۷	۷-۴	قریفة	قریفة	۱۴	۱۴	کو اگر	کوه اگر
۹۲	۸	رزيله	رزيله	۱۸	۱۸	نسخت	نسخت
۹۶	۱۱-۱۰	زرع	زرع	۲۰	۲۰	ساعی	سائی
۱۱۷	۲۲	آنکه برون	آنکه برون	۲۴	۲۴	پا نهی نرم	تا نهی نرم
۱۱۷	۱۵	آرداز گنج	آرداز گنج	۲۴	۲۴	بنوایی	زنوایی
۱۱۷	۲۲	کند	کنند	۳	۳	شاخ	هرزره
۱۲۱	۱۴	شاح	شاح	۲۰	۲۰	فوقموا	ده کشد
۱۲۳	۲۳	فوقموا	فوقموا	۲۱	۲۱	وای من	وای را
۱۲۴	۲۳	وای من	وای من	۸	۸	یفشیه	یفشیه
۱۳۹	۷	یفشیه	یفشیه	۱۵	۱۵	الجار	الجار
۱۳۹	۱۱	الجار	الجار	۷	۷	کار دل	کار دل
۱۳۹	۱۵	کام دل	کام دل	۱۵	۱۵	نیاید	نیاید
۱۴۳	۲	نیاید	نیاید	۱۵	۱۵	که	که
۱۵۱	۲۷	که	که	۱۸	۱۸	مجمع البیان	مجمع البیان
۱۵۵	۲	مجمع البیان	مجمع البیان	۱	۱	تازی ازو	تازی واز
۱۶۳	۲۰	تازی ازو	تازی واز	۱۶	۱۶	البزوغ	البزوغ
۲۰۶	۴	البزوغ	البزوغ	۶	۶	راعشاق	راعشاق
۲۲۹	۱۶	باءشاق	باءشاق	۱۹	۱۹	بد کونی مکن	بد کونی مکن
۲۴۱	۱۰	بد مکن	بد مکن	۱۸	۱۸	بکی	بکی
۲۵۰	۱۷	بکن	بکن	۷	۷	زاجون	زاجون
۲۵۵	۷	زاجون	زاجون	۱۳	۱۳	میگذاری	میگذاری
۲۶۰	۱۹	میگذاری	میگذاری	۱۰	۱۰	(بجای	زین شرف مانند

الصفحة	العنوان	الصفحة	العنوان
٤٥٤	المنصور الدوانيقي .	٤٦٦	الرباب بنت امرء القيس .
٤٥٥	حكايه .	٤	نسب بعض الصحابة .
٤٥٦	حكايه أهل حمص .	٤٦٧	مؤلفي الصحاح الستة .
٤٥٧	حكايه ابن النحوي .	٤	ذكر نسب بعض التابعين .
٤	حكايه البهلول .	٤	بعض المشر كين .
٤٥٨	حكايه يعقوب ^{بن} بن بشير .	٤	إجمال في بعض الأحاديث .
٤٥٩	نوادير المعلمين .	٤٦٨	الحديث الذي لا يخلو ظاهره .
٤	حكايه أبونواس .	٤	من اشكال .
٤٦١	بعضى از اهل عرفان .	٤	حديث مشكل .
٤٦٢	كمال الدين بن عنان القمي .	٤٦٩	٤
٤٦٣	حكايه هيرى و وزير .	٤	عبارة فيها خفاء .
٤٦٥	حكايه للسيد علي بن عبد الحميد النجفي .	٤	أغلاط بعض المؤلفين .
		٤٧٠	دعاء جليل القدر .